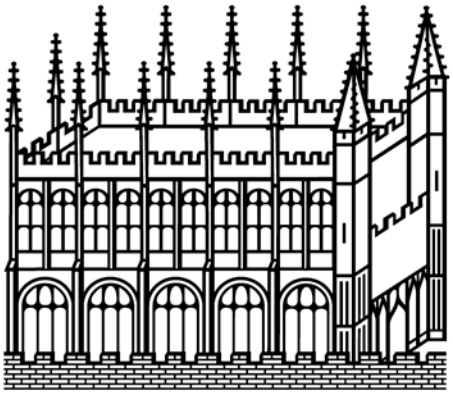


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

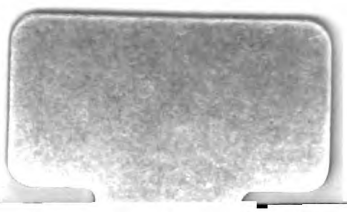
http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks




This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







ارواحهم وقدس بزلال الافضال اشباحهم ثم بمدد الطاف ربانی واعطاف سبحانی رقمزده کلک بیان شد والحمد لله حق حمده حق سبحانه وتعالی ارواح مقدسهٔ ایشان را بسلسال معال وسلسبیل قرب واتصال در روضهٔ جنات عدن مفتحة لهم الابواب پیوسته تازه وسیراب دارد وروائح میامن برکت وفوائح مواهب جمعیت از حدائق روح وراحت وروحانیت ایشان بمشام کافهٔ اهل اسلام برساناد وسایهٔ دولت این احسب انسب ملوک انام امجد واسعد ذوی الاجلال والاعظام ملاذ سادات الخافقین خلاصهٔ دقائق انی تارک فیکم الثقلین **قطعه** سلطان نشان عالم اقبال وکرمت ✤ مسند نشین منصب اقبال واقتدار ✤ خورشید آسمان نقابت که بوده است ✤ سادات را بحضرت عالیش افتخار ✤ نور دیدهٔ سلطنت کبرے چراغ دودهٔ خلافت عظمے نقاوة السلاطین خلاصة انباء الماء والطین قطب فلک الشوکة مرکز دائرة العظمة والسطوة **رباعی** خسرو جمشید جام ودارا ورد اعلم ✤ شاه کیخسرو حشم سلطان اسکندر لقا ✤ سرور عالی نسب دین پرور عالی حسب ✤ آفتاب برج شاهی سایهٔ لطف خدا ✤ مرشد الدین شاه عبد الله کز حکم ازل ✤ در ممالک مشتهر باشد بسید میرزا ✤ لازالت دوحة الاقبال مورقة بجلال لمعة الدولة مشرقة من افق کماله سالهای بی تناهی بفیضان فضل الهی بر مفارق اعاظم کرام واکارم عظام مبسوط ومخلد ومستدام باد وفرزند بزرگوار عالیمقدار ش که قرة عین سیادت کامله وغرهٔ جبههٔ شامله است گوهر صدف شرف شهریاری ملحوظ نظرات عنایات حضرت الهی **غزل** شهی که از لمعات دل منور او ✤ صد آفتاب تجلی کند ز منظر او ✤ علاء دولت وملت محمد برکه ✤ که تاج مهر بود گوهرے ز افسر او ✤ بسی به بحر شرف غوص کرد عقل شریف ✤ دری نیافت به پاکیزگی گوهر او ✤ زینه الله لعلو المراتب وشرفه بسمو المناقب در ظل ظلیل والد نبیل خود باعلی مراتب آباء عظام واقصے مآرب اجداد کرام خود برساد **بیت** پر نور باد چشم پدر از چنین پسر ✤ سو فور باد قدر پسر از چنان پدر ✤ آمین رب العلمین والحمد لله الملک الحق المبین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین ✤ ✤ ✤



## خاتمة الطبع

بیمن توفیق خالق ارض وسما کتاب **روضة الشهداء** از تصنیفات ملا حسین واعظ کاشفی صاحب تفسیر حسینی وجواهر التفسیر واخلاق محسنی وانوار سهیلی وغیره که مشهور خاص وعام در مطبع منشی **نول کشور** صاحب واقع لکهنؤ بماه جمادی الاولی سنه ۱۲۹۰ هجری مطابق ماه جولائی سنه ۱۸۷۳ع مطبوع طبع محبان آل عبا وموسنان سینه سوز گردید ✤

گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش فرزند ست یعنی مقل و بعضی مکثر و ابنای اسمعیل حریفان ست و طاهر و یحیی صوفی و هارون و علی و ادریس اما ناصر و برادرش محمد ابو البقا از فرزندان اسمعیل اند و ابو الغنایم و قایق و ابو یعلی و لال از اولاد طاهر و ابو الفتح نسابه از نسل یحیی صوفی و عقاب و در مصر اند و سادات صعید از بلاد شام از اولاد هارون بن جعفر و محمد نازوک که اولاد او را بنی النازوک گویند از نسل علی بن جعفر و عقاب ادریس بن جعفر را قوم گویند نسبت بجد ایشان قاسم بن ادریس و قلتاق بدو رو بنی کعب همه سوا جد همه از قاسم اند **فصل هشتم** در عقب امام حسن زکی و وی امام یازدهم ست از ائمه اهل بیت کنیتش ابو محمد لقبش زکی و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکر می مشهور ست و ولادت وی بمدینه بوده است ۲۳۱ هجریه و قبر وی در پهلوی پدر و بیست در سر من رای و از وی کرامت بسیار نقل کرده اند و خوارق عادات در کتب معتبر آورده از جمله در شواهد مذکور ست که یکی گفته که پیش ابو محمد زکی از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را بآن بکاوید و سبیکه زر سوای پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد و دیگر نقل کرده که رقعه بوی نوشتم و در انجا مسئله پرسیدم و منجمله نوشتم که از تو یک ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم و نوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست و منجمله آنستی که از حمای ربع نیز سوال کنی و فراموش کردی این را که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بپاره کاغذ بنویس و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم و آن محموم شفای یافت و او را یک پسر بود محمد مهدی بس **فصل نهم** در ذکر محمد بن الحسن وی امام دوازدهم ست و کنیت وی ابو القاسم و لقبش بقول امامیه حجت و قایم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان و بمذهب ایشان خاتم ائمه اثنا عشر ست ولادت وی در سر من رای بوده در نیمه وسوم رمضان ۲۵۵ هجریه بسرداب در آمد و در سرای خود مختفی شد و در شواهد مذکور ست که چون متولد شد بر ذراع امین وی نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و روایتی هست که چون از مادر بزاد بزانو در آمده انگشت سبابه بآسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و بزرگی نقل کرده که نزد امام حسن عسکری شدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته که گویا ماه شب چهارده است در سن سه سالگی پیش من آمد فرمود ای فلان اگر نه تو پیش خدا گرامی بودی من این فرزند خود را بتو ننمودمی نام او نام رسول است صلی الله علیه وسلم و کنیت او کنیت اوست او پر از داد و عدل کند همچنانکه پر جور و ظلم شده باشد و بقول بعضی او زنده است میدانند میگویند در اقصای بلاد مغرب شهریست در تصرف اوست و او را فرزندان اثبات میکنند و حق سبحانه و تعالی بدین معنی داناترست اند لعلیم السر و اخفی **بیت** هر نکته که آن ز ما نهانست ✤ بر علم خدای ما عیانست ✤ این بود کلمه چند از نسب سادات بزرگوار و عظمای عالی مقدار مالکان اقلیم نقابت مرشدان مسالک نجابت ستارگان سپهر سعادت سیارگان سبل سعادت **شعر** کرام لهم عین الامامة منبع ✤ شموس لهم برج الکرامة مطلع ✤ فیا لنسبا کالشمس ابین واضحا ✤ ویا شرفا من هامة النجم ارفع ✤ **قطعه** آل پیغامبر حریم کبریا را محرم اند ✤ آل پیغامبر ز حرمت مخزن آل آدم اند ✤ نسبت آل نبی با سائر خلق جهان ✤ گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنم اند ✤ روح اهل

از ین بیت اند دوم احمد اکبر عقب او از حسین وصی ست و ابراهیم و علی اهول آل رافع از نسل علی اهول اند
و بنی الذرق از نسل ابراهیم اند و ابن طلعه از اولاد حسین وصی ست و سید احمد رفاعی از نسل همین حسین ست سوم
ابراهیم عسکری بنو المتمع از اعقاب وی اند و بنو الحسن بمشهد غروی هم ازین نسلند و بعضی اولاد ابراهیم در ابرقوه
بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار ست و منتهی میشود در ابی الحسن علی الدیلمی و عقب او از ابی الحرث محمد ست
و حسین شقره و حسن برکه و ابو النفیس بجایر و آل ابو السعادات از نسل ابی الحرث اند و حیدر بن حسن از نسل
حسین شقره و ابن هبته الله در دمشق از نسل حسن برکه و الله اعلم **فصل پنجم** در عقب امام علی رضا وی امام
هشتم ست کنیتش ابو الحسن و لادت وی در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر ۱۵۳ هجریه و شهادتش
در سنا باد طوس روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان ۲۰۳ هجریه هر چه از مناقب او بر زبانها ند کور و از فضائل او
در کتابها مسطور ست با معالی ذات عالی او ع چو یک قطره ست از دریای زخار و این همین قطره ای نوا را
در مدح وی ترجمه میکند بدین وجه که **نظم** به بنده ابن همین گفت دوش ✤ که تو ای ✤ که شعر تست که بر آسمان رسیده
سرش ✤ چرا مدیح سرای رضا همی نشوی ✤ که در جهان بنود کس به پاکی گهرش ✤ بگفتمش که نیارم ستود الا ای را
که جبرئیل امین بوده خادم پدرش ✤ و آن حضرت را پسر بوده محمد حسن جعفر ابراهیم حسین و عقب او از
فرزند بزرگوارش محمد تقی ست **فصل ششم** در عقب امام محمد تقی وی امام نهم ست از ائمه اهل بیت کنیتش
ابو جعفر ست و لقب وی تقی و قانع و جواد و ولادتش روز جمعه بوده یازدهم رجب المرجب ۱۹۵ هجریه در عهد
خلافت معتصم گویند بزهر شهید شد و قبرش در بغداد ست نزدیک مشهد مقدس جد وی موسی کاظم و از
کمال ادب و علم و فضلی که داشت با معتصم سن مامون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه
وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درم بوی فرستادی کرامات و مقامات وی بسیار ست و عقب او
از دو پسر بوده علی هادی و موسی مبرقع و رقم وفات یافت و اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان قم باشند
و درین اوقات جمعی بمشهد مقدس رضوی رضی الله عنه انتقال فرموده اند و عقب موسی از احمد ست و نسابه
دینوری گفته که محمد بن موسی هم عقب ست و انتساب بنی الخشاب بدو ست اما عقب احمد بن موسی از محمد اعرج
و بقیه اولاد از نسل وی اند **فصل هفتم** در عقب امام علی هادی وی امام دهم ست از ائمه اهل بیت کنیتش ابو الحسن ست و او را
ابو الحسن ثالث گویند چه ابو الحسن اول علی مرتضی ست دوم علی بن موسی الرضا و سوم علی هادی و لقب او نقی و عسکری نیز هست و لادت وی
در مدینه بوده سیزدهم ماه رجب ۲۱۴ هجریه و وفات وی در زمان خلیفه معتز عباسی روز دوشنبه آخر ماه جمادی الآخر ۲۵۴ هجریه و قبر وی
در سر اوی ست و سامرا و مناقب وی بسیار و فضائل وی بیرون از حد شمار ست و او را سه پسر بوده حسن و حسین و جعفر و عقب او از دو پسر
حسن و جعفر اما جعفر کنیتش ابو عبد الله ست و بکذاب ملقب شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت کرد و او را ابو الکذابین

نسل قاسم ست وعبد اللہ را عقب از سہ پسر ست محمد یمانی وقاسم وجعفر محمد یمانی دیمامی نیز گویند
عقب او از ابرہیم ست وابرہیم از ابو جعفر واحمد شعرانی اکثر اولاد ابو جعفر در حجاز اند وابو الفائز کہ
در شیراز با عضد الدولہ بودہ از نسل ابو جعفر ست واحمد شعرانی را نیز عقب ہست اما قاسم بن عبید اللہ
را نیز اعقاب بودہ وعمید الشرف از نسل ولیت عبد اللہ بن موسے اورا عقب از محمد ست
وموسے علی بن حسن الاحول از نسل محمد عبد اللہ ہست وجعفر اسود از اولاد موسی بن عبد اللہ
وبنو ناصر از نسل وی اند زید النار وقتیکہ بر بصرہ مستولی شد خانہای بنی عباس را بسوخت ونخلستانہای
ایشان را آتش زد وبدین سبب اورا زید النار گفتند وآخر او را گرفتہ بمرو بردند وبزہر مامون
شربت شہادت چشید واورا از چہار پسر عقب بودہ حسن واولاد وے در قیروان مغرب اند
وحسین محدث را نیز عقب ست بہ قزوین وجعفر را بارجان وبنو صعیب وبنو المکارم از نسل
موسے اصم بن عبد اللہ اند واللہ اعلم **وصل سوم** مکثران از اولاد امام موسے کاظم
چہار اند امام علی رضا وابرہیم مرتضا ومحمد عابد وجعفر اما جعفر را خواری گویند واولاد
اورا حواریون وشجریون نیز خوانند وجعفر را عقب از موسی وحسن وموسے
را عقب او از حسن لحق ست وحسن پدر محمد ملیطہ است وملیطہ را عدد وے وقوتی وانتشاری بودہ
وفارسان عرب بودہ باقوت وشوکت در حجاز وعراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابرہیم مجاب
وابرہیم را از سہ پسر عقب بودہ محمد حایری واحمد بقصرین ہبروعلی اسیر جان کرانند وبنو احمد
وآل ابی الفائز وبنو ابی مزن وآل بی الحرث از نسل احمد بن محمد حایری اند وبنو الضریر وآل ابی الحمر
از نسل حسن بن محمد اند واعقاب احمد وعلی منقرض اند اما ابرہیم اصغر کہ ملقب ست بمرتضی عقب
او از دو پسر ست موسی ابو سبحہ وجعفر اما موسے اورا از ہشت پسر عقب ست چہار مقل وچہار
مکثر اما متعلون عبید اللہ است واولاد او در بصرہ وامامہ اند وعیسے اولاد او بفارس اند وعلی اعقاب
او در دینور وشیراز اند ابو علی صبیح ست وابو الفضل ازین نسلند جعفر در ترمذ فرزندان دارد اما
مکثرون یکی محمد اعرج ست وعقب او از موسے ابرش ست وبس واورا سہ پسر معقب بودہ
ابو طالب محسن اولاد او ببصرہ اند وابو احمد حسین بن موسی ابرش نقیب بغتای بعد او بود و
اورا دو پسر بودہ محمد رضی وعلی مرتضے علم الہدی ومراتب ایشان در علوم بغایت رفیع بودہ ودر
بعضے تواریخ ہست کہ در کتابخانۂ علم الہدے ہشتاد ہزار مجلد کتاب بودہ وابو عبد اللہ احمد
بن موسے را نیز اولاد بسیار اند ابو البرکات نقیب سامرا ونجم الشرف ابو المظفر ہبۃ اللہ حدیثی الموسی

اکبر اولاد امام جعفر بوده و او بسیار دوست میداشته و در زمان حیات پدر وفات فرمود و تابوت او را مردمان از عریض تا مدینه بدوش آوردند و عقب اسمعیل از دو پسری محمد و علی ست و عقب محمد از اسمعیل ثانی ست و جعفر شاعر بنو البغیض از اولاد جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر در مغرب بوده اند و ائمهٔ مصر که مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد اسمعیل اند بنو البزار در حلّه از اولاد صنوجه اند و حسن صنوجه از نسل اسمعیل ثانی ست و بنو التمام نیز در سوار از نسل وی اند اما علی بن اسمعیل اولاد او در دمشق و عراق عرب بسیار اند **فصل چهارم** در عقب امام موسی کاظم وی امام هفتم ست کنیتش ابو ابراهیم ست و بسبب حلم و فرو خوردن خشم او را کاظم لقب دادند و لادتش در ابوا بود میان مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم ماه صفر ۱۲۸ سنه هجریه در حبس هارون رشید شهید شد روز جمعه پنجم رجب ۱۸۳ سنه هجریه و در روضهٔ مقدسهٔ وی در بغداد ست عابدترین اهل زمان و کریم ترین ایشان بود و فضائل و کرامات وی بسیار ست و آن حضرت را شصت فرزند بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر از فرزندان وی بعضی را عقب نبوده و در بعضی اختلاف ست و آنچه حالا ائمهٔ نسب بر اند آنست که او را از سیزده پسر عقب بوده اولاد چهارتن از ابنای وی بسیار اند و ازان چهارتن متوسط و اعقاب پنجتن کمتر اند و چون بیان این جماعت بزیادت تفصیلی محتاج ست هر یک از اعقاب سه گانه را در سه صلی ادا کنیم **وصل اول** آن پنجتن که اولاد ایشان قلیل اند عباس اند و هارون و اسحق و اسمعیل و حسن اما حسن یک پسر داشته جعفر نام و حالا حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بوده و اولاد علی عرزمی از نسل وی اند اما اسمعیل بن موسی را پسری بوده موسی نام و عقب او از پسر او جعفر ست و بنو ابی العساف و بنو الوراق از نسل وی اند اما اسحق بن موسی را امیر گفتندی عقب او از سه پسر ست عباس و اسحق ملهوس پسر او ست و بنو الملهوس از فرزندان وی اند و محمد اولاد اندکی بودند در بلخ و طخارستان و حسن بن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد او ست و بنو الوارث از نسل صورانی اند اما هارون بن موسی گویند از و عقب نمانده و ابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هارون ست و امیر کابطوس از نسل او ست اما عباس بن موسی را اولاد او در غایت قلت اند و عقب او از قاسم بن عباس بوده **وصل دوم** اما متوسطان در عقب بید النار ست عبد الله و عبید الله و حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب او بسیار اند و عقب او از قاسم حمزه ست حمزه بن حمزه را عقب هست در بلخ و بعضی در بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد هست و ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانی ست و با ملوک آل سامان مخالطت و رزیدی از فرزندان او ست و احمد مجدور از

از عظمائے علماء اہل بیت بودہ و میفرمودہ کہ علم ما غابرست و مزبور و نکت قلوب و نقر اسماع و نزدیک ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمہ رض و جامعہ نیز کہ ہر چہ مردمان بدان محتاج اند در وے مثبت ست و علم ایشان بسیار بودہ و جفر خافیہ از مصنفات ایشان ست و کرامات و مقامات و ایشان از حد حصر بیرون و فضائل و مناقبش از حیز حساب افزون و او را ہفت پسر بودہ اسمعیل عبد اللہ موسے اسحق محمد عباس علی و عقب او از پنج فرزند ست موسی کاظم و اسمعیل و علی عریضے و محمد مامون و اسحق مؤتمن اما ابو محمد اسحق مؤتمن برادر اعیانی موسے کاظم بودہ و در صورت و ہیات باحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مشابہت تامہ داشتہ و بشر حدیث میکردہ و چون سفیان بن عیینہ از و نقل حدیث کردی برین وجہ ادا فرمودی کہ حدثنی الثقۃ الرضا اسحق بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و او را عقب از سہ پسر بود محمد و حسین و حسن و بنو الوارث در ری از نسل محمد اسحق اند و حمزہ بخارا از بنی وارث بودہ و اولاد حسن اسحق در مصر و نصیبین اند و میمون بن عبید از ایشان ست و حسین بن اسحق بجران افتادہ و اولاد او در رقہ و حلب بسیار اند و محمد حرانی بن احمد حجازی و نقباء حلب ازین عقب اند اما محمد مامون کہ او را بہت حسن و جمال او را محمد دیباج ہم گفتندے عقب او از سہ پسر بودہ یکی حسین و اولاد او منقرض شدہ اند دوم قاسم و بنو الشبیہ از اولاد وے اند و بنو الطیارہ بمصر و بنو العروس و بنو النحاز زمیہ ہم از اولاد قاسم اند سوم علی حارضی و عقب او از دو پسر ست حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیار اند ابو الہیجا محمد ضراب بن ابیطالب حمزہ ضراب از نسل حسین بن علی بن محمد دیباج ست و از اولاد محمد بن حسین کہ ملقب بحجر بودہ ابو البرکات ست و اکابر بسیار از نسل وی اند و ابو طاہر کہ اولاد او شبیہ از ہم از اولاد حسن عارضی ست اما علی عریضے کنیتش ابو الحسن ست عالم بزرگ بودہ و در کودکے از پدر باز ماندہ و از برادر خود موسے کاظم علم آموختہ و نسبت او بعریض ست و آن قریہ ایست بر چہار میل از مدینہ و اولاد او بسیار اند و ایشان را عریضیون گویند و عقب او از چہار پسر ست محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اصغر اما جعفر اصغر عقب او از علے پسر او ست و حال این عقب پوشیدہ ست و حسن عریضی را عقب از پسر او عبد اللہ ست و اولاد او در مدینہ و مصر و نصیبین اند و بنو بہاء الدین و بنو فخار و بنو سنجی از نسل حسن اند اما احمد شعرانی و بنو الجدہ از اعقاب وی اند و صاحب السجادہ و حمزۃ الداعی و ابو العشائر ہم از اولاد وی اند و محمد علی عریضے اولاد او بغایت بسیار اند و متفرق در بلاد اولاد یحیی محدث و بنو ثوابہ و بنو المختص از نسل عیسی رومی اکبر اند و او پسر محمد عریضی بودہ اما اسمعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج

برادر اعیانی بوده عقب او از پسرش محمد ارقط ست و عقب ارقط از اسمعیل و او را دو پسر بود
حسین بنفیج و محمد اسمعیل فرخ از نسل حسین اند و اعقاب او در قم بودند و محمد کوکبی هم از اولاد اوست
و بنو الغریق در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل اند و نقبای ری و ملوک الشیان و کوکبیان همه از نسل
ارقط اند و الله تعالی اعلم **فصل دوم** در ذکر عقب امام محمد باقر وی امام پنجم ست کنیت وی
ابو جعفر لقب وی باقر و سبب تلقیب او بدین لفظ جهت توسع و تبحر اوست در علوم و گفته اند این لقب
مر او را از قول رسول خداست صلی الله علیه وسلم آورده اند که چشم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
در آخر عمر پوشیده شده بود روزی محمد باقر نزدیک وی آمد در مبادی جوانی خود و بر سلام کرد
جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین گفت ای سید فرا پیشتر آی محمد پیش آمد
و دست بوسی داد جابر دست و پرا ببوسید و میل کرد که پای و پرا نیز بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت
یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام بدرستی که رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود
که و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر گفت
روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت
که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدا تعالی وی را نور
و حکمت خواهد داد و پرا از من سلام برسان و روایتی دیگر از جابر چنان ست که پیغامبر صلوات الله
و سلامه علیه مرا گفت که شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را
محمد گویند یبقر علم الدین یبقر البشگافد و برون آرد علم دین را بیرون آورد پس چون او را ملاقات
کنی سلام من بوی برسان ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سوم ماه صفر سنه سبع و خمسین من الهجرة
مادرش ام عبد الله فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی اول کسی که مر او را ولادت حسن و حسین
جمع شد او بود و از حسینان اول عبد الله محض را چنانچه رقم سبق یافت وفات وی در سنه اربع ومائة هجری
و قبروی در بقیع ست نزدیک مشهد مقدس پدر بزرگوار وی و از وی کرامات و خوارق بسیار نقل
کرده اند و او را هفت فرزند بود چهار پسر جعفر و عبد الله و ابرهیم و علی و عقب او از پسر او جعفر صادق ست
و بس **فصل سوم** در ذکر عقب امام جعفر صادق وی امام ششم ست از ائمه اهل بیت کنیت وی
ابو عبد الله و اشهر القاب وی صادق مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر ولادت وی
در مدینه بوده است روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثمانین من الهجرة وفات وی نیز در مدینه
واقع شده روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ۱۴۸ هجریه و قبر او در مدینه است پهلوی قبر مقدس پدر بزرگوار وی

کرد و یوسف ثقفی بفرمان ہشام بن عبد الملک باوی محاربہ نمود و راشد کہ مملوک یوسف بود تیرے
برسیان دو ابروے زد و بدان زخم شہید شد و او را بر نہنہ بردار کردند و بفرمان الٰہی آن شب
عناکب بروی تنیدند چنانچہ عورت وی از ابصار مردم پوشیدہ گشت و زید را چہار پسر بود یحییٰ
و حسین ذو الدمعہ و ذو العبرہ نیز گویند و عیسے سوم الاشبال و محمد اما یحییٰ بعد از شہادت پدر بگرگان
و در خراسان بجور جانان افتاد و نصر سیار جمعے را فرستاد تا او را شہید کردند و از و عقب نماند و حسین
ذو الدمعہ سہ پسر داشت اول یحییٰ و او را ہفت پسر بود اول قاسم و عقب او اندک ست دوم حسن زاہد
عقب او نیز کم ست و بنی طنک و بنی خالص از نسل وی اند و سوم حمزہ بن یحییٰ عقب بسیار داشت
بنو الامیر از اولاد وی اند چہارم محمد صغر اقساسی بن یحییٰ منسوب ست باقساس و آن دیہی بودہ در نواحی
کوفہ و اولاد او ہمہ سادات معظم بودند احمد موضح و علی زاہد و محمد قرۃ العین از نسل علی زاہد اند بنو زرج
از اعقاب محمد بن اقساسی نجم عیسے بن یحییٰ عقب او در بلاد و دیار منتشر اند بنو علق و بنو الابرر
و بنو مریم و بنو الخطب و بنو المقرائے از اعقاب وی اند ششم یحییٰ بن یحییٰ و ابو الحسن علی کتیلہ از نسل
او ست و بنو کزبر و بنو قتیلہ از اولاد وی اند و بنو زین الشرف از نسل کتیلہ اند و بنو مقتل و بنو ہیجا نیز کتیلہ اند
ہفتم عمر بن یحییٰ اعقاب او از ہمہ برادران بیش ست یحییٰ پسرش در ایام مستعین خروج کرد و بدرجۂ
شہادت رسید بنی العذان و آل شیبان و نقباء مشہد غرے از بنی اسامہ مجموع از نسل محمد عمر اند
دوم حسین قعد ذوی الدمعہ اکثر سادات فارس از نسل وی اند سوم علی بن ذی الدمعہ عقب او از زید
شبیہ است و او نسابہ بودہ است و کتب مبسوطہ در انساب نوشتہ نقباے بغداد و بصرہ از نسل وی اند
اما عیسے سوم الاشبال کنیت او ابو یحییٰ ست و او شیری را بکشت کہ بچگان داشت و بسوم الاشبال
ملقب شد یعنی یتیم کنندہ شیر بچگان احمد مختفی پسر او مردے وجیہ بود و پسرش محمد اعلم علماء بود بعلم انساب
عرب و عقب علی بن عیسی در کرمان و خراسان ہستند و از اولاد زید بن عیسیٰ اکابر بسیار در ماوراء النہر
و عراق عرب و مصر ہست و عقب محمد عیسی نیز بحد کثرت رسیدہ و احمد دغلی و علے مصقلہ و ابو نزار
صابونی از ین نسلند و از حسن عضارہ بن عیسے بنو عقرون اند و بنو جکاجک اما محمد بن زید شہید اصغر
از اولاد زید ست و او را ابو جعفر گفتندے بغایت فاضل و کامل بودہ و بہرات مامون شہید شدہ
و عقب او از پسرش ابی عبد اللہ جعفر شاعر ست و محمد خطیب و احمد سکین و قاسم اولاد وی اند
و صاحب دار الصخر از اعقاب او ست و فرزندان وے ہمہ نقیب و بزرگ بودہ اند اما عبد اللہ
الباہر از غایت غلبۂ نورانیت بر رخسار مبارک وے بدین لقب ملقب گشت و او با محمد باقر

و ابو یعلی لقیب بواسطه و ابو المعالی و ابو الفضائل اشتری اند و بنو مکانسیه و بنو عرام و بنو عجیبه و بنو الصایم و بنو سعلاج و بنو ابی الغنایم و بنو احیمد و بنو طبیق و نقبای عراق و امرای حاج اغلب از نسل اشتر اند و ابو العلا مسلم اول امیر حاج که کیش عبد الله گویند ولد ابی علی محمد امیر حاج بن اشتر ست و عمر مختار نقیب امیر الحاج پسر او ست و نبی المختار که نقبا و سادات بزرگوار اند از اعقاب وی اند اما جعفر الحجه امرای مدینه و نقبای بلخ و ترمذ و ملوک آنجا از اعقاب وی اند و اولاد و پسر بوده حسن و حسین حسین بن جعفر پدر سادات بلخ ست و عقب حسین از ابی الحسین یحیی بن نسابه است و بنو عکه و بنو علون و بنو فوارس و بنو عیلان و بنو الاعراج از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو جلال بحله و بنو شقائق و بنو خزعل و بنو مهنا از نسل طاهر بن یحیی اند و حاحده از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسن مهنا و حمامزه نیز ازین نسلند دوم از اولاد حسین اصغر عبد الله ست و جعفر صحیح پسر اوست و عقب او از سه پسر ست محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند و بنو الموسوس از نسل وی اند دیگر اسمعیل منقدی که در دار منقد که بمدینه ساکن بود و اولاد وی بسیار اند و ایشان را منقدیون خوانند از حمله علی کیا که جد ملوک ری ست و آل عدنان که نقبای دمشق اند از نسل وی اند و دیگر احمد منقدی اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین و عبد الله همه معقب اند سوم علی و او را نیز عقب بسیار ست حسن حمصه و پسر او حسین اعکی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکرش و بنو الفیل و بنو المضیره از اولاد عیسی کوفی بن علی اند چهارم ابو محمد الحسن پسر او عبد الله ست و پسر عبد الله محمد و او را دو پسر بوده محمد سلیق و بجهت سلاقت لسان یعنی تیز زبانی بدین لقب مشهور گشت و حسن حکاکه اولاد او ولاة ری بودند از اعقاب سلیق اند و دیگر علی مرعش نقبای شیراز اولاد وی اند و عبد الله دامغانی نیز از نسل اوست پنجم سلیمان و اولاد او را به بلاد مصر و مغرب بنو الفوطم خوانند اما عمر الاشرف بن زین العابدین برادر پدر مادری زید شهید ست و حسن از و عقب او از پسر او علی اصغر محدث ست و او از عمزاده خود جعفر صادق روایت کند و علی از سه پسر عقب دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسر شش ابو جعفر محمد صوفی ست که در ایام معتصم بطالقان خروج کرد و او را گرفته شهید کردند و نقبای قم و شعرانیان از نسل عمر شجری اند و حسن را نیز عقب هست مانند یم طبری از اولاد احمد اعرابی ست و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن و ابو جعفر محمد نقیب طبری از نسل جعفر دیباجه بن حسن ست و بنو زهران نیز ازین نسلند و ناصر الکبیر بطبرستان که بادشاه دیالمه بوده و ناصر الحق لقب او ست پسر علی بن حسن ست و او را عقب هست بگیلان و اعقاب او ملوک و حکام اند اما زید الشهید کنیت او ابو الحسین ست و مناقب و فضائل او در حد حساب نگنجد و او در سنه ۱۲۱ در کوفه خروج

از هجرت وفاتش سنه خمس وسبعین وهیچکس را از خواص وعوام ودوست ودشمن در فضائل وی شبهه نیست
واورا نه پسر ونه دختر بوده وعقب او از شش پسر ست محمد باقر وعبد الله باهر وزید شهید وعلی اشرف
وحسین اصغر وعلی اصغر اما علی اصغر عقب او از پسر او حسن افطس ست وعلماء نسب را در وی سخنها
ست از جمله ابو جعفر نسابه قطعه دارد که مطلعش اینست شعر انتم افطسیون انتم ÷ اسکتوا لا تکلموا
وحق آنست که میان وی وامام جعفر صادق مباحثه واقع شد توجه طعن بد و ازان سبب ست
نه از روی نسب وعقب او از پنج کس ست اول خرزی وحسین مانکدیم پسر حسن بن علی خرز
ست ومانکدیم را عقب هست وتاج الدین حسن اقضی قضاة بلاقراتیه وابو الفضل نقیب نقباء ممالک
اوکجاتیو محمد هم از نسل حسن اند دوم عمر بن حسن قاضی امین الدوله ابو جعفر نسابه از نسل اوست و
اعقاب او بسیار اند سوم حسین نیوالشکران از اعقاب وی اند وعلی دینوری پسر حسن بن حسین
افطس ست وابو هاشم محبتی که نسابه ری بوده از نسل دینوریست چهارم حسن مکفوف پسر وی علی
قتیل الیمن ست وبنو تزلج از نسل وی اند وبنو سمان اولاد حمزه بن حسن مکفوف اند وبنو زرج
از اولاد قاسم بن حسن اند وبنو زباره که در بنی الافطس خانواده ازان شریف ترنیست از نسل
عبد الله مفقود بن حسن مکفوف اند پنجم عبد الله شهید اولاد واعقاب وی بسیار اند از جمله ابو طالب
محمد فاخر وبنو المحترق وبنو الاغر وابو محمد حسن مدائنی از نسل طلحه بن عبد الله راست ومدائنی بیست ویک
پسر داشته همه را علی نام نهاده وامتیاز ایشان بکنیتها بوده ابو الصلایا وبنو ابی نصر از نسل ابو تراب
علی بن حسن مدائنی اند اما حسین اصغر بن زین العابدین از پنج کس عقب دارد اول عبید الله اعرج
وکنیت او ابو علی ست ودر پای او اندک نقصانی واقع بود بدین لقب اشتهار یافت ودر اعقاب
او فی الجمله تفصیلی ضرورتست زیرا که بطون وافخاذ وعشایر او بسیار اند وعقب او از چهار کس ست
جعفر الحجه وعلی صالح ومحمد جوانی وحمزه وعقب حمزه اندک ست وبنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند
ومحمد جوانی منسوب ست بجوانیه وآن قریه ایست بمدینه ابو الحسن محمد محدث بن حسن محمد جوانی ست
وبنو الجوانی از اولاد ابو الحسن اند در مصر وواسطه وابو جعفر محمد مقتول هم از نسل اوست وعلی صالح
بزرگ بوده وریاست عراق تعلق باولاد او داشته وکنیت او ابو الحسن ست ومستجاب الدعوة بوده است
وعقب او از عبید الله ثانی ست واز ابراهیم وبنو طقسطه در کرخ وبنو المحترق از نسل حسن ابراهیم اند
وعبید الله ثانی پسری داشته علی نام مرو را پسری بوده عبید الله ثالث وپسری
امیر ابو الحسین محمد اشتر ست واو ممدوح ابو الطیب ست وبیست فرزند داشته همه بزرگ وجود بوده اند

وبسیار اند در عقب ایشان در یمن وخورستان ست ومحمد رسی نقبا وقضاة شیراز اولاد وی اند نقیب النقبا وقاضی القضاة قطب الدین ابو زراعه از اولاد زید اسود اند واو پسر ابراهیم محمد رسی ست وابن طقطقی صاحب احوال ضیاع وعقار از اولاد قاسم الرئیس بن محمد ست وموسے رسی بمصر وعقب او آنجا بودند وآخر بنے رسے ایشانند وبنی رسی آخر بنی ابراهیم طباطبا اند وایشان آخر بنے اسمعیل دیباج اند واسمعیل پسر ابراهیم عمر واو پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم این بود شمه از انساب اعقاب شاهزاده حسن رض که بر سبیل ایجاز واختصار رقم ذکر یافت وبعد ازین در عقب سبط شهید شروع میرود بعون الله تعالے **مقصد ثانی** در ذکر عقب سید وشهید ابی عبد الله الحسین رض وی امام سوم ست وابو الائمه است لقبش سید وشهید ولادتش سنه اربع من الهجرة بوده وشهادتش دهم محرم سنه ۶۱ هجریه ومیان ولادت برادرش حسن وحمل وی پنجاه روز بوده ومهرے نیز گفته اند ومرضعهٔ ام الفضل بوده زوجهٔ عباس عبد المطلب لبن قثم بن عباس واورا چهار پسر ودو دختر بوده اما پسران علی اکبر ست وعلی اوسط که زین العابدین رض گویند وعلی اصغر وعبد الله وبروایت دیگر شش پسر داشته چهار مذکور ومحمد وجعفر ودر تاریخ العالم بجاے محمد عمر آورده والله اعلم وبر هر تقدیرے اورا از علی زین العابدین رض ست وبس وازین حضرت تا مهدے نه امام اند از ائمهٔ اثنا عشر لاجرم مطالب این مقصد را ورنه فصل ایراد میکنیم **فصل اول** در عقب امام زین العابدین رض وی امام چهارم ست از ائمهٔ اثنا عشر وکنیتش ابو محمد ست ولقبش زین العابدین در شواهد آورده که یک شب در تهجد بود شیطان بصورت اژدهای متمثل شد تا ویرا از عبادت مشغول سازد امام بوے هیچ التفات نکرد شیطان آمد انگشت پای ویرا بگزید نیز التفات نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدا یتعالے بر وی منکشف گردانید که آن شیطان ست وامام ویرا دشنام داد وطپانچه زد وگفت دور شو ای ملعون خوار وذلیل چون دور شد برخاست که ورد خود تمام کند آوازے شنید وقائل را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین وبروایت دیگر سجاد ذی الثفنات وآدم آل عبا هم از القاب اوست پدرش حسین بن علی سبط النبی العربی صلی الله علیه وسلم ومادرش شاه زنان وقیل شهربانو بنت کسرے یزدجرد بن شهریار بن ابرویز بن هرمز بن نوشیروان ملک عادل واز ینجا گفته اند که زین العابدین رض جمع کرده است میان نبوت وملک وچون فاطمه خواهر زین العابدین رض هم از شهربانو بوده وبحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسین شفیع را پیغامبرے وبادشاهی جمع باشد ولادت زین العابدین بقولی سنه ثمان وثلثین بوده

محمد را در مغرب اولاد بود و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبد الله عقب او
از پسرش ادریس ست و عقب ادریس ابن ادریس از هشت پسر ست و هر یک از ایشان را در مغرب
مملکتی بوده حمزه بن ادریس را سوس اقصی و عمر را مدینه ریتون و علی تا هرتی که رسول سلطان مصر
بوده بسلطان محمود غازی از نسل یحیی بن ادریس ست **وصل** ابرهیم عمر بن الحسن المثنی کنیتش ابو اسمعیل
ست و او را بجهت کثرت جود و سخا عمر لقب دادند سیدی شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار
خود صلی الله علیه وسلم و در حبس دوالقنی وفات کرده و نود و نه سال عمر داشته و عقب او از
پسرش اسمعیل دیباج ست و بس و عقب او از حسن تج ست و ابرهیم طباطبا و عقب حسن تج
از پسرش حسن ست و بنو النج لقب اولاد اوست و عقب او از ابو جعفر ست و از ابی القاسم علی بن المعروف
بابن المعیه صاحب مسجد عبد الجبار کوفی از آل معیه است و اکابر آل معیه بسیار بوده اند از نقبا و خطبا
از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما ابرهیم طباطبا
پیشوای قوم بود و سبب تلقیب او به طباطبا آن بوده که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای او
جامه بدوزد و آنرا مخیر ساخته میان جبه و قبا و هنوز زبانش بر کلام فصیح جاری نبوده فرموده که طبا طبا
یعنی قبا قبا و بعضی گفته اند که او را اهل سواد بدین لقب خواندند و معنی طباطبا بلغت نبطی سید سادات
باشد و عقب او از سه فرزند ست قاسم رسی و احمد و حسن اما از اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصری ست
و ابو ابرهیم و ابو الحسن ملقب بجمل و بنو المسجد و بنو الکرکی از نسل حسن اند اما احمد طباطبا که ابو عبد الله
گفتندی عقب او از ابی جعفر و ابی اسمعیل ست و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمد اند امام قاسم رسی
کنیتش ابو محمد ست و بجهت نزول او در جبل الراس او را رسی گفتندی مرد عفیف و زاهد بوده و عقب او از
هفت پسر ست یحیی رسی والی رطه بوده و آنجا عقب دارد حسن رسی حاکم و رئیس مدینه بوده علیان بن
محسن از اولاد اوست اسمعیل رسی عقب او از پسر او ابی عبد الله محمد اشعر است که نقیب طالبیان
بوده بمصر و عقب محمد شعرانی از اسمعیل پسر اوست که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد
نقیب و نقبا مصر همه شعرانی بوده اند و سلیمان رسی قسیم عدل از اولاد اوست و بنو توزدن بصره از اولاد
محمد بن ابرهیم بن سلیمان اند و حسین رسی سید کریم بود و او را ابو عبد الله گفتندی پسرش ابو الحسین
یحیی هادی امام بزرگ بوده است از ائمه زیدیه در ایام متقدمه بیمن ظهور کرد و او را هادی الی الحق
لقب دادند و اولاد او ملوک ائمه یمن اند و حسن قیلی پسر اوست و آل ابی العساف از نسل محمد
مرتضی بن یحیی اند و احمد الناصر بن یحیی الهادی او را ناصر لدین الله لقب دادند ناصر یذ از اولاد

ذکر اولاد حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم

از نسل بنی الجون در مکه ملک شداد بود و اولاد ابو هاشم را هو اشم گویند و امرا نیز خوانند سوم علی و بنو
علی اولاد وی اند و آل شهم و آل مقن بجله از نسل علی اند چهارم قاسم و او را و برادر خرد او حسن را که
عقب پنجم ست حرانی گویند که در حران با اعمادی جنگ کردند و عقب حسن از سلیمان و محمد ست
و عقب سلیمان از هاشم اما قاسم حرانی را اعقاب و اولاد بسیار ند آل کتیم و آل ادریس و آل ابی الطیب
و از مشجرهٔ بنو مالک معلوم میشود که نسب این شاهزاده بزرگوار فلک اقتدار بقاسم میکشد چه والد عالی
مقدارش سید السادات و مختار البرکات والسادات سید صلاح الدوله والدین موسی از جانب پدر
از نسل علی بن مالک ست و از طرف والدهٔ عفت ثار از نسل سلطان السادات العظام و برهان القاده
الکرام جلال الملة والدین امیر سید برکه بن محمد مالک ست و نسب مالک بر نهوجه در شجره مسطور ست مالک
بن الحسن بن الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن عباس بن محمد شکر یحیی
بن محمد بن هاشم بن قاسم الحرانی بن محمد الثانی بن موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی
الجون بن عبد الله المحض بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم پس دانسته شد که سلسلهٔ نسب
این شاهزاده عالی نسب و آل حسب از جانب والد بزرگوار سبط الرسول الموتمن امیر المومنین حسن سید
و بعد از اطلاع بر این معنی این نیز باید دانست که از طرف والدهٔ عصمت شعار صاحب قران اعظم امیر تیمور کورگان
منتهی می شود چه مهد علی و چتر اسنی که والدهٔ حضرت شاهزاده باشد دختر سلطان الاعظم قهرمان الامم
خاقان الوری معز الدوله والدین بالقرا ست که برادر اعیانی عالی حضرت خلافت پناه سلطان السلاطین
معز السلطنة والدنیا والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان ست خلد الله ملکه و سلطانه و ایشان
فرزند بزرگوار حضرت سلطان مبرور سلطان غیاث الدین منصور و او فرزند سلطان کیشورستان بالقرا
سلطان داود فرزند خاقان مغفور امیرزادهٔ عمر شیخ و او فرزند حضرت سلطان صاحبقران قطب السلطنة
امیر تیمور کورگان انار الله برهانه و باز این شاهزادهٔ عالی قدر بشرف مصاهرت عالی حضرت خلافت مرتبت
جم جاهی ظل الهی شاه ابو الغازی خلدت معالم سلطنته کما مهدت دعایم عظمته مغرز گشته و گوهر یکتا
ازان صدف شرف ظهور نموده مسمی به محمد برکه که آثار دولت ابد پیوند از صفحات احوالش ظاهر ست و
مخایل بخت روز افزون از وجنات اقوال و افعالش لائح و باهر **شعر** ان الهلال اذا رایت نموده *
البقیت ان سیصیر بدرا کاملا * **بیت** صفات او خبرے میدهد در اول وقت * که شاه ملک
معالی شود در آخر کار * لازال موید العنایة الجلیل فی ظل والده النبیل اما یحیی بن عبد الله بن
محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج کرد و عقب او بسیار ست اما سلیمان بن عبد الله بن

ہفت سال عمر یافت وعقب او بسیار اند ہمہ نقبا و رؤسا و ابو طالب و عباس و قاسم از اولاد وے اند
بہارم ابی الفاتک و صحیح آنست کہ اولاد او نماندہ اند پنجم جعفر آل مضام از نسل وے اند ششم قاسم
نسابہ او نیز معقب ست ہیاج و سراج از فرزندان وی اند ہفتم داؤد و موسی فارس و حسین ہذار
از اولاد وے اند ہشتم عبد الرحمن ابی فاتک صد و بیست سال بزیست و بیست و یک پسر
داشت از جملہ یازدہ معقب بودند و ابو الطیب داؤد بن عبد الرحمن کہ اولاد او را آل ابی الطیب
گویند عقب او بسیار ست و بنو وہاس و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی اینہا ہمہ اولاد ابی الطیب اند
و بنو شماخ و بنو مکثر اولاد وے اند اما عقب وہاس بن ابی الطیب از ششش پسر ست محمد و حازم
و مختار و مکثر و صالح و حمزہ اما حمزہ بن وہاس والی مکہ مبارکہ شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر
بن ابی الفتوح و حمزہ را از چہار کس عقب بودہ عمارہ و محمد و ابو الغانم یحیی و امیر المخلاف عیسی و عیسی را
پسرے بود علی بضم العین و فتح اللام و صالح و صاحب اختیار مکہ بود در ایام حکومت او بمکہ امام علامہ
جار اللہ شکر اللہ سعیہ کتاب کشاف را بنام او تصنیف کرد و قصائد بسیار در مدح وے انشا نمود
و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد و عقب وی بسیار ست اما موسی بن الشیخ الصالح کہ موسی
ثانی گویند کنیت او ابو عمر وست و در ۲۵۶ اورا شہید کردند در ایام معتز از خلفای عباسی و
اولاد او را موسویون گویند و امارت حجاز از آن ایشان بودہ و ہژدہ پسر داشت از یازدہ تن عقب
نماندہ و ہفت تن معقب اند ادریس بن موسی و ابو الرقاع و ابو الشویکات پسران وی اند امیر جبدہ
و نقیب بطائح از نسل ایشانند و آل علقمہ از نسل حسن بن ادریس ست یحیی بن موسی کہ ملقب بفقیہ
است عبد اللہ دیباج پسر او ست و آل ابی الہیل از نسل احمد بن یحیی اند صالح بن موسی ملقب بہ ارت
ست و گویند ارت پسر او بودہ و سرور اعقب ہست حسن بن موسی اولاد او در ینبع و نواحی
آن ساکن بودند و صالح امیر فارس کہ اولاد او را صالحیون خوانند از نسل محمد بن حسن ست و آل
بدر ہم ازین نسل اند علی بن موسی پسر او عبد اللہ عالم ست و اعقاب دارد و اولاد امیر بن موسی او را
عقب بسیار ست صلا صلہ و آل المشرقی و آل نزار و آل یحیی و آل عطیہ از نسل وی اند و قطب الاقطاب
سید محی الملۃ و الدین عبد القادر قدس سرہ منسوب ست بعبد اللہ بن یحیی بن محمد الرومی بن داؤد
الامیر محمد اکبر بن موسی الثانی کہ او را ثایر گویند کہ بمدینہ خروج کرد در ایام معتز اعقاب او از پنج کس ست
اول عبد اللہ اکبر اشدا از نسل وی اند اولاد حسین شدید دوم حسین امیر و عقب او از سہ پسر ست
ابو ہاشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو الحسن ست و حسن محترق از نسل ابو جعفر و اول کس

یاد کرد اگر نه حفظ امانات و ودائع مردم که نزدیک من ست مراد امن میگیرد والا بتولا حق شده
تقویت تو میکنم و این نامه بدست دوانیقی افتاد و بر ابو حنیفه رحمه الله متغیر شده اورا ایذای کرد که
سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه به نزد امام اعظم آمد و گفت تو فتوے دادی پسر مرا بخروج
با ابراهیم داو رفت و کشته شد امام فرمود که کاشکے من بجاے پسر تو بودمے القصه دوانیقی لشکر
بسروے فرستاد و ابراهیم نیز از بصره برون آمد با عسکر دوانیقی محاربه نمودند و بعد از انهزام لشکر دوانیقی
تیرے بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد در دیه یا حمرے و او قریه ایست قریب بکوفه و عقب او
از پسرش حسن ست و بس و بنو الارزق و صاحب خاتم و رزق الله ملقب بنجند پس از نسل وی اند
اما موسے کنیتش ابو الحسن ست و چون لون مبارکش اندکی سیاهی مائل بود مادرش اورا جون لقب داد
و عقب او از دو پسر ست اول عبد الله که شیخ صالح گفتندی و اورا نیز رضا لقب داده بودند
و مامون میخواست که او را ولی عهد خود سازد ابا نمود و بگریخت و در بادیه اقامت نمود تا هماناً
دعوت حق را لبیک اجابت فرمود دوم ابراهیم و عقب او از ابراهیم یوسف اخیضر ست و یوسف اصبر
و ابو جعفر حاکم یمامه و بنو حمیدان همه از نسل مے اند اما شیخ صالح عقب او از پنج پسر ست موسی ثانی
و سلیمان و احمد و یحیے و صالح و از اولاد صالح آل ابی الضحاک اند و آل حسن و آل ندیم اما یحیی
ملقب ست بسویقتے و اولاد او را اسویقیون خوانند و ابو الغنائم و آل ابی الحمد از نسل یحیے اند
اما محمد ملقب ست بمستور که در حرب بس سوارے نمود و اولاد او را احمدیون خوانند و ایشان
بسیار اند نیمه اهل ریاست و حکومت و بنی عمق و آل المطر و آل حمزه و کرامیون و آل عرفه و آل جاز
و آل سلمه و بنی السراج همه از نسل احمد مستور اند اما سلیمان حدیدے وجیه بوده و صاحب باس و سطوت
و بشجاعت و سخاوت مذکور و مشهور او را یک پسر بوده داؤد نام و داؤد پنج پسر داشت بوالفاتک
عبد الله و حسین شاعر و حسن محترق و علی و محمد مصفح اما عقاب محمد مصفح اند کے بود و عقب او
از علی بن سلیمان حسین عابد شهید ست و حسن محترق بادیه نشین بود و اعقاب او نیز قلیل بودند
و حسین شاعر را اولاد هست از جمله عبد الله المکنی بابی الهندے اما ابو الفاتک اولاد او را فاتکیون گویند
و تقدم و ریاست سادات حسینی الیشان را بوده و ابو الفاتک صد و بیست و پنجسال بر ریاست و اولاد
او در مخالفت یمین ملوک بودند و او را هشت پسر بوده اول اسحق او را فارس بنی حسن گفتندی وجود
و جرأت و کرم و سطوت خاصه دے و اولاد دے بوده و عقب او از محمد و علی و ادریس و قاسم ست
دوم محمد و بنو الحجازے در بغداد و طرابلس از نسل وے اند سوم احمد که ابو جعفر گفتندی صد و بیست و

وست واز اولاد علی عابد حسین بن علی شهید صاحب فخ ست که در زمان هادی خروج کرد و جماعت
سادات علوی بادے بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند واز امام محمد تقی منقول ست که
بعد از قضیهٔ کربلا هیچ واقعهٔ اهل بیت ما را صعب تر از واقعهٔ فخ نبوده اما عبد الله محض ابراهیم عمر کثیر الاولاد
بوده اند واز اعقاب ایشان بسیار بزرگان خاسته اند وهاشمیه از عقب هر یک در وصلی ایراد کنیم
**وصل** عبد الله محض شیخ بنی هاشم بوده ودر زمان خود او را محض گفتندے یعنی خالص چه خلاصه
وسبط بود مادرش فاطمه بنت الحسین وپدرش حسن بن الحسن واو بغایت نجیبه بوده بحضرت
رسالت صلے الله علیه وسلم واز و پرسیدند که شما بچه جهت افضل همه مردمانید گفت با آنکه همه کس را
آرزوست که از ما باشند وما آرزو نمی بریم که از دیگران باشیم **بیت** در آرزوے رتبهٔ ما اند دیگران
ما را بر تبهٔ دگران نیست آرزو و عقب او از شش پسر ست محمد وابراهیم وموسی ویحیے وسلیمان
وادریس اما محمد صاحب نفس زکیه بود که اورا ابو القاسم میگفتندی واکابر زمان اورا مهدے لقب دادند
چه نام او محمد بود وکنیتش ابو القاسم ونام پدرش عبد الله ودر حدیث مشهور آمده که مهدے از فرزندان
حسن باشد نام او نام من ونام پدر او نام پدر من ودر روایت دیگر ست که کنیت او کنیت من وعظمای
بنی هاشم همه بوی مستظهر بودندے ودندانی نسابه از جد خود نقل کرده است که او چهار سال در شکم مادر
بود وچون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر بیضه واو خروج کرد در مدینه وامام مالک
رحمة الله فتوے میداد مردمان را که با وی خروج کنید ویاری ومدد گاری وهواداری او فرو مگذارید
وابو جعفر دوانیقی لشکر بسروے فرستاد واو با لشکر خود باستقبال برون آمده مجارب واقع شد واو
در احجار الزیت بقتل رسید وچون در حدیث واقع شده بود که از فرزندان حسن نفس زکیه باحجار الزیت
کشته خواهد شد اورا نفس زکیه لقب دادند وعقب او از پسرش ابی محمد عبد الله اشتر الکابلی ست که او
بعد از شهادت پدرش گریخته بولایت سند رفت ودر کابل شهید شد وابو جعفر نقیب کوفه وابو الاسرایا
حسن وابو البرکات محمد وابو طالب محدث همدان هم از بنی اشر اند اما ابراهیم قتیل باخمری کنیت
ابو الحسن بود وقوت او تا حدے نقل کرده اند که دُمّ شتر رسنده گرفتے وبر جای بداشتی وبودے
نیز که شتر برفتی ودم او در دست ابراهیم بماندے واو از کبار علما بوده ودر شب دوشنبه غرهٔ
رمضان ۱۴۵ ه ببصره خروج کرد وبسے از اکابر بروبیعت کرده بودند چون امام اعمش وعباد بن منصور
وبصحت رسیده که امام اعظم ابو حنیفه کوفے رحمه الله نیز در بیعت او بوده وبخروج باوی ومعاونت
ونصرت وی فتوے میداده وپسر خود حماد را با چهار هزار درم به نزدوی فرستاد ونامه نوشت در انجا

از دوانیقی

زیاده از حد ست سوم قاسم واصح آنست که عقب وی عبد الرحمن شجریست ومحمد بطحانی نبس اما
بطحانیان بسیار ند وسید مؤید ابو الحسین احمد و برادرش سید ناطق بحق از نسل هارون بن بطحانی اند
وابو تراب النقیب وابو الحسین محدث از نسل عیسی بن بطحانی وابو زید مشهور بابن الزبریه از نسل موسی
بن بطحانی وابو الحسن اطروش وابو الفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات گلستانه اصفهان بوی
رسد از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند وداعی الجلیل که پادشاه دیالمه بوده ویکی از ائمه زیدیه ست
هم از نسل عبد الرحمن ست وبعضی گفته اند او شجریستانه بطحانی وسادات دراز گیسو در آمل وطبرستان
هم از عبد الرحمن اند اما شجریان ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند محمد اعلم وحسن نزین کمر وابو محمد ناکید
از نسل محمد شجری اند وبنو شکر وبنو دوهم از قبیله اند وابو الحسین احمد که داماد حسن بن زید داعی
الکبیر ست از نسل علی شجریست وداعی الصغیر نیز از ایشان ست **فصل دوم** اما عقب حسن مثنی
را ابو محمد گفتندی وبغایت جمیل وجلیل بود واورا داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی ع
را بعقد خود در آرد حسین ع دو دختر خود فاطمه وسکینه را بر وعرض کرد وگفت ای پسر برادر من هر کدام
ازین هر دو خواهی اختیار کن بالعقد تو در آرم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک
در پیش انداخت وخاموش بایستاد حسین ع گفت یا بن اخی من از برای تو فاطمه ع را اختیار کردم
که بسیار جا در من فاطمه ع زهرا و بتول عذرا مشابهت دارد پس دختر خود فاطمه ع را بحسن داد وخدای تعالی
حسن را از دختر حسین ع سه پسر داد عبد الله محض وابراهیم عمر وحسن مثلث وایشان بر همه سادات
فخر کردندی که مادر ما دختر حسین ع ست وپدر ما برادر حسین وحسن را دو پسر دیگر بود داود وجعفر ومادر ایشان
ام ولد بود جمیله رومیه اما ابو سلیمان داود بن حسن در حبس منصور دوانیقی افتاد مادرش التجا
بامام جعفر صادق نمود وامام اورا دعای تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخواند تا پسرت از زندان
خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور خواند وفرزندش ازان محبس نجات یافت وعالمان
همان دعا را روز استفتاح میخوانند وبدعای ام داود مشهور ست وعقب داود از پسر دوی
سلیمان ست وبنو قتاده در مصر وابو تغلب وروساء نصیبین وسادات آل طاؤس همه از نسل
سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بن حسن مرد بزرگ ومشهور بود وسادات سیلقی از نسل محمد بن سیلق اند
که پسر حسن جعفر بوده وعبید الله که امیر کوفه بوده در زمان مامون خلیفه پسر عبد الله بن حسن جعفر ست
ومحمد ادرع پسر عبید الله امیر ست وبنو الملوس از اولاد وی اند وبنو الکشمش در ولایت شام از نسل
ابو سلیمان محمد بن عبید الله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر دور خود بوده وابو الحسین علی عابد از اولاد

محسن یحیی عبید اللہ و سہ پسر دیگر و سیزدہ دختر بعد از امیر ماندہ اند حسن و حسین رض محمد حنفیہ ابوبکر رض عمر رض عثمان رض
عون رض جعفر رض عبد اللہ رض و فضل رض و عباس رض و ششش از ایشان در کربلا شربت شہادت چشیدہ اند ابوبکر رض
کہ محمد اصغر نام داشت و عثمان رض و عون رض و جعفر رض و عبد اللہ رض و فضل رض و عباس رض و بقول دیگر عمر رض علی ہم دران
حرب بودہ و بشرف شہادت فائز گشتہ و از پنج پسر ایشان عقب ماندہ حسن رض و حسین رض و محمد اکبر رض
کہ محمد حنفیہ گویند و عباس شہید و عمر اطراف و ما اینجا ذکر جمیع مشاہیر از اعقاب سبطین سید بن علی
جدہما اسلام خالق الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد **مقصد اول** عقب سبط شہید
ابی محمد حسن بن علی رض بن ابیطالب کہ اکبر اولاد امیر ست وی امام دوم ست لقب وی مجتبی و سید
ولادت وے در منتصف رمضان سنہ ثلث من الہجرۃ بودہ و وفاتش شب شنبہ بیست و نہم
صفر سنہ خمسین من الہجرۃ عمر شریفش چہل و شش سال بودہ و پنجاہ و نیم داور اشانزدہ فرزند بودہ
یازدہ پسر زید و حسن مثنی و حسین و طلحہ و اسمعیل و عبد اللہ و حمزہ و یعقوب و عبد الرحمن و عمر و قاسم
ازین جملہ عبد اللہ و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بعز شہادت مستعد گشتہ غریمت
دار القرار فرمودند و از چہار پسر او را عقب ماند زید و حسن و حسین اثرم و عمر اما اولاد حسین و عمر
زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن رض ماند از دو پسر زید و حسن مثنی و کثرت
سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی نصف النہار بحد اشتہار رسیدہ **مصرع**
مرآت آفتاب چہ محتاج صیقل ست ۞ و درین اوراق بعضے از اکابر کہ از نسل این دو بزرگوار علم ظہور
برافراختہ اند یاد کنیم بطریقے کہ سید حسب و نسب جمال الدین احمد عنبہ رحمہ اللہ در مؤلفات خود آوردہ
و ذکر عقب ہر یکے بر سبیل اختصار در فصل جداگانہ بیاریم **فصل اول** اما عقب زید بن حسن رض کہ او را
ابو الحسن گفتندی از پسر او حسن رض بن زید ست کہ کنیت او ابو محمد بود و در زمان دوانیقی امارت مدینہ
تعلق بدو داشت و او را از ہفت پسر عقب ست ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاہر زید و ابو اسحق ابراہیم
و ابو زید عبد اللہ و ابو الحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چہارتن اندک اند و ازان سہ تن بسیار آنہا کہ کمتر اند
یکی اسحق ست و از نسل او قبیلہ خطیبیان اند دوم زید از نسل او بنو طاہر اند و در ایشان اختلاف ست سوم
عبد اللہ اولاد او نیز اندک بودہ اند چہارم ابراہیم و فرزندان او بغربت افتادند در طرف ارمنیہ و نصیبین و بلاد
حبشہ اما آنہا کہ اولاد ایشان بسیار بودہ یکی اسمعیل ست کہ داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان
پادشاہ بود از نسل اوست و قبائل ایشان بسیار ست و دیگر علی ست کہ امام عبد العظیم کہ در مسجد الشجرہ
بنواحی ری آسودہ و مزار وے بباعث صفائی قلب ست از فرزندان اوست و ایشان را نیز بیوت و عشایر

در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المومنین حسین رض اظهار شباشت کرد شبی آواز در مدینه آوازے شنیدند
و صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواند و یکے از ان این است شعر ایها القاتلون جهلا
حسینا ✤ ابشروا بالعذاب والتنکیل ✤ ای کشندگان حسین رض از روے جهل و بیخردی مژده باد
شما را بعذاب دوزخ و به بند در سجین سجین و ترجمه بیت دیگر آنست که هر که در آسمان ست بر شما نفرین
میکند از ارواح انبیا و از ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سوم چنین ست که شما لعنت کرده شده اید
بر زبان پسر داود ع یعنی سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسے علیه السلام که صاحب انجیل ست
و هم در شواهد نقل کرده که یکے از غازیان ارض روم گفته است که در کنایش ایشان دیدم که نوشته بودند
شعر اترجوا امة قتلت حسینا ✤ شفاعة جده یوم الحساب ✤ پرسیدم که این را که نوشته
و کی نوشته اند گفتند نمیدانیم ابو المفاخر گفته که این چهار بیت ست و در تاریخ نوشتن این ابیات
هم در تحت او بوده حساب کرده اند به سے صد سال پیش از مبعث حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده
و ترجمه این بیت که مسطور شده است انیست که آیا امید میدارند استفهام بر سبیل تعجب ست یعنی
چگونه امید میدارند گروهے که امام حسین رض را شهید کنند شفاعت جد او را در روز شمار و بس غریب ست
که کسے فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که پدر آن مظلوم مقتول او را شفاعت کند قطعه
تعجب ست مرا ازان لعین که از سر جهل ✤ نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوے ✤ بریخت خون
حسین رض و هنوز میدارد ✤ طمع بلطف خدا و شفاعت نبوے ✤ امید بعنایت الهی و حمایت حضرت
رسالت پناهی صلے الله علیه وسلم آنست که از مواهب فضل احدی و میامن شفاعت احمدے
صلے الله علیه وسلم قسطے اتم اکمل و سهمی اعم اشمل بروزگار محنت زدگان آخر الزمان که در ماتم شاه
شهیدان با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان حاضر میشوند و داستان حکایت جگر سوز و روایات غم اندوز
شهداے کربلا می شنوند و اصل و متواصل دارد فرماینده کتاب و خوانندهٔ و شنونده و نویسنده را
از مثوبات آن نوشندگان شربت شهادت و کرامت آن پوشندگان خلعت سعادت محروم
و بے بهره نگذارد ربا ے ای جهان آفرین بجان حسین رض ✤ بغم و دردی کران حسین رض ✤ که
رسانی ثواب آن شهدا ✤ بصیبت رسیدگان حسین رض ✤ آمین رب العالمین ✤ ✤ ✤ ✤

## خاتمه در ذکر اولاد سبطین رض و سلسله نسب بعضے از ایشان

بباید دانست که حضرت امیر المومنین علی رض بقول اشهر سے و شش فرزند بوده شش پسر و شش دختر
و شیخ شرف الدین عبیدلی نسابه فرموده که نوزده پسر بوده شش در حال حیات او متوفے شده اند

دیگر در کنز الغرائب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید ازدی عمامه معزز و میرا برداشته
بر سر نهاده فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه مخبط گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و دران قید
فوت شد بزنجیر سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً مسلسل گشت و جبونه حضرت قمیص مطهرش
از تن پاکیزه برکشیده بپوشید و ابرص شد و دران کرته پاک صد و هفده سوراخ شمردند که آثار زخمها
و جراحتها بود و گفته اند قمیص آن حضرت را عبد الرحمن بن حصین پوشیده و مبروص گشته و موی سر
و محاسن او ریخته عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله یک شمشیر آن حضرت را برگرفت علت جذام
بروے پدید آمد و خوره در همه اعضاے وی افتاد و سقط گشت مالک بن یسار جوشن شاهزاده را
برگرفت از عقل بیفتاده یاده گوی شد و مردم باوی هزل و سخریت میکردند و سنگ بروے میزدند
عاقبت کسے بازے بازے سنگ بر سروے زد و بدان ضربت مغزش پریشان شد و در شواهد آورده
که شمر ذی الجوشن مقدار زر سرخ در میان بارهای امام حسینؑ یافته بود و بعضے ازان بدختر خود
بخشیده دختر آن را بزرگری داد تا از براے وی زیورے سازد چون زرگر آن زر را با تش بر
در آتش هبا و ناچیز گشت چون شمر آنرا شنیدند زرگر را طلبیده باقی زر را بدو داد که این را در حضور
من در آتش نه چون زرگر آن را در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و مے آرند که شتری چند که از شاهزاده
مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که هیچکس از ان لقمه نتوانست خورد و قصه
عقوبات قتلهٔ امام حسینؑ در دنیا و قتل ایشان بانواع خوارے و مشقت بسیار بوده بر دست
ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستداران اهل بیت سید اخیارؑ در کتب مذکور است و مسطور
و الله علیم بذات الصدور امام یافعی در کتاب مرات الجنان آورده که بعد از قتل امام حسینؓ
اندک وقتی را سر عبید الله زیاد را بدار الامارة کوفه آوردند و آن سر خبیث مذمم را آنجا که سر مطیب
مکرم امام حسینؓ نهاده بودند بنهادند و امام ترمذے بسند خود از عماره بن عمیر نقل میکند که چون
سر پلید زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند در رحبه نهادند من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که میگفتند
آمد آمد ناگاه مارے بیامد و بمیان آن سرها در آمد بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و اندک زمانی
درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غائب شد باز فریاد مردم برآمد که آمد آمد که همان مار بیامد
و همان عمل که پیشتر کرده بود تکرار نمود چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی فرمود که علما
فرموده اند که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسینؓ از وطاهر شد و این از نشانهاے
عذاب آشکارا ے ولیست برین نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکے از بدبختان

بیش باز دوید سر نورانی خود بر پشت پای آن حضرت نهاده باواز حزین گفت یا جداه ببین که
از ستمگاران بیوفا و نابکاران با جور و جفا بمن چها رسید سید عالم صلی الله علیه وسلم آن سر را برداشت
و روی مبارک در روی وی مالید و بگریه در آمد و همه انبیا بموافقت آن حضرت می گریستند غزل
آدم درین غرا بغم و درد مبتلاست ✤ کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ✤ هان ای خلیل از آتش
نمرود دم مزن ✤ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ✤ رنگین چراست پیرهن موسوی نیل ✤
وز دست غصه جبه عیسی چرا قباست ✤ گویا برای ماتم سلطان دین حسین ✤ چندین خروش
و ولوله در خیل انبیاست ✤ اینها غم از برای دل مصطفی خورند ✤ آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفی
بست ✤ گر مرتضی بگرید ازین غصه در خورست ✤ ور فاطمه ز بالدازین حالها رواست ✤ سنورش
نه بر زمین بود بسکه بر سپهر ✤ در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست ✤ جبرئیل علیه السلام پیش آمد و
گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن
نمیخواهم که فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرود آمده
میگویند که ما را فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک کنیم رسول علیه السلام گفت که بکنید انچه این ان
را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند هر کرا حربه بروی زدندی آتش در وافتادی
و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو
لا غفر الله لک عنایت میا مرزاد من شک ندارم که سخن پیغامبر خلاف نیست اهل حرم گفتند
نقاب چرا فرو گذاشته گفت از هول آن واقعه هیبات من متغیر گشته است پس بمبالغه مردم
نقاب برداشت رویش چون روی خوک بود دندانهاش چون دندان گراز از دهن بیرون آمده سادات
و مشائخ حرم گفتند دور شو از نزدیک ما تا شامت تو بحاضران نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشته
از حرم بیرون رفت هنوز ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا در آمد و آن ناپاک را پاک
بسوخت نظم ✤ از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان ✤ شد سوخته صاعقه خشم الهی ✤ در شهر که الم
یافت دل آن لشکر مظلوم ✤ حقا که بیابد الم نا متناهی ✤ راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت
امام حسین رض و سائر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران لشکر یزید سوار و پیاده و خادم و مخدوم
ایشان دمی با سایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند و اندک زمانی را هیچ یک بعقوبتی دیگر که سبب
عبرت عالمیان بوده هلاک شده اند در شواهد آورده که بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان
امیر المومنین حسین رض و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا ببلاے

واو را عذر خواستند واندک زمانی را بخواری تمام بمرد بیت اعدای ترا دهد خداوند ✤ مرگی که ازان
بتر نباشد ✤ ابو المفاخر آورده که مردی را در طواف خانه کعبه دیدند نقاب بروی فروگذاشته می گفت
خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی ساداتم و مشائخ حرم گفتندای عزیز نومیدی از رحمت خدا کفر
ست و هر چند کسی را گناه بسیار و جنایت بیشمار بود چون بدرگاه حق رجوع نماید و بتوبه و انابت
وزاری و ندامت پیش آید امید آمرزش هست بیت اگرچه جرم بیش از بیش دارم ✤ بالطاف
خدا امید وارم ✤ تو چرا اظهار نا امیدی میکنی و از نا آمرزیدن حق خبر میدهی آن مرد گفت بیائید
و قصهٔ مرا بشنوید تا بدانید که نومیدی من از چیست گفتند بگو تا بشنویم و هر یک حصه عبرت از
قصهٔ تو برداریم گفت من دران لشکر بودم که با امام حسین جنگ می کردند و بعد از شهادت رفیق
آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده بشام می بردند و ما پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سرها میکردیم
آن مدابیر تیره ضمیر هر جا فرودمی آمدند سر مبارک را در میان ما می نهادند و گرد بر گرد آن حلقه زده
خمر می خوردند و من از دور در ایشان می نگریستم و گاه گاه بر احوال شقاوت مآل خود میگریستم
شبی از شبها بر همان عادت خود بعد از شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب نمیشدم ناگاه
آواز ناله و زاری شنیدم و کسی را نمی دیدم در اثنای این حال بالا نگریستم چنان بنظر من آمد که در آسمان
بگشادند و معاینه دیدم که خیمه از نور فرود آمده و در برابر سر امام حسین در هوا بایستاد و سه تن
با رویهای روحانی و با لباسهای نورانی فرود آمده سر امام حسین را زیارت کردند مردی با جامهٔ سبز
و عمامهٔ سفید بالای سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانند گفت مقربان درگاه صمدیت اند یکی
جبرئیل ست و دوم میکائیل و دیگری اسرافیل ناگاه جبرئیل علیه السلام بزیر خیمه شد و گفت
انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم صفی الله در دیدم که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و سر شاهزاده
را زیارت کردند باز بزیر خیمه شد و گفت که انزل یا نجی الله در دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبت
دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله در ابراهیم و اسمعیل و اسحاق فرود آمدند دیگر باره فرمود که انزل یا کلیم الله
موسی و هارون نزول فرمودند بار دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی و شمعون نازل شدند
و هر پیغامبری که فرود می آمد سر مبارک امام حسین را زیارت میکرد و در آخر بزیر خیمه آمد و گفت
انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه
و اشراف اهل بیت چون امیر المومنین علی و امیر المومنین حسن و حمزه و جعفر طیار را چون سوی
صلی الله علیه وسلم ازان خیمه بزیر آمد دیدم که سر امام حسین از جای خود حرکت کرده هفتاد قدم

همه را بید بلیغ خواهی گزید و دران عقوبت محنتهای کلی خواهند کشید این خود عقوبات
آخرت ایشان ست که پایان ندارد و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که دران معرکه حاضر بودند
اما بقتل امام حسین رض شادی کرده هر یک به بلای بزرگ و عنای عظیم مبتلا شده اند در کنز الغرائب
از امام سدی رح نقل کرده که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتله امام حسین رض سخن میگفتیم شخصی
از اهل مجلس گفت هیچکس شاد نگشت بکشتن امام حسین الا آنکه در بدترین جانوران در آن خانه
گفت دروغ میگویید یا اهل العراق من شاد گشتم بقتل وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است
و هنوز در مجمع ما بود که شراره از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد
آن کس برخاست و بسوی آب دوید خود را در جوی افکند بهیچ وجه آن آتش فرو نشست
و در درون آب گوشت و پوست او میسوخت تا در میان آتش و آب بمرد و سراغر قوا فاد خلوا نار
آنجا بردیده اولوا الابصار جلوه کرد فرد آب نداده شهیدان را چو آتش در زدی ♦ بایدت
بیشک بیان آب و آتش سوختن ♦ حسن بصری نقل فرموده که مردی پیش ما می آمد که مرا
مسائل مرعیه تعلیم دهید و ما را از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از و نتنی می آمد که هیچ
شامه طاقت آن نمی آورد و ما را شرم می آمد که سبب آن نتن از وی باز پرسیم آخر او را روزی
ازان حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما مرا رسوا مکنید تا بندانند
که من با آن طائفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی میکردند تا لشکر امام حسین آب برندارند و هر که می آمد
ما او را از آب منع می کردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده و من در تشنگی عظیم
گرفتارم و از هر سو آب میطلبم و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی و فاطمه و حسن رض
و حسین رض و بعضی از اکابر صحابه بر لب آب حوضی نشسته اند و بر فرقی دیگر از اصحاب بر پای ایستاده و جمعی
سقایان مردم را آب میدهند من پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و آب طلبیدم حضرت
فرمود که آبش دهید هیچکس آب بمن نداد تا سه کرت من استغاثه کردم و هیچکس بفریاد من نرسید
آب عبیطش من نرسید نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا آبش
نمی دهید گفتند یا رسول الله این شخص از انحاست که بر کنار فرات نشسته بود و تشنگان لشکر
امام حسین را آب نمیداد حضرت رسول الله علیه وسلم فرمود اسقوه قطرانا و او را فرمود که از قطران بیاشامان
چون ازان قطران چشیدم و بیدار گشتم این محن با خود یافتم و هر چه میخورم قطران میشود و رائحه
آن موجب کراهیت مشام مردمان ست حسن بصری رح فرمود که دیگر نیز دمامیاد آزار خاطر ما مدار

بترسیدم و این صورت را از مردم بپوشیدم و گفتم تا او را پنهان بشستند و دفن کردند و من از جهت وے بسیار ملول و محزون بودم شبانه وی را در خواب دیدم که باروے روشن و جامۂ سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالے با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد گفت آرے سیاهی روی و گرفتگے زبان من از آن بود که خمر میخوردم و چون مردم مرا بقبر اندر آوردند همچنان باروے سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم بیامد و گفت وعیل تو کی گفتم آرے یا رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته بر خواندم **شعر**

لا اضحک اللہ سن الدہر ان ضحکت ✤ و آل محمد مظلومون قد قهروا ✤ تا آخر این ابیات مے خواندم و حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم مے گریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا به بخشیدند و این جامه رسول خدا است که در بر دارم و ازین خبر معلوم میشود که گریه بر حسین مظلوم موجب اجر جمیل و جزاے جزیل ست **مثنوی**

دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار ✤ یابد از نور سعادت روشنی روز شمار ✤ از عقیق تشنۂ شاه شهیدان یاد کن ✤ گوهر اشکی ز بحر دیدۂ خونین برآر ✤ هر که او امروز گریان ست از بهر حسین ✤ بالب خندان بود فردا بصد راقتدار ✤

## فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین رضے اللہ عنہ

قبل ازین حدیثی در عقوبت قاتلان شاهزاده از صفحه رضویه نقل افتاده که کشنده امام حسین رض در تابوتی ست از آتش و دست و پاے او بسلاسل آتش مقید و عقوبات او فزون از حد و عد باشد و هم در صحیفۂ شریفه باسناد عالی حضرت رضویه مذکور ست که حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیه وسلم فرمود که موسے بن عمران بعد از وفات هارون علیهما السلام دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی برادرم هارون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا بوستان بقا کشید مرا و را بیامرز حق سبحانه بدو وحے فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین مطلبی دعاے ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علے را که من بخود انتقام حسین رض از قاتل او خواهم کشید **بیت**

کسے تو آنچنان خونے بریزد ✤ چنان افتد که هرگز برنخیزد ✤

در کنز الغرائب آورده که مهتر و بزرگتر همه ماران دوزخ ماریست که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار می لرزد و از زهر میریزد حق سبحانه میفرماید که ای شدید چه میخواهی میگوید الهی عقوبت قاتلان حسین رض را بمن حواله کن تا زهرهاے خود بر ایشان ریزم و حق تعالے با او میگوید که ساکن شو که عقاب ایشان حواله تست

صلے اللہ علیہ وسلم و بنات ہاشم و بتول عذر آب بے اختیار بجانب احد روان شدند و شمہ
ازین حکایت سابق ذکر یافتہ و دوم روزے کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ازین حجرۂ فانی
متوجہ ریاض رضائے سبحانی شد ہیچکس نبود از اہل مدینہ الا کہ در غم و غصہ و الم و ماتم بود سوم وقتیکہ
خبر شہادت مرتضے علے از کوفہ باسماع اہل مدینہ رسید فغان برکشیدند و گویا ماتم پیغامبر
صلے اللہ علیہ وسلم تازہ شد چہارم زمانے کہ امام حسین عزیمت مکہ کردہ بود و داعیۂ کوفہ داشت
و خواہران و دختران را می برد و اہل مدینہ را وداع میکردند پنجم در محلے کہ اہل بیت از شام در رسیدند
و اہل مدینہ استقبال نمودہ تعزیت در گرفتند اما اہل بیت کہ بمدینہ رسیدند از گذر راہ بروضۂ مصطفے
صلے اللہ علیہ وسلم رفتہ با واز سوزناک از جگر چاک چاک نعرہ برکشیدند کہ واجداہ و امحمداہ
و اسیداہ و اسندا ہ یتیمان خاندان تو یتیم غریبان و دوریان تو یتیم سوزان و گریان از غم
فرزندان تو یتیم محنت کشیدگان بادیۂ ہجران تو یتیم مظلومان صحراے درد و بلا یتیم مہجوران بیابان
رنج و عنا یتیم لگد کوب جفاے کوفیان بیوفا یتیم آزردہ خنجر ستم شامیان بی شرم و حیا یتیم تشنہ لبان
آب فراتیم گرانمایگان عقبات عقوبا تیم سلام فرزند دل بند تو آوردہ ایم و از سترارت اشرار
پناہ بروضۂ عرش اشتباہ تو آوردہ ایم **مثنوی** یا رسول اللہ برار از روضہ سر تا بگرے ❊
اہل بیت خویشتن را زار و بیمار و حزین ❊ در بلاے دشمنان دین گرفتار آمدہ ❊ کس مباد در جہان
ہرگز گرفتار انچنین ❊ اہل بیت اینجا گریان و نالان کہ ناگاہ ام سلمہ رضی اللہ عنہا از حجرۂ طاہرۂ خود
بیرون آمد غریوان و نالان شیشۂ خاک کربلا کہ خون شدہ بود در دست گرفتہ و دختر امام حسین مظلوم
کہ بیمار بود در دست دیگر گرفتہ چون اہل بیت مادر مومنان را دیدند و آن خاک خون شدہ را
مشاہدہ کردند درد و سوز ایشان متضاعف و مترادف شد دختران امام حسین و خواہرانش
ام سلمہ را در کنار گرفتند و دختر شاہزادہ را پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت کہ بر سر روضہ
حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم واقع شد از سر حد تقریر متجاوز ست اقاصی و ادانی مدینہ در ین
ماتم شریک و خواص و عوام ازین مصیبت درماندہ عظیم **بیت** مطلقا در جہان کون و فساد ❊ کس
چنین تعزیت ندارد یاد ❊ ام سلمہ اہل بیت را تسلے بسیار داد و کسانی را از غم امام حسین بسگریستن
و عمدہ بثواب بسیار فرمود و گریہ برای امام حسین ثواب بی غایت دارد چنانچہ قبل ازین گذشت
کہ گریستن و گریانیدن موجب دخول بہشت ست در عیون الرضا مذکور ست کہ پسر وعیل خزاعی
روایت کردہ کہ چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بستہ شد در ریش سیاہ گشت من از و قائع

پیوست و در ان راہ نعمان بن بشیر در ملازمت اہل بیت ہیچ دقیقہ فرو نگذاشت و قاعدہ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت نزول و ارتحال اہل بیت بر موجب دلخواہ ایشان ہر جا خواستند نزول فرمودندے و ہر گاہ ارادہ کردندے رحلت نمودندے و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اہل بیت ملازمان نعمان دور شدندے تا ایشان را حجاب نبودے و بمثابہ ادب ایشان نگاہداشتے است کہ چون قریب بمدینہ رسیدند ام کلثوم باز زینب گفت ای خواہر ادای حقوق نعمان بر ما واجب شد و ما ہیچ چیز نداریم کہ بوی دہیم زینب فرمود کہ صدقت راست گفتی مالنا شئ نیست ما را چیزے الا حلمنا مگر آنکہ زیور ہا و پیرایہاے کہ ما را ہست بدو فرستیم پس آن پیرایہا از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون آوردہ بدو فرستادند و عذر خواہی نمودند کہ این بعضے از جزاے خدمت تست در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواہیم رسانید پس نعمان مطلقاً چیزے ازان قبول نکرد و ہمہ را پیش ایشان فرستادہ پیغام داد کہ اگرچہ ہمراہی ما با شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضے از اغراض دنیائی واقع نشد بلکہ برای خشنودے جد بزرگوار شما کردم و بحمد اللہ کہ خدمت من قبول اہل بیت نبی صلی اللہ علیہ وسلم افتاد و من شکر این نعمت چگونہ توانم کردن و سپاس دارے این موہبت کہ نامزد من شدہ چہ نوع بجا تواند آورد **بیت** للہ الحمد کہ از یاورے بخت بلند ✤ بچنین منصب عالیہ شدم دولتمند ✤ اہل بیت او را دعاے خیر کردند و ایشان را بمدینہ رسانیدہ باز گشت آثار اوے گوید کہ چون اہل مدینہ خبر آمدن اہل بیت شنودند فغان از ایشان بر آمد و اولاد مہاجر و انصار از صغار و کبار حتی زنان و کودکان ایشان قرین نالہ و زارے و رفیق گریہ و سوگوارے با ہزار اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون امام زین العابدین را با دختران امام حسنین و خواہران شاہزادہ کونین بدیدند بدرد دل و سوز جگر در خاک غلطیدند و با دیدۂ گریان و سینۂ سوزان مضمون این کلام بسمع اہل بیت میرسانیدند **مثنوی** عالمی را جان درین ماتم پریشان گشتہ است ✤ خانۂ دلہا ازین اندوہ ویران گشتہ است ✤ آفتابے از مدینہ رفتہ سوے کربلا ✤ با لبی کرب و بلا در خاک پنہان گشتہ است ✤ چشمہا ہمچو رخش در خون دل گشتہ است غرق ✤ حال ما مانند گیسوئش پریشان گشتہ است ✤ در زمرۃ الریاض آوردہ کہ پنج نوبت در مدینہ حضرت رسالت جزعی و فزعی افتادہ کہ مردم گمان برده اند کہ قیامت قائم شدہ اول آن روز کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در حرب احد بود کہ شیطان در داد کہ الا ان محمدا قد قتل خروشی و فغان از زن و مرد بر آمد چنانچہ محرمان حجرات رسالت

درگرفتند یزید از غوغای ایشان از خواب در آمد کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شد ایشان صورت واقع باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر امام حسین رض پدر را در خواب دیده برای دیدار پدر بیطاقتی می کند یزید گفت بروید سر پدرش بدو نمائید شاید تسلی یابد یزید آن سر را در خانه خاص خود نگاه میداشت خادمان یزید آن سر را بر طبق سیمین نهاده و مندیلی از سندس بران افگنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید می گوید که سر پدر را و را بدو نمائید شاید که او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه می طلبی اینست همین که سندیل برگرفت سری دید بران طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک در ان نگریست سر پدر خود را دید آهی از سینه بر کشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاده فی الحال جان بداد دیگر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین رض تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت **غزل** ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی ✤ بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی ✤ ابر اندوهی بر آوردی ز دریای بلا ✤ برق حسرت در زمین و در زمان انداختی ✤ شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید ✤ آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی ✤ یزید چون این حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم رض را جارت طلبید که در خارج گوشک بمنزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد و اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر کرده بودند تشریف فرمود و زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال زار اهل بیت و خوارئ شهدا گفته بود میخواند و خاتونان عرب آب از دیده می بارید و از غم اهل بیت می زاریدند و یک بیت از قصیدهٔ ام کلثوم رض اینست **شعر** ماتت رجال و اسفی الموت ساواتی ✤ وزادنی حسرة من بعد بوعاتی **غزل** فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم ✤ رفتند عزیزان و ز غم خوار بماندیم ✤ آزاد شدند از غم این واقعه و ما ✤ در مهلکهٔ فتنه گرفتار بماندیم ✤ افگار شد از غم دل ایشان و برفتند ✤ ما ناله کنان با دل افگار بماندیم ✤ در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند ✤ افسوس که در حسرت دیدار بماندیم ✤ عیسی نفسے بود طبیب همه دلها ✤ بگذشت همه با دل افگار بماندیم ✤ و در روایت ابو المؤید چنان است که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامه بداد و زاد راه چنانچه لائق باشد تعین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار مکمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان مبالغه بسیار کرده بجانب مدینه روان ساخت و امام زین العابدین رض سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر شهدا گرفته بیامد بکربلا در بیستم ماه صفر سر آن سرور بدن اطهر انضمام یافت و سرهای شهدای دیگر با بدان ایشان

این حضرت بود بفرمودی تا شہید کردند و مخدرات سرادقات عصمت و طہارت را چون اسیران بلدہ بہ بلدہ
بگردانیدے و مرا یتیم ساختے و رخنہ در دین جدم انداختی و با این ہمہ کلمات شہادت میگوئی و دردے
بقبلہ مے آرے و شرم نمیدارے پس دست کرد و گریبان جامہ بدرید و گفت اگر دمار از ہیچکس ہست
از شما کہ جد او پیغامبر بودہ باشد غیر از من فریاد از مردم برآمد و گریستن بر اہل دمشق افتاد و بعضے بیہوش
شدند و قیامتے در مسجد جامع پدید آمد یزید برپاے برخاست و بانگ بر موذن زد کہ اقامت بگوی
پس اقامت گفتہ شد و نماز گذاردند و مردم در غلغلہ آمدند و ولولہ در عوام افتاد یزید تدبیری کرد
کہ مردم را با صلاح آرد و مجمعے ساختہ ہمہ اکابر شام را طلبید و بفرمود تا شمر و امرائے کوفہ را حاضر کردند
و سخنان درشت بر دے ایشان گفتہ بر ایشان نفرین کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل
امام حسین راضی بودم و اگر نہ او را زندہ مے آوردید من حق خدمت او بجا مے آوردم لعنت بر
مرجانہ باد کہ بہ ہمچنین امرے اقدام نمود و مراد عراق و شام بدنام کرد در تاریخ العالم آوردہ کہ یزید
این سخنان بجہت آن بر زبان میراند کہ مردم بر قتلہ امام حسین و اصحاب او نفرین میکردند و یزید را
تو بیخ و سرزنش مینمودند چہ این کار نہ آسان کاریست و این نہ عمل سہل کردارے لنظم نہ بازیچہ است
ناحق سر بریدن شہریارے را ✤ کہ بودی حضرت روح الامین گہوارہ جنبانش ✤ نہ سہل است عطش از
پژمردہ کردن نوبہاری را ✤ کہ از باغ رسالت رشتہ شد سرو خرامانش ✤ نہ آسانست کردن بر سر نیزہ سر
شاہی ✤ کہ دادے بوسہ سلطان رسل بر روے رخشانش ✤ بوقت قتلش از ہر ذرہ آوازے آمد ✤
کہ نفرین خدا یتعالے بر شمر و بر انصار و بر اعوانش ✤ در کنز العباد آوردہ کہ یزید اہل بیت را در درون کوشک
خود جاے مقرر ساختہ بود و امام حسین دخترے داشت چہار سالہ و بسیار او را دوست داشتی و او نیز پدر را
بغایت دوست میداشت و تا پدرش شہید شدہ بود دائم مے پرسید کہ این ابے کجاست پدرم
مے گفتند بجائی رفتہ است و او را بانواع تسلی میدادند او را بدید ار پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت
کہ در کوشک یزید بودند شبے این دختر پدر را در خواب دید کہ او را در کنار گرفتہ از غایت شادی بیدار شد
و پدر را ندید بہ مشوش زیادہ گشت و آغاز اضطراب کردہ فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی
مے دیدم کہ در کنار پدر نشستہ ام چون چشم باز کردم او را نمی بینم مرا بگوئید کہ پدرم کجاست کہ مرا ازین
طاقت فراق نماندہ و ہر چند مے گفتندای دختر صبر کن و شکیبائی پیشگیر جواب میداد کہ
یعلم اللہ مرا تاب شکیبائے نیست ✤ طاقت روز فراق و شب تنہائی نیست ✤ یا پدرم را پیش من آرید
یا مرا پیش پدر فرستید چون اہل بیت این سخن بشنیدند یکبار فریاد از نہاد ایشان برآمد و خروش

ظرائف سخنانش چو ماه نور افزای ✤ بدین لطافت وخوبی او نکرده کسی ✤ سپاس ایزد داور صانع
خواجه دوسرای ✤ وبعد از حمد وصلوات موعظه فرمود که همه دلها از تاثیر آن نرم ومجموع سینها از
تصرف آن گرم شدند **بیت** کلام آن سخندانم که آتش افروز ✤ بطوطیان خرد نامهٔ حق آموز ✤
پس از انکه دیده های اشکبار ودلهای بی آرام در قرار شده بود فرمود که اهل شام هر که مرا اندازد
وهر که نداند باید که بداند انا ابن الرسول المختار انا ابن المصطفی سیدنا الاخیار منم پسر صاحب معراج
وخداوند تاج ودواج منم فرزند راکب البراق وافضل همه پیغامبران باتفاق منم پسر مسافر شب
سبحان الذی اسری ومجاور حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب قاوحی
الی عبده ما اوحی وعندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجه شیرب وبطحا وصدر
سند اجتبا واصطفا منم پسر حبیب حضرت آله یعنی محمد رسول الله صلوات الله وسلامه علیه منم پسر
شهسوار مضمار هل اتی وشهریار تخت گاه لافتی منم مفتاح خزانه انا مدینة العلم وعلی بابها
منم پسر صاحب مناصب ومظهر عجائب ومظهر غرائب یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه
هرگاه که گفتی انا ابن غریبا از خلق برآمدی بعد از تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر خیر المرسلین
سیدة نساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمه رضی الله عنها بضعة منی واخترها برج من اذاها فقد اذانی
منم پسر مادر سادات وشفیع عرصهٔ عرصات بتول رضی الله عنها عذرا یعنی فاطمه زهرا منم فرزند سبط رسول وقرة العین
بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن رضی الله عنه منم فرزند شهید مظلوم وغریب مهموم نور دیدهٔ مصطفی
سرور سینهٔ مرتضی مبتلای میدان کرب وبلا یعنی حسین رضی الله عنه شهید کربلا درین محل خروش وفغان
برخاست واز آواز گریستن مردم غریو در شهر دمشق افتاد یزید ازین غلغله بتر سید وازین همهمهٔ
عام بر خود بلرزید ومؤذن را اشارت کرد تا بانگ نماز بگوید وسخن را بزین العابدین منقطع گردانند
مؤذن برخاست وگفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود که نعم لاشی اکبر منه مؤذن گفت
اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم شهد بها لحمی وشعری ودمی وبشری
مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله زین العابدین عمامه از سر برداشته نزد مؤذن
افگند وگیسوهای مشکین پریشان کرده گفت ای مؤذن بحق این محمد صلی الله علیه وسلم
برتو سوگند که یک زمان توقف کن مؤذن خاموش گردید شاهزاده روی بیزید آورد که ای پسر معاویه
این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی جد تو بوده دروغ گوئی وهمه عالم داند که دروغ
گفتی واگر گوئی که جد من بوده که علی بن الحسین نیم پس ترا چه چیز بران داشت که پدرم را که بهترین عترت

گفت مرا با اہل بیت من اجازت فرمای تا بمدینہ روم و بر سر روضہ جد بزرگوار خود صلوات اللہ و سلامہ
علیہ بطاعت و عبادت مشغول شوم گفت این مراد هم حاصل ست آرزوی دیگر درخواہ گفت
فردا روز آدینہ است مرا اجازت فرما تا بر منبر روم و خطبہ بخوانم یزید گفت این آرزویت نیز برآرم
و خطابت فردا با تو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعدہ خطابت امام زین العابدین رض پشیمان شد و
خطیبی فصیح شامی را مقرر کرد کہ خطبہ بخواند و منادی کردند کہ ہمہ کس بمسجد جامع حاضر آیند چون
مردم بنماز آدینہ حاضر شدند و خطیب بر منبر رفتہ بستایش آل سفیان زبان بکشود و در مذمت
آل ابی طالب مبالغہ بسیار نمود و بطلان حسین رض را بیان کرد و احقیت و اولویت یزید را عیان کرد
زین العابدین رض بے طاقت شد خود را نگاہ نتوانست داشت آواز داد کہ یا شامی بس خطیب
القوم انت اے مرد شامی بہ خطیبی تو مرا این قوم را رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار نمودی
و دین را بدنیا دون بدل کردہ **مثنوی** پیروی نفس و ہوا می کنی ✤ راہ حق این نیست
خطا میکنی ✤ در حق اخیار نگوئے سخن ✤ مدحت اشرار ادا می کنی ✤ آل عبا از ہمہ فاضلتر اند ✤
ذم چنین قوم چرا مے کنی ✤ پس روی بہ یزید کرد کہ بوعدہ کہ مرا دادہ وفا کن و دام عہدے کہ بستہ
از ذمۂ خود ادا کن و اجازت دہ کہ بر منبر روم و چنان خطبہ کہ رضای خدا و رسول در بدان باز بستہ باشد
بخوانم و کلماتے چند مستعان مست معانی او گشتہ مثانی ما جور شوند او اکنم یزید گفت بر منبر
رفتن حاجتی نیست ہم اینجا بر پای ایستادہ سخنی کہ خواہی بگوی اہل دمشق بفغان آمدند و اشراف
شام بہ پای خاستند و درخواست نمودند کہ میخواہیم کہ الفاظ و عبارات اہل حجاز بشنویم و ببینیم کہ
فصاحت و بلاغت حجازیان تا چہ مرتبہ است یزید گفت کہ ای اہل شام این پسر از بنی ہاشم ست
و ایشان افصح عرب اند مبادا کہ چون بر منبر رود آل ابوسفیان را فضیحت سازد و بنی امیہ را
سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند او خرد سال ست چہ تواند گفت ما را ہوس ست کہ از جد خود سخنے
نقل کنند کہ دران ما را موعظہ و تذکرے بود یزید التماس بزرگان را رد نتوانست کرد
اجازت داد شاہزادہ ببالای منبر برآمد و خطبہ مشتمل بر حمد الٰہی و نعت حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ
وسلم بر افزود بر وجہے کہ سہام افہام فصحای شیرین زبان بہدف تعریف آن نرسد و ضمائر
بلغای رنگین بیان باسرار توصیف آن راہ نیابد بدایع الفاظ دلکشاے آن چون ودائع مسائل
اہل دین بر عوامض بلاغت محتوے و حقائق معانی جان فزایش مانند دقائق دلائل ارباب
یقین بر لطائف براعت و فصاحت مشتمل و منطوی **نظم** لوامع کلماتش چون مہر عالم گیر ✤

فصل در خطبہ او

کہ باوے کشتی گیرے امام زین العابدین رضؓ گفت کار کشتی سہل ست ہر یکے را کار دے دہ تا در نظر تو محاربہ کنیم و ہر کہ غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنے راوی گوید کہ درین محل نقارہ شام فرو کوفتند پس پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من ست نوبت پدر تو کجاست امام زین العابدین رضؓ فرمود کہ زمانے تامل کن تا جواب تو باز دہم ناگاہ آواز نقارہ فرو نشست و مؤذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین رضؓ گفت ای پسر یزید اینک نوبت جد و پدر من ست کہ می نوازند تو نوبت پنجروزہ غرہ مشو کہ درین سرائے فانی ع ہر کسے پنجروزہ نوبت اوست اما نوبت دولت ما تا قیام قیامت باقی ست در دار الضرب امامت سکہ سعادت بنام ما خواہند زد و بر منابر عزت و کرامت خطبہ فضیلت بنام ما خواہند خواند **بیت** تا دور روزگار بود دور ما ست تا نام کائنات بود نام ما ست پسر یزید خاموش شد حاضران از فصاحت شاہزادہ زمین و زمان متعجب ماندند میان یزید و امام زین العابدین رضؓ مباحثات بسیار واقع شد چنانچہ ذکر آن بطول مے انجامد القصہ سخن بجائے رسیدہ کہ علی بن الحسین رضؓ گفت اے یزید جبرئیل در خانۂ ما فرود آمد یا در خانۂ شما آیت تطہیر در حق ما نازل شدہ یا در حق شما نازل شدہ و ذوالقربے در بارۂ ما ست یا در بارۂ شما ہمچنین میگفت تا عشہ بر یزید افتاد ہیبتی ازین سخنان بر وے طارے شد لفت یا ابن الحسین رضؓ از من حاجتے بخواہ تا روا کنم گفت قاتل پدرم منم دہ تا بکشم یزید سرداران کوفہ را طلبیدہ گفت کہ حسین رضؓ را کہ کشت گفتند خولی بن یزید یزید فرمود تا او را حاضر کردند پرسید کہ حسین رضؓ را تو کشتی چون خولے سیاست بشیر بن مالک را دیدہ بود تبسم کرد و گفت حاشا مرا باکشتن چہ کار گفت پس کہ کشت گفت سنان بن انس او را آواز دادند و پرسید کہ تو کشتی حسین رضؓ را گفت لعنت بر قاتلان حسین رضؓ باد یزید تبسم شد پس گفت او را کہ کشتہ است گفتند شمر ذی الجوشن کس فرستاد و شمر را آوردند پرسید کہ حسین را تو کشتی گفت معاذ اللہ یزید گفت ہمہ مردمان متفق اند بر آنکہ او را تو کشتہ گفت اینان دروغ می گویند غضب بر یزید مستولی شد پرسید کہ پس او را کہ کشتہ است شمر گفت من راست بگویم کہ حسین رضؓ را کہ کشتہ است آنکہ قبائل عرب را جمع کرد و در بیت المال بکشاد و لشکر را اسپ و سلاح و نفقہ و خلعت داد و گفت بروید و با حسین رضؓ حرب کنید یزید را افعال عظیم دست داد گفت بر خیزید لعنت خدا بر ہمہ شما باد انگہ روی با امام زین العابدین رضؓ کرد کہ حاجت دیگر طلب کن گفت سر پدرم را بمن دہ با سرہای دیگر تا ببرم و بہ تنہائے ایشان ملحق سازم گفت این حاجت تو روا ست حاجت دیگر بخواہ

پس روی بہ یزید کرد کہ ہیچ میدانی کہ چہ مسکینی زنان خود را در پس پردہ نشاندہ و دختران محمد رسول اللہ را صلے اللہ علیہ وسلم در پیش خلق بداشتہ ندانم کہ در وقت باز خواست از عہدۂ این عمل چگونہ بیرون آئے یزید ازین سخن برخود بلرزید و پرسید کہ این چہ کس ست گفتند خواہر حسین ست و دختر فاطمہ زہرا ناگاہ ام کلثوم برپای خاست و گفت اجازت دہ تا سر برادر را برادارم و دیدار باز پسین وے بہ بینم دستوری یافت برجست و سر امام حسین برگرفت و لب خود را بر لب وے نہاد و بیہوش شد پس سر برآورد و گفت ای یزید امید میدارم کہ درین دنیا راحت نہ بینی چنانچہ ما را در رنج افگندی یزید گفت این زن دراز زبان ہم خواہر حسین ست گفتند آرے این ام کلثوم ست گفت آے ام کلثوم چون دیدے کہ خدا ظن شما را بدروغ کرد و آنچہ بر ما فکر کردہ بودید بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود کہ خدا منافقان را در دروغگوے خواندہ کہ ان المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت کرد و وعدۂ عذاب فرمود کہ ولیعذب المنافقین و المنافقات و بحمد اللہ کہ اہل بیت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از کذب و نفاق مبرا و معرا اند یزید از رو بے بگردانیدہ توجہ بزین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین گفت من شنیدم کہ علی بن الحسین کشتہ شدہ گفتند وے را سہ پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشتہ شدند و این علی اوسط بیمار بود و او را گرفتہ آوردیم یزید گفت ای صبی تو میدانی کہ پدر تو خواست کہ بر منبرہا خطبہ بنام او کنند و مسند خلافت مقام او بود شکر خدا ے را کہ بمقصود نرسید زین العابدین گفت اے یزید این منبرہا پدران ما نہادہ اند یا پدران تو خلافت از پدران ما زیبا تر بود کہ در راہ دین جہاد می کردند یا از پدران تو کہ بدرگاہ الٰہی شرک می آوردند اما مہم ما تو در قیامت پرسیدہ خواہد شد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قطعہ روزے کہ اندر و جگر از ہول خون بود ❊ حکام را لوای عمل سرنگون بود ❊ ای از برائے دنیۂ دون دادہ دین بباد ❊ اندیشہ کن کہ حال تو آن روز چون بود ❊ یزید ازین سخنان در غضب شد و سر ہنگی را گفت این را بیرون بر و سرش باز کن و پیش من آر سر ہنگ دست علی بن الحسین گرفت ام کلثوم برجست و ہر دو دست در وے زد و گفت پسر زادہ ہند دست ازین کودک بدار و اللہ ہیچ پس نماندہ است کہ دختران محمد را صلے اللہ علیہ وسلم محرم باشد الا این کودک پس این بیت انشا کرد شعر انا دیک یا جداہ یا خیر مرسل ❊ حسینک مقتول و نسلک ضائع ❊ چون یزید این بیت استماع کرد لرزہ بر اعضاے وی افتاد بفرمود تا دست از وے بداشتند نزدیک خود ش خواند و در پہلوے پدرش بنشاند گفت یا علی پسر من در سن تو نزدیک ست تو اے

نشنید لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان کردم گفتم ای سلمان بحرمت یاری و برادری
و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشان چگونه حکم فرمود سلمان قبول کرد و از هم
برگذشتیم روز دیگر که ملاقات واقع شد ای سلمان مهمی که دیروز بر تو گفتم کجا رسید گفت ای برادر
ایشان نزد یک پدر که رفته بودند همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم گذشته بود
بر خاطر عاطر او نیز گذشته حواله با در ایشان فرموده و گفته نزد بتول عذرا روید تا او چه گوید همین که
پیش فاطمه رفته اند و بعرض رسانیده که جد ما فرمود که بروید و خط بنویسید هر که خط او بهتر قوت او
بیشتر ما خط نوشته بخدمت جد ببریم ما را حواله به پدر کرد همین که نزد پدر رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد
و اکنون بیاور خطهای ما نگر بر استی حکم کن فاطمه با خود اندیشه کرده که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان
نخواسته اند که دل هیچکدام ملول شود من چگونه کنم پس گفته که شما میدانید که من خط نمی دانم فاما
در عقد خویشتن هفت دانه مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر چنید خط وی بهتر و قوت او
کامل تر باشد پس آن گوهر ها را بر ایشان فشانده حسن سه گوهر برچیده و حسین سه گوهر بدست
آورده فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسیده که زود بر زمین رو و به پر و بال
باز خود یکدانه گوهر را بدو نیم کن تا هر یک نیمه بر چینند و دل هیچکدام اندوهگین نگردد جبرئیل بفرمان
ملک جلیل یکدانه گوهر را بدو نیم کرده و هر یک از شاهزادگان سه گوهر و نیم برچیده اندای یزید ازین سخن
فهم میشود که مصطفی صلی الله علیه وسلم در تقضی روز هر اعتبار غم بر دل ایشان روا نمیداشته اند و حضرت
خداوند نمی خواسته که هیچکدام ملول شود من در روم خبر شنیده ام که کسان تو یک برادر را زهر داده اند و
شربت الماس چشانیده و هفتاد و دو پاره جگر از وی برآمده و می بینم که سر این دیگر با هفتاد و دو سر
در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و متابعان تو **نظم** ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی * با شد بهیچ وجه
روا کین چنین کنید * بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهید * در خاک و خون نهاده رخ نازنین کنید
چون سخن بدینجا رسید غریواز حاضران مجلس برآمد یزید بتبرسید و گفت ای عبد الشمس ملک را
بر من می شورانی و رعیت را با شوب می آری اگر نه آنست که تو رسول قیصری والا فی الحال ترا
بسیاست میرسانم عبد الشمس گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر میداری و حرمت
رسول اکبر فرو میگذاری یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید مردمان
وی را بیرون بردند در وز بآخر رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گویم ام کلثوم و زینب
و زین العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر افتاد فریاد برداشت که واجداه و امحمداه

سر امام حسین را دید آهی از دل پر درد برکشید و گفت ای یزید من در زمان حیات پیغامبر
صلے اللہ علیہ وسلم بر سیم تجارت بمدینہ رفتہ بودم و میخواستم کہ وی را ہدیہ برم از صحابہ پرسیدم کہ حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم چہ چیز دوست میدارد گفتند ببوی خوش مائل ست من دو نافہ و مشک و مقدرے
عنبر اشہب برداشتہ بخانہ وے رفتم و وے در خانہ ام سلمہ بود در آمدم و جمال آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
را مشاہدہ نمودم از رخسار مبارکش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من وابستہ محبت او گشت بروے
سلام کردم و آن عطر ہا را پیش وی نہادم گفت این چیست گفتم محقر ہدیہ ایست کہ بخدمت شما
آوردہ ام **بیت** پائے ملخی نزد سلیمان بردن ✤ عیب ست ولیکن ہنرست از سورے ✤ حضرت
رسول صلوات اللہ وسلامہ علیہ گفت نام تو چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوہاب نام کردم
و اگر اسلام قبول کنی من ہدیہ ترا قبول کنم من نیک در وے نگریستم دانستم کہ آن پیغامبر ست کہ
عیسے علیہ السلام ما را از وے خبر دادہ **بیت** عیسے بنام او چو پیام مژدہ داد ✤ از یمن نام او نفسش
جان مردہ داد ✤ فی الحال بر دست وے ایمان آوردم و بروم باز گشتہ دین خود را پنہان داشتم
و حالا چند سال ست کہ من با پنج پسر و چہار دختر ہمہ مسلمان در میان رومیان می باشیم و وزیر ملک
روم و ہیچکس از حال من آگہ نیست و دران روز کہ در خانہ ام سلمہ در ملازمت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم
بودم این عزیز کہ سرش بخوارے پیش تو مے بینم کودک بود از در حجرہ در آمد و حضرت رسول
صلے اللہ علیہ وسلم بغل کشادہ و او را در کنار گرفتہ بوسہ بر لب و دندان او می داد و میگفت از رحمت
خدا دور باد آنکس کہ ترا بناحق بکشد روز دیگر در مسجد پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم بودم این جوان با برادرش
کہ از و بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداہ ما با یکدیگر کشتی گرفتیم ہیچکدام یکدیگر را نتوانستیم افگندن
و میخواہیم کہ بدانیم کہ قوت کدام ما زیادت ست آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ جانان جد کشتی
گرفتن مناسبتے با حال شما ندارد بروید و ہر یکے خطے بنویسید خط ہر کدام بہتر باشد او زیادہ تر تواند
ایشان برفتند و ہر یک خطی نوشتہ بیاوردند و بدست پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم دادند حضرت تاملی فرمود
و گفت جانان جد نزد پدر خود بروید کہ او خط نیکو مے شناسد تا بگوید کہ خط کدام از شما بہتر ست ایشان
برفتند و حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم برخاست و من ہم بیرون آمدم و میان من و سلمان دوستے
بود و پرسیدم کہ چرا حضرت پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم میان پسران خود حکم نکرد و نگفت کہ خط کدام
نیکو ترست سلمان فرمود کہ آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہر دو را دوست میدارد و تامل فرمود کہ
اگر گوید خط حسن رض بہتر ست دل حسین رض ملول شود و اگر گوید خط حسین رض بہتر ست غبار اندوہ بر دل حسن رض

درگریه افتادند نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد آخر الامر سمرهؓ را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابو الوفا خرازی آورده که تاجری یهودی آن روز در مجلس یزید بود پرسید که این سر کیست که در پیش خود نهاده گفت این سر کسی ست که در عراق بر من بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المومنین نام کند کارداران من با او حرب کردند و او و متابعان او را پیش من فرستادند یهودی گفت اگر صاحب این سر شریف بوده که داعیهٔ امامت داشته یزید گفت آری او شریف بوده و پدر او از اشراف بنی هاشم بوده یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت نام پدرش گفت علیؓ گفت مادرش چه نام داشت گفت فاطمهؓ گفت فاطمهؓ دختر که بود گفت دختر محمد مصطفی صلے اللہ علیه وسلم یهودی گفت پس صاحب این سر نبیرهٔ پیغامبر شما باشد یزید گفت آری یهودی سر خود در جیب بنهاد و فریاد برکشید که وای بر شما اگر این پیغامبر شما حق نبوده باشد ای یزید میان من و داؤد پیغامبر هفتاد پشت واسطه اند و جهودان بدان سبب مرا حرمت تمام میدارند هنوز محمد عربی صلے اللہ علیه وسلم دیروز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان او این میکنید نظم جواب چیست شما را اگر سوال کند * محمد عربی از شما بروز جزا * که آن چه بود که با اهل بیت من کردید * چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا * جزای آنکه شما را بحق نمودم راه * روا بود که چنینها بمن رسد ز شما * یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغامبر ما صلے اللہ علیه وسلم فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار بدنامی رساند من خصم وی باشم روز قیامت والا امر بقتل تو میکردم تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسیکه از برای جهودی خصمی میکند آیا برای جگر گوشهٔ خود چها خواهد کرد وای بر تو در زمانی که جدش پیغامبر خدا صلے اللہ علیه وسلم بخصومت تو برخیزد و فاطمهؓ سر او در عرصهٔ محشر بدامنت در آویزد آتش غضب یزید باشتعال در آمده گفت جلاد را بطلبید یهودی برجست و سر امام حسینؓ برداشت و گفت یا ابا عبد اللہ من سوالی تو ام و از دل پاک مسلمان شدم اشهد ان لا الہ الا اللہ و اشهد ان محمدا رسول اللہ ای سید فرد پیش جدت بر ایمان من گواهی ده پس یزید گفت اکنون که دانستی که ترا بخواهم کشت مسلمان میشوی گفت اے یزید من از حسین علیؓ فاضلتر نیستم او را فرمودی که بکشتند مرا هم بفرمای که بقتل رسانند و امید میدارم که بحکم الربیع من احیه مرا با زمرهٔ شهدای کربلا برانگیزند و در میان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نو مسلمان را شهید کردند و در کتابی دیگر مذکور است که تا رسای بایلچی گرسے از جانب قیصر روم آمده بود و جهت یزید تحفها و هدیها آورده در آن مجال بود چون

معلوم کند بشیر سر مبارک امام حسینؑ پیش تخت یزید بُرد و این رجز آغاز کرد ع ای ملوک کابے
فضۃ و ذہبا ✤ پر کن چہار پایان مرا از زر و نقرہ ✤ ع انے قتلت الملک المحجبا ✤ بجہت
انکہ من بکشتم بادشاہ بزرگوار را ع قتلت خیر الناس اما و ابا ✤ بکشتم کسے را کہ بہترین مردم بود
از جہت مادر و ہم از جہت پدر و بیتے چند دیگر کہ مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسینؑ بود فرو خواند
یزید ازین سخن در خشم شدہ گفت اگر میدانستی کہ حسینؑ بدین صفت موصوف و بدین نعوت منعوت
بود چرا او را کشتی و البتہ ہیچ چیز از من بتو نرسید بلکہ ترا مدد و رسانم آنگاہ فرمود تا ویرا بیرون کوشک بردہ
گردنش بزدند و این بشیر از آن دہ کس بود کہ بر قتل امام حسینؑ اتفاق کردہ بودند و در بعضے
کتب مذکور ست کہ این صورت مجلس ابن زیاد واقع شدہ واللہ اعلم پس یزید روی با مرأۃ کوفہ کرد
کہ حسینؑ را چگونہ کشتند زحر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز تکلم کرد و گفت این شخص با چند
تن از اقربا و شیعۂ خویش بکربلا فرود آمدہ بود با لشکر گران متوجہ او شدیم و چند انکہ او را بہ بیعت
تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد ما بر و حملہ کردیم و باندک فرصتے دمار از وی و لشکری
برآوردیم و سرہاے ایشان بریدیم و تنہای ایشان بر خاک افگندیم و حالا اجسام ایشان در ان صحرا
افتادہ است و جامہاے ایشان بخاک و خون آلودہ یزید زمانی نیک سر در پیش افگندہ ہیچ سخن نگفت
و طشتی زرین طلبیدہ فرمود تا سر مبارک امام حسینؑ را در انجا نہادند و پیش وی بردند چوبی بدست گرفتہ
باشارت بلبہای امام حسینؑ میکرد و میگفت حسینؑ چہ لب و دندان نیکو داشتہ یکے از حضار مجلس
بانگ بر یزید زد کہ دور دار چوب را ازین ثنایا کہ بارہا دیدہ ام کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بوسہ بر دندانہا
و بر ین لبہا نہادہ است نظم آن لب کہ بوسہ داد بر و بار ہا رسول ✤ سوسش بچوب کردن اشارت
کجا رواست ✤ آن سر کہ بر کنار نبے داشتے وطن ✤ در طشت زر نہادہ بہ پیش تو نی سزاست ✤
ابو المؤید خوارزمے آوردہ کہ در ان زمان کہ یزید قضیب بجانب لب و دندان مبارک امام حسینؑ
حوالہ کرد سمرۃ بن جندب رضی اللہ عنہ کہ از صحابۂ کبار و از یاران سید ابرار بود تقاضا در ان مجلس
تشریف داشت آواز بر کشید کہ قطع اللہ یدیک یا یزید خدا دست ترا ببرادای یزید میخواہی کہ چوب
بر جاے زنی ✤ چند ین نوبت مشاہدہ کردہ ام کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بوسہ بر انجا میزد
یزید در غضب شدہ گفت اے سمرۃ حرمت صحبت تو با رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم نگاہ میدارم و اگر
شرف صحبت تو با آن حضرت مانع نشدی گردن ترا میزدم سمرۃ گفت طرفہ حالی ست کہ ملاحظہ صحبت من
با آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم میکنی و رعایت فرزندان عزیز او بدین نوع بجاے آری حاضران از ین سخن

که از باب ساعات درآمدن متصور نبود باز گشتند و از دوازده تو ما در آوردند راوی گوید که چون شب در آمد گذر ایشان به پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در هود جها بدید گفت شکر مر خدای را که اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنهٔ شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین روی بدو کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت دیده ام امام زین العابدین گفت فنحن ذوی القربی پس ما ییم آن خویشان رسول که مودت ما لازم ست انگه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاهزاده فرمود که ما ییم آن اهل بیت که بآیت طهارت اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زمانی سر در پیش افگند آنگه گریه بر روی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دارید که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبلهگاه دعا آورد گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم بیزارم از دشمنان ایشان و تولا دارم بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و می گفت خدایا اگر توبهٔ من قبول کرده و از من خوشنود گشته جانم بردار دعای آن پیر با قضای ملک قدیر موافق افتاد نعره زد و فی الحال جان بداد خروش از اهل بیت بر آمد و امام زین العابدین با همه خواتین بر وی بگریستند **مثنوی** پیر در کوی محبت جان بداد ✤ جان برای وصلت جانان بداد ✤ چون ز ستر دل آگاه شد ✤ با شهیدان در زمان همراه شد ✤ راوی گوید که اول روز سرها را بدروازه در آوردند از بیابان مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند نماز دیگر را بکوشک یزید رسیدند یزید فرموده بود که تا کوشک را بیارایند بودند و پرده های زربفت در او یخته و تختی از ساج و عاج موصل گردانیده و بزر و جواهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده و دیبای رومی و شستری بروی افگنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرا و ارکان دولت شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمر بان و دو امیر دیگر برسیدند حکم شد که در آیند و سرها و اهل بیت را در آرند چون اهل بیت در آمدند و ایشان را در یک صفه کوشک جای دادند و پرده از پیش صفه در انداختند و سرها را در آورده در پیش تخت بداشتند یزید یک یک سر را میدید و احوال صاحب آن می پرسید تا بر تمامی سرهای سروران دین اطلاع یافت بعد ازان گفت سر امام حسین را بیارید شمر مرد عیار و حیله بود سر امام حسین را به بشیر بن مالک داد تا پیش بردو با او گفت رجزی بخوان و بقتل امام حسین سباهات کن و از یزید صله نیک طلب و غرض شمر آن بود تا مزاج یزید را در باره قاتلان امام حسین

معاذان روی بدین مشہد منورہ پاکیزہ کردہ پس صورت حال بتمامی باز گفت و جراحتہائے خود
بدیشان نمود و باتفاق بمصیبت اہل بیت مشغول شدند و تاسف مے خوردند کہ کاش در کربلا بودے
تا جانہا نثار شہدا نمودے یا انتقام امام حسینؑ از دشمنان باز کشیدے مے زریر گفت حالے ہم
انتقام مے توان کشید القصہ زریر مالہای خود را ہمہ اسپ و سلاح خرید و صد و دہ تن یاوری
بیت نمودہ روز جمعہ خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیدہ دار و غہ را بدست آوردند و قصہ ایشان
در کتابے علیحدہ مذکور ست اما چون خبر آن لشکر و آوردن سر آن سرور بدمشق رسید حکم شد
تا شہر را آئین بندند و مردم شہر تماشا بیرون روند در کنز الغرائب از ابو العباس کہ از سہل ساعدی
رضی اللہ عنہ نقل میکند کہ من بہ تجارت بولایت شام رفتہ بودم روزے در حوالے دمشق بدیہی
رسیدم مردم شادے مے کردند و دہل میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدے ہست
دراے عیدہائے مردم از یکے حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو اعرابے گفتم من سہل ساعدی ام
صاحب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم آن کس آہ سوزناک از سینہ برآورد و گریہ در گرفت و گفت
عجب ست کہ درین تعزیت از آسمان خون نمے بارد و ازین مصیبت زمین اہل آنرا فرو نمی برد
گفتم کدام ماتم ست گفت خبر ندارے قطعہ آسمان از جبہہ اکلیل مرصع برگرفت ٭ ترک
گردون اندرین ماتم کلاہ از سر گرفت ٭ زہرہ ہمچون چنگ گیسوہای خود را باز کرد ٭ پس نباخن
چہرہ بخراشید و افغان در گرفت ٭ گفتم روشن تر ازین بگو گفت این سر امام حسینؑ ست کہ
اہل عراق بسوے یزید ہدیہ فرستادہ اند و مردم شام فرح و شادی مے کنند گفتم آن سر را از
کدام دروازہ بشہر در مے آورند گفت از باب ساعات پس در پیش دویدم و بسے رنج کشیدم
خود را بمیانہ شتران اہل بیت رسانیدم بر نیزہ سرے دیدم کہ بسر مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم
شبیہ بود گریہ بر من افتاد یکے از عورات اہل بیت با من بسخن آمد کہ ای پیر چرا می گریی گفتم
من انت تو کیستی گفت من سکینہ ام دختر امام حسینؑ گریہ من زیادہ شد گفتم ای فرزند خاتون
سلامت من سہل ساعدی ام از اصحاب جد بزرگوار تو ہیچ حاجتی داری کہ بدان قیام نمایم گفت
بری این نیزہ داران را بگو تا سر پدرم را با سرہاے دیگر پیشتر برند تا غلبۂ ابصار شامیان بدیشان کمتر
باشد از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حال آن سر بزرگوار را گفتم تو حاجتے داری اگر
بگو کنی چہار صد درم تو دہم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم راس امام حسینؑ آن مرد چنان کرد
من زریر بودم خواستم کہ بہ نزد اہل بیت باز آیم از غلبۂ مردم میسر نشد و از دحام بمرتبہ رسید

بازگوی تا بانچه توانم شرط خدمت بجا آورم مصرع بهر چه حکم کنی چاکریم و خدمتگار + شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آن کس که سر بدرم دارد بفرماتا از پهلوی شتران پیش رود تا مردم بنظاره ان مشغول شوند و عورات ما در حجاب بمانند زریر رفت پنجاه دینار بدنکس داد که سر امام حسین را داشت تا اسب پیشتر راند و مردم تماشای آن از حوالی شتر دور شدند زریر باز آمد که یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرماے فرمود که اگر جامهٔ زیادتی دارے برای عورات ما بیار فی الحال برفت و برای هر یک مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد و در اثناے این حال خروش و فریاد از بازار برآمد زریر درنگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعیت و سر انداز که نعره زنان و شادے کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زریر بجوش آمد در دوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین پرکین و اے مدبر بے دین این سر کیست که برنیزه کرده و این فرزندان که اند که بر شتران نشانده دستهای شما بریده باد و دیدهاے شما برکنده و اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پریشان و پراگنده **نظم**

شمارا دیدهاے بے نور باد + دل از دیدار حق مهجور باد + شمارا جاے جز سجین مباد + زحق جز لعنت و نفرین مباد + شمر نعره بر بلازمان زد که بزنید این بی ادب را بیکبار به تیغ و خنجر حمله آوردند و مردم شهر نیز سنگ و خشت بجانب وی روان کردند چندان زخم بوے رسید که از پا در افتاده بیهوش شد مردم گمان بردند که مرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بود که زریر چشم باز کرد کسے را در حوالے خود ندید برخاست و روان شد مشهدے بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیارے از پیغامبران و بینا سبزاد گان دران مشهد مقدس آسوده بودند زریر مجروح کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون درآمد جماعتے از محبان دید سرها برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از دیدهها کشاده و آتش در سینه برافروخته زریر گفت شما را چه حالت ست که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در شغب همه در عشرت اند و شما در عسرت همه در تهنیت اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که عزیز وقت شادی خارجیان ست و زمان ماتم محبان خاندان اگر دشمنانی بمیان ایشان باز رود و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه و مسار شو اگر دردمندے دردمندان را بنواز و اگر سوختهٔ زمانی بنشین و با سوختگان در ساز **فرد**

ای شمع بیا تا من و تو زار بگریم + کاحوال دل سوخته هم سوخته داند + زریر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و حالا من از دست قاتلان امام حسین جان بصد حیله بیرون آورده ام و از خوف

اما چون روز شد سرها و اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه نهادند و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود و حال با این لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق بوی میداشت بفرمود تا شهر را آئین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشستند و مجلس خمر بیاراستند شادی و نشاطی کردند و آن سرها را باهل بیت گرد شهر برسم آوردند جوانی بازرگانی که او را زریر خزاعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارکبادی می شنید از کسی پرسید که از آمدن شهر را سبب چیست و اینهمه مسرت و فرحت برای کیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دیروز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم مصرع موجب این حال ندانم که چیست ✤ آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم باغی گری برافراشته بودند و سوم مطاوعت و متابعت فرو گذاشته بر دست امرای شام دگبرای کوفه بقتل رسیده اند این سرهای ایشان ست که بر سر نیزه گرد شهر میگردانند و این عورات که در هودج می بینی اهل بیت ایشانند زریر گفت این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اهل بغی اند بر امام زمان بیرون آمده پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده گفت مهتر ایشان می گفت که من سزاوارترم بامامت از یزید چه برادر و پدر من امام بوده اند زریر گفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابوتراب که نامش علی بن ابیطالب ست و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم که او را فاطمه زهرا گفتندی زریر که این سخنان بشنید دود از دلش برآمد روی بجانب هودجها کرده روان شد چون برسید و چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از انکه من شما را می شناسم و ای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی در بلیه که از قبیله خود دورم در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر صحیفهٔ دوران بماندی قطعه چکنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم ✤ بکجا روم چه گویم که غریب و مستمندم ✤ سر گریه دارم اکنون لب خنده گشت بسته ✤ بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم ✤ امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنائی می شنوم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد زریر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوی که در خاطر مبارک هست

را جامه پرخون شد کجاست * دیده یعقوب تا بر پیرهن بگریستی * کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله اش * با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی * طفل خرد شهربانو تشنه لب شد آب کو * ما بران لب تشنه شیرین دهن بگریستی * پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد چون باهوش آمد از ان عمارتها و اهالی آن نشانی ندید برخاست و از ان خانه بیرون دوید قفلی که آن مدبران بران درزده بودند درهم شکست و بخانه درآمده قفل صندوق را نیز بگشاد و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیار بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک گلاب بشست و بر سر سجاده نو نهاده و شمع روشن کرده پیش آورده از دور بزانوی ادب درآمده دران سر نظاره می کرد و بگریه و زاری میگفت ای سر سروران عالم و ای مهتر و بهتر بنی آدم چنان گمان نبرد که تو از ان جماعتی که وصف ایشان در توریت موسی و انجیل عیسی خوانده ام بحق آن خدای که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سراپردات خصمت بزیارت تو می آیند و خاتونان سراپرده نبوت برای تو زاری می نمایند که مارا خبر کن تو چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذی الجلال سر امام حسین بسخن آمده گفت ای پیر انا مظلوم انا مهموم انا مغموم من ستم رسیده ام انا مهموم من غمدیده و محنت کشیده ام انا مقتول من بر تیغ دشمنان کشته ام انا غریب من از خانمان آواره گشته ام **قطعه**

ستم خسته بیدلی ناتوانی * نیازی نه کاری نه خانی نه مانی * اسیر غربتی شهید کربی * نه همراه نه مونس نه از کس امانی * پیر گفت که زدنی زیادت کن سر امام حسین گفت ای پیر از حال حسب نسب می پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال میکنی اگر از نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی من سر پیغامبر برگزیده ام انا ابن المولی المرتضی من سر ولی پسندیده ام **نظم** من نور دو چشم مصطفی ام * فرزند علی مرتضی ام * سرور فتر خاندان خویشم * برگزیده حضرت خدام * فی فی که غریب و مستمندم * مظلوم شهید کربلام * پیر دیرانی که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان هفتاد و دو تن بودند و صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین آمده یکبار زنارها بریدند و کلمه شهادت بر زبان رانده دست و پای شاهزاده ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا ازدیر بیرون رفته شبخون برین لشکر زنیم و دل خود را برین ناکسان و دون مدبران مطعون خالی کنیم امام زین العابدین فرمود که جزاکم الله خیرا خدا یتعالی شما را جزای خیر دهاد و ایشان را مبدم سزای خود خواهند دید و خدا یتعالی از ایشان انتقام خواهد کشید و بیاداش خود خواهند رسید **بیت** ظالمان را به کردگار سپار * تا جزاشان دهد بروز شمار *

هیچکس قبول نکرد چه از واقعه ابوالحنوف ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدر آوردند
و در خانه مضبوط کرده و قفلها گران بر در آن خانه زده برفتند و امام زین العابدین با اهل بیت
در آمدند و سیر ویرانی ایشان را بمنزل نیکو فرود آوردند و صندوق را در خانه که نهاده بودند گرداگرد
آن خانه می گردید و میخواست که سر مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که
صندوق در ولیست بی شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست
قضارا در پهلوی آن خانه خانه دیگر بود که روزنی درین خانه داشت پیر بدان خانه در آمد و از آن روزنه
می نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیاده میگردد تا بحدی رسید که هیچ دیده تاب مشاهده
آن نور نداشتی **نظم** در دا که هیچ دیده ندارد درین جهان ✤ تاب اشعهٔ لمعات جمال او ✤
انجا که کرد بارقهٔ نور او ظهور ✤ گو عقل دم مزن که نباشد مجال او ✤ القصه بعد از غلبهٔ نورانیت سقف
آن خانه بشگافت و عماری نازل گشته از انجا خاتون خوبروی بیرون آمد با کنیزان بسیار که به بجواری
دنیا هستندی بادی ندا می زدند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا صفیة الله
می گذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل الله سارهٔ مادر اسحق و هاجر مادر اسمعیل فرود آمدند
انگه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر حضرت موسی و آسیه زن فرعون و مریم
مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش برآمد و عماری در رسید و در وی خدیجه کبری و بعضی از ازواج
طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین فرود آمدند و سه از ان
صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی
پدید آمد و یکی بانگ بر پیر ترسا زد که ازین سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بیخود شد
و چون با خود آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را از ان زنان نمی دید ولی خروش و فریاد ایشان
می شنید و آواز یکی از ان زنان می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای غریب
مغموم مادر ای نور دیدهٔ من وای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من باد تو از خصمان تو بستانم و شعلهٔ
غصهٔ ترا باب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده است که فاطمه در ان شب بیتی چند در مرثیه آن امام
مظلوم فرو خواند که خروش از ان خاتونان تحقق عصمت بر آمد بعضی از ان کلمات از فحوای این ابیات
معلوم میتوان کرد **غزل** گر به نسبت ابر نیسان همچو من بگریستی ✤ چشم پروین بر سحاب قطره زن
بگریستی ✤ کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا ✤ تا بصد دیده بران فخر زمن بگریستی ✤ رشتهٔ موی
حسین آغشته شد در خاک و خون ✤ چشم شب کو تا بران مسکین رسن بگریستی ✤ یوسف مصر بی

وعمودے از آتش بدست دیگر ان فرشته دست مرا بگرفت من فریاد برآوردم که یا رسول الله
من و دوستدار خاندانم و مرا این قوم باکراه همراه آورده اند آن فرشته طبانچه بر روی من زد
که موضع آن طبانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن فرشته را گفت دست ازوی بدار
فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم ازان نگاهبانان هیچ اثری ندیدم
و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و هر جا گرد آن صندوق تودهٔ خاک تر بود راوی
گوید چون بامداد شد شمر ابو الجنوق را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است احوال پرسید
ابو الجنوق هر چه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهرهٔ او ترکیده آن اهل
لشکر بتر سیدند و بعضے از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند **بیت** او گر باره سفر را ساز
کردند + پی رفتن شتاب آغاز کردند + ابو سعید دمشقی گوید من همراه آنجماعت بودم که سر امام حسین
را بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که سیب بن قعقاع خزاعی
لشکری جمع کرده میخواهد که شبخون آرد و سرها را باز ستاند سرداران لشکر مضطرب گشته احتیاط
تمام میرفتند شبانگاه بمنزلے رسیدند و در ان منزل دیری محکم دیدند رای ایشان بران قرار گرفت
که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسے شبخون آرد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بدر دیر آمده
نعره زد پیرے که سر حلقهٔ اهل دیر بود ببالای بام برآمد نگاه کرد لشکری دید که گرد اگرد دیر سوار
ایستاده و شمر در پیش دیر نعره میزند پیر پرسید که این چه لشکر ست و شما چه کسانید شمر گفت ما از
ملازمان پسر زیادیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفتند در عراق شخصے
بایزید باغی شده بود ما بحرب او رفتیم و او را با کسان او کشتیم و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم
و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش یزید ببریم پیر نگاه کرد سرها دید بر نیزه گفت سر مهتر اینها
کدام ست اشارت بسر امام حسین کردند پیر دژنگریست هیبتی از سر امام حسین در دل وی افتاد
گفت گرد دیر من چرا آمده اید شمر گفت شنوده ایم که جمعے اتفاق کرده اند که بر ما شبخون آورند و سرها
و اسیران را از ما بستانند میخواهیم که امشب بدیر تو در آییم پیر گفت شما لشکر بسیارید و دیر من گنجایش
چندین مردم ندارد شما این سرها و عورات را بدین دیر من در آرید و گرد اگرد دیر فرو گرفته آتشها
برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبخون ایمن گردید و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود نه بینند
باز گردند و کسی خود بر ین دیر دستی ندارد شمر گفت نیکو میگوئے پس سر امام حسین در صندوقی محکم
نهاده قفلی محکم بران زدند و هر کرا از لشکریان گفتند همراه صندوق بدیر درآئید و شب آنجا باشید

موسے دارید بیضا از سر کوه طلوع نموده معموره عالم روشن گرداند **بیت** از طرف کوه شرق گشت هویدا * رایت بیضا نمود چون کف موسے * عزیز بیامد و هزار درم رشوت بموکلان داد تا دستوری یافت دادند که در حق اهل بیت خدمتے بجا آورد پس چون دستوری یافت درآمد و برای هر یکیاز خواتین حجرات عصمت و طهارت جامهٔ قیمتی بیاورد و هزار دینار پیش امام زین العابدین نهاده بر دست وی بشرف اسلام معزز گشت و نزد سر شاهزاده آمده گفت ای سید سلام موسے و هارون علیهما السلام بشما آورده ام از سر امام حسین آواز آمد که سلام خدا بر ایشان باد عزیز گفت یا سیدی خدمتے بفرمای که مرا رضای حق سبحانه حاصل آید امام حسین فرمود که انچه لائق بود بجا آوردے چون اسلام قبول کردی خدا و رسول خدا از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت من احسان فرمودے جد و پدر و برادرم از تو راضی گشتند و چون سلام دوستان بمن آوردی رضای من حاصل یافتے و روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد انگه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای دل من میخواهی عزیز را بشوهرے قبول کن پس او را بعقد عزیز درآوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند **فرد** سایهٔ اهل نبی چون بر سر ایشان فتاد * در زمان هر ذره خورشید عالمتاب شد * امام اسمعیل آورده بروایت بوالحنوق که هر شب بران سر ها پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان آنها بودم نگاه بانان همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدائے شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد و مرد سفید جامه نورانے بلند بالائے گندم گون دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین که در صندوق بود بیرون آورده بر روی او بوسه میداد و می گریست من برخاستم و متحیر شده خواستم که آن سر را از و بستانم و در صندوق نهم پیش از انکه موکلان بیدار شوند چون فرا پیش رفتم یکے بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی الله است علیه السلام که بهاتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنودم که نوح نجی علیه السلام فرود آمد و همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوة والسلام با صحابه کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسے از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم یعنی سید دون رحیم **بیت** محمد کافرینش هست خاکش * هزاران آفرین بر جان پاکش * بران کرسے نشسته و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد بر یک دست او شمشیرے

بیادش آمد از ان جامهٔ مرصع که در نظر امام حسین پوشیده بود گریه بروی افتاد و از شهربانو
اجازت طلبید که بدان دیه رود غرضش آنکه اندک پیرایه که باوی مانده بود بفروشد و برای
شهربانو از جامهای که آنجا می یافتند جامه بخرد اما چون شیرین دستوری خواست که بآن دیه رود
شهربانو گفت تو آزادی و آزادان را کسی نگاه نمیدارد و به اسیری نمیگیرد هر جا دلت میخواهد برو شیرین
برخاست و کبوه بالا رفته بر در حصار آمد دربسته بود و پاسی از شب گذشته بود در را فرو کوفت
عزیز بن هارون واقعه دیده بود و در پس در حصار آمده می بود آواز داد که ای کوبنده در شیرین
توئی گفت بلی در بکشاد و بر و سلام کرد او را مبسر ای خود برده بتعظیم تمام بنشاند شیرین عزیز را
پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب شدم موسی و هارون را علی نبینا
علیهما السلام دیدم سر و پای برهنه و آب از دیده روان آه زنان اثر تعزیت بر ایشان پیدا و علامات
مصیبت از صفحهٔ حال ایشان هویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان رب جلیل شما را
چه رسیده است و سر و پای شما چون مصیبت زدگان برهنه از سبب چیست و این آه و ناله و گریه
شما از برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط پیغامبر آخر الزمان محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم
بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیتش بشام می برند و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند
و من گفتم شما حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت
ای عزیز چون نشناسیم و او پیغامبر بحق ست و حق سبحانه از مادر بارهٔ او پیمان فرا گرفته و ما بوی
ایمان آورده ایم هر که بدو نگرود او را راست گوی نداند جای او دوزخ ست و ما و همه پیغامبران
ازان کس بیزاریم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتی بنمائید که یقین من بیفزاید و در ین کار
در فتوحی بر من بگشاید گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چون آنجا رسی کنیزکی شیرین نام که
آزاد کردهٔ حسین ست پیش دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین ست
متابعت او کن که او زوجه تو خواهد بود و بدین اسلام درای و نزد سر حسین رود و سر آن سرور را از
ما سلام برسان که جواب خواهی شنید پس من از خواب در آمدم و فی الحال برجاسته بدر قلعه آمدم
و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین ست و چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود
رضا میدهی که زوجهٔ من باشی گفت روا باشد بشرطیکه ایمان آری و شهربانو اجازت
فرماید پس شیرین باز گشت و نجدست شهربانو آمده تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از ان قصه
متحیر شده با بنات و اخوات امام حسین باز گفت همه متعجب گشتند اما چون خورشید جهان آرا

برقے پدید آمد و یک نیمه شهر را بسوخت مردم بهم برآمده و خجل زده گرد آن لشکر نگشتند
و ایشان از انجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بود
یکے در جنگ صفین بردست مرتضے علیه السلام بقتل رسیده بود و یکے دیگر با این برادر در حکومت
شریک بود و یک دروازه شهر تعلق بوے میداشت او را داعیه شد که سر ما را از دروازهٔ خود
بشهر درآورد و سلیمان میخواست که از دروازهٔ او بشهر درآیند میان برادران جنگ شد و
سلیمان کشته گشته فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر آنجا نیز سراسیمه گشته روے بجلب نهادند
و در حوالی حلب کوهے بود و بر بالاے کوه دیهے آباد ان با حصار مستحکم و آنرا معمورهٔ گفتندی
و گویند حالا نیز معمور ست و در انجا کوتوالے بود عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر
ایشان همه یهودے بودند و حریرے بافتند و جامهاے ایشان در حجاز و عراق و شام
بنازکے و خوبے مشهور بود چون آنجا رسیدند در پاے کوه که آب و علف بسیار داشت
فرود آمدند و چون شب درآمد در خدمت شهربانو کنیزکے بود بغایت زیبا روے و او را
شیرین گفتندے در لطافت شیرین زمان بود و در ملاحت لیلے دوران **بیت** دو شکر
چون عقیق آب داده ✤ دو گیسو چون کمند تاب داده ✤ پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد
و گریه او را سبب آن بود که شهربانو را که بمدینه آورده صد کنیزک با او بود آن شب که بشرف
زفاف امام حسین مشرف گشت پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد شد
چهل کنیزک دیگر را خط آزادے داد و باوی ده کنیزک مانده در میانهٔ ایشان این شیرین
بحسن یکتا و بجمال بے همتا بود روزے شیرین بخانه درآمد و شهربانو با شاهزاده نشسته بود
امام حسین در شیرین نگریست و بمطایبه گفت ای شهربانو شیرین عجب روی برافروخته دارد
شهربانو گمان برد که امام حسین را بوے میل پدید آمده گفت یا ابن رسول الله او را بتو
بخشیدم امام حسین دریافت که او چه گمان برده است فی الحال گفت که من هم او را آزاد کردم
شهربانو برخاست و سر عمامهٔ خود بگشاد و خلعتی نفیس قیمتے در شیرین پوشانید امام حسین
گفت تو چندین کنیزکان را آزاد گردانیدے هیچکدام را مثل این جامه نپوشانیدی شهربانو
گفت ای سید آنها آزاد کردهٔ من اند و این آزاد کردهٔ تو پس میان ایشان فرقے باید
امام حسین او را دعا گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو بسر برد تا درین شب که
در پاے این کوه فرود آمدند شیرین در حال شهربانو نگریست که جامه نه فراخور خود پوشیده بود

کرده اند که این لشکر در اثنای طریق چون بنزدیک موصل رسیدند کس بامیر موصل فرستاد و پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای سیم و زر مهیا ساز که بر ما نثار کنی و بامدن ما بمنزل تو بر تمام اهل جزیره مباهات و افتخار کنی که سر حسین و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او را نیز می آریم امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم نمیدانم که بدین سخن تن در ندهید و بدین نصیحت گوش نباشید موصلیان همه با تفاق گفتند نزل علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخی شهر منزل بودند ایشان را آنجا فرود آوردند در آن موضع سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطرهٔ خون از سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکیده بود هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمید و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده بمراسم مصیبت قیام مینمودند و همچنین می بود تا زمان حکومت عبد الملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر از آن سنگ کسی نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آن را مشهد نقطه نام نهاده و هر سال ماه محرم در آید مردم آنجا آمده شرائط تعزیت بجا آرند و شیخ اوحدی رحمه الله مناسب نوشتن تعزیت شهدا در هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن اینست **نظم** هر سال تازه میشود این درد سینه سوز ✤ سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست ✤ اندر شفق هلال محرم ببین که هست ✤ چون نعل اسپ شه که بخون غرقه گشت راست ✤ ای تشنهٔ فرات یکی دیده باز کن ✤ کز آب دیده بر سر قبر تو دجلهاست ✤ ای عزیز دیدن خون تازه از سنگ عجب ست و عجب تر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری هست از سنگ تراشیده هر سال از روز عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن آب میرود و مردم حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت بدارند و از آن آب بخورند و بجانهای خود بر سم تبرک ببرند **نظم** کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید ✤ بحر از حسرت آن خسته دلان میجوشد ✤ آه ازان سنگدلی بیخبری تیره درون ✤ که ز حسرت نکشد آه و ز غم نخروشد ✤ و در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل در آیند و ایشان را دور تر از شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی بنصیبین آوردند و به منصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند که تا شهر را بیاراست و بهمین که آن لشکر بشهر در آمدند بقدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی

ونمیدانی که قتل وقتال از عادات ماست وشهادتهای خود را عین کرامتهای حضرت الٰهی میشناسیم
بدانکه قالب ما را آب محبت سرشته اند وتخم محبت را بدست قدرت در گل ما کشته وهلاک اعدا غنیمت
ماست ودریافت شهادت میمنت رباعی ما را قتال دشمن بکیش عادت ست * با اهل بغی حرب
نمودن سعادت ست * تهدید ما چرا بشهادت کند کسے * حقا که آرزوے دل ما شهادت ست *
ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از گفتگوی وابرام این جماعت خلاص کنید
وایشان را ازین قصر بیرون برده پهلوی مسجد جامع در فلان سرا فرود آرید بموجب فرمان او
عمل کردند وایشان را در منزلے که مقرر شده بود فرود آوردند وهیچکس از مردم کوفه بواسطه ترس سر یزید
ایشان را نپرسید وبعد از چند روز پسر زیاد تهیه اسباب سفر ایشان کرده زحر بن قیس ومحصن بن
ثعلبه وشمر ذی الجوشن را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام ببرند وایشان
متوجه شده قطع منازل ومراحل میکردند ودر هر موضعے کرامتے دیگر روے مینمود
وبرهان دیگر ظهور میفرمود وبعضے از ان حکایات که بظهور اقرب بود مذکور میگردد وراوے
میگوید از انچه در راه واقع شد یکے آن بود که چون حرسهم الله سیدند بر سر تلی خانه بود از مردی یهودی
که او را ایحیے حرانی گفتندی باستقبال آن مردم بیرون آمد وآن سرها را نظاره میکرد ناگاه
چشمش بر سر امام حسین افتاد دید که لبهای مبارک او می جنبید پیشتر رفته گوش فرا داشت
این کلمات بسمع او رسید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ایحیے از مشاهده این حال
متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از ان حسین بن علی گفت پدرش معلوم شد
مادرش که بود گفتند فاطمه بنت محمد صلے الله علیه وسلم یهودی گفت اگر دین جد او حق نبود
این برهان از وی پدید نیامدے پس کلمه شهادت بر زبان راند وعمامه دق مصری از سر برداشته
قطعه قطعه کرده بخواتین داد وجامه خزی که پوشیده بود نزد امام زین العابدین فرستاد با هزار
درم که این را در بایحتاج خود صرف نمایند جماعتے که موکل آن سرها بودند بر وزدند که این
چه کارست که پیش گرفته ودشمنان والی شام را حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو
اگر نه سرت برداریم ایحیے را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر روے را
بیاوردند وتکبیر گویان بر ایشان حمله کرد وپنجتن از ایشان بکشت عاقبت بدرجه شهادت رسید
وامروز تربت او بدروازه حران معروف ومشهور ست وتربت ایحیے شهید میگویند وآنجا
دعا مستجاب میشود **بیت** در هر دو جهان که آبرو میطلبے * بگذر بسر خاک شهیدان حسین * نقل

وقتیکه سرهای شهدای کربلا را بر نیزه کرده میبردند در یکی از منازل راه

خویش صلے اللہ علیہ وسلم گرامی کرد و بحکم و یطہرکم تطہیرا ما را از ارجاس پاکیزہ گردانید و خدا فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونہ دیدے صنع خدا یا در شان برادر و اہل بیت خویش زینب گفت بجز نیکوی چیزے ندیدم اہل بیت من جمعی بودند کہ ارادہ ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفتہ بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا ازین حال خبر دادہ بودند و ایشان انتظار حکم سجانی و تقدیر ربانی مے نمودند و بدان راضی گشتہ بصنایع خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند و ای پسر زیاد عنقریب خدا تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند بر اندیش ای ولد مرجانہ کہ ترا در ان روز ظفر و نصرت باشد یا ایشان را عبید اللہ زیاد ازین سخن در غضب شدہ قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی گفت ایہا الامیر نسوان را بر گفتۂ ایشان مواخذہ نمایند تخصیص زنان ماتم زدہ مصیبت رسیدہ را پسر زیاد از سر قتل وی در گذشت و گفت ای خواہر حسینؓ خدا تعالی ضمیر مرا از درد غدغۂ طغیان برادرت آسایش داد و بکشتہ شدن وی و تابعانش درد و رنج از خاطر من بر گرفت زینبؓ گفت نیکو کارے ساختہ و طرفہ مے پرداختہ کہ سبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع میکنے ای از خرد بے بہرہ و از دانش بی نصیب از شراب غرور مست شدہ و بواسطۂ جاہ ناپایدار از دست شدہ مصرع فردات کند خمار کا کنون مستی ✤ تو ہیچ میدانی کہ چکار کردہ مہتر و بہتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجرۂ بوستان رسالت را قطع کردی اگر این ستم شفاے دل تست درین زودی زود تشفی روزے تو گردد کہ آثار آن بر صفحۂ روزگار بماند و بجزای عمل نامرضی خود برسی بیت پنداشت ستمگر کہ ستم با ما کرد ✤ در گردن او بماند بر ما بگذشت ✤ پسر زیاد روی ازوے بگردانید و متوجہ امام زین العابدینؓ شدہ پرسید کہ این کیست گفتند علی بن الحسینؓ ابن زیاد گفت من شنیدم کہ خدای بکشت علی بن الحسینؓ را گفتند آن علی اکبرؓ بودہ کہ بقتل رسیدہ زین العابدین گفت واسفا ان لہ مطالبا یوم القیمۃ آرے برادر بزرگتر من بود کہ کشتہ شد و بجزای کہ او را کسے خواہد بود کہ مطالبہ خون وے کند پسر زیاد در غضب شدہ فرمود کہ این را ببرید و گردن بزنید و سرش را نزد من آرید موکلان قصد وی کردند زینبؓ برخاست و ببر و چسپید و گفت ای پسر زیاد ہنوز از کشتن اہل بیت پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم سیر نگشتی و بس نبود ترا ازین خونہای ناحق کہ بریختے اگر البتہ او را بخواہی کشت و بر چنین خون بناحق اقدام خواہے نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدینؓ گفت اے عمہ تو زمانے سخن با من گذار تا جواب او بگویم پس روی بوی کرد و گفت یا ابن زیاد تو مرا از کشتن می ترسانی و بقتل تہدید میکنی

که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد شد **نظم** این چه جور فاحشت ای کوفیان
بیوفا ✤ وین چه ظلم ظاهرست ای شامیان شوم روی ✤ در زمان حرب با ما خندها با های های ✤
و پس قتل شهیدان گریها با های و هوی ✤ راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از هیبت
و سطوت آن حضرت بیهوش میشد و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان می درخشید
در شواهد از زید بن ارقم رضی الله عنه نقل کرده که چون سر شاهزاده را در کوچهای کوفه میگردانیدند
من بر غرفه خانهٔ خود بودم چون در برابر من رسید از سری شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب
الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست و مذاکردم
که والله سر تست این یا ابن رسول الله و امر تو عجب ترست و غریب ترست و عزیزی دیگر
فرموده که چون سرها را بدر کوشک پسر زیاد رسانیده از نیزه ها فرو گرفتند من نزدیک سر امام حسین
بودم دیدم که لب مبارکش میجنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت میکرد فلا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون اما چون سرها را بیاوردند پسر زیاد در گرد باره سر امام حسین را بر داشت
و در روی و موی او می نگریست لرزه بر دستهای وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت
و بر روی ران خود نهاد و از آن سر نوری می تافت بر شمال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش آنچه
بشام میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار قدس سره اشارت بدین معنی فرموده اند **بیت**
بوی جان می آید از باد صبا این بوچه بوست ✤ مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست ✤
ابو المفاخر آورده که چون پسر زیاد سر امام حسین را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا
و جبه و پیراهن و ازار و یرا سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و رخت و
تخت را سوراخ کرده بر روی زمین غالب شد و آن سوراخ در ران او بماند و هر چند علاج کردند نشد و از
زخم او متنی عظیم ظاهر می گشت چنانچه هیچ شامه را تحمل شنیدن آن نبود و پیوسته نافه مشک بران
سوراخ بستی و با وجود آن رائحه کریهه آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و بهمین بلا مبتلا می بود تا بقتل
رسید و ابراهیم شتر او را در میان کشتگان بدین علامت شناخت چنانچه در مختار نامه مذکور ست اما
راوی گوید که چون منتسبان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد آوردند زینب در پیش ایشان میرفت چون بمجلس
در آمد بگذشت و سلام نا کرده و بکسی التفات ننموده بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة این سن
نشسته چه کس ست گفتند زینب بنت علی و خواهر امام حسین ست پسر زیاد گفت شکر و سپاس مر خدا را
که شما را رسوا ساخت و بمن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که ثنا و ستایش خداوندی را که جدما را به پیغامبری

این در بعضی از نسخ الحاقی است

در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود **شعر** ابواه من علیا قریش * وجده خیر الجدود * پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه رض از بزرگان قبیله قریش بودند و جد او یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهترین اجداد بلکه اشرف آباد فخر اولاد بود القصه اهل عارضه تجهیز نموده بر ایشان نماز گذاردند و در ان حرب گاه دفن فرمودند و عمر سعد چون بیک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین رض را نزد وی آوردند پس سر آن سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهاد و نساء و جواری امام حسین رض را در محملها نشانده می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سر و پای برهنه بر شتران بی جهاز نشانده می بردند قول ضعیف ست و بصحت نرسیده بلی بر این وجه که می بردند آن نیز بنسبت اهل بیت اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بودند آفتاب جهانتاب بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخته بود و باد عالم گرد گرد حجره پاکیزه ایشان نتاخته **نظم** عفائف حرم دین که پیش سدهٔ ایشان * بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر * نه طرف حجله ایشان نموده باد سحر گه * نه سایه بر سر ایشان فگنده مهر منور * و چون خبر آمدن لشکر ابن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای محملها اگر فتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام برنیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند و هر کرا چشم بر ان سرها و نظر بر ان محملها افتاد فغان در گرفته بهای های می گریستند و بعضی مخالفان نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند امام زین العابدین رض فرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان ما می گریند پس کدام جماعت ایشان را کشته آید ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت غلو کرده می گریستند زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیل و دروغ و در غل بخدا که شما عهدهای دروغ کردید و روی توجه از سر نفاق بر برادر من آوردید پیغامهای تزویر آمیز دادید و نامهای مشتمل بر حیله و غدر فرستادید و در هلاکت آل رسول صلعم سبب شدید و بد ترین عالمیان را بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نه پرداختید اکنون بروی دریا پیش ما اشک می بارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم نمیدارید در میان قوم پیرے بود از خواجگان کوفه بسیار میگریست بنوعے که از محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیاست پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما شریف ترین جوانان اند و خواتین شما پاکیزه ترین خاتونان و این صورت

توجه بفلک مینمایند و من بیزارم از تو درین جهان و دران جهان پس چادر بر سر کرد و قدم از خانه
بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم میکنی گفت ای لعین تو
فرزندان مصطفی را صلے الله علیه وسلم یتیم کردی و باک نداشتی که فرزند تو هم یتیم شوند پس آن زن
برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین را بر داشته بر طبقے
نهاده پیش سپهر دیاد آورد و آن بیحیا قضیبے در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد زید ابن
ارقم رضی الله عنه از صحابه کبار دران مجلس حاضر بود خروش برآورد که یا بن مرجانة این چوب را
بر ثنایای حسین مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمی توانم آورد که چند بار
دیده ام که رسول صلے الله علیه وسلم بوسه بر ین لب و دندان میداد آنگاه بآواز بلند بگریست
و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته است
و حرف شده والا گردنت را بزدمے زید ازان مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی
از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الامارت بیرون آمد
پسر زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر در آرید **مثنوی** سر فرزند
ارجمند بنے * بر سر نیزه الیست بوالعجبی * سر آن سرو بوستان غیوب * جلوه گر چون شکوفه بر سر
چوب * آورده اند که بعد از دو روز لشکر عمر سعد سرهای شهدا را بر داشتند و تنهای ایشان را
در کربلا بگذاشتند اهل عارضه یعنی بنی اسد را خبر شد بیامدند تنی چند بے سر افتاده دیدند آواز نوحه
و زارے بی آنکه کسے را ببینند شنیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه مے کردند
و قصائد در مرثیه ایشان میخواندند و از جمله یک بیت ایشان اینست **شعر** نساء الجن اسعدن نساء
الهاشمیات * بنات المصطفے احمد امام للبریات * یعنے زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت
کردند باز زنان بنی هاشم یعنی زنان برگزیده اخیار احمد مختار علیه الصلوة والسلام که پیشوائے
همه آفریدگان و مقتدائے مجموع برگزیدگان بود در شواهد آورده که یکے از ثقات گوید که با مردے
از قبیلهٔ اسد گفتم که بمار سیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المومنین حسین شنیده اید گفت آرے
هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله نپرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو
بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از جنیان شنیدم که مے گفتند **شعر** مسح الرسول
جبینه * فله بریق فی الخدود * معنے آنست که حضرت رسول صلے الله علیه وسلم بسود جبین
او را یعنے بدست شریف یا بروے مبارک پیشانی او را مسح فرمود و بارقه نور جمال بر لمعه آن مس

بن اشعث تعلق داشت و شمر سر به بنی اسد که مهتر ایشان هلال بن اعور بود تسلیم و پنج سر بقبیله
هوازن سپرد و دوازده سر دیگر بعهده ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین را پیشتر بدست
خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود بیک
فرسخی از کوفه در منزل خود فرود آمد و زن او از انصار بوده اهل بیت را بجان و دل دوستدار خولی
از وی بتر سید و سر امام حسین را بیاورده در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود بنشست زنش پیش آمد
و پرسید که درین چند روز عجا بودی گفت شخصی بایزید باغی شده بود بحرب وی رفته بودم زن دیگر
هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و خفت و آن زن را عادت بود که بنماز شب برخاستی و تهجد
گذاردی این شب برخاست و بدان خانه که تنور در انجا بود در آمد خانه را بمثابه روشن دید که گویا
صد هزار شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک در نگریست دید که روشنائی از ان تنور بیرون می آید و روی
تعجب گفت سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و دیگری را نیز نه فرموده ام این روشنائی از کجاست
دران حیرت دید که نور بسوی آسمان میرود و تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمدند
بسر تنور شدند یکی از ان چهار زن بسر تنور فرا رفت و آن سر را بیرون آورده ببوسید و در میان
سینهٔ خود می نهاد و می نالید و می گفت ای شهید مادر وای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی
روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قائمهٔ عرش بار نگیرم و آن
زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر سر را دران تنور نهاده غائب شدند زن انصاریه برخاست
و بسر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک دران نگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت
نعره زده بیهوش بیفتاد دران بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا بگناه این مرد که تنور
تست مواخذه نخواهند کرد زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بر این تنور آمده گریه و زاری
کردند کیان بودند ندا رسید که آن زن که سر را بر روی و سینه می مالید و بیشتر از همه می گریست
و می نالید فاطمه بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری سوم مریم مادر عیسی علیه السلام چهارم آسیه
زن فرعون و غالب آن زن باخود آمد کسی را ندید سر را برگرفت و ببوسید و بمشک و گلاب از خون
پاک شست و غالیه و کافور بیاورد و بروی مالیده گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک
نهاد و بیامد و خولی را بیدار ساخته گفت ای ملعون دون و ای مطعون زبون این کسیست که آورده
و درین تنور نهاده آخر این سر فرزند رسول خدا است صلی الله علیه وسلم برخیز که از زمین و آسمان فغان
برخاست و فوج فوج ملائکه می آیند و آن سر را زیارت می کنند و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت کرده

بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن شریف وی
میرفت ما جمله بروی بگریستیم و من خود را بروی افگندم و پر و بال خود را بروی مالیدم این آن خون
ست که از بال من میچکید و هر جا قطره از و چکید از و خیر و برکت می زاید بهودی که این سخن بشنید گفت
اگر جد حسین برحق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزند من از میمنت قطرات
خون حسین صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود بدائرهٔ اسلام در آمد چون سبب اسلام وی
می پرسیدند این حکایت غریب را بشرح و بسط باز میگفت مصرع در قدرت خدای چنینها
غریب نیست ✤ راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر ذی الجوشن دست بغارت اتباع
اصحاب امام حسین برگشود و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم او را نگذاشت
و امام زین العابدین گفت جرئت یا حمید خیر آورد و شمر نعره می زد که قتلوه صلعا فرشه
بکشید این پسر را بر همین فراش که تکیه دارد القصه عمر سعد فرمود که منادی کردند که بخیمهٔ زنان درمیائید
و متعرض این صبی مشوید دست از غارت بدارید و آنچه برده اید باز دهید این سخن را کسی اطاعت
نکرد و هیچ چیز باز ندادند اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور ست که عمر سعد سر
امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد در خود دور و زدیگر در کربلا قرار گرفته
کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گذارده بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده
و سائر شهدا را همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صباح روز سوم خواتین اهل بیت را فرمود
تا جامها پوشیده و رویها بربسته بر شتران سوار شدند و در آن محل گذر ایشان بر معرکه محاربه افتاد
تنهائی آن کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان پیدائی آورده اند که زینب
تن برادر خود امام حسین را دید فریاد برکشید که واجداه وا محمداه یا رسول الله این حسین تست
که بوسه بر روی او میدادی و روی مبارک بر سینه او می نهادی این اهل بیت تو اند بدین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار شده این تن جگر گوشهٔ تست در این صحرا
برتوده غبرا افتاده نظم بجای غالیه بر روی خاک و خون آلود ✤ کفن غالیه سای مشکسای حسین
سپهر شیشهٔ جامی پر اشک یاقوتی ✤ که آب میطلبد بر لعل جان فزای حسین ✤ نشسته بر سر خاکستر
آفتاب منیر ✤ کبود پوش شده از پی عزای حسین ✤ القصه از گفتار زینب دوست و دشمن
همه بگریستند و عمر سعد رؤس شهدا را بر قبائل مقسوم ساخته بیست و دو سر بهوازن و دوازده سر
ببنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیله کنده داد امارت ایشان بقیس

در کربلا بسیار ست و از جملهٔ آن در کنز الغرائب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بروی طاری شده هر دو چشمش نابینا شد و امراض و علل دیگر دیگر او را فروگرفت چنانچه دست و پایش از کار برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود و او را جهت تبدیل مکان و تغیر آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را زائل گرداند و دختر در بوستان ساکن شد و پدرش دائم پیش وی می بود و او را بانواع سخنان تسلیه میفرمود روزی پدرش بضرورتی متوجه شهر شد و دختر را تنها در باغ گذاشت و قضارا مهم پدر فیصلی نیافت شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها شب گذرانید و صبح الصباح از درخت دیگر آواز مرغی شنید که زار می نالید و دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون نالهٔ مرغ را استماع فرمود بجانب او میل نمود و در دی عجب در دل او پدید آمده خود را بهنجار آواز آن مرغ بپای آن درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضارا قطرهٔ گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گردید درنگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او می چکید ناگاه قطرهٔ بر دست وی چکید گیرا شد دست فرا پیش داشت تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید در چشم دیگر مالید آن نیز پر نور روشنی یافت قطرهٔ دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد قطرهٔ در پای مالید روان شد و دختر تندرست در روشن چشم برخاسته گرد باغ می گشت و هر طرف طوفی مینمود پدرش باز آمد و رنجی دید که گرد باغ می گردد بخیالش نرسید که این زن دختر او میتواند بود پرسید که ای زن تو کیستی من در این باغ در پای درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت دختر پیش دوید و گفت یا ابتاه انا ابنتک ای پدر منم آن معلول و مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه و حالت دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را بر سر آن درخت آورد که مرغ بر آنجا بود یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون آلوده گفت ایها الطیر المبارک ما حالک اے مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته مآل این خون بر بال تو چراست و اثر صحت متر تب بر این خون از کجاست مرغ با الهام الٰهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد گویا شد و بزبان فصیح گفت ما جمعی طیور بودیم که از آشیانها دیروز بر خاستیم تا بطلب آب و دانه خود رویم هر مرغی بگوشه بیرون رفتند و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثری ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خبری دادند ناگاه ندائی رسید با بر درخت بجنبانید ما که ای مرغان حسین بن علی از تاب آفتاب در کربلا بریان شده و ما پناه با سایهٔ آورده اید اهل آسمان و زمین بماتم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید با الهام الله

وبرگها خرد شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید بعد ازان
میوه مے داد اما اندک وچون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد گردیم دیدیم که از بیخ تا شاخ
وی همه خار برآورده است ومیوهاے او فرو ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی رسید بعد ازان
دیگران درخت میوه نداد اما از برگ آن نفعے مے گرفتیم وبیماران ازان شفاے یافتند تا یکبار
بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است وبرگهاے وی پژمرده گشته گفتیم
آه این نوبت حادثه عظیم واقع شده است وچون شب شد آواز نوحه وزاری از زیر آن درخت
می شنیدیم وکسی را نمی دیدیم درمیان آنکه ملول ومغموم ومحزون بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین
بما رسید بسیار بگریستیم وجزع کردیم وبمراسم مصیبت قیام نمودیم **بیت** این زمان محنت ست
ای دل اومی خرم مباش ✤ خون گرے در ماتم او وزدر خے کم مباش ✤ اما راویان این خبر
جانسوز دناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعه شاه شهیدان روے نمود
وزمانه بیوفا درهاے کرب وبلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور وجفا بکشود لشکر
حوادث از کمین گاه غدر وحیله بیرون آمده کمان عناد بزه کردند وبا تیرهاے جگر شکار وتیغهاے
زهر آبدار روی بسر خیل ابرار ونقاوه اهل بیت سید اخیار آوردند **نظم** دریاے فتنه موج زدو دشمنان
چو سیل ✤ خود را بران امام وفادار ریختند ✤ پرهاے بلبلان سخن گوے سوختند ✤ خونهاے
عطیان شکر خوار ریختند ✤ هر میوه که بود از بستان مصطفے ✤ همچون شگوفه بر سر هر خار ریختند ✤ آن سرو
بوستان رسالت زپا فتاد ✤ حوران سرشک بر گل رخسار ریختند ✤ مرغان کربلا بپے ماتم حسین ✤
خون بر لب فرات ز منقار ریختند ✤ روی عالم بغبار اندوه تیره چشم فلک از درد وآه غمزدگان
خیره گشت نور الا نیه آورده که دران ساعت عرش عظیم بلرزید وکرسے وسبع از جاے بجنبید
آسمان خون شفق در دامن ریگ زمین غبار حیرت بر فرق روزگار بیخت دریاها در جوش وماهیان
در خروش آمدند مرغان فریاد وفغان در گرفتند فی الحال کبوتر سفید از هوا در آمد ودر خون
امام حسین غلطید پر وبال خود را سرخ کرده پرواز گرفت وپران پران بمدینه رفته گرداگرد روضه
رسول صلے الله علیه وسلم مے پرید وقطره قطره خون از پر وبال او می چکید اهل مدینه دران صورت
حیران بودند ودر حل آن عقده تاملات مینمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین رسید دانستند که آن
مرغ نامه بال شهید کربلا بر بال شکسته خود بسته بجهت اعلام سر روضه سید انام آمده **بیت**
نامه که بر مرغ اگر نویسم حال ✤ زسوز واقعه من بسوزد شپر وبال ✤ قصه خون آلودگی مرغان

نکته معلوم می شود که مجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین در دل کسی میگذرد موجب نجات است پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود **نظم** شهیدان را بچشم کم مبین کایشان بهر رخمے * که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند * اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش * بدار الخلد بے درد و الم خوش عالمی دارند * و هم در عیون الرضا فرموده که هر که مصیبت ما را یعنی قصه کربلا را یاد کند پس بگرید و کسی را بگریاند چشم او نگرید در روزیکه همه چشمها گریان باشند و هر کسیکه مجلسے سازد که ذکر ما را زنده سازد دل او نمیرد بوقتی که همه دلها از هول میرندای غریز جهد کن تا درین ایام غم انجام قطرهٔ آب از دیده ببارای و آن قطره را ضائع نپندار سے که هدیهٔ تو یوم لا ینفع مال و لا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند **فرد** اشکے بده آلوده و گنجے بردار * آهی بزن آهسته و ملکی بستان * نور الائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت بگریید و ای محبان خاندان ناله و زارے کنید که روح مقدس شاهزاده از هودج قدس باشک شما مے نگرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظری کند روزیکه امام حسین کمر شفاعت بر بندد و هر که امروز برای او گریسته فردا لب امیدش از شادی یافتن مراد بخندد **بیت** آخر هر گریه ماخنده ایست * مرد آخر بین مبارک بنده ایست * امام اسمعیل بخاری روح الله روحه در سیر خود آورده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا میگفت ای مسلمانان این مصیبت را سهل مصیبتی شمارید و این تعزیت را آسان تعزیتی پندارید **رباعی** زین ماتم از سپهر بقانون گریستی * از چشم اختران همه شب خون گریستی * چون ابر کاشکے همه تن چشم بودمے * تا من درین غم از همه افزون گریستی * قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امام حسین هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت المقدس برداشتند در زیر آن خون تازه یافتند در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهر زاده ام معبد که ام معبد فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم در خیمهٔ من خواب کرده چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در ظرف بنی که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم از آن موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده بس بزرگ **ع** بوی او چون بوی عنبر طعم او چون طعم شهد * اگر گرسنه خوردی سیر شدے و اگر تشنه تناول کردی سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی بطبعت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا نخوردے مگر شیر او بسیار شدی و ما آنرا شجرهٔ مبارکه نام نهاده بودیم و از همه باو بیا بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوهٔ آن فراوانی گرفتند یکروز بامداد آمدیم دیدیم که میوهای آن ریخته بود

ریان بن شبیب آمده که یا بن شبیب اگر میخواهی که در جنت اعلی بر درجات علا با ما باشی پس
بر اندوه ما اندوهناک باش و غم ما غمناک شود بر تو باد بدوستی ما که هر که کسی را دوست میدارد
او را با آن کس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر بگریی بر حسین بحقیقتی که قطرهای اشک بر رخسار تو
روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان ترا از صغیره و کبیره و اندک و بسیار ریان بن شبیب اگر خواهی
که بخدا برسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن حسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت
ساکن باشی نفرین بکن بر قاتلان حسین و اگر شاد می گرداند ترا آنکه بیابی ثواب کسانی که
در ملازمت امام حسین شهید شده اند هر گاه که سازوا قعه کربلا یاد کنی بر خاطر بگذران که کاشکی
من در آن معرکه حاضر بودمی تا بران شاه مظلوم جان نثار نمودمی **بیت** جان فدا کردمی
بحق خدایت ✤ بودمی گر بروزگار حسین ✤ آورده اند که عمرو بن لیث بادشاه خراسان قاعده
داشت که هزار امیری از امرای او که هزار مرد مکمل بر و عرض کردی گر زر زینی بوی دادی روزی
مجموع لشکر او عرض میکردند صد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر نوشته شده و هر یک هزار مرد مکمل
داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریان شده خود را از اسپ انداخت و روی
بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله و زاری پر دخت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار
گستاخ بود سوال کرد که ای ملک **بیت** این نه وقت گریه و فریاد است ✤ وقت شادی و مبارکباد
است ✤ ملکی دارای وسیع و امرا و وزرای مطیع کارهای ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست
هزار سوار آراسته نهال اختیار دوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو بن لیث گفت
چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کارزاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا در پیش
من آمد و آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر جرار در آن صحرای خونخوار نبودم که بوقتی که شاهزاده
حسین در میان لشکر دشمن درمانده بود من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت
بر آوردمی یا جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر بپایان بردمی القصه بعد از وفات او را بخواب
دیدند تاجی مکلل بر سر و دواجی مرصع در بر کمری آراسته بجواهر بر میان جان بسته و بر مرکبی از مراکب
بهشت نشسته غلمان نازک بدن پیشاپیش وی روان و ولدان حسین تن بر چپ و راست وی
دوان گفتند ای میر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدا مرا بیامرزید و خصمان را از
من خشنود گرداند بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شهید کربلا که بخاطر آوردم و
رقتی که جهت شهدا از من صادر گشت و آنچه در باره مظلومان بر دل من گذشت و ازین سخن

یاد آن جهد سیاه و موے مشک افشان کنید ✤ بزرگے فرموده که ماه محرم ماه محترم بود و حسین
علیه السلام شاه محتشم آن معاندان جاهل و متکبران سنگین دل حرمت ماه بجا آوردند و نه حشمت شاه
نگاه داشتند ماه محرم یکے از ماههاے حرام و روز عاشورا روز با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت
نماز آدینه محل اجابت دعا و روا شدن مدعا و مرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا
شور از اهل بیت برآوردند و در چنان روزی خسار چنان دلفروزی بخون رنگین ساختند و در
چنان ساعتی بناے چنان صاحبدولتی از پاے درانداختند عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و
زمرهٔ ملائکه مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین ازان واقعه گریان بودند و حوران بهشت و
جنیان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت والم با بتول عذرا اتفاق نمودند دران روز
علم عشرت نگونسار بود و خیل و حشم شدت و محنت والم بے شمار زمین می نالید که امروز روز عاشورا
ست زمان فریاد میزد که روز فتنه و شر و شور ست **غزل** بیا بگریم امروز که عاشورست امروز ✤
جهان تاریک و لی نورست امروز ✤ حسینی کو نبی را نور دیده است ✤ بدست خصم مقهورست امروز ✤
بریده حلق و تشنه لب جگر خون ✤ سر از تن تن ز سر دورست امروز ✤ رخ چون آفتابش از
دریغا ✤ بمیغ تیغ مستورست امروز ✤ دران روز شعر لعین خنجر کین بر حلق نازنین آن شاهزاده
نهاده است دران روز گیسوهاے معطرش که پیغمبر صلے الله علیه وسلم بدست گرفتی در خاک و خون
افتاده است دران روز سگان محلهٔ ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیراب بوده اند و شیر یکه
بیشهٔ امامت و کرامت از تاب تشنگی مضطرب می نموده دران وهم محرم گرد آن محترم فرو گرفته بزخم
تیر و تیغش مجروح ساخته اند و دران دهم ماه سر مبارک آن شاه برداشته تنش بر خاک کربلا
انداخته **نظم** روز عاشورست برگیرید از سر تاج کبر ✤ واندرین ماتم پلاس عجز بر گردن کنید ✤
چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان ✤ قطرهاے خون ز جوی دیده در دامن کنید ✤
هواداران اهل بیت درین روز از شادے و عشرت کرانه نمایند و دورهاے اندوه و محنت بر دل
دل سوخته بگشایند زمانی اشک غم از دیده ببارند و زمانی آه سوزناک از سینه برآرند و در عیون الرضا
مذکورست که روز عاشورا بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک همه حاجات
دنیا کرده بمرام مصیبت قیام نمائید که هر که روز عاشورا کارهاے دنیا را برطرف نهد حق سبحانه حاجتهاے
دنیا و آخرت او را برآرد و هر که این روز روز الم و غم خود شمارد خدا تعالی روز قیامت را روز فرح
و سرور روے گرداند و دیدهٔ وے در روضهٔ جنان بجمال اهل بیت روشن گردد و هم در کتاب عیون المعجزات

باز نیاورد سے دلت داد کہ او را در میان دشمنان بگذاشتی ربی او راہ بسوی لشکر گاہ او برسے
نظم چہ کردی خداوند اسلام را ✤ چہ کردی شہنشاہ ایام را ✤ چہ خاک ست ای اسپ بر روی تو ✤
زخون کہ سرخست این موی تو ✤ ایشان نوحہا میکردند و ذوالجناح سر در پیش افگندہ قطرہای آب
از چشم مے بارید و روی خود را در پای امام زین العابدین میمالید ابو المؤید خوارزمے آوردہ کہ آن
چندان سر بر زمین زد کہ نفسش انقطاع یافت و ابو المفاخر گفتہ کہ بجانب بادیہ فرو رفت و کسی دیگر
از ونشان نداد اما بعد از قتل آن حضرت شمر مردود با جمعے مطرود در و بخیمہا نہاد و ہر متاعی کہ دید
بغارت و تاراج بردہ گرد عورات نگردیدند و شمر چون بخیمہ کہ امام زین العابدین تکیہ داشت
در آمد شمشیر بر کشیدہ خواست کہ او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان اللہ از سر کشتن این کودک
بیمار در گذر و بعضے گفتہ اند عمر سعد ہر دو دست شمر را گرفتہ گفت از خدا نمی ترسی و شرم نمیداری
کہ بر قتل این جوان بیگناہ کہ در دام مرض اسیر ست و از قتل پدر و برادران و عمان بانالہ و نفیر اقدام
مینمائی شمر بسبب مبالغہ پسر سعد از ان فعل شنیع ممتنع شد با سرہاے شہدا و جماعت نساغرم
کوفہ نمودند و باقی این سخن در باب ہم بین الاجمال و التفصیل گفتہ آید و در فصل و اللہ اعلم بالفرع
والاصل **باب دہم در وقایعی کہ اہل بیت را بعد از حرب کربلا واقع شدہ**
و عقوبات مخالفان کہ مباشر آن حرب بودہ اند **فصل اول** در وقایعی کہ بعد از حرب کربلا
مر اہل بیت را واقع شدہ باید دانست کہ در ہیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از واقعہ شہدائے
اہل بیت قصہ نبودہ و بہیچ زمانی از ازمنہ قرون و اعصار پر سوز تر از حادثہ کربلا صورتے رو ننمودہ
و بواسطہ غرابت این حال ست کہ از روز شہادت امام حسین رض تا تاریخ تالیف این کتاب کہ ہشتصد
و چہل و ہفت سال ست ہر گاہ کہ ماہ محرم نو شود رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اہل اسلام
و ہواداران اہل بیت سید انام علیہ الصلوٰۃ و السلام کشیدہ می گردد و از زبان ہاتف غیبے و
ندائے عالم لاریبے نسبت با مصیبت داران اہل بیت این ندا شنیدہ میشود **غزل** کاے
غریبان در غم سبط نبی افغان کنید ✤ سینہ را از سوز شاہ کربلا بریان کنید ✤ از پے آن تشنہ
لب بر خاک ریزد آب چشم ✤ در میان گریہ یاد آن لب خندان کنید ✤ چون ز خاک و خون او
یاد آورید ای دوستان ✤ مے سزد گر چون سحاب از دیدہ خونباران کنید ✤ نخل قدش را ز جوی دیدہا
آبی دہید ✤ اندران ساعت کہ گشت گاشن و بستان کنید ✤ در چمن چون روے گل بینید از شوق
رشش ✤ با دل پر درد ہمچون بلبلان افغان کنید ✤ گر رسد از سنبل سیراب بوی در مشام ✤

شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده آن حضرت را بالنصرت را شربت شهادت چشانید
انا لله و انا الیه راجعون درین حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از اهل خطائر جبروت برآمد
آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد زهره برای دل زهرا
دست از طرب باز داشت کیوان بر بالای هفتم آسمان باتفاق مصیبت زدگان نوای
تعزیت برافراشت فرشتگان در جوف هوا ناله برداشتند جنیان از نواحی کربلا بنوحه درآمدند
آسمان دامن از خون پر گردانید زمین از غضب الهی بر خود بلرزید مرغان هوا از آشیانها متفرق
شده نعره غراب البین برکشیدند ماهیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری طپیدند
دریاها موج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصدای درد آمیز و نوای محنت انگیز بنالیدند
آواز گریه از جوانب و اطراف برخاست و کسی نمیدانست که آن فغان کیست و آن تعزیت
کجاست **غزل** اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند * کاهل عالم از شریا تا ثری بگریستند *
آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم * در غم شاه شهید کربلا بگریستند * در هوای آن لب
محروم از آب فرات * ماهی اندر آب و مرغان در هوا بگریستند * اولیا گشتند بهر مرتضی
زاری کنان * انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند * در قصور جنت الفردوس حوران سر بسر
از برای خاطر خیر النساء بگریستند * دل پی روان احمد مختار علیه صلوات الملک الجبار از وقوع
این حادثه هایله در مقام تحیر دائره وار سرگردانست و جان هواداران اهل بیت اطهار از حدوث
این واقعه نازله در مجلس تفکر چون نقطه مرکز بپای بند احزان هر گاه که شعله این حکایت
در کانون سینه برمی افروزد دل محزونان را کباب میسازد و جگر پر خون را میسوزد **قطعه** بر فلک
دوش از خروش من دل اختر بسوخت * شعله آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت * زاهد از سوز غمش لب
خشک و صوفی دیده تر * آه ازین آتش که چون نم شعله خشک و تر بسوخت * احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل
کرده که مقارن قتل امام حسین غبار سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند
گمان بردند که مقدمه عذاب خداوند تعالی ست اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و اسب
امام حسین بعد از قتل وی رمیده بهر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه آمده موی پیشانی خود را
بخون آنجناب خضاب ساخته و آب از دیدها روان کرده روی بخیمه امام حسین نهاد اما چون
اهالی حرم شاهزاده اسپ را دیدند که باری خون آلود می آید و سوار پدید نیست فریاد از نهاد ایشان
برآمد و مرکب را مخاطب ساخته می گفتند ای ذوالجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه بردی چرا

دوان دوان پیش عمر سعد رفت عمر سعد پرسید که بچه کار آمدی گفت امام حسینؓ را بساختی
گفت نه آمده ام که کار ترا بسازم و تیغ حوالہ عمر سعد کرد نوکران وی از گرد آن مرد در آمدند و زخمها
بروی روان کردند روی بجانب امام حسینؓ کرد گفت یا ابن رسول اللہ گواه باش که بر سر کوی محبت
تو مرا شهید مے کنند فردا مرا باز جوے و با شهیدان لشکر خود بہشت برے امام حسینؓ ازانجا آواز داد
که غمشدل باش چنین خواهم کرد فرد چون بر سر کوی مهر من کشته شوی * از عمده خون بها برون
آئی من * و روایتی ست که چون امام حسینؓ بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد و غریو از آسمانها
بر آمد ده کس ازان لشکر پیاده شده تیغها بر کشیدند و بیامدند و هر یک ازایشان را مدعا آن بود که
سر شاهزاده را پیشتر ببرد و صله و خلعت بستاند هر کدام که پیش می آمدند امام حسینؓ چشم باز میکرد
و در روے مے نگریست شرم داشته باز می گشت دو کس ماندند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن
سنان خواست که پیش رود شمرش دستی کرده بیامد و بر سینه آن حضرتؓ نشست امام حسینؓ
دیده باز کرد و گفت تو چه کسے گفت منم شمر ذی الجوشن امام حسینؓ فرمود که دامن زره از روی خود
بردار همین که روی خود را برهنه کرد امام حسینؓ دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بر آمده
گفت بارے این یک نشانی راست است انگه فرمود که سینهٔ برهنه کن چون جامه برداشت دید که بر سینه
داغ برص دارد گفت این نشانه دیگر صدق جدی رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم امشب رسول خدا را
صلوات اللہ وسلامه علیه در خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزدیک من خواهی آمد و کشنده تو
بدین شکل کسے خواهد بود آن نشانها که بمن نموده اند همه موجود ست کار را باش ای شمر ندانے که امروز
چه روز ست گفت میدانم روز جمعه است و روز عاشورا گفت می شناسی که این ساعت چه ساعت ست
گفت وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن ست گفت درین ساعت خطیبان امت جدم
بر بالاے منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم مے گویند و تو با من این معامله میکنے ای شمر
حضرت رسول صلے اللہ علیه وسلم روی بر سینهٔ من نهاده و تو آنجا نشسته و بوسه بر حلق من داده
و تو تیغ بران میرانی و من مے نگرم روح زکریا یحیٰ مبر علیه السلام بر دست راست خود می بینم
و روح یحیٰے معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود مشاهده میکنم اے شمر از سینهٔ من برخیز
که وقت نماز ست تا من روی بقبله آورم و نشسته نماز در پیوندم و چون مرا از پدر میراث ست
که در نماز زخم خوریم آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر از سینهٔ آن سید برخاست
و شاهزاده آن مقدار طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول شد چون سر بسجده نهاد

اگر کارے میکنید اینجا سعے نمائید دگر بارہ آغاز جنگ کردند امام حسینؓ همچنان ایستادہ بود و در ایشان
مے نگریست و مے گفت عجب حالتی کہ چند انچہ نگاہ مے کنم یارے و هوادارے نمی بینم و هر چند
نظر بر مے گمارم مهربانے و غمگسارے نمی یابم **نظم** بهر کہ مے نگرم رو نمی کند سوے من ✤
میان این همہ بیگانہ آشنائی نیست ✤ کجا روم چکنم زہ چگونہ گیرم پیش ✤ درین میان بیابان
کہ راہ بجائے نیست ✤ راوی گوید از چندین سوار و پیادہ کہ بر حضرت شاہزادہ حملہ کردند
نزدیک وی رسیدہ یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نہاد و از هیبت امام حسینؓ چشم
نمی توانستند کشاد و آخر غرض تیر باران کردند و امام حسینؓ از مرکب فرود آمد تا زخمے بدان اسپ
نرسد کہ یادگار جد و پدر وے بود لشکریان کہ وی را پیادہ دیدند دلیر شدہ آهنگ وی کردند
تا مردی تیرے بر پیشانی نورانی آن حضرتؓ زد امام حسینؓ تیر را بیرون کشید از موضع جراحت
خون مانند آب جوے روان شد آن سرور دست مبارک بران زخم مے نهاد و چون پر خون مے شد
بر سر و روی خود مے مالید و میفرمود کہ بدین مهیات باید خود محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود باز خواهم گفت راوے گوید هفتاد و دو زخم نیزہ و تیر
و تیغ بر وی زدہ بودند و درین حال شاہزادہ روی بقبلہ نشستہ بود و سر او بحضرت کبریا پیوستہ
یک یک و دو دو بقصد قتل وے آمدند و چون نظر ایشان بروے می افتاد شرم سیدشان فی الحال باز گشتہ
مے گفتند ما نمی خواهیم کہ فردائے قیامت این خون در گردن ما باشد و ما را بدین مواخذہ
نمایند **بیت** سهل کارے نیست خون آل احمد ریختن ✤ خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن ✤
اما شمر چون دید کہ لشکریان در قتل امام حسینؓ تعلل مے نمایند بانگ بر ایشان زد کہ این همہ توقف
و تاخیر چیست زرعہ بن شریک در آمد و زخمے بر دست آن حضرت زد و دہ تن دیگر بقصد آن سرور
کمر بستند و نزدیک وی آمدند و هیچکدام را یارائے آن نبود کہ پیش آید سنان بن انس نیزہ
بر پشت شاہزادہ زد چنانچہ بفتاد خولی بن یزید اصبحی از اسپ فرود آمد کہ سر مبارک آن حضرت
را از بدن جدا کند دستش در لرزہ آمد و برادرش شبل بن یزید متصدی آن امر قبیح شد امام ابو مخنف
بجاری آورده کہ در وقتیکہ شاہزادہ افتادہ بود یکی بیامد کہ کار وی تمام کند امام حسینؓ در وے نگریست
و گفت برو کہ کشندۂ من نه تو ئی و مرا در باغ مے آید کہ تو با آتش و دوزخ گرفتار شوے آن مرد
گریان شد و گفت یا ابن رسول اللہ تو بدین حال رسیدۂ و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی
کہ با آتش و دوزخ بسوزیم پس آن تیغ کہ جهت کشتن امام حسینؓ کشیده بود در دست بجنبانید

دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند * از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهم زدن *
و ندران دم در هوای دوست جان خواهم فشاند * راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان
نهاده مبارز جست عمر سعد گفت ای قوم بدانید که یک یک حریف او نیستند و او حالا تشنه است و بهلاکت
نزدیک شده بیکبار بر وی حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین رض را در میان گرفتند و آن سرور
شهدا چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسای
انا بن یا رسول الله در تزلزل می در آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه فزایش چشم اهل خصم را
خیره و رخسار امیدش را تیره میکرد و غباری که میان زمین و آسمان برخاسته بود ببارانِ خون فرو
می نشاند و نزاعی که جان ناپاک مخالف را با بدن تیره اش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد
و از زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظارهٔ حرب او میکردند مضمون این قضیه و فحوای این نکته
می شنودند **بیت** الوداع ای جان که جان خواهم فشاند * دست همت بر جهان خواهم فشاند *
و در بعضی روایات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلب آب رسانید و کفی آب برداشت خواست که بیاشامد
از تشنگی اطفال و عورات بر اندیشید و آن آب را بر نخیت و نفلیست که کف آب پیش دهن آورد و هنوز قطرهٔ
بحلق مبارکش نا رسیده حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارک او زد و آن آب نصیب او نشد امادهان
آن حضرت زمان زمان پر خون میشد و بیرون می افگند دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین شاهزاده
را مجروح میکردند از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت و مرکب نیز از کار باز مانده همانجا که
رسیده بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ وی کرد امام حسین رض
گفت که تو خود میخواهی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم داشته عنان اسپ باز کشید و از انجا باز گشت
امام شمر پیادگان را گفت گردوی بگیرید همین که پیادگان حوالی امام حسین رض فرو گرفتند شمشیر
حواله ایشان کرد همه منهزم شدند عمر خجل زده شد و با طائفه ازان سنگین دلان قصد کرده پیش
امام حسین رض راندند و بعضی لشکریان خواستند که بخیمها در آمده غارت کنند امام حسین رض آواز داد
که ای آل ابوسفیان اگر چه شما را دین نیست از عار نیز نمی اندیشید که بتعرض حرم من می کنید
گفت ای حسین رض مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل من ست اینک من اینجا ایستاده ام
با شما جنگ میکنم تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت
ای پسر فاطمه رض این التماس با جابت مقرون ست و آن جماعت را که بجانب خیام توجه
کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین رض ست

اما حکم دوست چنان بود که امام حسینین آن شب روزه را بشراب بهشت گشاید آورده اند که امام حسینین
از لب آب تا بخیمه رسیدن چهار صد کس را بیفگنده بود چون بخیمه رسید فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد
مخدرات اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پردگیان حرم چادرها بر سر کنید و میانها
استوار ببندید و مصیبت مرا آماده باشید اما جامه مدرید و فزع منمائید و یتیمان مرا نیکو دارید پس
امام زین العابدین را در بر گرفت و روی او را بوسه داد و گفت **نظم** بیا جانان و داغم کن بآبی آتشم
بنشان ✤ کز تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان ✤ بیا زان پیش کز حلقم بریزد شمر ناکس خون
شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا بریان ✤ کنارم گیر کز بویت شود جان حزین خرم ✤ سخن گو تا ز گفتارت
دل غمگین شود شادان ✤ ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستان را سلام من برسان و بگو پدرم حسینؑ گفت
که هرگاه بر رنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته ببینید از جلق بناحق بریده من
فراموش نکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفسیده من برانديشید **غزل** ای همدمان
مشفق وای دوستان من ✤ یاد آورید واقعهٔ داستان من ✤ در جوی دیده چشمهٔ خونین روان
کنید ✤ از بهر آب دادن سرو روان من ✤ زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین ✤ آندم که غرقه گشت
بخون طیلسان من ✤ پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب ✤ تا دیده غرق خون رخ چون ارغوان من ✤
آب فرات کف بلب و سر بسنگ زد ✤ وقتیکه تشنه شد لب شکر فشان من ✤ گر ید خون بتعزیت من
که می رسد ✤ صد گونه فیض جان شما از جان من ✤ شهر بانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک
غریبم و غمخوار و غمگسار ندارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالت اند صلی الله علیه وسلم کسی را
بر ایشان دستی نباشد و طراقهٔ حرمت ایشان نگاهدارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسے
ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند امام حسینؑ گفت اے
شهر بانو غم مخور که کسے را بر تو دست نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود در روایتی آنست که امام حسینؑ
فرمود که دران ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب نزد شما خواهد آمد تو بر نشین و عنان بدو بسپار
که او ترا از میان قوم بیرون برده بجائی که خدا خواهد برساند اما اصح آنست که شهر بانو همراه اهل بیت
بشام رفته القصه امام حسینؑ یک یک را از اولاد وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و
دیدار باز پسین بود پس دیگر باره سوار شده بزبان حال میگفت **غزل** لا ابالی وار دستی
بر جهان خواهم فشاند ✤ هر چه دامن گیر دم دامن ازان خواهم فشاند ✤ دامن آخر زمان دارد
غبار حادثه ✤ آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند ✤ پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد

لباس فنا و فوات پوشیدند هنوز جنگ میکنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ میزنی امام حسنین فرمود که ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفتید برادران و فرزندان مرا قبل رسانیدید و اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار مگو و بیا تا چه داری این بگفت و از روی مردانگی ع یکی نعره از جگر برکشید * که زهره بر رخ از لشکریان آب گشت تمیم سراسیمه شده دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زدش بر گردن که سرش پنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ او ترسان شده بیکبار در رمیدند و یزید البطحی بانگ بر لشکر زد که ای بی حمیتان همه درماندهٔ یک تن شده اید به بینید که من کار روی چون میسازم پس سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسنین باز آمد و ببارزت در همه شام و عراق مشهور بود و بجرأت و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابلهٔ امام حسنین دیدند از شادی نعره برکشیدند و اطفال و عورات اهل بیت ازین معنی واقف شده بسر سیدند امام حسنین بانگ بر البطحی زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه پیش من می آئی البطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسنین کرد شاهزاده بشدستی نموده تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار زنهار نگذارید که حسنین آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد یکی را از ما زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسنین و آب فرات حائل گشتند امام حسنین با تیغی کشیده مرکب ذوالجناح را بر انگیخت و غریوی در صفت اسپ و تیغ شاهزاده فرمود

**نظم** تیغ گوهر دار بود الحق زنیکو گوهری * آتش همرنگ آب و آب رنگ آتشین *
گوهر او تابناک و آتشش را آبناک * آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین * کرده از خون دلیران
در صف میدان جنگ * نعل خارا کوب اسپش خاک را با خون عجین * تیز تگ چابک عنان پولاد
سم خارا شگاف * خرد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین * شیر صولت پیل پیکر
کوه کن دریا گذار * رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین * اینت مرکب اینت راکب
اینت تیغ و اینت مرد * ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین * امام حسنین چنین مرکبی
بر انگیخت و بچنان تیغی سر باغیان چون برگ رزان بر زمین میریخت تا سه صف لشکر را بر درید و
راه خود کشاده ساخته بلب آب رسیده همین که اسپ در جوی فرات راند و کفی آب بر گرفته خواست که
بیاشامد یکی آواز داد که ای حسنین آب میخور ای لشکر در خیمه عورات افتاده غارت میکنند امام حسنین را
غیرت آمده آب ریخت و چون باد بدر خیمه راند کس ندید دانست که این سخن را بکر و غدر گفته بودند

کنی وازین مهلکه خلاص یابی والا ترا برین وجه میداریم تا از تشنگی هلاک شوی امام حسینین سر مبارک در پیش
انداخت وعمر سعد چون گریهٔ لشکر وفغان ایشان دید بتر سید واز قلب لشکر بیرون تاخت بانگ بر پیادگان
زد که بگذارید که پسر ابو تراب دیگر سخن گوید در زود تیر باران کنید بیکبار مقدار پانزده هزار کس تیر ها بر کمان
نهاده از شست ها کردند وقضا را یکی بر آن حضرت مرکب وی نهاید تیر انداز ان خطا کار منفعل گشته باز گشتند
وامام حسینین بخیمه باز آمد نور الائمه از امام جار الله العلامه نقل میکنند که در ان وقت که امام حسینین در کربلا
تنها مانده بود فاطمه ورای پرده نشینان حرم کودکان بیمار ✤ نمانده هیچکس دیگر از تبار حسینین ✤ حسینین گریه
کنان در وداع فرزندان ✤ ستاده لشکر بیحد در انتظار حسینین ✤ شاهزاده میخواست که حمله کند که
ناگاه گردی وغباری پدید آمد چنانچه هیچکس هیچکس را نمی دید مقاتل این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب
بر مرکبی نشسته که سر و دستش بسر و دست اسپ می مانست وپالیش مشابه پای شتر پیش امام حسینین آمده
سلام بدین عبارت السلام علیک وعلی جدک وعلی ابیک وعلی امک امام حسینین جواب
سلام او باز داد وگفت تو چه کسی ای نیک بخت که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره وغریبان آواره
سلام میکنی گفت یا بن رسول الله من مهتر پریانم ومولای سید آخر الزمان چاکر شاه مردانم مرا زعفر زاید
مے گویند وشکر من درین بیابان ست پدرت وقتی که بجاه ذوالعلم در آمده دیوان را بضرب ذوالفقار مسلمان
ساخت پدر مرا بر ایشان مرتبهٔ امارت داد وبعد از وفات پدر من همه در فرمان من اند دستوری ده
تا با لشکر خود بیایم ودمار از ین قوم برآرم بیت دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدای ✤ وین ستمگاران
سرکش را در اندازم ز پای ✤ امام حسینین گفت ای زعفر خدایت به نیکوئی مزد دهاد شما را دستور قتل آن میان نیست
اما آنکه شما جسم لطیفید ایشان شما را نه بینند دشما ایشان را به بینید وبکشید این ظلم باشد اما آنکه ملائکه
در حرب بدر وحنین نزدیک جدم آمده بر کفار حرب کردند آن بحکم خدا بود تو باز گرد وبا منزل خود
معاودت کن زعفر گفت ای سید وسرور ما خود را بصورت آدمیان بدیشان نمائیم وحرب کنیم اگر از
قوم ما بکشند شهید راه تو باشیم امام حسینین گفت جزاک الله خیرا یا زعفر دلم از زندگانی دنیا
سیر شده ودر علم المنایا دیده ام که من امروز بلقاے پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز گرد
ومتعرض این قوم مشو زعفر باز گشت وفی الحال آن غبار فرو نشست اما چون امام حسینین دید
که اهل عناد را انکار وجدال می افزاید واز خصومت وعداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره رو بمیدان نهاده
مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود مرد کی طلدار ودر میان قوم خود عالیمقدار پیش امام حسینین
باز آمد وگفت ای پسر علی تا کی خصومت تنی فرزندانت زیر هلاک نوشیدند اقربا جا گرانت

امام حسین گفت باز گردید شما را بخدا سپردم و او وکیل من است در مهمات شما وکفی بالله وکیلا ۞ اما چون امام حسین بمیدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز فرمود قریب بهفتاد بیت بود ما پنج بیت بر سبیل تبرک آورده شد **شعر** خیرة الله من الخلق ابی ۞ ثم امی فانا ابن الخیرتین ۞ نصفه قد خلقت من ذهب ۞ فانا الفضة وانا ابن الذهبین ۞ فاطمة الزهراء امی وابی ۞ وارث الرسل امام الثقلین ۞ من له جد کجدی فی الورے ۞ او کشیخی فانا ابن العلمین ۞ ذهب فی ذهب فی ذهب ۞ ولجین فی لجین فی لجین ۞ **غزل** جد من خیر الورے فاضلترین انبیاست ۞ آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست ۞ منقبتهائے پدر گر بر شمارم دور نیست ۞ دُر درج لافتے و بدر برج هل اتی ست ۞ مادرم خیر النساء فرزند خاص مصطفی ۞ بر کمال او کلام بضعة منی گواست ۞ وز برادر گر بپرسے هست شاه دین حسن ۞ آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی ست ۞ هست عم جعفر طیار کاندر باغ خلد ۞ دائما پرواز او تا آشیان کبریاست ۞ حمزه سرخیل شهیدان باشدم عم پدر ۞ اینچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست ۞ ای ستمگاران سنگین دل که اخلاق شما ۞ بیوفای و نفاق وحیله وجور وجفاست ۞ جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا ۞ قتل کردید این چه آئین ست این طغیان کراست ۞ وین زمان بهر هلاک من کمر بسته اید ۞ کشتن من در کدام این مذهب و ملت رواست ۞ تشنه لب رفتند یاران و من از پے میروم ۞ در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست ۞ پس گفت ای قوم بترسید از خدای که شب بر دو روز آورد و بمیراند و زنده گرداند روزے دهد و جان ستاند اگر بدین خدا اقرار دارید و بر رسولش محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که جد من ست ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیدا در وا مدارید و براندیشید از انکه فردا در عرصات قیامت جد و پدر و مادرم بر شما خصمے کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان من بکشته اید و حالا قصد جان من دارید اگر برای ملک ست سر مرا بگذارید تا بروم یا حبشه یا ترکستان روم و عیال مرا که از تشنگی جگرایشان کباب ست مقداری آب بچشانید تا من بر شما خصمے نکنم و اگر نه چنین کنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله مردمان شام که این سخن بشنیدند از خود برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند نجترے بن ربعیه و شبیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر شام از خود بجرب در آیند در برابر امام حسین در آمده گفتند یا ابن ابی تراب قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سر خود بنه و بیا تا تر ا پیش پسر زیاد ببریم تا بر یزید بیعت

دل ماند یادگار پدر ✤ و شهر بانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات بر زبان میراند **رباعی**
رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز ✤ گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز ✤ چید دست اجل
ای غنچه نورسته ترا ✤ گل از شاخ اجل دست تو ناچیده هنوز ✤ والوا لمفاخر گفته **رباعی** اے
دل و دیده روان پدر ✤ بتو خورسند بود جان پدر ✤ ای گل سرخ ناشگفته هنوز ✤ زود در رفتی
ز بوستان پدر ✤ راوے گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شربت شهادت چشیده رخت
زندگانی را بدار الملک بقا کشیده و با امام حسینؑ هیچکس نماند غیر از امام زین العابدین و اهل بیت
چون شاهزاده خود را تنها دید آه سوزناک از جگر برکشید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی
ایشان بر اندیشید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت **غزل** ایدریغا دیدهٔ انصاف گر بنیادیت ✤
سبط پیغمبر چو در کربلا تنها بودے ✤ بر غریبی حسینؑ و درد او گر بیستی ✤ حضرت ختم النبیین گر دران
صحرا بدے ✤ گر تو انستی کشیدن تیغ در دشمن کسی ✤ گر علی مرتضیؑ باذوالفقار آنجا بدے ✤ فاطمه
از حسرت واندوه آن لب تشنگان ✤ جامه بر تن چاک کردی گر دران غوغا بدی ✤ گر حسینؑ بودے
دران صحرائے پر کرب و بلا ✤ از غم و سوز برادر واله و شیدا بدے ✤ راوے گوید که با حضرت امام حسینؑ
از مردان یک امام زین العابدین ماند و بس و او نیز بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه برون دوید و نفیر
بر داشت امام از غایت ضعف از پے می کشید و از رنجوری بدن مبارکش میلرزید با چنین حال رو بمیدان
نهاد و چون چشم امام حسینؑ بر وے افتاد که بصد جای میرود و در عقبش بتعجیل روان شد و گفت الله الله ای پسر باز گرد که
نسل من تو باقی میماند و تو پدر ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و من ترا وصی خود و صاحب
عورات را بتوی گذارم و امانتی که از جد و پدر مانده بتوی سپارم اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقائق نامتناهی
ست دیگر مصحف فاطمهؑ و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم قیافه و مزبور و باقی علوم که غیر ائمه اهل بیت را
بران اطلاع نیست پس امام زین العابدین را بخیمه آورد و بنشاند و امانتها با بدو سپرد و بتقوی و طلب
رضای هولی وصیت کرد آنگه شهر بانو را گفت عطبه سلاح مرا بیار **رع** که دور جله گذشت و در رسید نوبت
نور الائمه از زبان شاهزاده گفته **نظم** اینک آمد نوبت من الوداع ✤ الوداع ای عترت من الوداع
دیدم خواهید چون ابر بهار ✤ گریه کرد از حسرت من الوداع ✤ زود دلهای شما خواهد شدن
فرقت من الوداع ✤ پس قبائے خز مصری در پوشید و عمامه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سر بست و سپر حمزه سید الشهداء
در پس پشت افگند و ذوالفقار شاه ولایتؑ حمائل کرد و بر اسپ ذوالجناح سوار شده آهنگ میدان نمود و پرده نشینان
جمله بعصمت ازلی روان و دوان شده گفتند ای شاه واویلاه ما را بکه میگذاری این عزیزان بیکس را بکدام کس میسپاری

صابران نزدیک حق سبحانه وتعالے بیرون از سرحد حساب بان نیاز فراق رزگان اهل بیت
فحوای این سخن را ادا میکرد فغرد دل ندارد طاقت بار فراق * این دل است ای شاه سنگ خاره
نیست * و نا طاقت حال شاهزاده در جواب میفرمود که راست میگوئید فغرد صبر کردن در فراق
چون منی * سخت دشوار است لیکن چاره نیست * پس دختر خود سکینه را بنوخت و خواهران را
گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد زینهار که بعد از من بانگ بر و نزنید و با او بے التفاتی
نکنید که دل یتیمان نازک باشد و پس از واقعه من موی بر جنه نکنید و طپانچه بر چهره نزنید
در روے و سینه نخراشید و جامه چاک نسازید که آنها عادت اهل جاهلیت ست اما از گریه منع
نمی کنم که شما غریبان و بے کسانید مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با این همه مصیبت
من مبتلا خواهید شد و بشهادت من سر اسیمه و پریشان خواهید گشت و درین محل زینب ام کلثوم و
شهربانو و سکینه بے طاقت شدند گریه آغاز کردند بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه و نالهٔ ایشان
بفریاد آمدند امام حسنین همه ایشان را تسلی داد و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود ناگاه
خروش عظیم و غلغلهٔ بزرگ از خیمه لشکر می رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید و سرور زمانه
ستمگر بر ما خوارے می کنند علی اصغر از تشنگی زارے میکند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن
طفل شیر خواره بهلاکت نزدیک گشته امام حسنین فرمود که او را نزدیک من آرید زینب او را برداشته
پیش امام حسین آورد امام مظلوم او را فرا استد در پیش قربوس زین گرفت نزدیک صف
سپاه مخالفان رفته بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کرده ام این طفل
بارے هیچ گناه ندارد و بیرا یک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن
جفا کاران سنگین دل گفتند محال ست که بی حکم پسر زیاد یک قطره آب بتو و فرزندان تو دهیم
ناگاه مردی از قبیلهٔ ازد که او را حرمله بن کاهل گفتندے تیرے در کشیده بسوی امام حسنین انداخت
آن تیر بر حلق علی اصغر آمده گذاره کرده در بازوی امام حسنین نشست امام حسنین آن تیر را از
حلق آن معصوم زاده بے نظیر بیرون کشید و خونی که از حلق او میرفت بدامن پاک میکرد و میگفت
که بر زمین ریزد پس روے بخیمه نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر
سیراب گردانیدند شهربانو خروش بر آورد و خواتین اهل بیت فغان بر کشیدند و امام حسنین
نیز بر حال آن مظلوم گریه میفرمود نظم تا جدا گشتی از کنار پدر * تیره شد بے تو روزگار پدر *
غمگسار پدر تو بودے و بس * بیتو یاد تو غمگسار پدر * تو برفتی ز پیش من وز تو * درد

ای فرزند دلبند تو کجائی و چرا ارخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمائی ای پسر از جفای
دشمن دے ریشم پر درد دست آری ریش دل مرا نمک هجران در خورد دست **بیت** من خود
از آزار این سنگین دلان * زار بودم گشتم اکنون زار تر * دراغای این حال نظر امام حسینین
بر مرکب علی اکبرؓ افتاد علیؓ را اندید خواست که اسپ را بگیرد اسپ رو بباد یه نهاد امام حسینین پی او
برداشته میرفت تا بموضعے رسید که اسپ استاده بود نگاه کرد علی اکبرؓ را دید افتاده بود و
چون مرغ نیم بسمل میطپید و بخود دامه در میان خاک و خون می غلطید امام حسینین فی الحال پیاده شد
و پیش او نشست و دست بر پیشانی او نهاد علی اکبرؓ چشم باز کرد جمال باکمال پدر را دید گفت
یا ابتاه مے بینے امام حسینین گفت چه چیز را بینم گفت هله اے پدر دیگر و به بین که جدم حضرت
مصطفے صلے اللہ علیه وسلم دو قدح از شربت بهشت بر دست دارد و یکی بمن می دهد که بنوش
و من میگویم هر دو قدح بمن ده که بغایت تشنه ام میفرماید که ای علی اکبر تو این یک قدح بنوش
که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام که او نیز بالب تشنه و دل خسته نزد من خواهد آمد این بگفت
و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسینین او را بر اسپ عقاب بسته تا در خیمه آورد و مادر و خواهران
خروش و زارے در گرفتند و برای وی مرثیه ها مے خواندند چنانچه قبل ازین بسمت ذکر یافت
و در بغا که هلال نوگستر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بر مدارج
معارج کمال بدریت مرتقی و مشتعل نگشته بحجاب غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبے
مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شهادت نشو و نما پذیرفته پیش از اظهار ازهار
فضائل و اثمار معالی بصر صرصر اجل از پای در آمد **بیت** تا دامن آن تازه گل از دست بر و ن شد
چون غنچه دلم تبه آغشته بخون شد * سوزش این درد را غمزده داند که بواقعه غم اندوز
فرزندے و دلبندے سوخته باشد و خراشش این زخم را مصیبت رسیده شناسد که
بحادثه جگر سوزی مفارقت دلبندے ارجمندی مبتلا گشته بود **بیت** هلاک جان من آن
پیر داند * که روزے از جوانی دور ماندست * القصه چون امام حسینین دید که از هیچ طرف یاری
و مددگارے روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی آید و مخدرات حجرات
عصمت و طهارت خروش بر آورده اند و فغان و شیون آغاز کرده فرمود که ای پردگیان حرم
نبوت و ای پرورش یافتگان در تتق عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند
و صبر و شکیبائی را شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب

یا ابتاه سه منم که در پهای آسمان کشاده است و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا اشارت
می کنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد و خروش از حرم امام حسینین و خواهران
و دخترانش بر آمد و امام حسین نیز می گریست و میگفت ای فرزند خود را در ان جهان بدیدی
و نیز دیک جد خود رسیدی شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت بپوشیدی مارا
در میان اعادی بگذاشتی و خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب بر داشتی **نظم**
ای عزیز پدر کجا رفتی ✣ وز کنار پدر چرا رفتی ✣ بر نخورده ز بوستان حیات ✣ سوی کاشانهٔ
بقا رفتی ✣ نه کزین کلبهٔ فنا رستی ✣ بسرا پردهٔ بقا رفتی ✣ مصطفی جدتست میدانم ✣
که نیز دیک مصطفی رفتی ✣ فرع زهرا و مرتضی بودی ✣ سوی زهرا و مرتضی رفتی ✣ شهربانو
گفت و رفع از ان نهال چمن شادمانی ✣ طراوت نوبهار جوانی او بصدمت باد خزان اجل
پژمرده شد و افسوس از ان جمال زیبا که هنوز از حلوات حیات چاشنی ذوق نیافته
چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد **بیت** ماه نو را چه اتفاق افتاد ✣ کز چنین
زود در محاق افتاد ✣ و در روایتی دیگر آمده است که در ان محل که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد
او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر پدر غایب شد امام حسینین از عقب وی در آمد تا تفحص
احوال وی کند و نعره میزد که یا علی از طرف دیگر نعره بر آمد که یا ابتاه ادرکنی اے پدر مرا
دریاب امام حسینین مرکب از انجانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره بر آمد که ادرکنی
یا ابتاه دریاب مرا ای پدر امام حسینین از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی
جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که
شاهزاده از مرکب در افتد خود را بمردی نگاه داشته و بال اسپ را گرفته عنان را باو گذاشته
اسپ او را بجای بیرون برد که بجانب لشکرگاه امام حسینین بود و چون قدری راه برفت
علی اکبر از اسپ در افتاد و اسپ روی بجانب میدان نهاد اما چون امام حسینین نعره زد و جواب
نشنید بیطاقت شده صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را نیافت
قضارا مرکب امام حسینین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هر چند
امام حسینین عنان او باز کشید اسپ تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکه جدا
دور شد یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند پسندیده آب از دیدهٔ محنت دیده می بارید
و بزبان حال میگفت **بیت** ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد ✣ ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه ✣

انگشتری سعد را در انگشت کرد و بار زوی حکومت رقه و موصل روی بجرب علی اکبرؑ نهاد با سلاح
تمام بمیدان آمده نیزه حواله علی اکبرؑ کرد علی اکبرؑ نیزه او را رد کرده در آمد و نیزه بر سینه وی
زد که مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد و طارق از اسب در گردید علی اکبرؑ
مرکب عقاب را بر او راند تا همه اعضای او بسم مرکب خسته و شکسته گشت پسر او عمر طارق بیرون آمد
بقتل رسید پسر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب را انگیخته چون شعله
آتش خود را بشهزاده رسانید و فی الحال روی گریبانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش
در افکند علی اکبرؑ دست فراز کرد و گردن او بگرفت و چنان بر پیچید که خورد بشکست و از
زینش در ربوده بر زمین زد که غریو از لشکر بر آمد نزدیک بود هول و هیبت و زور و شوکت
شاهزاده متفرق شوند عمر سعد تبر سید و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را
دفع کن مصراع در برابر وی آمده گرم گرم بر و نیزه حمله کرد علی اکبرؑ شجاعت از جد و پدر خود میراث
داشت نعره زد چنانچه همه سپاه از هول نعره او بلرزید و بمصراع در آمد و بر تیغ نیزه او را قلم کرد
مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبرؑ خدا را یاد کرد و بر رسول صلوات و تحیات فرستاد
و تیغی زدش بر سر چنانچه تا بروی زین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب در افتاد سیاه در خروشش
و ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده بجرب علی اکبرؑ فرستاد
و ایشان از کرم راه بر علی اکبرؑ حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار را بر داشته تا قلب لشکر
بدوانید مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس باز گشته
پیش پدر آمد و فریاد العطش برداشت امام حسینؑ فرمود که ای جان پدر غم مخور که دمبدم
از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبرؑ بدین مژده دل شاد گشته باز گردید و بیکبار لشکر اشرار
از یمین و یسار بر و حمله کردند و زخم بسیار بر و واقع شد آخر ابطعن نیزه ابن نمیر و گویند بضرب
تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر ابن از پای در افتاده را
دریاب و دستگیر **نظم** برگذار جو خاکم فتاده هان ای بخت ✦ بدین طرف برسان
نازنین سوار مرا ✦ نمی برم ز غم این بار جان برای خدا ✦ خبر برید زمن یار غمگسار مرا ✦ آواز
او بگوش امام حسینؑ رسید در تاخت و او را از میان در ربوده بدر خیمه آورد و از مرکب فرود آورده
سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند با ما در رو بدر شو تا
بگویم علی اکبرؑ دیده باز کرد و سر خود بر کنار پدر دید و خروش ما در و خواهران شنید گفت

جوانی با قامت چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسپ راند و در عرصه میدان بجولان درآورده می گفت **شعر** انا علی بن حسینؑ بن علی ✣ نحن وبیت الله اولی بالنبی ✣ از پنج بیت رجزیست که شاهزاده میخواند و از عرب و شرف نسب خود خبر میداده ابوالمؤید آورده که علی اکبرؓ بعرکه مبارزت جلوه کنان درآمد و حلقه گیسوی بر روی زمین افگنده و آن شاهزاده چهار گیسوی بافته تافته مجعد معنبر مسلسل معطر داشته که دو از پیش و دو از پس بر انداخته و زبان روزگار در وصف آن شهسوار بدین ابیات نغمه می پرداخته **رباعی** خسرو امشتری غلام تو باد ✣ توسن چرخ در لجام تو باد ✣ فلک منحرتست ✣ ابلق روزگار رام تو باد ✣ شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخوانده که ترجمه بعضی ازان در نظوم نور الائمه خوارزمی برین منوالست **نظم** منم علی حسینؑ علی که خسرو مهر ✣ فراز تخت فلک کمترین غلام منست ✣ پس از نژاد شهی ام که قدر او میگفت ✣ که خطبه شرف سرمدی بنام منست ✣ عنان زمعرکه خصم بر نخواهم تافت ✣ چرا که توسن تند سپهر رام منست ✣ و آنگاه گوید که هر چند علی اکبرؓ مبارز میطلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود در برابر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افگند و چندان مقاتله کرد که آن گروه ابنوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نمود پیش پدر آمد و گفت وا انتباه اے پدر بزرگوار ذبحنی العطش مرا میکشد و هلاک میگرداند تشنگی و ثقلنی الحدید دگران میسازد و در رنج می افگند مرا آهن سلاح فعل الی شربة ماء من سبیل آیا شربتی از آب بهیچ راه توان بر دو برای حصول مقدار کے ازان بهیچ چاره میتوان کرد حقا که اگر قطره آب بحلق من رسیدے دمار ازین قوم برآوردمے امام حسینؑ او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان او پاک کرده انگشتری رسول خدا صلی الله علیه وسلم در دهان او بنهاد تا بمکید و اندکی تشنگی وی تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان آورده و رجزی در صورت حال غداد اکرد که ابوالمفاخر ترجمه آن آورده که **غزل** تشنگی کوثر آب میخواهد ✣ میر مجلس شراب میخواهد ✣ گیسوان سیه سفید حسینؑ ✣ کیست کز خون خضاب میخواهد ✣ لعلیت انگبوز فرط بے نمکی ✣ دل زهرا کباب میخواهد ✣ بچه شیر در طریق خطر ✣ راه آب از گلاب میخواهد ✣ مومنان در بهشت و منکرها ✣ سوی دوزخ شتاب میخواهد ✣ درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار حسینؑ بساز تا من حکومت رقه و موصل از پسر زیاد برای تو بستانم طارق گفت مے ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم و انیاک انگشتری من بستان و نگهدار طارق

وگویند او عبد الله نام داشت وبجهت آن کنیت امام حسینیان ابا عبد الله مقرر شده اما چون امام حسینیان دید که از یاران وبرادران وخویشان کسے نماند سلاح بر خود راست کرد وعزم آن کرد که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فراز آمد ودر دست وپاے وے افتاد وگفت اے پدر مباد که من یکروز وبیساعت بے تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را در توقف دار که من جان در قدمت بیازم ودل پر خون خود را از غصه این دونان بپردازم حرم امام حسینیان وخواهران ودختران اش از خیمها بیرون دویده در دست وپاے علی اکبر افتادند ودر منع کردن او از محاربه داد مبالغه بدادند امام حسینیان نیز اجازت نمے فرمود علی اکبر زارے وتضرع مے نمود وسوگندهاے عظیم بر پدر مے داد وقطرات اشک از چشمه چشم مے گشاد پس امام حسینیان از بسیاری ناله وزارے او بدست مبارک خود سلاح بروی پوشانید وزره وجوشن بروے راست کرد وکمر ادیم که از ان حضرت اثیر بود بر میان او بست ومغفر فولادے مرزدبر فرق مبارکش نهاد وبر اسپ عقابش سوار گردانید مادر وخواهران از رکاب وعنانش در آویختند وبجاے آب خون از دیدها میریختند امام حسینیان فرمود که دست از وے بدارید که غرض سفر آخرت دارد **بیت** آن مه بجانب سفر آهنگ میکند ✤ صحرا ودشت بر دل ما تنگ میکند ✤ پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روے بمصاف آورد واو جوانے بود هژده ساله باروے چون آفتاب وگیسوی چون مشکناب از روی خلق وخلق شبیه تر از وے برسول خدا صلے الله علیه وسلم کس نبود چون بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وے منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر ماند ازو پرسیدند که این کیست که تو ما را بحرب وی در آورده **رباعی** این کیست سواره که بهاے دل ودین ست ✤ صد خانه بر انداخته در خانه زین ست ✤ ماهی ست درخشنده چو بر پشت سمند ست ✤ سروی ست خرامنده چو بر روے زمین ست ✤ چون عمر سعد در نگریست واو را بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگ حسینیان ست که در شکل وشمائل بحضرت رسالت صلے الله علیه وسلم میماند ودر روایتے آمده است که هرگاه شوق لقاے سید عالم صلے الله علیه وسلم بر اهل مدینه غالب شدے بیامدندے ودر روے علی اکبر نظر کردندی چون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوة والسلام بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنودندے

ین ارزق بخبر خود را بعباس رسانید و او با دیگرے مشغول بود آن مدبر حربه بحواله عباس کرد
دست راستش از بدن جدا شد عباس باینجا رجزے میخواند که یک بیتش این ست **شعر**
والله لو قطعتم یمینی ✤ لاحمین صابرا عن دینی ✤ و ترجمه رجز این ست **نظم**
اگر کاست دشمن زمن دست راست ✤ زدین و ز مردیم چیزے نکاست ✤ زنم تیغ و نندیشم
از مرگ هیچ ✤ که بے آب برگشتن از من خطاست ✤ اگر آب یابم وگرنه کنون ✤ سر اندر
سر آب کردن رواست ✤ پس عباس از روے مردانگی مشک در دوش چپ کشید
دست چپش نیز ببند اختند مشک را بدندان در دوش کشید و بر کاب دشمن را از پهلوے
خود دور میکرد ناگاه تیرے بر مشک آمد و سوراخ شده آبها بریخت زبان حال عباس
میگفت آیا چه حکمت ست که آبی بخلق ماتشنگان نمیرسد و منادے غیبے ندا ے کرد
که شربتهاے بهشت برائے شما آماده کرده اند حیف باشد که لب بدین آب تر کنید **نظم**
بآب شور جهان ترکمن لب همت ✤ که شربت تو مهیاست از شراب طهور ✤ برین مضیق فنا دل منه
که جاے دگر ✤ برائے عشرت تو بر کشیده اند قصور ✤ پس عباس ازان دوز خم منکر از اسپ
در افتاد و گفت یا اخاه ادرک اخاک ای برادر برادرت را دریاب آواز او بگوش امام حسینین
رسید دانست که به نزدیک جد و پدر رفته است آهی از امام حسینین برآمد که زمین کربلا از هیبت
آن بلرزه درآمد **قطعه** پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد ✤ خسروانجم کلاه
خسروے بر خاک زد ✤ قامت گردون دوتا و چهرهٔ مه شد سیاه ✤ برق این آتش مگر بر قبهٔ
افلاک زد ✤ در بیشتر تواریخ مذکورست که امام حسینین بعد از شهادت عباس فرمود که الان
شکست پهلوے این زمان پشت من بشکست و قلت حیلتے و اندک شد چارهٔ من **بیت**
برفت آن ماه و من بیچاره گشتم ✤ ز کوے خود شدے آواره گشتم ✤ راوے گوید
که مجدالنس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنیدند گریه امام حسینین مظلوم
بر دید پیاده روے بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون بدانجا رسید او را در میان
خاک و خون جان داده و از زندان فنا روے بگلستان بقا آورده و خود را بر روے او
انداخت و شیون در گرفت بجمعے سوار و پیاده که آنجا بودند بیکبار بروے حمله کردند
ذره ذره گوشت اعضاے او را بسر پاے تیزه در ربودند مصرعه او هم بشهیدان
ملحق شد ✤ پس امام حسینین ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر

اهل بیت شنیده بی طاقت شد و مشکی و دو مطهره برگرفته نیزه در ربود و روی بآب فرات
نهاد و گفت میروم تا آبی بروی کار باز آرم یا در دریای خون غرقه گشته از تشنه بودن
و تشنه دیدن دافغان تشنگان شنیدن باز رهم **رباعی** در بحر عمیق غوطه خواهم خورد
یا غرقه شدن یا گهرے آوردن ✤ این کار مخاطره است خواهم کردن ✤ یا روے بدین
سرخ کنم یا گردن ✤ راوے گوید چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بودند دو هزار پیاده
و دو هزار سوار چون عباس روے بلب آب نهاد و این چهار هزار کس سر راه بروے گرفتند
عباس گفت اے قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانے کجا
روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و چرند و پرنده همه ازین آب می خورند و شما فرزندان مصطفی
صلے الله علیه وسلم و جگر گوشگان فاطمه را محروم مے سازید و ازین آب منع می کنید از تشنگی
قیامت اندیشه نمی نمائید و از خجالت و ندامت آنروز یاد نمے آرید و حالا شما اوقات بر لب فرات
نمے گذرانید و از حال تشنگان صحراے کربلا خبر ندارید **بیت** تراکه درد نباشد زحال ما
چه تفاوت ✤ تو سوز سینه چه دانی که بر کنار فراتے ✤ چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند
پانصد پیاده پیش آمده بر عباس حمله کردند عباس سپر در روے کشیده و نیزه بر گوش اسپ
نهاده بر ایشان حمله کرد هشتاد کس را از پاے در آورد و باقی همه را گردانیده و متفرق ساخت
تا رسیدن سواران اسپ خود را در آب افگند درین محل سواران در رسیده آهنگ حرب
کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب آمد رجز خوانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمه او این ابیات
مشهور ست **غزل** عباس علی ست شیر غازے ✤ از بیشه خسرو حجازے ✤
آورده بزیر ران و در دست ✤ آب یمنی دباد تازے ✤ سرمے بازم مگر که یابم ✤ نزدیک خدا
سرفرازے ✤ بر آل نبی سپاه کشیدن ✤ کاریست که نیست کار بازے ✤ غافل مشوید از انکه
بنوده ✤ بیهوده سخن بدین درازے ✤ ✤ مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند
دیگر باره اسپ در آب راند بار دیگر هزار سوار بر او حمله آوردند عباس نیزه در آب افگند و تیغ
بر کشید و از آب بیرون رانده حمله کرد و بهر سو که روے آوردے مردم بر میدندی تا وقتے
لب آب از ایشان بستد پس فرود آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خورد آخر از تشنگی
امام حسین و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک در دوش راست
کشید سوار و پیاده سر راه بروے گرفتند و او با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل

به تنگ آمده و آئینه سینه از غبار اغیار زنگ گرفته میخواهم که داد خویش ازین ستمگاران
بستانم و بر تیغ انتقام بعضے را ازین مدبران کوفه و منکران شام بیجان گردانم امام حسین رض
فرمود که چون مراد تو اینست باید که بمیدان روے و اول برین قوم حجت گیرے
و انچه گویم با ایشان باز گوے و اگر نشنوند پس ازان آغاز حرب کنے پس کلما چند
با او بگفت و اجازت داد عباس مبارز نامدار و شجاعے بغایت عالی مقدار بود حرارت
قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت بری افراشت
درین محل بر مرکبے تیز پای آهن خاے رعد صدا برق نماے سوار شده با تیغ
مصری و سپر مکے و خود رومے روے بمیدان نهاد **بیت** برقے گرفته در کف
وابرے به پیش روی ✤ ماهی نهاده بر سر و چرخے بزیر ران ✤ روے هوا را از
تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین از طرید و جولان چون عرصه گلستان
منور و مزین ساخت و چون بمیان جنگ جاے رسید عنان مرکب باز کشید و گفت
ای قوم این سید و سرور و این فرزند ستوده پیغامبر صلے الله علیه وسلم مے گوید که
برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان دین
از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بر خاک هلاک ریختید اکنون ما را چند ان
آب دهید که اطفال و عورات بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید که تا بر خیزم
و باقی اطفال که مانده اند بر گرفته بطرف روم یا به بلاد هند روم و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز
باشما گذارم و شرط میکنم که من فردا ے قیامت بر شما خصمے نکنم و فعل شما را بخدا حواله نمایم
تا او هر چه خواهد کند چون عباس این پیغام جگر سوز ادا کرد غلغله از سپاه پلید بر آمد
جمعے خاموش شدند و قومے دشنام آغاز کردند و بعضے پشیمانے میخوردند و گروهے
زار زار میگریستند اما شمر ذی الجوشن و شبث ربعی و حجر بن الاحجار هر سه پیش آمدند
و گفتند ای برادر ابو تراب با برادرت بگوے که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما
باشد یک قطرهٔ ازان بشما نه هیم مگر وقتیکه بر یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد
شوید عباس پریشان گشته باز گشت و نزدیک امام حسین رض آمد و انچه شنوده بود بدرجهٔ عرض
رسانید امام حسین رض سر مبارک در پیش افگنده آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد
و فغان بر آمد و صدا ے العطش العطش بمحیط آسمان رسید عباس خروش زاری

بکینه او بر عون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زبان بفحش بکشاید که عون اورا
مجال نداده و نیزه بر دهنش زد که سرسنان از قفاش نمودار شد عاقبت هزار سوار
از میمنه و هزار از میسره بچپ و راست وی در آمدند و طعن و ضرب بروی روان کردند
آن سوار نامدار و نقد صاحب ذوالفقار با ایشان به نبرد در آمد و بر هر سو که حمله میکرد دمار
از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزه خالد بن طلحه
از مرکب در افتاد و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه وسلم
یابن رسول الله بهوای تو در معرکه دنیا آمدیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتیم
**بیت** گر سرم خاک گشت بر درتو ✤ باد جانا سعادت سر تو ✤ انگه برادر دیگر
که جعفر بن علی گفتندی از غم برادران سراسیمه گشته باجازت امام حسینین روی بمیدان
آورد و داد مردانگی و جرات و فرزانگی بداد و اندک زمانی را از همان شربتی که
برادران عزیزش نوشیده بودند جرعه بخشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان
رسید عبد الله علی با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان پیش شاهزادهٔ دوجهان آمد و بزبان
حال میگفت ربا **بیت** ای غمت اصل شادمانیها ✤ وصل تو اصل کامرانیها ✤
میروم کوههای غم بر دل ✤ مے برم از درت گرانیها ✤ اے برادر طاقتم از فراق
برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال خیل فراق گشته شرف اجازتم ارزانی دارد
امام حسینین اورا دستوری داد و عبد الله روی بمصاف جای نهاد و بعد از انکه صد
و هفتاد کس را در معرکه فوات افگنده بود بزخم هانی بن ثویب خضرمی از مرکب در افتاده
توجه بدرجات جنات نمود **بیت** نجات یافت ازین دامهای رنج و عنا ✤ نزول کرد
بگلزار جنت المأوا ✤ اما عباس علی علمدار امام حسینین بود چون احوال برادران برآن منوال
مشاهده نمود سیل خون از دیدهٔ محنت دیده بکشود و مے گفت **بیت** کای برادران
و عزیزان کجا شدند ✤ در دشت کربلا همه از هم جدا شدند ✤ پس علم برداشته
پیش امام حسینین آورد و بالای سر مبارکش بر پای کرد و گفت اے برادر علمدار
ما بقیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای امام حسینین بگریست و گفت
اے برادر نشانه لشکر من تو بودی همین که تو بروی جمعیتها بتفرقه مبدل میگردد
عباس گفت اے پسر رسول خدا صلی الله علیه وسلم جان من فدای تو باد دلم از دنیا

شهادت عبد الله بن علی رض

شهادت عباس بن علی رض

گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار ست و مخالف ما از سوار و پیاده بیشمار عون جواب داد
که یابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک
ترسے روی ننماید **مثنوی** بکوشم درین حرب مردانه وار ✤ چه اندیشه از لشکر بیشمار ✤
دل و دست و بازو بکام آورم ✤ جهان بر عدو تنگ و تار آورم ✤ این بگفت و مرکب برانگیخت
و بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریاے هیجا به پشتی بازوے توانا غوطه خورد ابن الاحجار
با دو هزار پیاده و سوار گرداو فرو گرفتند عون علیؑ بشمشیر یلے صف آن قوم را از هم
بدرانید و لشکر را از پیش خود بر بانید و عنان بجانب امام حسینؑ منعطف گردانید
امام حسینؑ بر و آفرین گفت و فرمود که مے بینم مجروح شده بر و بخیمه و زخمهاے
خود را به بند و زمانے بیاساے عون گفت اے برادر بزرگوار بر و ان جدت محمد مختار
علیه الصلوات الملک الجبار که مرا از حرب باز مدار که از تشنگے بهلاکت نزدیکم و مے بینم
که ساقی کوثر جامے پر از شراب بهشت در دست دارد و بمن اشارت میکند و من زود تر
مے خواهم که خود را از تشنگے برهانم و بعد در فیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادت
ست جگر تشنه خود را با آب زلال فردوس رسانم پس امام حسینؑ فرمود که اسپ او هم را که حضرت
امیرؑ در حال حیات بتو حواله کرده بود بفرماے تا زین کنند و بر گستوان نگریتی بر افگنند
و سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب را مکمل کرده بیاورند و سوار شده زره داؤدی پوشید
و بر اهن سفید مصقول بر بالاے زره در بر افگنده و تیغ یمانی حمائل کرده و نیزه رومی کردار
بدست گرفته روی بمیدان نهاد از زبان سنان این صدا بوجهٔ حرب گاه در افتاد **بیت**
چه آفت ست که باز این سوار پیدا شد ✤ کدام سرو زبالاے زین هویدا شد ✤ صالح
بن سیار را که حشیم بروی افتاد بلرزه در آمد و کینهٔ دیرینه او سمت تجدید یافت و سبب
عداوت او آن بود که در زمان خلافت مرتضے علیؑ او را مست بحکمهٔ علیه الیشان آوردند
و امیر سیر غود عون را گفت که او را بهشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه مزد یابے عون او را
بحسب شرع و بحکم پدر بهشتاد تازیانه زده بود و کینهٔ آن در سینهٔ او مخفی مانده تا درین وقت
که عون بمیدان آمد صالح با طالع انجام بانتقام آن صورت تیغ از نیام کشیده و زبان بفحش
و دشنام گشاده بر عون حمله کرد عون از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفته بیک طعن نیزه
از اسپش در گردانید برادرش بدر بن سیار برادر را بدان خوارے افتاده دید

تیغ وکفن در آستین ✤ امام حسینین او را بدعا و آفرین مے نواخت واو مرکب تازے نژاد
کہ در تندے برابر باد سبق بردی و در تیزے روی پیک سبکپای ہم را ماندہ کردے
**بیت** بگرمے چو آتش بہ نرمے چو آب ✤ گرد بردہ از آہوان در شتاب ✤ بہر طرف می تاخت
و رایت شجاعت بدست جرارت می افراخت و عرصۂ میدان را از نامردان تہی مے ساخت
تا وقتیکہ نقد حیات بر سر بازار شہادت درباخت راوی گوید کہ ابو بکر را بیست و یک جا زخم
رسیدہ بود و آخر بزخم نیزہ قدامہ موصلے و گفتہ اند بزخم تیر عبد اللہ بن عقبہ غنوی یا جریر
بن بدر نخعی **بیت** رخت ازین منزل فانی بربست ✤ بطرب خانۂ جاوید نشست ✤ بعد ازو
عمر بن علے دستورے طلبیدہ بحرب در آمد و بقوت مبارزت از سران معارک قتال بر سر آمد
و در رعز مناقب اہل بیت با لماس فصاحت می سفت و رجزی مشتمل بریں مضمون بزبان
میگفت **قطعہ** ما عافیت نثار رہ درد کردہ ایم ✤ جان را بین یزید عدم فرد
کردہ ایم ✤ زین بحر آب گون چو کسے آب خوش نخورد ✤ دل را ز آب خورد جہان سرد
کردہ ایم ✤ پس از محاربۂ بسیار بسبب غلبۂ فجار و اشرار از عالم عذار رخت بر بستہ در روضۂ
رضای پروردگار قرار گرفت و بعضے گفتہ اند عمر علے دران حرب حاضر نبودہ و این قول نزد
علمای نسب اصح ست امامشہور آنست کہ دران روز بہ سعادت شہادت فائز گشتہ و بعد ازو
عثمان بن علے باجازت سبط نبی و ولی **بیت** تکاور را پیش صف برانگیخت ✤
زلب مانند دریا کف فرو ریخت ✤ حربے مردانہ در پیوست و دست مبارزان بشوکت مردانگے
فرو بست و رجزے میخواند کہ سہ بیت از ترجمۂ آن انیست **نظم** آمدہ عثمان بجنگ تیغ
یمان در یمین ✤ خوردہ بقتل شما پیش برادر یمین ✤ شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسینین ✤ بیت
دلش را اگر دیدۂ انصاف بین ✤ صبح شہادت دمید وقت صبوح من ست ✤ مست شوم
و مے دمم از قدح عور عین ✤ بعد از حرب بکران بزخم گران یزید ابطحی شمع حیات آن چراغ
دودمان ولایت بباد اجل منطفی شد و آن گنج جواہر زواہر معالی بزیر خاک فوات مختفی
گشتہ **بیت** رفت و کحل روشنی در چشم عالم بین نماند ✤ برگ عیش و کامرانے در دل
غمگین نماند ✤ از عقب او عون علے جوانے بود خوبصورت زیبا سیرت صبا نے نیت
پاکیزہ طویت نزد امام حسینین آمد و گفت ای برادر مرا صرفۂ نیست کہ مبارز طلبم کہ دران تاخیر
و توقفے میرود و من در قتل اعادی تعجیل دارم اجازتے فرمای و ہمتی ارزانے دار امام حسین

عون بن علی رضی اللہ عنہ شہادت یافتن عمر بن علی رضی اللہ عنہ

شہادت عثمان بن علی رضی اللہ عنہ

بیان شهادت ابوبکر بن علی رضی الله عنه

آنگاه قاسم را در ربوده تا در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام حسین سرش
در کنار گرفته بوسه بر رویش می نهاد و مادر و عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسم چشم
باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان بجان آفرین تسلیم کرد و خروش از بارگاه
امام حسین برآمد مخدرات اهل بیت بناله درآمدند مادر قاسم می گفت ای مظلوم مادر
دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب شک آفتاب عالمتاب بود دریغ از آنکه عرصهٔ جهان را
باشعهٔ ظهور روشن سازد بحاق فراق گرفتار گشت و افسوس که از چشمهٔ حیات فائض البرکات که
منبع رشحات جود و جلال بود قبل ازان که تشنه لبان بوادی شوق را سیراب گرداند بخاک
هلاک مکدرش بیت دریغا که پژمرده شد ناگهانی ❊ گل باغ دولت بروز جوانی ❊
دیده باز کن ای قاسم دختر عمت را ببین حسرت نو دامادی در دولت بماند بیت
باحسرت ازین جهان فانی رفتی ❊ ناخورده بری ز زندگانی رفتی ❊ دختر امام حسین
دست در خون وی می مالید و بر سر و روی خود می کشید و زبان حالش میگفت قطعه
بیدلانی که یارشان بکشد ❊ سر خود بخون یار کنند ❊ نو عروسان شوی کشته ولی ❊
سر و پا انچنین نگاه کنند ❊ راوی گوید که بعد شهادت قاسم ابوبکر بن علی پیش امام حسین
آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینهٔ خونیشان ازین بدکیشان باز خواهم امام حسین
گفت آه شما یک یک میروید مرا بکه می گذارید ابوبکر گفت ای برادر مدتیست که منجواهم که
تحفه نجدمت آرم و ندانستم که چه تحفه لائق این حضرت باشد امروز می بینم که هیچ هدیه لائق تر
از جان نیست منجواهم که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم رباعی امروز که یار من مرا مهمان کرد ❊
بخشیدن جان و دل مرا پیمان کرد ❊ دل را خطری نیست سخن در جان کرد ❊ جان افشانم
که روز جان افشانست ❊ پس شاهزاده مشرف اجازت ارزانی فرمود و ابوبکر بمیدان آمده
طریدگرد و جولان نمود و بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان میربود و رجزی که ترجمه بعضی
از ابیات آن بنظم ابوالمفاخر انیست ادا می نمود غزل شاه و برادر من ست اختر
آسمان دین ❊ مهتر و بهتر زمان قبله و قدوهٔ زمین ❊ لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ اصفی ❊
چشم و چراغ مصطفی میر و امام راستین ❊ گوهر کان اجتبی مهر سپهر اهتدی ❊ طره نشان
طاق ها چهره کشای یاسین ❊ من نه برادریم خادم و چاکریم ❊ پیش دو دیدهٔ شما
خار جیان تیره دین ❊ تحفه جان و دل بکف آمده ام بدرگهش ❊ دیده و رخ بر آستان

وای آرام دل دردمند آخر کجائی و چرا دیدار عزیز بما نمی نمائی **بیت** رفتی از دیده و من
بی سر و پایم بی تو ❊ تو کجائی که ندانم که کجایم بی تو ❊ عروس نیز مے نالید و بصد زاری زار
می گفت **بیت** برفت آن ماه ما را در دل از وے صد هوس مانده ❊ غم هجران او با جان
شیرین همنفس مانده ❊ قاسم این صدا ها شنیده خروش بر کشید مادر و عروس خبر یافته از خیمه
بیرون دویدند و در دست و پای قاسم رض غلطیدند قاسم ایشان را دلداری میداد و به صبر و تحمل
ارشاد مے نمود و میگفت ای عزیزان امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب و
صدور نمی وزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح ارباب مهر و محبت نمیرسد چنین که چمن زندگانی
شما را نضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بطراوت گذشته است و چنانچه شما را طاقت جدائی
نیست از من هم قوت شکیبائی کناره جسته اما این دوری ضروری و اضطراریست و این مفارقت
از روے بے اختیارے آب و گل را روی بمیدان ست و جان و دل را توجه بجانب جانان
**بیت** ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند ❊ جان نماند از هجر و در دل حسرت رویت
بماند ❊ و چون قاسم رض عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگر سوز فحوائے این سخن محنت
اندوز بر زبان باز ماندگان از صحبت او جاری شد **بیت** دیده از بهر تو خونبار شد
اے مردم چشم ❊ مردمے کن مشو از دیده خونبار جدا ❊ اما قاسم رض بمیدان آمده چشمش
بر علم ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد بداشته بودند عنان بدان صوب معطوف گردانید
و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخته و بیکبار روی بقلب سپاه نهاده چشم از آن علم
برنمیداشت و میخواست که خود را بعلمدار رساند و علم را نگونسار گرداند پیادگان سر راه بروے
گرفتند همین که بر حرب پیادگان مشغول شد سواران از گردوی در آمدند و تیر و نیزه و
گرز و شمشیر حواله وے کردند قاسم رض در دریای حرب غوطه خورده قریب سے پیاده و پنجاه سوار را
بفگندند و صف سواران را بر دریده خواست که بیرون آید مرکبش را تیر باران کردند اسپ از
پای در افتاد و شبیث بن سعد نیزه بر سینه قاسم رض زد که سر سنان از پشت مبارکش بیرون آمد
و قاسم رض دران حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وے رفته از
اسپ در گشت و گفت یا عماه ادرکنی آواز او بگوش امام حسین رض رسید مرکب تاخت و صف
پیاده و سوار را بر هم زد قاسم رض را دید در میان خاک و خون غرق شده و شبیث بر زبر سر وے
ایستاده میخواست که سر مبارکش از تنه باز نهد امام حسین رض ضربتے بر میان وے زد که بدو نیم شد

ایشان رد شد ازرق در غضب شده بر شکم مرکب قاسمؑ زد و اسپ از پای در افتاد قاسمؑ
پیاده بماند امام حسنین محمد انس را گفت در رباب جگر گوشه برادرم حسنؑ را و این جنیبت بوی
رسان محمد انس جنیبت امام حسنینؑ را نزدیک قاسمؑ آورد تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد
ازرق بر اسپ گلگونی نشسته بود چون کوه پاره و به برگستوان مغربی برافگنده کنارهای
آن بر رد سیم آراسته به پیش حمله قاسمؑ باز شد و سه طعن دیگر میان ایشان رد و بدل شد
و عاقبت ازرق تیغ بر کشید و بقاسمؑ در آمد قاسمؑ نیز تیغ چون برق سوزان از نیام بر آورد
و چون رعد خروشان طنطنهٔ نعره بر کشید و گفت بیا تا به بینیم که در چه کاری و از هنرهای
مردان چه داری **مثنوی** بیا تا نبرد دلیران کنیم ✤ درین رزم گه جنگ شیران
کنیم ✤ به بینیم کز ما بلندی کراست ✤ درین کار فیروزمندی کراست ✤ چون ازرق
درنگ نیست و آن تیغ در دست قاسمؑ بدید گفت ای قاسمؑ من این تیغ را بهزار دینار خریده ام
و بهزار دینار دیگرش بر زهر آب داده ام حالا بدست تو چگونه افتاده قاسمؑ گفت این یادگار
پسر تست مرا می خواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم و بفرزندانت در رسانم ای ازرق
تو مرد سپاهی باشی همین که سوار مرا دی تنگ اسپ را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست
شده و نزدیک ست که زین از پشت اسپ در گرود ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسپ را
نگاه کند که قاسمؑ به تنگ وی در آمد و ضربتی زدش بر میان چون خیار تر بدو نیم شد غریو
از لشکر شام بر آمد فی الحال از مرکب فرو جسته بر اسپ او سوار شد و جنیبت امام حسنینؑ را
بلجام گرفته به لشکرگاه خود آورد و چون بنزدیک امام حسنینؑ رسید از مرکب پیاده شده
رکاب سعادت انتساب عم عالی جناب خود را بوسه داد و گفت واعماه العطش
العطش حقا که اگر یک شربت آب یابم دمار از این لشکر بر آرم امام حسنینؑ فرمود
نزدیک ست که از دست جدت شربت کوثر نوش کنی و این همه غم ها و المهار ا بکلی
فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو مے گرید و مے زارد و همه اوقات با ه و نالہ
مے گذارد و آتش هجرانت داغ بر سینهٔ آن نامراد نهاده و دست شوق رخسارتا بانت
ابواب حرمان بر روے آن دردمند کشاده **بیت** خرابیهاست اندر جانش از دست
فراق تو ✤ دلش پیوسته مے سوزد ز درد اشتیاق تو ✤ قاسمؑ روے بخیمهٔ که
مادرش با عروس در انجا بودند روان شد آواز مادر شنید که میگفت ای فرزند ارجمند

کشته شد بگریست و پسر دومین چون دید که پدر او مے گرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت
و گرد قاسمؑ گردیدن گرفت و گفت ای پیر رحم بکشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت
قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا به برادرت رسانم و در آمد و نیزه بر پهلوے وے زد
که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سوم که آن بدید جامه بدرید
و خاک بر سر کرده بجزوشید و نزدیک پدر آمده دستوری طلبید پدر او را بغایت دوست
میداشت و اجازت نمیداد وے بگفتار پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد و نفیر کنان
در برابر قاسمؑ آمد قاسمؑ چون سخنان بیهوده او استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش
بیرون آمد ارزق دید که دیگر پسرش کشته شد از اسپ فرود آمد خاک بر سر مے کرد
و مے گریست و سلاح بر تن خود مے آراست بغیرت آنکه بجرب قاسمؑ بیرون برود پسر چهارم چون
نگاه کرد پدر را بدان حال دید از پدر هیچ نپرسیده بانگ بر اسپ زده در برابر قاسمؑ
آمده آغاز دشنام کرد قاسمؑ بجواب او التفات ننموده آهنگ حرب فرمود پسر ارزق
نیزه حواله قاسمؑ کرده شاهزاده تیغے که در دست داشت بزد و دست راست وے با نیزه
قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وے میرفت چون نزدیک لشکر خود رسید
از اسپ در افتاده جان بداد اما چون ارزق هر چهار پسر را کشته دید جهان روشن بر چشم وے
تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرده بر مرکب تازے نژاد سوار شد چنان
مرکبے که باهن خای و گرم روی باتش رضیع اللبان و از تیز گامی و خوش خرامی باد سریع العنان
بودے **نظم** ز نعل او همه روے زمین گرفته هلال * ز گوش او همه سوے زمین گرفته
هوا * نه در مفاصل او سستی ز تاب رکاب * نه در طبیعت او نفرتے ز باد عنا * و آهنگ
میدان کرده در مقابل قاسمؑ بایستاد و گفت ای سنگدل بے انصاف چهار پسر مرا کشتی
که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسمؑ فرمود که چه غم ایشان میخورے
هم اکنون ترا بآن منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون امام حسینؑ دید که ارزق در برابر
قاسمؑ آمد بروے تبر سید چه آن مدبر بمبارزت شهرتے کامل داشت پس امام حسینؑ
دست بدعا گشاده نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست مے نمود و مردم از دور
و نزدیک نظارهٔ آن دو مبارز مے کردند ارزق بنیزه بر قاسمؑ حمله کرد و قاسمؑ حمله او را
قبول نموده در سلدرد و در آمد و هر چه او مے بست این میگشاد تا دو از ده طعن درمیان

از شرح الاعیان

از شرح امام

باجماع دلاوران شام وعراق میرسانی چرا بیرون نروی وکار این جوان را فیصل ندهی
ارزق گفت ای عمر این سخن از تو غریب است مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر
گرفته باشند بحرب کودکی میفرستی ومیخواهی که نام وناموس مرا درهم شکنی مرا ننگ آید باوی
محاربه کردن عمر سعد بانگ بروی زد که ای مدبر زبانت لال باد این پسر حسنؑ مجتبی
ست ونبیرهٔ حضرت مصطفی ست صلی الله علیه وسلم وفرزند فرزند شیر خدا ست بخدا که اگر
ضرورت تشنگی ودرماندگی نبودی او را عار آمدی که با ما سخن گفتی برو بهانه میار تا پیش
یزید محترم ونزد پسر زیاد محتشم گردی ارزق گفت اگر اعضای مرا مقراض ذره ذره میبرید
که من بحرب وی نروم اما چون تو مبالغه داری مرا چهار پسر ست همه شجاع ودلاور یکی را
بفرستم تا بمیدان رفته سروی را بیارد ودل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس پسر مهتر را
بخواند واز مرکب خود فرود آمده او را سوار کرد وشمشیر خود بر میان وی بست پسر ارزق
بارزه تنگ حلقه وخود فولادی وساقین وساعدین روی بمیدان نهاد کمری از
زر سرخ بر میان بسته ونیزه خطی شرده زرعی در دست گرفته بآراستگی تمام بجولان درآمده
وبر قاسمؓ حمله کرد قاسمؓ که او را بدان شکوه وآراستگی دیده بمقدار ذره نه اندیشید و
بانگ بر مرکب زد وپیش حمله او باز رفته نیزه حواله سینهٔ وی کرد وی سپر از فولاد پیش روی
درآورد ونیزهٔ قاسمؓ بر سپر آمده سنانش شکست قاسمؓ خشم گرفته نیزه بیفگند وتیغ برکشیده
بوی درآمد او نیز نیزه بیفگند وتیغ آرنیام برآورده حواله قاسمؓ کرد قاسمؓ سپر در پیش آورد تیغ پسر
ارزق سپر را دو نیمه ساخت پشت دست قاسمؓ مجروح گشت امام محمد انس از لشکر امام حسینؑ دید
که قاسمؓ سپر ندارد از جای برجست وسپری محکمی فراخ دامن بوی رسانید دید کرد قاسمؓ
برگشت دست زخم رسیده قدری از عمامه خود دریده بر آنجا بست وبه لشکرگاه باز گردید
وقاسمؓ سپر در دست گرفته آهنگ موذی خود کرد پسر ارزق دیگر بار تیغ برآورد تا بر قاسمؓ
زند سپرش بسر درآمده واز پشت مرکب در افتاده مغزش برهنه شد وبر سرش موی دراز
داشت قاسمؓ از پشت مرکب بیاویخت وموی او را بر دست پیچیده مرکب برانگیخت واورا
از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفگند مرکب برود وانید
چنانچه همه اعضایش درهم شکست پس تیغ او را که بس گرانمایه وقیمتی بود برداشت ونیزه
او را بر گرفت وبالیستاد ومبارز طلبید ارزق چون نگاه کرد پسر را دید که بدان زاری وخواری

شرمندگے در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاد جوی آب از چشمه چشم بگشاد
وچون از خاکساری نقد دین بباد داده بود هیچ جواب نداد اما روے به سپاه خود کرد که
این سوار را مے شناسید قاسمؑ بن حسنؑ ست که در روز رزم اگر شمشیر الماس لعل مرد فام
بیند آنرا لب لعل خوبان طراز پنداشته ببوسه کاری آن میل میکند واگر تاب وپیچ کمند
بنظر وے درآید حلقهٔ چین زلف ماه رخان خطا انگاشته بدست بازی بآن رغبت نماید
**بیت** سپاه ارچه باشد جهان در جهان ✤ نه ترسد ز حرب کهان ومهان ✤ شما
یگان یگان پیش او مروید وتدبیر آن کنید که او را درمیان گیرید لشکر مخالف ترسان ولرزان
عزم آن کردند که روی بقاسمؑ آرند وقاسمؑ ازان حال بخبر چون دید که مبارز پیش او بیرون
نمے آید روے بخیمهٔ عروس نهاد وچون بدر خیمه رسید آواز دختر حسینؑ شنید که بر مفارقت
او مے نالید قاسمؑ نیز بسیار آرزومند ملاقات وے بود کلمه بدین مضمون ادا کرد **بیت**
برون آ اندکے جانان که بسیار آرزومندم ✤ وداع عمر نزدیک ست ودیدار آرزو دارم
عروس آواز قاسمؑ شنید از خیمه بیرون دوید وگفت **بیت** خوش آمدی زکجا میروے
بیا بنشین ✤ بیاکه مے دهمت بر دو دیده جا بنشین ✤ قاسمؑ از مرکب فرود آمده نزدیک وے
رفت وگفت ای دختر عم وای انیس دل پر غم جای نشستن ومجال سخن در پیوستن نیست
که سپاه خصم خیرگی وحیرگے مے نمایند میخواهم که بصولت تیغ آبدار آتش حرارت ایشان را فرو نشانم
وحقا که بے اختیار از تو مفارقت می نمایم **فرد** زدیدار تو ام دوری ضرورت میشود ورنی ✤
نخواهد هیچ موجودے که جان از تن جدا باشد ✤ پس قاسمؑ او را وداع فرمود و
عزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود واز زبان حال عروس این نکته بگوش هوش
داماد میرسید **رباعے** بازم ز دیده ای گل خندان چه میروے ✤ چاکم چو گل
فگنده بدامان چه میروے ✤ سروے وجای سرو بجز جوئبار نیست ✤ از جوئبار دیده
گریان چه میروے ✤ اما چون قاسمؑ بمیدان آمد ومبارز طلبید وهیچکس اجابت نکرد شعلهٔ
آتش قهرش زبانه زدن گرفت چهار بار خود را در میمنه ومیسره وقلب زده بسی دلیران را
باخاک یکسان کرد وهر بار که از تاختن فارغ میشد بمعرکه مے آمد ومردے خواست ودرین
نوبت که قاسمؑ طلب مبارز میکرد عمر سعد ازرق سعد را بخواند واو سپاه لار بعضے از لشکر
شام بود پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزیدے ستانی وطنطنهٔ شجاعت

چاک زد و هر دو سر دستارش بدو جانب روئیش فرو گذاشت و لباس را شبگل کفن در پوشید
و تیغ خود بدست وے داد و بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه آورده آغاز رجز کرد
و ترجمهٔ بعضے ابیات رجز او در ترجمهٔ ابو المفاخر بین منوال ست **غزل** دل
خریدار جاه خواهم کرد ✤ جان شکر ریز شاه خواهم کرد ✤ با اساس و لباس دامادے ✤
عزم و ترتیب راه خواهم کرد ✤ بسم مرکب و سر نیزه ✤ ماه ماهی تباه خواهم کرد ✤ آب هندی
و باد تازے را ✤ بر شهادت گواه خواهم کرد ✤ بلبل آئین به نغمهاے حزین ✤ با نگ
و استغاثه خواهم کرد ✤ کبریا را وکیل خواهم ساخت ✤ مصطفے را گواه خواهم کرد ✤
یا بتول ع و علی ع شکایت قوم ✤ در حریم اله خواهم کرد ✤ طرفه مے کرد و جولان مے نمود و
مبارز طلب می فرمود تا بسیارے از تن بریده و از بسیارے که دلیران را از جان برآورد
دیگر هیچ مبارز آهنگ حرب وے نکرد قاسم ع در برابر لشکر آمد و عمر سعد را آواز داد که ای جفاکار
بیوفا و تیره روزگار دور از صفا بسے یاران و هواداران حسین ع را شهید کردے و از
خویشان و اقربای وی دمار برآوردے اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامد
که دست از ما باز داری و با این مدبران روی بکوفه آری و ما را باین تشنگے و بے برگے
بگذاری و از آنچه کردے پشیمان گردی **فرد** گر بصید حرم تیغ برکشی ز نهار ✤ از آنچه
با دل ما کرده پشیمان باش ✤ عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی درگذرید
و بعاقبت خود فرو نگرید در سلامت بر خود بگشائید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد
در آئید قاسم ع بروی و امرای وے نفرین کرد و گفت ای شقے دین را بدنیاے دنی نفروخته
و متاع فانے امانت را با آتش خیانت سوخته بدین عجوزهٔ غدار فریفته گشته و قبالهٔ
خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد هر که در آید دو سه روزے
بیش با او نپاید **فرد** جمیله الیست عروس جهان ولی خوش باش ✤ که این مخدره
در عقد کس نمی آید ✤ اے عمر امروز اسپ خود را آب داده گفت آرے آب داده ام اگنگاه
برنشسته قاسم گفت ویلک یا ابن سعید وای بر تو اے پسر سعد دعوے مسلمانے
میکنی و اسپ را سیراب میدارے و شه سواران میدان امامت را تشنه میگذاری
عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگے جان بلب رسیده و تو آب از ایشان باز مے گیری
و نیندیشی که ذکر کرم الله فی اهل بیتے نمے پذیرے آخر از تشنگے قیامت بر اندیشی و از

قاسمؑ این وصیت نامه فرو خواند و ارشاد ے ندانست چکند زود از جای بجست و بخدمت شاهزاده آمده نوشته بدست وے داد چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدید آه سوزناک از جگر برکشیده زار زار بنالید و گفت ای جان عمؑ این وصیت پدرت نیست بلکه وصیت تو و منجواهے که بدین وصیت کار کنے و مرا هم در بارهٔ تو وصیتی دیگر فرموده و من نیز داعیه دارم که آنرا بجا آرم بیا تا ساعتے بدین خیمه در آئیم و بدان وصیت قیام نمائیم پس دست قاسمؑ گرفته بخیمه در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسمؑ را گفت جامهاے نو بر قاسمؑ پوش و خواهر خود زینب را گفت که عصبه جامه برادرم حسنؑ را بیار فی الحال بیاوردند و در پیش وے حاضر کردند سر عصبه را بکشاد و در آنحسنؑ و یک جامه قیمتی خود در قاسمؑ پوشانید و دستار زیبا بدست مبارک خود بر سر وے بست و دست دخترے که نامزد قاسمؑ بود گرفته گفت ای قاسمؑ این امانت پدرت است که بتو وصیت کرده تا امروز نزد یک من بود اکنون بستان پس دختر را باوے عقد بست و دستش بدست قاسمؑ داد و از خیمه بیرون آمد قاسمؑ از یک جانب دست عروس گرفته مے نگرد و سر در پیش می افگند که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است قاسمؑ دست عروس رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسمؑ چه خیال داری و عزیمت کجا می کنی **بیت**

بگو کز بر من چرا میروے ✤ مرا مے گذارے بغم میروے ✤ قاسمؑ گفت ای نور دیده عم غرم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می گمارم دامنم بگذار که عروسی و داماد ے ما بقیامت افتاد **ابیات** غبارے بر دمید از راه بیداد ✤ شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد ✤ برآمد ابرے از دریای اندوه ✤ فرو بارید سیلے کوه تا کوه ✤ ز روی دشت باد تند برخاست ✤ هوا را کرد با خاک زمین راست ✤ رسید از عالم غیبے صدا ے ✤ صدا ے نه ندا ے آشنا ے ✤ که حسنت ای زمانه وی زمین زه ✤ عروسان را بداماد ان چنین ده ✤ عروس گفت که میفرمائے که عروسے ما بقیامت افتاد فردا ے قیامت ترا کجا جویم و بچه نشانه بشناسم گفت مرا بنزد پدر وجدت طلب کن و بدین آستین دریده بشناس پس دست فراز کرد و سر آستین بدرید غریو از اهل بیت برآمد **بیت** قاسمؑا این چه ظلم و بیدادیست ✤ این نه آئین و رسم داماد یست ✤ اما چون امام حسنینؑ دید که قاسمؑ بمصاف میرود گفت ای جان عم بیا ے خود بگورستان میروے بدینگونه نتوان رفت دست بزد و گریبانش

از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ ✤ گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ ✤ افسوس ازان نهال
گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پژمرده شد و دریغ ازان چشمهٔ آب زندگانی
که از هبوب صرصر اجل ناگهانی چون نفس زمهریر باد دی افسرده گشت ریاعی
درد اکه دل از حادثهٔ غمناک افتاد ✤ در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد ✤ نوباوهٔ باغ
عمر از شاخ امید ✤ بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد ✤ راوی گوید که چون قاسم بن الحسن
چهرهٔ برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخار آن حادثهٔ جان گداز خراشیده دید آه از نهاد
او برآمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل بر آتش حسرت بریان و گفت ای
شاهزاده دو جهان مراد گیر قوت مفارقت اقارب نمانده و زمانه از سر بر سرور و
بهجتم بر خاک انداده و مصیبت نشانده دستوری ده تا کینهٔ برادر باز جویم و سوال
اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان تیغ و سنان جواب گویم امام حسین رض گفت ای
جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرا انیس دل افگاری من ترا چگونه
اجازت دهم و دل غم فراق تو بر سینهٔ پر غم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید
و دامن قاسم بر دست پیچیده فریاد برکشید **بیت** ای بدلم گرفته جا لطف کن
از نظر مرو ✤ مرهم سینهٔ چون توئی مرهم دیده هم تو شو ✤ القصه قاسم اجازت حرب
نیافت و برادران امام حسین رض تهیهٔ محاربه میکردند قاسم بخیمه درآمد سر بزانوی
اندوه نهاده ناگاه یادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده
که در محلی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بر خوان و بدانچه
در انجا نوشته است کار کن قاسم رض با خود گفت که تا من بوده ام مرا حالتی چنین نیفتاده
و بدینسان ملالتی دست نداده بیا تا تعویذ را از بازو باز کرده بکشاده دید که امام حسن رض
بخط مبارک خود نوشته است ای قاسم رض وصیتی میکنم ترا که چون برادرم و عمت
حسین رض را بینی در کربلا بدست شامیان پر عناد کوفیان بیوفا گرفتار شده
زینهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی روان در بازی
و هر چند ترا از مصاف باز دارد تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان فدای
حسین رض کردن مفتاح باب شهادت و وسیلهٔ اقبال و سعادت ست **بیت**
کدام کشتهٔ عشق وی ست رو بر خاک ✤ که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست ✤

بیان شهادت قاسم بن الحسن رضی الله عنه

بگرفت وبهر دو دست از خانه زنیش در ربوده چنان بر زمین زد که همه استخوانهاش خرد شد
واین طارق را ابن عمی بود نامش مدرک بن سهل از کشتن پسر عم غبار الم وغم
بر دلش نشسته بمیدان آمد وفحش بسیار بر نسبت حیدر کرار و فرزندان نامدار او بگفت
عبد الله را تحمل نماند نیزه محرف بر وفرود آورد که سر وهر دو دست ویک نیمه از
تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن ناپاکش بر زین بماند شاهزاده در آمد و پایش
بگرفته از اسپ در انداخت واز مرکب خود فرود آمد بران مرکب گرانمایه تازنده نژاد
سوار شد ومبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند
وهول وهیبتی از وی در دل دشمنان افتاد عبد الله چون دید که هیچ مبارز
در میدان نمی آید دل تنگ شد وخواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزه قوی
در صحرا افتاده دید فی الحال در ربوده گرد سر بگردانید وروی بمیمنه لشکر نهاد وصف
ایشان را از جا برکند ودو از ده کس را بطعن نیزه بیفگند وبرگشته نزدیک امام حسین
آمد وگفت یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای روشنائی دیده عم
وای بهجت افزای سینه پر غم عالی جد وپدرت ترا آب خواهند داد ومرهم راحت بر جراحات
دل تو خواهند نهاد پس عبد الله مدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد قریب
پنجهزار مرد بیکبار بر وحمله کردند وبه تیر وتیغ وسنان از ناوک وژوبین وخنجر زخم بر وی
میزدند تا از کار باز نمانده وحمله کرده خواست که بیک طرف بیرون رود راه نکردند عباس علی
که علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد وخود با برادرش عون علی بمدد عبد الله آمد
او را از میان لشکر بیرون آوردند وعبد الله از زخم بسیار خورده بود وآهسته میراند
ناگاه فیهان بن زهیر از عقب وی در آمد وضربی بر میان دو کتف وی زد چنانچه
از مرکب در افتاد وبدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد عباس باز پس بگریست
وآن حال مشاهده نمود وبتاخت وبیک ضرب تیغ سر فیهان را ده گام دور انداخت
پسر شش حمزه بن فیهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون علی پیش دستی کرده بتیغ
تیز دست ونیزه حمزه را بینداخت وعباس بر تیغ دیگر کار آن ناتمام را تمام ساخت
وعبد الله را برداشته پیش خیمه امام حسین آوردند ومحذرات اهل بیت را دل بر جوانی
وجمال او بسوخت ومادرش باه گرم شعله آتش سینه سوز بر می افروخت بیت

واسپ تشنه وگرسنه بود و بسیار بهر جانب دویده حالا که دو تن بروے سوار شدند
طاقت نیاورد و با ایستاد عبد الله پیاده شد و پیروزان را نیز از اسپ فرو گرفت عمش عون علیه
چون ویرا پیاده دید مرکب بتاخت و جنیبتی بیاورد تا عبد الله سوار شد و بازوی پیروزان
گرفته بدست عون داد عون خواست که براه در آید پیروزان بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد
عبد الله بگریه در آمد و عون نیز گریان شد و بر فوت او دریغ خورد رباعی از غم و
حسرت یاران وفادار دریغ * ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ * بالب تشنه بخون غرقه
برفتند افسوس * ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ * دیگر باره شاهزاده مؤتمن عبد الله
دست توکل در حبل المتین حبی الله استوار کرده و پای یقین در رکاب و ما
توفیقی الا بالله آورده دل از دنیا و مافیها برداشته و عنان اختیار بقبضهٔ ارادات
پروردگار باز گذاشته بیت روان کرد رخش عنان تاب را * برانگیخت چون آتش
آن آب را * و روی بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید و هیچکس را داعیه حرب او نشد و هر چند
عمر سعد مبالغه میکرد کس سخن او نمی شنید پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام
میداد و نفرین میکرد یوسف بن الاحجار اسپ فرا پیش راند که یا ابن سعد منشور ملک ری
تو گرفته و علم سپه سالاری تو برافراشته چرا پیش نمی روی و ما را نکوهش میکنی عمر سعد
گفت مرا امیر جلیل نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان
را بحرب فرستم پس ترا فرمان من می باید برو نه مرا فرمان تو برو و با این پسر حرب کن
و اگر نه از تو شکایت پیش پسر زیاد کنم یوسف بن الاحجار بتر سید و مرکب برانگیخته
بمصاف عبد الله آمد و از گرد راه نیزه حواله سینهٔ عبد الله کرد شاهزاده طعنه او را رد کرد
و نیزه بر حلقومش زد که سر سنان از قفایش آشکارا شد و آن شقی نگون سار از مرکب
بر افتاد و جان بداد پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدانگونه مشاهده کرد روے
بمصاف عبد الله آورد و زبان به بیهوده گشاده و رسم حیا و ادب بر یک طرف نهاده
دشنام میداد و سخنان ناسزا میگفت عبد الله را طاقت بر سیده به نیزه بر طارق حمله کرد
طارق بسبکدستی تیغ براند و نیزهٔ عبد الله را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبد الله
فرود آرد که عبد الله دست مبارک برآورد و سر دست او را با تیغ در هوا گرفت و چنان
دستش برتافت که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد عبد الله بدست بند کمرش

چون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از بنجرے برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن پانصد
مرد را برداشته میدوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شیث ربعی با پانصد سوار از صف
لشکر بجنبیده بانگ به هیبت بر بنجرے زد که شرم ندارے که با این همه مردان کارے
ازمیش چهار تن روی بگریز مے آرے پس او را با لشکر او باز گردانیدند و خود نیز با پانصد سوار
حمله کرده گرداگرد آن چهار مبارز فروگرفتند عبد الله روی بشیث آورد و محمد و اسد با وی
بودند اما پیروزان دیگر باره بر بنجرے حمله آورد و لشکر او را زیر و زبر کرد از عمر سعد منقول است
که گفت که من در ان روز حرب پیروزان را تفرج میکردم سوگند بخدا که اگر یک شربت آب
یافتی لشکر ما را کفایت بودے از غایت شجاعتے که داشت و من مے شمرم صد و بیست
کس را به نیزه و بیست کس را به شمشیر هلاک کرد راوی گوید که پیروزان از بسیارے حرب کوفته شده
برگشت تا بملازمت امام حسین رود که عثمان موصلے از قفاے او درآمد و بنجر نیزه
بر کمر وی زد که از اسپ در افتاد و اسپ رم کرده روی بصحرا نهاد و لے پیروزان چون پیاده
ماند نیزه بیفگند سپر در سر کشیده تیغ از نیام برآورد و بآن مدبران برآویخت اما اسد
بن ابو دجانه چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد و از حلقه که گرد پیروزان
زده بودند چهارده کس را بقتل آورد و باقی در رسیدند و اسد نزدیک پیروزان آمد و گفت
اے برادر جهد کن و بر اسپ من نشین و پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوے
ایشان درآمد آغاز حرب کردند اسد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست
بحرب برکشاد و در اثناے محاربه بنجرے از دست راست اسد درآمد و نیزه بر پهلوی وے زد
که سر نیزه از پهلوے دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد و خواست که تیغ برکشد
دستش کار نکرد ارزق بن هاشم درآمد و بیک ضرب تیغ کار اسد را تمام کرد اما عبد الله بن
حسن با شیث ربعے برآویخته بود و در اثناے حرب بهفده زخم بر وے زده بودند عاقبت
بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که لشکر گرد پیروزان و اسد فروگرفته اند
بجانب ایشان تاخت در محلے رسید که اسد شهید شده بود عبد الله از اندوه وی درآمد
و قاتلش را بیک طعن نیزه هلاک کرد و بنجرے را مجروح گردانید لشکر از وے در رسیدند او
پیش آمد پیروزان را دید افتاده دست دراز کرد و او را از زمین در ربود و در پیش زین
گرفته روان شد اسپ عبد الله قدمے چند برفت فرومانده چه فزون از صد چوبه تیر بر او خورده

و ابیات ابو الفاخر در ترجمهٔ رجز او انیست دلبس زیبا گفته غزل خواجهٔ هر دو جهان
جد من ست ✣ جد دیگر فلک ذو المنن ست ✣ پدر محترم محتشم ✣ نور دیدهٔ زهرا حسن ست ✣
دین شهنشاه گرانمایه حسینین ✣ هادی راه حق و عم من ست ✣ تا ئید ذو المنن ست
اندر دین ✣ آنکه امروز امام زمن ست ✣ توچه مرغی و ترا خار جیان ✣ روشن و پرورش
اندر چه فن ست ✣ طائر قدسم و عم پدرم ✣ شاه طیار و مرصع بدن ست ✣ حاصل عمر
شما اهل نفاق ✣ طاعت و پیروی اهرمن ست ✣ زود رفتن بسقر کار شما ست ✣
جان ربودن ز بدن کار من ست ✣ راوی گوید که چون عبد الله بمیدان در آمد لطلب
مبارز توقف نکرد و از کرد راه روی بقلب لشکر عمر سعد نهاد و تا بنزدیک رسیدن به پسر
سعد خرمن عمر بیت و دو کس را بباد فنا برداد عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته
درمیان سواران گریخت و عبد الله باز گشته زمانی برآسود آنگه مبارز طلبید و چون عمر سعد
دید که عبد الله روی بعرصه گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و مردان را بر حرب
حریص میکرد و وعده زر و خلعت و غلام و مرکب میداد نجتری بن عمر وشامی پیش وی
آمد که ای پسر سعد دعوی سالاری سپاه میکنی و داعیهٔ سپه سالاری داری نیک می گریختی از
تیغ این جوان هاشمی عمر سعد خجل شده گفت ای نجتری جان عزیز ست و عمر بی عوض
اگر نه گریختمی جان ز کف او نبردمی و عمر عزیز را وداع کردمی و اگر خواهی که راستی سخن مرا
بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده و دیدهٔ انتظار در راه مبارز نهاده برو تا دست برد
هاشمیان ببینی و از درخت کارزار ایشان میوهٔ ناکامی و بی سرانجامی بچینی مثنوی سر و تاجی
از دعوی انگیختی ✣ بناموس ننگی برآویختی ✣ برو تا به بینی که این مرد کیست ✣ بدانی که انجام
این کار چیست ✣ چو آنجا رسی بر تو کین آورد ✣ ز تندی گره بر جبین آورد ✣ چنانت دهد
بالش تیغ تیز ✣ که یا مرگ خواهی از و یا گریز ✣ نجتری از سخن عمر سعد منفعل شده و
آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصهٔ او بودند روی بعبد الله نهادند از صف
سپاه امام حسینین محمد بن انس و اسد بن ابی وجانه و پیروزان غلام امام حسینین بدد گر
شاهزاده آمدند و پیروزان خود را در پیش افگنده در برابر نجتری آمد نجتری از غایت خشم
بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او برآویخت عبد الله بن حسینین بر غلام خود تبرید
و نیزه در ربوده روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد انس در عقب وی حمله کردند پیروزان

کارزار خواهم کرد ✤ بر شما کارزار خواهم کرد ✤ وز برای دل حسین علی ✤ جان خود را
نثار خواهم کرد ✤ تا کنم دست ظالمان کوتاه ✤ پا بحرب استوار خواهم کرد ✤ کین خود از شما بخواهم
خواست ✤ سر دل آشکار خواهم کرد ✤ شکوه در پیش حیدر طیار ✤ از شما بیشمار خواهم کرد ✤ حرب بیکرد و روی
میدان از مغز سر دلیران چرب بیکرد تا بآخر جانب آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روح مقدسش در حوصله
مرغان سبز بال بهشت آرام یافت زینب خواهر حسین در فراق فرزند دلبند
خود بنالید و حسین رض او را تسلی داده خاموش گردانید اما برادر محمد که عون بن عبد الله
بود برادر را کشته دید بی اختیار خود را در میان کشتگان انداخت قاتل برادر را
دید بر زبر سر وی ایستاده اول یک ضربت کار او را آخر کرد و نزد امام حسین رض
آمده عذر خواهی نمود که اے خال بزرگوار از فراق برادر بیخود بودم و از حضرت شما
استجازه ننمودم حالا کرم نمائید و مرا اجازت فرمائید امام حسین رض او را پیش طلبیده
در کنار گرفت و وداع فرموده دستوری داد و عون رض بمعرکه در آمد رجزی
میخواند که ابو المفاخر ترجمه برین وجه آورده **غزل** مائیم بقوت عیانها ✤
برخاسته از ره کمانها ✤ در معرض رغبت شهادت ✤ بر دست نهاده نقد جانها ✤
چون اختر تیغ زن کشیده ✤ در دیدهٔ اهرمن سنانها ✤ اے قبلهٔ طراز دین
تازے ✤ ما طائفه نیستیم از آنها ✤ کز خدمت او ملول گردیم ✤ و رز زیر و زبر شود
جهانها ✤ یا الفرد شیم حاش لله ✤ وصل تو با صل خان و مانها ✤ بگینهٔ برادر مبارز
میخواست و بتیغ فولاد شاخ حیات از درخت نهاد ایشان مے کاست عاقبت از
سر زندگے عاریتے برخاست و منزل بل احیاء عند ربهم را بالقدم مبارک خود بیاراست
بعد از شهادت خواهر زاده های امام مظلوم نوبت به برادر زادگان مهموم مغموم رسید
اول عبد الله بن حسن رض جوانے بود نوخاسته چون ماه نا کاسته و سر و آراسته پیش
عم عزیز خود آمده گفت اے خلاصه خاندان رسالت و امامت و نقاوه دودمان ولایت
و کرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت حرب ایشان را
تحمل نمے آرم امام حسین رض گفت آه ترا چگونه اجازت حرب کنم و تو مرا یادگار برادرے و نزدیکترین
باجان شیرین برابرے عبد الله سوگند بر شاهزاده داد و اجازت یافته روی بمیدان نهاد
و میگفت **شعر** ان تنکروني فانا فرع الحسن ✤ سبط النبی المصطفی المؤتمن ✤

ذکر شهادت عبد الله بن حسن رض

ببرج زوال ✤ همای روح شریفش کشاد بال و برفت ✤ ازین نشیمن فانی بآشیان وصال
وچون عم او جعفر بن عقیل برادزاده خود را کشته دید و بخون آغشته دید زار زار بگریست و
از امام حسینؑ دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمه آن در نظم
ابو المفاخر این ست **نظم** قرة العین عقیلم من و مولای حسینؑ ✤ دل جان
پاک ز آلایش هر تهمت و شین ✤ پسر عم من ست این شه و شهزاده که هست ✤ قرة العین
نبی چشم و چراغ ثقلین ✤ این حسینؑ بن علی ست که جبرئیل امین ✤ پرورش داده
مدادر حلل انجبتین ✤ هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان و جهان برمی آمد
نهال نهاد ایشان را بضرب تیغ از بیخ میکند و بهر گوشه از کشته پشته می افگند چون آن سگان
مردم خوار درمانده کارزار او شدند بیکبار در میانش گرفته طعن و ضرب بر و گشادند عاقبت
سفینه سکینه اش در گرداب اضطراب و وحشتی وقار و اصطبارش در غرقاب ضجرت و
اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد **بیت** وز فرقت
آن نور دل و راحت روح ✤ جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح ✤ وچون فرزندان حمید
عقیل از عقیله دنیا باز رست برادرش عبد الرحمن عقیل بحرب در آمد کمر مردی بر میان بسته
و بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطرهٔ آب حمائل کرده و حربه چون شعلهٔ
آتش بدست گرفته **بیت** دمادم بدان حربهٔ مردکش ✤ ببردم کشی دست میکرد
خوش ✤ عاقبت بسهم عبد الله عروه خشعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید
و عبد الرحمن بمقعد صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار
در آمد و پیش از همه محمد بن عبد الله جعفر نزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پرواز
اوج ولایت و ای عنقای دلربای جانفزای قاف قرب و هدایت مرا دستوری
حرب ده که آزردی من آنست و مدعای خاطر فاترم چنان ست که پیش از آنکه باجد پاکیزه
سرشت در فضای هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادت روی بآشیان
سعادت آرم چنانچه مرغ دانه برمی چیند دانهٔ وجود این چند صفتان ویرانه ادبار را
و بوم سیرتان آشیانه انکار و استکبار را بمنقار کارزار عرصهٔ میدان بر چینم امام حسینؑ
او را اجازت داد و محمد روی بمیدان نهاده رجزی آغاز کرد و نور الائمه آورده
که ترجمه رجز او اینست که ای اهل کوفه و نا اهلان شام **غزل** با شما

ازدور هم ندیده عبدالله از تاختن فرو ماند نیزه از دست بیفگند و تیغ برکشیده بر یک
گوشهٔ میدان بایستاد قدامه چون دید که عبدالله نیزه بیفگند بغایت شادمان شده
مرکب برانگیخته نیزه حواله سینه بی کینه آنجناب کرد عبدالله خود را خم داده تا نیزه از دور گذشت
پس جانکه زین باز آمد و قدامه اسپ را باز گردانیده میخواست که حملهٔ دیگر بیاورد که عبدالله تیغی
بزد بر دهان او که نیمه کلهاش پران شد پس دست بزد و کمربندی بگرفته از پشت مرکبش
در گردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شد اسپ خود را بغلام داد و نیزه از زمین در ربوده مبارز
طلبید و رجزی میخواند که ترجمه بعضی از ابیاتش اینست **غزل** امروز به بینم جگر سوخته
جان را ✤ پیش شه مظلوم کشم روح روان را ✤ یا دولت جاوید در آغوش در آرم ✤ در
روضهٔ فردوس عروسان جنان را ✤ زان پیش که با شیر نخلوت بنشینم ✤ با خاک برابر کنم
این جمع سگان را ✤ راوی گوید که چون سلامه بن قدامه شجاعت عبدالله را بدید عمر
سعد را گفت ای سپهسالار بدانکه من حربها بسیار کرده ام و بسیاری مبارزان کاری
و دلیران کارزاری بجرأت و شجاعت این جوان هاشمی کسی نبظر من در نیامده **بیت**
سالها لعب نماید فلک چوگان قدر ✤ تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد ✤ اما چون سپاه
مخالف آن ضرب و حرب را مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان شده هیچکس را
زهره آن نبود که پیش او بیرون آید عبدالله ساعتی بایستاد مبارزی در برابرش نیامد
از تشنگی بیطاقت شده بر میمنه لشکر حمله کرد و میمنه را برهم زده چندین مرد و مرکب را در ورطهٔ هلاک
افگند از جمله حمیر حمیری را که از بقیه لشکر خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن حمیر را بغرقاب
مرگ انداخت پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او میچکید خود را بر قلب لشکر
زد و قریب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن نصیر را هم آنجا کشت و از انجا روی
بمیسره نهاد و داد مردانگی بداد و با قدامه حبشی که پهلوان لشکر عمر سعد بود برابر افتاده شر او
نیز کفایت کرد انگه خواست که به لشکر خود باز گردد پیادگان سر راه بروی گرفتند
و خداع دمشقی ناگاه از عقب وی در آمده بیک ضرب تیغ هر دو پای او پیش از پای در آمد
و عبدالله سبک از مرکب فرو جسته خود را بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری
بطعن نیزه گوبند عمرو بن صبیح صیداوی بزخم تیر آن خلاصهٔ خاندان عقیل را
قتیل ساخت قطعه دریغ و درد که خورشید آسمان کمال ✤ غروب کرد ز اوج شرف

مصاف کردن عبد الله بن مسلم بن عقیل و شهادت او

تقدیم فرمود اول کسی که از اقارب قریبهٔ شاهزاده پیش آمد عبد الله بن مسلم عقیل بود گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصهٔ آخرت رانم و سلام شما بمسلم عقیل رسانم امام حسین گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام و پیوسته در اندوه برادران نور سیدهٔ جهان نادیدهٔ تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهر آلود مصیبت پدر بمن مده یادگار مسلم عقیل تو ئی ترا الم مفارقت پدر بس ست مادرت را پیش گیر و هنوز که محالی هست سر خویش گیر این قوم همه چشم بر من دارند و تا مرا می بینند پروای دیگری نمیکنند عبد الله گفت یا ابن رسول الله بذات پاک معبودی که جدت را بحق بخلق فرستاده که مرا ببید ان گذار و از کارزار مخالفان مدبر باز مدار تا من نیز در خدمت تو درجه پدر دریابم و چنانچه اول کسیکه در وفاداری جان فدا کرد پدر من بود تخستین کسی از اقربا که در هواداری تو سر در بازد من باشم امام حسین او را در کنار گرفت و گفت ای مونس غمگذار ای مرا از پسر عم یادگار چشم بتو روشن و دلم بتو خرم بود این نیز بر من حرام شد و در دنیا مصاحبت ما با تمام رسید پس وی را وداع کرده دستوری داد عبد الله رجزی آغاز کرده و مرکب را بجولان در آورده مبارزی طلبید گاهی چون برق تیغ زن شمشیر آبدار کاری فرمود گاهی چون شهاب ثاقب بنیزهٔ آتش بار حمله می نمود و با انتقام پدر بنای ابدان مبارزان را زیر و زبر می کرد عمر سعد روی بقدامه بن اسد فراری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون رو و دلیر وار متوجه این جوان باش شاید که بلای او از لشکر من باز کنی و خود را در میان مبارزان کوفه و محاربان سر فراز نمی قدامه با سلاح تمام بر اسپی سوار شد از این مرکبی تیز گام که بگرم روی باز روهٔ خورشید همعنان و در طی مراحل و قطع منازل با یک ماه جهان پیما توان بود

**مثنوی**

چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو ❊ جهان پیما تر از شبدیز خسرو ❊
بسرعت بر فلک پیشی گرفتی ❊ بپویه با قمر خویشی گرفتی ❊
تازان تازان و دلنوازی ❊ عمر سعد نازان در برابر عبد الله مسلم آمد عبد الله بر و حمله کرد قدامه مرکب از جای برانگیخته از پیش او بیرون شد و هر گاه عبد الله بر و حمله کردی او روی بگریز نهادی و هر چند عبد الله در عقب او تاختی باو نرسیدی چه مرکب عبد الله درین روز با آب نخشیده بود و خوردنی

مجلس محلس دار البوار مجعل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و خطائر عالیه ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد بن مقداد و عبد الله بن ابو دجانه با کید بگیر ازان سید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و حربهای کلی کرده بسیاری را کشته و خسته گردانیدند خواستند که بملازمت شاهزاده آیند فوجی سوار از لشکر فجار گرداگرد ایشان فرو گرفتند سعد که غلام امیر المومنین علی بود با پنجتن از موالیان و بندگان امام حسینیان چون قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه و عنظمه و حماد بودند بمدد ایشان رفتند بواسطه کثرت مخالف و ضربهای متوالی و مترادف هر شش تن ازین

لن تجلس لن تری و انیه فرو چون لن تری هر شش تن

ششدر فانی متوجه مناظر بهشت گانه بهشت جاودانی شدند رضوان الله علیهم اجمعین درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسینیان پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر از شاهزاده و امام زین العابدین نوزده تن باقیمانده شانزده تن از خویشان و برادران و فرزندان بودند و دو تن از یاران و یک نفر از غلامان چنانچه بتفصیل مذکور می شود **مثنوی**

چو نوبت بآل پیمبر رسید ✤ جهان جامه صبر بر تن درید ✤ زمین شد پر از فتنه و ولوله ✤ فلک گشت پر شورش و غلغله ✤ زبان روزگار نبرد زار میگفت **بیت** چیست یارب کاتشی در عرصه عالم زدند ✤ فتنه انگیختند و عالمی بر هم زدند ✤ و فلک دوار بلسان اضطراب و اضطرار مضمون این سخن را بگوش جهانیان میرساند **بیت** ناشده روز قیامت اهل عالم راجه شد ✤ نا دمیده صور فرزندان آدم را چه شد ✤ چون امام حسینیان دید که از یاران و هواداران کسی نماند سوز بر دل آن حضرت غالب گشته آهی شعبناک برکشید و اهل بیت دانستند که ملال آن حضرت برای ایشان ست همه متفق الکلمه گفتند اے نور دیده صدر سند رسالت و سرور سینه شاه عرصه ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینه بی کینه ما نه که ما زندگی خود بعد از تو نمی خواهیم خواهش ما آنست که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میان محشر سر برافرازیم سوخته داغ شوق و محبت تو ئیم ما را از شعله بلا چه بیم غرقه دریای محبت تو ئیم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانه تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمور ست چه اندیشه **بیت** ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا ✤ گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ✤ امام حسینیان بگریست و دعای خیر ایشان

عاد و نشود مے ترسم اگر خواہید کہ مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین رض کوتاہ کنید
و بمنازل خود باز گردید امام حسین رض گفت یا ابن سعد ازین سخن بگذر کہ این جماعت را استعداد
عذاب الٰہی جل جلالہ و استحقاق عقاب نا متناہے حاصل شدہ دعوت ترا اجابت نخواہند کرد
و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود کہ برادر صالح ما را کشتہ اند و حالا
قاصد جان ما گشتہ حنظلہ گفت صدقت یا ابن رسول اللہ اکنون داعیہ دارم کہ با خوان خود
ملحق گردم امام حسین رض فرمود کہ برو بمنزلے کہ بہتر از دنیا و ما فیہا ست ابن سعد فرمود
کہ سلام بر تو و بر اہل بیت تو باد اسید میدارم کہ حق سبحانہ و تعالے ما را در بہشت بخدمت تو
رساند امام حسین رض آمین گفت و وے روے بمیدان کردہ و بر مخالفان حملہ آوردہ
جنگہاے مردانہ کرد تا بدرجۂ شہادت و ذروہ سعادت رسید از عقب وی یزید بن زیاد
الشعبا ہشت تیر بجانب اہل غدر و نفاق انداختہ پنجتن را از آنہا بر زمین افگند و ہر تیرے
کہ مے انداخت شاہزادہ مے فرمود کہ اللھم سدد رمیتہ و اجعل ثوابہ الجنۃ خدایا تیر او را
بہدف ثواب رسان و بہشت را ثواب دست مزد او گردان بآخر مخالفان غلبہ کردہ
شکار تیر انداز اجل گردید از عقب وی سعد بن الحنفی از اقربای مادر محمد حنفیہ بود اجازت
طلبیدہ عزیمت میدان قتال کرد بر کوہ پیکرے باد جنبش مے زمین نوردی آتشین خوشش
سوار شدہ تیغے چون قطرۂ آب بر میان بستہ و نیزۂ خطی بر گوش مرکب راست کردہ **بیت**
بگردید پیش و پس و چپ و راست ٭ بایستاد و انگہ ہم آورد خواست ٭ ہر مبارز کہ بمیدان
مے آمد اگر دور بود بطعن نیزہ از و جان ربودے و اگر نزدیک آمدے بضرب تیغ نقد
حیات از و بستدے عاقبت بحکم لکل اجل کتاب روزنامۂ حیاتش بانجام رسید و
بر اقسام اجل رقم کل من علیہا فان بر صفحۂ زندگانے او کشید بعد از و عبادہ حارث
انصارے کمل و مسلح شدہ بمیدان آمد و بعد از کار زار بسیار از قطرۂ عبور بمرتبۂ جبور و
سرور رسید پسرش عمرو بن عبادہ بمضمون کلام حکمت اعلام الولد سر لابیہ عمل نمودہ اقتفاے
آثار پدر عالی مقدار کرد و اندک زمانے را بوصال آن حمیدہ خصال رسیدہ **مصرع**
مرگست کہ دوست را رساند بر دوست ٭ از پس این دو بزرگ انصاری مرہ بن ابی مرہ غفاری
چون ہزبر شکارے بمعرکہ در آمد و بمردانگی از سپاہ کوفہ و شام سر آمد با تیغ گوہر دار بمصاف
گوہر یکہ در آمد فی الحال بضرب تیر و تیغ جان شکارش شد و از دل آن تیرہ روزگار بر آمد عاقبت الامر

از عبادہ بن حارث

وازان حضرت اجازت طلبیده روے بمصاف جاے نهاد خبر بامام زین العابدین رسید که غلام بمیدان میرود فرمود که دامن خیمه بروے گشتند شاهزاده نظر میکرد که آن ترک باغدارے چون گل شگفته ورخساره چون ماه دوهفته ودرمیان هردو صف بایستاده شمشیرے چون شعله برق درخشان ومانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش در روے آن سیاه روسیاه بجنبانیده مبارز طلبید گاهی بعربی رجز میخواند وگاهی بلغت ترک کلامی برزبان میراند وترجمه رجزهای او بنظم ابوالمفاخر این ست **غزل**

ای حسین رض اے گهر روحانے ✤ نسخه مکرمت سبحانی ✤ منم آن ترک که سلطان باشم ✤ گر توام بنده وے خضر خانی ✤ تیغ بردست من از معجز تو ✤ بر سر خصم کند ثعبانی ✤ چه شود گر تو بروے خوش خویش ✤ سیخ روئے ابدم گردانے ✤ روی بروے من عکس رض ✤ چون کنم ترک سراے فانی ✤ مبارز مے آمد وبردست او کشته می شد تا بسیارے از مخالف بقتل رسانید وتشنگے بروے غلبه کرده باز گردید ودیگر باره بدر خیمهٔ امام زین العابدین آمد امام زاده بروی آفرین گفت ومبارزت او را بسیار تحسین کرد وبه بشارت شربت کوثر ومژدهٔ ورضوان من الله الاکبر متبسم ومسرور شش گردانید ترک صادق دل دست وپای امام زین العابدین را بوسه داده دیگر باره از مخدرات عصمت بحلے طلبید واز سوز مفارقت ایشان بهای های بگریست پس روے بمیدان نهاده گرد بلائی انگیخت وخاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روے میریخت عاقبت سروش عالم غیبی وندای لاریبے ندای ارجعی الی ربک بسمع روح مشرفش رسانید وخطاب مستطاب وادخلی جنتی از فضای ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید **بیت**

روے دل در حدیقهٔ جان کرد ✤ منزل اندر ریاض رضوان کرد ✤

در اکثر کتب مذکور ست که آن ترک زخم گران یافته از پای در آمده وامام حسین رض بسر او رسیده او را بدر خیمهٔ امام زین العابدین رسانید واز مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفته روی بر روے وے مے نهاد وامام زین العابدین باوجود مرض بر سر بالین وے بایستاد غلام چشم باز کرد وسر خود بر کنار امام حسین رض دید وامام زین العابدین رض را بر سر خود مشاهده نمود تبسم کنان بر پدر وپسر سلام گفته روی بحدیقه دار السلام آورد بعد ازان حنظلة بن سعد عجلے درمیان هردو صف آمده مذاکرد که من بر شما از عذاب قوم نوح وعقاب گرده

بیرون می برد سپاه مخالف ازو به تنگ آمده تیر باران اش کردند زخمی بوی رسید و به بهشتش رسانیدند
بعد از و سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع گریه کنان بسرعت
تمام بپای بوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریه شما چیست
جواب دادند که ما برای تو می گریم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان ترا
رفع ایشان قدرت ندارند امام حسین رض در شان ایشان دعاے خیر گفت و آن دو مبارز کارزار
چون شیر مرغزارے بکارزار در آمده دادِ نامدارے دادند و بسے سوار و پیاده را از
عرصهٔ حیات بدروازهٔ فنا و فوت فرستادند بآخر ازین ظلمت خانهٔ پر وحشت و ملال
روے به نزهت آباد قرب ذوالجلال نهادند شاهزاده بران دو نوجوان که باحسرت
ازین جهان رفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان استدعا نمود
و فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر چه ستیزه و ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله
العلی الکبیر و الیه المرجع و المصیر **بیت** نیست کس را زدست
مرگ نجات ✤ اکثروا ذکر هادم اللذات ✤ بعد ازان غلام ترک که قاریے قرآن
و حافظ صحیفهٔ فرقان بود بارویے رخشنده و چهرهٔ چون آفتاب تابنده پیش امام حسین رض
آمده در زمین افتاد و گفت نفسی لنفسک الفداء جان من فداے جان تو باد
یا ابن رسول الله چنان میبینم که از لشکر ما یکے زنده نخواهد ماند دستوریے ده تا من
نیز پیش تو جان فدا کنم و خود را با عالم قرب و مقربان مقعد صدق آشنا کنم امام
فرمود که ترا ازبرای پسر خود زین العابدین خریده ام و بدو بخشیده بروو ازو اجازت
طلب راوے گوید که درین روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام پیام
داد گفت اے مخدوم زاده من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو ازان نوزیده
منے اختیار تو او دارد و حالے روے بآستان عرش نشان تو آورده ام و امید
میدارم که مرا محروم نگرداند و دستوری کارزار ارزانے دارند امام زین العابدین رض
گفت ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو میدانے ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق نیت
صافے طویت بگرد خیمها برآمد و از همه اهالے و موالی بحلے طلبید و گفت مراد من آنست
که فردائے قیامت مرا باز طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من فراموش نکنید
غریو از اهل بیت برآمد دیگر باره بملازمت امام حسین رض رفته صورت حال بموقف عرض رسانید

بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیز تر از تو باشد و من درین مدت خدمتے
لائق نکرده ام و تحفه ذا خور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم از خجالت ذلش
و سر در پیش دارم **بیت** چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست ٭ که خدمتے بسزا بر نیامد
از دستم ٭ و حالا اگر چیزے نفیس تر از نفس خود میدیدم آن را وقایهٔ ذات مقدس
و نفس مکرم تو میگردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان مردے علم مبارزت برافرازم
و اگر قبول نمائی جان شیرین فدائے راه تو سازم امام حسین رض بر و آفرین کرده دستوری
داد و عالبس باتفاق غلام روی بمیدان نهاد و در مقتل نیوری از ربیع بن تمیم نقل میکند
که چون من عالبس را در معارک دیده بودم و هنر های او را مشاهده نموده چون چشم من از
دور بر وی افتاد که بمصاف می آید با لشکریان گفتم که کسے متوجه شما شده که بهنگام جنگ
بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدے حرب و متعرض قتال او نشود
در اثنای این قیل و قال عالبس نزدیک رسیده فریاد بر آورده که رجل بر جل مردے
بمردے لشکریان بسخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسے بمیدان او رغبت نکرد
عمر سعد گفت چون بحرب وی نمے روید یکبار حمله بر و کنید سیاه روئے بوی نهاده آغاز محاربت
کردند عالبس که این حال مشاهده کرد خود را در سر و زره از تن بیفگنده روی لشکر بانها د و غلام
از عقب پشتش نگاه میداشت بخدائے زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دو لیست کس را
در پیش انداخته میراند و تیر دوی گشت ربیع گوید من باو بے آشنائی داشتم گفتم ای عالبس
سر برهنه و تن بی زره خود را در دریائے بیجا افگنده از غرقاب هلاک نمے اندیشے عالبس
جوابی داد مضمونش اینکه **بیت** چو من در بحر هجرانم ز خونریزی مترسانم ٭ کسے کا لبش
ز سر گذشت از طوفان چه غم دارد ٭ باخر از اطراف و جوانب در آمده رخنهای متعاقب
بروی و رفیق وی نمے زدند تا وقتیکه خواجه و غلام از دار الملام روی توجه بجانب دار السلام
نهادند مصرعه رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ٭ از پس ایشان حجاج بن مسروق
جعفے مؤذن لشکر امام حسین رض دگفته اند رکاب دار آن حضرت بود بدستوری شاهزاده رض
روی بمیدان نهاد کمان زیبا مانند قوس قزح بزه کرده و خدنگے چون تیر آه مظلومان
که سحر گاه از قوس تظلم بهدف قاب قوسین افگنند دران پیوسته زجر خونان لطریده جولان
در آمد خاک میدان باوج کیوان میرسانید و با تش شمشیر آبدار با دعزور از سر دشمنان

حبیب ست جواب داد که سر حبیب بن مظاهر ست که در کربلا من او را بقتل رسانیده ام و تحفه
برای دوست خود فلان کس آورده ام چون پسر حبیب این سخن بشنود دود از نهاد او بر آمده
با آنکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سنگ برداشت و بر پیشانی بدیل زد بمثابه که مغز شریفش پریشان
شده از مرکب در افتاد و پسر حبیب پدر را از گردن مرکب باز کرده ببرد و گورستان بنی هلی
دفن کرد و حالا آن موضع مزاریست مشهور بر اس الحبیب و الله اعلم بعد ازان حره یاجریر
که آزاد کرده ابو ذر غفاری بود رضی الله عنهما و بعضی گویند حریر نام داشت بمیدان آمد
و پیاده طرید میکرد و رجز میخواند و مبارز میخواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر
از مهر و ماه بود و بیتی چند ترجمه رجز او از نظم ابو المفاخر رحمه الله این ست **نظم**

چون من سوی میدان شجاعت بخرامم ✤ پس خصم کیجان شود از ضرب حسامم ✤ بگزیده
مردانم اگرچند سیاهم ✤ بستوده شاهانم اگرچند غلامم ✤ فردا بود آسان بشفاعت همه کارم ✤
وامروز بباید بشهادت همه کامم ✤ حمله مردانه مے آورد و قتال مبارزانه مے کرد تا وقتیکه
بقتل آمد و بحیات جاوید رسید **مصرع** قتیل راه ترا زندگے جاویدست ✤ پس
یزید بن مهاجر جعفے قدم در میدان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی
بداد و آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجامه خانه عنایت حضرت باری
آورد و ساکنان ربع مسکون را که در دامگاه بلا افتاده و در شاه راه فنا ایستاده اند
یکبارگے وداع کرد بعد ازان انیس بن معقل اصبحے روی بمحاربه و قتال آورده چون سیل متواج
و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و با حلق تشنه دشنه بر حلق ایشان میراند
و در مدح امام حسینیان و مناقب قوم خود رجزے میخواند بالآخره روح مقدسش از تنگنای
جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدائق رضوانی پرواز نمود بعد ازان عابس بن
شبیث الشاکری عازم قتال گشت و از غلام خویش شوذب پرسید که امروز
با ما درچه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت
ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزد عظیم از خدا
کریم که بعد از امروز از ما دیگر عمل نمی آید غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودے
فرصت عمر غنیمت ست و هنگام احراز دولت آخرت ست پس هر دو باتفاق غریت الدرجرب
اهل نفاق تصمیم دادند و عابس پیش امام حسینیان آمد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که

سعادت ابدی موشید مصرعه زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت ✤ بعد ازان حبیب
بن مظاهر دستوری طلبید و این حبیب مردی با جمال و کمال و پیرے کهن سال بود و قرآن مجید
بتمام حفظ داشت هر شب ختم کلام کردے و بعد از ادائے نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را
تمام کردے و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته و از ایشان احادیث
شنوده و بملازمت مرتضیٰ علیؑ مدتها معزز و مکرم بوده حسینؑ فرمود که تو مرا از جد و پدر
یادگارے و مرا با تو انس تمام ست مرا تنها مگذار و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران در شدت
مجاهدت و جهاد معذور اند حبیب گفت ای سید و سرور و ای مهتر بهتر پیران مراسم
حرب بهترے دانند و تجربه ایشان در دقائق کارزار بیشتر ست و نیز میخواهم که فردا مرا
در زمره کشتگان راه تو حشر کنند رباعے فردا که مقربان خاکی مسکن ✤ در حشر شوند
راکب مرکب تن ✤ آغشته بخون جگر آلوده کفن ✤ ناگه ز سر کوے تو برخیزم من ✤ حسینؑ
گریان گریان اورا اجازت داد و حبیب روے بمیدان نهاده رجزی میگفت که این ابیات
در ترجمه ابو المفاخر ازان جمله ست رباعے حبیب مظاهرم منم مرد مرد ✤ برانگیزم از آتش
و آب گرد ✤ سرے دارم از دوستان پُر وفا ✤ دلی دارم از دشمنان پر نبرد ✤ حرب صعب
میکرد و خروش از لشکر برمے آورد ناگاه شخصے از بنی تمیم شمشیرے بروی زد از پای در افتاد
و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیرے بر فرق او زد آوازی از و برآمد که یا ابن
رسول الله دریاب مرا این صدا بگوش حسینؑ مرکب برانگیخته خود را بدو رسانید حبیب دیده
باز کرد و گفت ای شاهزاده سخنے بفرمائے و پیغامے که بجد و پدر خود دارے باز گوے
گویا زبان حال حبیب دران محل مضمون این بیت ادائے فرمود قطعه پیرانه سر کشیدم
سر در ره نگانت ✤ موئی سفید کردم جاروب آستانت ✤ لعل تو جان و من هم دارم امید
جانے ✤ حرفی بگو که باد اجانم فدای جانت ✤ حسینؑ او را به بهشت بشارت میداد و آن
پیر پاک ضمیر بآن مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد در بعضے تواریخ هست که بدیل بن جریم
حبیب را بقتل رسانید و سر او را بریده جائے محفوظ ساخت و بعد ازانکه جنگ باتمام رسید
آن سر را در گردن اسپ خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود تا ان
سر را بدوست خود بنماید قضارا پسر حبیب بر دروازه مکه ایستاده بود که بدیل بر سید پسر حبیب
سری دید از گردن اسپش آویخته پرسید که این سر کیست بدیل ندانست که این پرسنده پسر

وه تن گرفته حرب در پیوستند آواز گیر و دار بفلک دوار رسید سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد
و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکار گشت **مثنوی** جگر تابے و نعرهای بلند ✤
گلو گیر شد حلقهاے کمند ✤ ز عکس سر تیغ و برق سنان ✤ سر از راه میرفت و دست از عنان ✤
لشکر دشمن بحبت ابنوهی غالب شده نه تن شهید کردند و فضل بن علی چون پدر بزرگوار
خود به تیغے چون ذوالفقار زبانه دار به نیزهٔ مانند مار ارقم جان شکار حرب مے کرد و
مبارزے نگشت گاهی بشعلهٔ سنان آتش آهنگ و دود جان سوز از سینهٔ بیدلان برآوردے
و گاهی بصدمت تیغ بید ریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی دو هزار کس بآن نایکان تن
درمانده دست به تیر کردند **بیت** ز پیکان عالمی را ژاله بگرفت ✤ ز خون روے زمین را
لاله بگرفت ✤ درین تیر باران اسپ شاهزادهٔ سقط شد و پیاده درمیان آن قوم گرفتار گشت
و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا متوجه منازل دارالقرار عقبے شد و اول کسے که از برادران
حسینؓ شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیه
و چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند روے بمدد گارے نعمان بن مقاتل
آوردند و او با هزار سوار گرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها با آن مدبران دغا کار زار
مے کرد و مار از پیاده و سوار بر مے آورد **مثنوی** نشسته بزین چون یکے
اژدها ✤ سر بار کرده بروے رها ✤ نه اسپے عقابے برانگیخته ✤ نه تیغے نهنگے برآویخته ✤
بهر طرف که مرکب میراند بوے مرگ بمشام مقاتلان میرسید و بهر جانب که حمله میکرد
رنگ موت احمر بنظر مخالفان درمے آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه میزد
که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم در تاخت و دوال کمرش بگرفت
و از خانهٔ زینش در ربوده بر زمین زد چنانچه همه استخوان هاش درهم شکست و فی الحال
مرغ جان از قفس قالب شوخش برون جست پس علمدار او را نیز بضرب تیغ بنعمان
در رسانید و علمش نگونسار گردید سپاه نعمان چون ویرا کشته و علمش را نگون شده دیدند
بگریز نهاده نعرهٔ الحذر الحذر برکشیدند و درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را
باز گردانیدند قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم
بسیار خورده و تشنگی بر و غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه می کوشید و
میخروشید و مردانه می کوشید تا وقتی که شربت شهادت بنوشید و از جاده خانه کرامت سری خلعت

و بانگ بر مرکب زده گفت ای ناستوده بجا دله آمده یا بمقاتله پس همان حمله کرد و نیزه
بر نیزهٔ یکدیگر افگندند باخر هاشم نیزه از دست بیفگند و شمشیر برکشیده روی بسمعان نهاد
سمعان جلبی نیزه بر سینهٔ هاشم راست کرده بود هاشم پشت شمشیر بر نیزهٔ او زد نیزه از دستش
بیفتاد خواست که تیغ برکند هاشم امانش نداد و شمشیر برق دیدار صاعقه آثار خود را بر فرقش
زد که تا بنجاگه زین بدو نیم شد آواز تکبیر از سپاه حسینؑ بر آمد و هاشم در پیش صف لشکر عمر سعد
بایستاد و گفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت
رسالت صلے الله علیه وسلم کرده تیرے در روے دشمنان دین می انداخت و اعدا را از آن حضرت
دفع میکرد و پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه او را دعا میگفت و پدر من عتبه بن ابی وقاص
سنگ بر لب و دندان آن حضرت صلے الله علیه وسلم میزد و مدد مخالفان میکرد امروز
حالتی عجب مشاهده میرود که تو بسر چنان پدرے با دشمنان یار شده و تیغ در روے فرزند
مصطفے صلے الله علیه وسلم میکشے و من بسر چنان پدرے اهل بیت آنحضرت را حمایت میکنم و منجوا
که بنیاد اهل خلاف و عناد بر اندازم اینجا سر تخریج الحے من المیت و یخرج المیت من الحے
ظهور تمام دارد آن روز زبان معجز نشان سید عالمیان صلے الله علیه وسلم بر پدرت آفرین
میگفت و امروز بر تو نفرین میکند و همان روز بر پدرم نفرین میکرد و میدانم که امروز بر من
آفرین میگوید عمر سعد که این سخن گوش کرد آهی سرد از دل پر درد بر آورد و سر در پیش افگنده
آب ندامت از دیدهٔ بی شرمش روان شد اما چون سمعان بدلان خواری کشته شد برادرش
نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نه ترسیده
ازان لشکر ژوله نه اندیشید و پیش حمله ایشان باز شد و دست و بازو بکار در آورده دست برد
مے نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردے گرد سم سمند او را توتیای دیده
ساختے و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدے رشتهٔ خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن
انداختے **بیت** ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین * حرب او میدید و میگفت
آفرین باد آفرین و اما چون شاهزاده دیدکه هاشم تنها با هزار سوار کارزار میکند روے
بیاران کرد که آن جوان دلاور جگر دار را دریابید برادر حسینؑ که او را افضل بن علے
گفتندے با نه تن دیگر از اصحاب حسینؑ که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند
عمر سعد دو هزار کس را فرستاد که مگذارید که آن مبارزان بهاشم پیوندند سواران سر راه بر ان

روی بمیدان نهاد و گفت بیخواهم ازین لشکر الاعم زادهٔ خود عمر سعد را عمر سعد که این سخن بشنید
وطعنه هاشم گوش کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و چون مبارز تهای هاشم را شنوده بود
دلیری و مردانگی او را دانسته روی به لشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار عم زادهٔ
من ست و مرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که برود و دل مرا ازو فارغ گرداند
سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد و او دران نزدیکی از دمشق با هزار سوار
بیاری پسر زیاد آمده بود مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار کشیده چون بمیان میدان
رسیده نعرهٔ بر هاشم زد که ای بزرگ زادهٔ عرب پسر عم ترا از پسر زیاد چه بدرسیده حالا
ملک ری و طبرستان ناصر داوست و سپه سالار لشکر کوفه و شام ست تو او را گذاشته با حسین رض
که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خدم یار شدهٔ کمتر از دولت روی مگردان و
بانجت خویش ستیزه فرو گذار **بیت** همت بلند دار روز دولت متاب روی * ادبار را مجو
وز اقبال سر مپیچ * هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده که
وجاه بی اعتبار دنیا گذران را اقبال لقب داده **بیت** گفتم یکیست که چیست دولت گفتا *
روزی دو سه دو باشد و باقی همه لت * نه دولت جهان را اعتباری ست و نه اقبال
جانیان را ثباتی و قراری **نظم** اگر دهد بتو جام جهان نما دنیا * بنیم جو مستان
صد هزار جام جمش * کشیده دار قدم در حریم حرمت او * که بیشتر همه نامحرم اند در حرمش *
ای سمعان بیا و دیدهٔ انصاف بکشای و بنعیم باقی بهشت رغبت نموده از سرای جیفه
از سگان واپس آمده در گذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله وسلامه علیه بمیان
جان بسته دولت رضای الهی و سعادت نامتناهی بدست آر **بیت** چون میتوان
بمنزل روحانیان رسید * حیف ست در بوادی غولان قدم زدن * سمع سمعان از
استماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعهٔ بوارق این کلمات طیبات بغایت خیره
شده گفت ای هاشم نه از پسر عم شرم میداری و نه از پسر زیاد حسنات میگیری بجبایی
مغرور شدهٔ و از روش عقل و معاش دور افتادهٔ هاشم گفت نفرین بر پسر زیاد باد که پسر
عم را بازی داد تا دین بدنیا بفروخت لعن عالی همتم دنیا بآخرت بدل میکنم معیوب بغانی
سید هم مرغوب باقی مے ستانم این جاه فانی که شما بدو مے نازید زود در گذرد و داغ الیم
وعقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم در غضب شده

میدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمه بعضے از ابیات آن این است **مثنوی** من قیس منبلم
که در جنگ ✤ کیوان ترسد که زد اروگیرم ✤ گر رستم زال زنده گردد ✤ گردد بنجم کمندا سیرم ✤
در دوستی حسین رض دآلش ✤ باکی نبود اگر بمیرم ✤ امروز شوم شهید فردا ✤ در خلد برین بود
سریرم ✤ کمان کمین در بازوی تمکین فگنده کمند گیرودار از فتراک ادراک در آویخت
و بقوت بازوے توانا خاک میدان را باخون دشمنان برآمیخت سالار کوفی از دیدن عزم سعد
بمبارزت وے بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده روی بگریز نهاده راه بیابان برگرفت
قیس از روی تعصب مرکب از عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد
تا جوقی سواران از عقب هر دو بتاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه
بوے رساند سواران از قفاے وی درآمده و زخمها بر وکشاده دمار از وے برآوردند
عاقبت الامر بزخمهای پے در پے شهیدش کردند و سالار بسلامت بازگردید و بجای خود آمد درین محل
ناگاه از دست راست حسین رض از میان بیابان سوارے بیرون آمد بر خنگ تازی نژاد
نشسته و برگستوانے با جلاجل زرین و سیمین بروے کشیده مرکبے که در مهارے معرکه
چون قطرات غمام فرو دویدے و بر مصاعد معرکه چون دخان باندک زمانی بدامن آسمان رسیدے
**بیت** برق روی ابر دش آنکه برفتار خوش ✤ شام بدی در جلش صبح شدے
درختن ✤ مرکبے بدین زیبائے بجولان درآمده و در کاوش خفتانے لعل چون چهره مریخ
درخشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون مار ارقم
در دست گرفته و کمانے بلند در بازوے ارجمند افگنده جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته
و شمشیر یمانی بزهر آب داده حامل کرده و سپرے از پس پشت درآویخته چون شیر ژیان
و چون ببر بیابان بغرش درآمد سراپاے میدان بگردیده رجزی میخواند و چون از طریده و جولان
فارغ شد روی بسپاه مخالف آورد و نعره زد که اے لشکر کوفه و شام وائے بی رحمان خون آشام
هر که مرا خود داند بداند و هر که نداند بداند منم هاشم بن عتبه وقاص برادر زاده سعد وقاص
و پسر عم عمر سعد بے اخلاص پس روے به لشکر حسین رض نهاد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله
اگر پسر عم سعد با دشمنان یار ست دل من دوستان شما را هوادار ست و در دوستی شما
بغایت وفادار ست و ابن هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود
سعی دلیر بها نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم ست انگه از شاهزاده همت طلبیده

آورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر یکی از ان یکی را از دشمنان هلاک کرد و چون تیرش تمام شد تیغ انتقام بر کشید و مبارزت مینمود و سر دشمنان را از تن ایشان مے ربود تا ظاهر جان پاکش از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک بشنود با شیان فادخلی فی عبادی توجه فرمود بعد ازان عبد الله نیزنی بمیدان در آمده بمبیت و هشت تن را بکشت و بوسیلهٔ شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید پس ازان یحیی بن سلیم المازنی تیغ میزد و یحیی مردے پسندیده و مبارزی کار دیده بود حرب میکرد و محیای و مماتی لله رب العالمین میگفت میمنهٔ لشکر خصم را که از یمین خالی بود بر هم زد و آتش هیجا در میسره بی یسر ایشان برافروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد ازو عبد الرحمن بن عروه غفاری رجز گویان روے بمعرکه نهاد و دو سه بیتے از ترجمه رجز او نور الائمه آورده **نظم** چون من اندر عرب جوان نبود ✤ در عرب چه که در جهان نبود ✤ چو بدستان حرب آرم روے ✤ رستم زال را امان نبود ✤ جان فدائے حسین خواهم کرد ✤ که جزا و راحت روان نبود ✤ همین که بمیدان تاخت و لوائے مقاتله برافراخت و بیک ساعت سی کس را از مبارزان خیاره بیجان ساخت قضارا تیرے بر پیشانی وی نشست آنرا بیرون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله کرده باز خمے چنان دوازده تن دیگر بگشت و شهید شد مالک بن انس بن مالک بدستوری مالک مماالک و لایت بیرون آمد در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد وقاص رضی الله عنه بدانستی که روزے از تو این حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت باز بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد ازین سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد که مبارزے بیرون فرستید تا او را خاموش گرداند و بدغدغهٔ کار زار سخن لب بے حسب بروے فراموش سازد مرد بیرون مے آمد و مالک در در کهٔ مهالک مے افگند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره میساخت تا بسعادت شهادت رسید عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکار زار مشغول شده براعادی کار زار می گردانید و بهر طرف که تیغ میراند اثر از آدمی نمی ماند چندان کوشش نمود که رخت بسرا آخرت کشید و بغرر شهادت فائض گشته در یاران گذشته رسید **بیت** هر زمان یار دگر بار سفرے میبندد ✤ در شادی بدل غمزده دری میبندد ✤ راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع قیس بن مسهر چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روے

که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب درآمد و بیت تن را
بی سر ساخته آخر از پا درافتاد و سرش بریده پیش یاران انداختند آن دل سوخته سر پسر را
برداشت و آفرین گویان در روی لشکر آمد و هر که آن حال مشاهده میکرد در زار زار میگریست لعداء
هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال بود اما جمالش چون بدر در درجهٔ کمال بود
دران نزدیکی خلعت نو دامادی پوشیده و از جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده وقتیکه
غریمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو که مبادا هلاک شوی هلال گفت ای
نادان از بر من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر کمر خدمت حسین بگذاف بر میان جان
بسته ام و از روی وعوی بمعنی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم برداشته و علم یکجهتی
سواد اوی برافراشته **بیت** بعهد محبت وفا میکنم ✤ بخاک درش جان فدا میکنم ✤ این سخن تمام
مبارز حسین رسید گفت ای برادر دل عیال بحال تو نگران است نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر
مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم در روی بعشقبازی و عشرت
سازی آرم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه خواهم پس از حسین
همت طلبیده آهنگ مصاف کرد خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپری مدور چون جرم قمر
بکتف درآورده قنبیلی پر تیر خدنگ زرنگ مزرد پیکان سفته سوفار عقاب پر بر میان بسته
و تیغی یمانی جوهر دار صاعقه آثار حمائل کرده و این هلال تیر اندازی بود که خدنگ عقاب صفتش
طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر تیزپرش بهنگام شکار جز دل بدخواه صید نکردی
**بیت** تیر او چون نهد چشم برابروی کمان ✤ زه بگوش ظفر آید ز زبان سوفار ✤ هلال
بن نافع کالبدر الساطع و البرق اللامع بمیان میدان رسیده و رجزی فصیحانه آغاز کرد
مبارز طلبید از سپاه شام مبارز قیس نام در برابر وی آمد و هنوز دو لیست قدم دور بود که هلال
تیری در بحر کمان پیوسته و بشست درست کشیده حواله سینهٔ او کرد قیس سپر در پیش کشیده
خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان بضرب آمد که سپر را بشگافت و بسینه رسیده از پشتش
گذاره کرد و سوفار در زمین غرق شد لشکر عمر سعد از ان ضرب تیر تبر رسیدند و کسی دیگر قدم جرات
پیش ننهاد هلال روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری امیری از پای در می آورد و بهر خدنگ
**مثنوی** نهنگی بجان میکرد چو تیرش سوی خصم پران شدی ✤ دل دشمن از
سهم لرزان شدی ✤ چو دستش کمان را بیارا ستی ✤ ز هر گوشه بر خاستی ✤

ہیم شد و ہمراہ یکدیگر بہ نزدیک نبی و ولے خواہیم رفت کہ این سخن بشنود و دیدہ باز کردہ
شاہزادہ نگریست و تبسمی کرد و گوش و ہوش عارفان دران زمان از تبسم او این نکتہ
ے شنود **مصرع** ای خوش آن راہی کہ در وے چون تو ہمراہے بود ✤ انگہ حبیب گفت
ی مسلم البشر بالجنة بشارت باد ترا بہ بہشت مسلم بآواز ضعیف گفت بشرک اللہ بخیر
حبیب پس حبیب فرمود کہ اے مسلم اگر من سید انستم کہ بعد از تو زندہ مے مانم
تماس وصیتی میکردم اما یقین دارم کہ ہمین لحظہ بتو خواہم پیوست و رخت زندگانی
ین خرابہ فانی برخواہم بست چہ وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من بتو آنست کہ دست
ر حرب این مدبران شقی باز ندارے و دقیقہ از مردانگی و فرزانگی فرو نگذارے
در نظر حسین تیغ زنے تا وقتیکہ جان فدائے شاہزادۂ کونین کنے حبیب گفت
رب الکعبہ کہ چنین خواہم کرد و این وصیت بجا خواہم آورد **نظم** بہ خدمتے حسین
فتخار خواہم کرد ✤ برائے حضرت او جان نثار خواہم کرد ✤ دلیر وار بمیدان حرب خواہم رفت
تیغ و گرز و سنان کارزار خواہم کرد ✤ درون معرکہ کہ شیران دشت ہیجا را ✤ بطعن
نیزۂ بیجان شکار خواہم کرد ✤ مسلم او را دعا گفت و روی حسین آوردہ فرمود کہ یا ابن رسول اللہ
رفتم تا خردہ آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاہ گردانم پس دیدہ
بر ہم نہاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوے گوید کہ دران زمان کہ مسلم افتادہ بود
بعضے از لشکر عمر سعد آواز برآوردند کہ ابن عوسجہ را کشتیم و شیث بن ربعی زبان بشنام
ایشان کشادہ گفت بکشتن شخصے اظہار شادمانے مے نمائید کہ در غزای آذربیجان
پیش از انکہ صفوف مومن و کافر بہم رسند چندین مشرک را بقتل آوردہ بود عجب جاہلیتی
کہ شیث آن قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منعے نمود و خود بقتل سبط ستودۂ
رسول صلے اللہ علیہ وسلم و پسر پسندیدہ بتول شادمان و مبتہج بود **مصرع**
افسوس کہ انصاف دران قوم نبود ✤ نور الائمہ آوردہ کہ پسر مسلم بعد از قتل پدر گریہ کنان
روی بمیدان نہاد حسین گفت اے جوان باز گرد کہ پدرت کشتہ شد و اگر تو نیز
بقتل رسی مادرت ضائع ماند پسر خواست کہ برگردد و مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر
ازین حرب برگردے ہرگز از تو خوشنود نشوم پسر روے بمعرکہ آورد و مادرش از عقب او
روان شدہ او را بر جان فدا کردن دل میداد و مے گفت جان مادر تا از تشنگی نہ ترسے

انداخت فراش قدرت سایه بان عزت وی در عرصه جنان برافراشت وساقی قضا از جام رضا
در محفل ارتضا او راست وسرانداز ساخت **بیت** جرعه از جام شهادت چشید * رخت
بایوان سعادت کشید * بعد ازان شریح بن عبید روی بمیدان نهاد بر مرکبی تیز گام راه نجا
زین ستام سیمین لجام سوار شده برچپ وراست می تاخت ومردم از بالش زین بر فرش زمین
می انداخت **نظم** بهر جاکه نیزه برافراختے * جهانے ز مردم تهے ساختے *
بهر سو که مرکب برانگیختے * بشمشیر خون یلان ریختے * ناگاه مرکبش خطا کرد وآن صواب کار
برزمین افتاد وجمعے ازگردوے درآمده بزخمهاے متوالی وضربهاے متعاقب اعضا
واجزاے مجتمعه ویرا متفرق ساختند بعد ازان مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد واو
مردے مردانه بود وشجاعے یگانه ثابت رای ولشکر آراے درغزوه آوزیجان کارهاے عظیم
کرده وکار بر مشرکان به تنگ آورده چند نوبت قرآن پیش امیرالمومنین علی گذرانیده
وخود رابدان درجه که امیر او را برادر خواندے رسانیده ازمضائق خطرات چون تیغ جوهر دار
خود سر خروے بیرون آمدی ودر مهالک غزوات چون نیزه برق آثار خود سرافراز بودے
**بیت** گرزا ومغفر شکستی بر سر گردان رزم * تیغ او جوشن دریدے برتن مردان کار *
باجازت حسین روی بمیدان آورد وطریق مردانه وجولانے مبارزانه کرد رجزے در مدح
شاه شهید میخواند ومنقبت قبیله ومحمدت عشیرهٔ خود در ثناے آن بزبان میراند
مقارن این حال مبارزے از اهل خلاف وجدال بمبارزت بیرون آمد چون بحری جوشان
ورعدے خروشان واز گرد راه حمله بر مسلم کرد ومسلم حمله او را رد نموده نیزه زد بر پهلوے
راستش که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین خروش برآورده تکبیر گفتند
ونعره صلوات بفلک اثیر رسانیدند ولشکر عمر سعد طیره وتیره گشته سر خجالت
درپیش افگندند مبارزے دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشید دیگرے روی بمعرکه
آورده زود زود ببیاران گذشته درسید القصه مردمے آمد ومسلم می گشت تا بنجاه
مبارز را به نیزه پنجان بیجان کرد وبشمشیر آبدار ومار از شش کس دیگر برآورد وعاقبت
زخمے گران یافته از پاے درآمد وفی الحال حسین وحبیب مظاهر بسر وے رسیدند
دیدند که هنوز رمقے در تن وے باقیست حسین فرمود که اے مسلم طائفه از یاران ما را
اجل دریافت وجمعے که زنده اند انتظار آن می برند غم مخور واندوه مدار که مانیز دم بدم توهم را

بعد ازو پسرش خالد بن عمرو بحکم ومن اشبه اباه فما ظلم روے بمیدان نهاده داد
مردانگے بداد در جرگویان در قتال بر روی ارباب عناد وجدال بکشاد خاک میدان را از خون
نامردان چون لعل بدخشان میکرد وصفحهٔ معرکه را به تیغ آتش فشان از قطرات دمار اهل بغی
وعدوان افشان میکرد مانند برق خاطف خنجر گذارے مے نمود و بر مثال شهاب ثاقب
تیزهٔ آتشین را کار میفرمود بلعاقبت خالد بن عمرو نیز همچون عمرو خالد بخلد آباد وصال و وصال آباد
خلد رسید رباعے چون ذره بخورشید درخشان پیوست ✤ چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست
جان بود میان وی وجانا حایل ✤ فی الحال که جان داد بجانان پیوست ✤ بعد ازو سعد بن حنظله
تمیمی که در هیچ معرکه از حروف سیوف روی نتافته بود و بشعشعهٔ شمشیر رخشان غبار میدان
ننگافته چون عرصه گاه نبرد را خالی دید بیت وماغش زگرمے در آمد بجوش ✤ برآورد
چون رعد غرآن خروش ✤ روے بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از قفس جعبه
آزاد کرد و گوهر تیغ برّان را از معدن نیام بیرون آورد و روے هوا را از بخار حرارت
هیجا زنگارے وصحن زمین را از کثرت خون اعدا گلنارے ساخت بعد از کشش بسیار و کوشش
بیشمار نامردے بروے تاخت وبنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع برانداخت ابو المؤید
آورده که بعد ازو عمرو بن عبد الله ندجی در دریاے هیجا غوطه خورده تیغے چون نیش نهنگ
تیز چنگ ازنیام انتقام برکشیده وخود را بر سمند باد رفتار چون سمند بیان آتش کارزار
رسانید بیت سیم سیما تیغ او بر سنگ اگر کردی گذار ✤ همچو سیماب از نهیبش سنگ
خستی بیقرار ✤ آغاز جنگ کرد و ساحت زمین وسیع را بر دشمنان تنگ کرد صفحه تیغ یمانے فرا
روی دلیران زنگ نمود و عاقبت از ضربت اعدا مرغ روح پاکش از مجلس خاک با آشیانهٔ
افلاک آهنگ فرمود پس ازان حماد بن انس بمیدان در آمد اسپ مے تاخت ولوائے
نصرت بر مے افراخت وبه تیغ مبارزت سر دشمنان از تنه جدا مے ساخت وآن را بچوگان
نصرت چون گوے مے باخت وبناے صبر وقرار اندل اشرار بر مے انداخت بالعاقبت
ملک اجل دیده الماس بر لست وبادے شادان وجانے بمحبت آباد ان باشهیدان دیگر
پیوست بیت هر لحظه بادے بر دازگلستان دمے ✤ آشفته سیکند دل مسکین بلبلے
عمرو بن وقاص بن مالک بیت تیز کرد اسپ را چو بحر خفیت ✤ کل شئ من الظریف ظریف
سر از دوازده تن را بیش نگشته بود که ناحفاظے بروی تاخت وبطعن نیزه اش بر خاک

نیکو فرجام از ننگ انتقام کشید دست و بازو بگشاد **بیت** بهر جا که خود و سپر یافتے ✤ بشمشیر فو
بشگافتے ✤ فلک با هزار دیده در میدان دار ے او خیره می ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذ
او آفرین میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ او به تنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد
تا گرد ے فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند یکی تیر ے بر مرکب وے ز
که از پاے در افتاد و هب پیاده بماند و آخر دست و پاے او از کار برفت و بر زمین
افتاد سر مبارکش بریدند و در پیش صف لشکر حسین انداختند مادرش جست و سر پسر بر
روی بر روی وی مے نهاد و میگفت احسنت نیکو کرد ے ای جان مادر وای حلال زاد
مادر اکنون رضای تمام من تراحاصل شد و بشهدای راه خدا واصل گشتے پس آن سر را بیاو
و در کنار عروس نهاد عروس میلے کرد و بدان خون آلوده ساخته در چشم کشید و آهے
از میان جان برآورد و هجوم خیل اجل جان و جهان بر و سر آورد جان بر سر دست بشوهر سپرد
و روایتی ضعیف ست که آن ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را در خون شوهر میگردانید
و خاک خون او را در روے می مالید ناگاه شمر را نظر بروی افتاد غلامے را بفرمود تا عمود
بر سر وے زد آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بمعسکر
آمده بر سینه کشنده اش پسر زد و او را بکشت و باز گشت و چون خیمه بر داشته سه کس را بقتل رسانید
و حسین او را آواز داده باز گردانید و اعتذار کرد که اے فرزند رسول خدا مرا معذور دار
که در فراق داماد و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده که پیرزن میگفت وا ویلاه روز جوانے
کجاست تا من باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست راوے گوید که بعد از شهادت
وهب کلبے عمرو بن خالد از وے بیرون آمد مرد ے بلند بالاے زیبا لقاے بر مرکب تازی
نشسته برگستوان منقش در ران مرکب کشیده و دست سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ
آتش بار آبروے مردان مے برد و از شمشیر گوهر دار گوهر مردانگی ظاهر می کرد و از سنان
جانستان لعل مغشور مے پراگند و باز بان در نثار جواهر منظوم بصورت رجز جمعے مے نمود
ابو المفاخر ترجمه و جزا و گفته **غزل** ای نفس عزیز ترک جان کن ✤ ترتیب بهشت جاودان
کن ✤ از بهر شهود عرض اکبر ✤ خود را الشهادت امتحان کن ✤ وز شعله تیغ آسمان گون ✤
اطراف زمین چو ارغوان کن ✤ در معرکه همچو شیر مردان ✤ سر پیشکش خدایگان کن ✤
بعد از محاربت بسیار و قتل جمعے از فجار متوجه ریاض جنت تجرے من تحتها الانهار

گاهی به نیزه از پشت مرکب می ربود و گاهی به تیغ بیدریغ در هلاکت بروی او می کشود تا سپاهی مبارزان را بر خاک تیره انداخت و ازکشتها در ساحت نامردگاه پشتها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا اماه ازمن راضی شدی گفت آری لیکن مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی فزودی و علم نصرت برافراختی و دل مرا بقتل اعادی تازه ساختی امّا آن میخواهم که تا جان داری طریقهٔ حرب فروگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم امّا دلم بطرف آن نوعروس میکشد اگر فرمانی بروم و وداعی بجا آرم و دیداری بازپسین یکدیگر را ببینیم **نظم** خدای را مکن آبا غبان مضایقه چندان ✣ که یک نظاره کنم باغ نوشگفتهٔ خود را ✣ دراز خواب خوشی ای بخت بدمگر بینم ✣ بروی همچو مهش چشم شب نخفتهٔ خود را ✣ مادر اجازت فرمود جوان روی بخیمهٔ نوعروس نهاد آوازی شنیدند که از سوز فراق نالهٔ میکرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم می کشید **بیت** نهاد بر دل من روزگار بار فراق ✣ که تیره باد چو شب روی روزگار فراق ✣ جوان را طاقت نماند خود را از مرکب درانداخته بخیمه درآمد عروس را دید سر بزانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمهٔ چشم گشاده گفت تو در چه حالی و بدین زاری چرا مینالی جواب داد که ای آرام جان و انیس دل ناتوان **بیت** جان غم فرسود دارم چون ننالم آه آه ✣ آه درد آلود دارم چون نگریم زار زار ✣ جوان بنشست و سر او را در کنار گرفته از هر جانبی سخن در پیوست که ناگاه از میان میدان آواز آمد که هل من مبارز هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت **بیت** رفتیم وداع ما ز دل باید کرد ✣ وز آب دو دیده خاک گل باید کرد ✣ گر بد دیدی همه نکو باید گفت ✣ ور درد دگر بود بجل باید کرد ✣ آنگاه بر مرکب سوار شده عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی می نگریست و زار زار می گریست و بزبان حال می گفت **بیت** از پیش من آنماه چو تعجیل کنان رفت ✣ دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت ✣ اما چون شیر ژیان یا ببر بیابان یا اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزهٔ جان شکار صاعقه کردار بمعرکهٔ کارزار درآمد و به سنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود او را محکم بزمین طفیل گفتند سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود و هیهات بیک حمله او را در ربوده بر زمین افگند چنانچه استخوانهاش درهم شکست غریو از هر دو لشکر برآمد و برابر او دیگر هیچ مبارز نیامد و هیهات مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن نهاد و از چپ و از راست می تاخت و هر دو مرکب را بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزهٔ او پاره پاره شد دست بزد و تیغی

با من نیز جان فدا کردمے اما یقین میدانم ہر کہ امروز جان برای حسینؓ در بازد فردای قیامت
بر براق کرامت بعرصۂ بہشت پاکیزہ سرشت در تازد و در قصور بہشت برین با وصال حور و
عین در سازد بیا تا نزد یک شاہزادہ رویم و در حضرت او با من شرط کن کہ فردا بے من
پای در بہشت نہ نہی و این زنا شوہری اینجا از سر گیرے و رفیق و یار و الیف و غمگذار تو در ساحت
دار القرار من باشم وہب گفت نیکو باشد پس ہر دو باتفاق نزد حسینؓ آمدند و عروس بتضرع و
زاری و جزع و بیقراری گفت یا ابن رسول اللہ شنودہ ام کہ ہر شہیدے کہ از مرکب
بر زمین افتد حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین میسازند و در قیامت نیز جنت
و قرین و رفیق و ہمنشین او می باشد و این جوان داعیہ جان باختن دارد و من از و ہیچ
تمتعے نیافتہ ام و دیگر آنکہ اینجا غریب و بیچارہ ام مادرے و پدرے و خواہرے و برادرے و خویشے
و غمگسارے و یارے و مددگارے ندارم حاجت من آنست کہ در عرصہ گاہ محشر مرا باز بطلبد و
بے من بہ بہشت نرود و دیگر من غربت زدہ را بشما بسپارد تا مرا بدختران و خواہران خود سپارد
مادر حرم محترم اہل بیت یکی از کنیزان و خدمتگاران باشم و یقین دانم کہ در سراپردہ عصمت
دست نامحرم بدامن عفت من نرسد حسینؓ بگریست و اصحاب آن حضرت از سخن آن عورت
گریان گشتند جوان گفت یا ابن رسول اللہ ترا قبول کردم کہ در روز قیامت وے را باز طلبم و
چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت صلے اللہ علیہ وسلم رخصت دخول جنت یابم وی را
قدم دران منزل ننہم و من او را بشما سپردم بمجردات حجرات طہارت سپارید این بگفت و رو
بمیدان نہاد با عذارے چون گل شگفتہ و رخسارے چون ماہ دو ہفتہ بر مرکبے چون عمر
گرامی رونده و چون اجل ناگہان بر خصم رسنده سوار شده زرہی داؤدے پوشیده و
خفتان زرہ آگنده بر روے او فرو کشیده نیزہ خطے بدست راست گرفتہ و سپر مکی بر دوش
آگنده و رجزے آغاز کرده کہ اولش اینست شعر امیرے حسینؓ و نعم الامیر
لہ لمعۃ کالسراج المنیر نظم این چہ فتوتیست کہ جان مے بخشد ✤ وہب کلبے
بسگ کوے حسینؓ ✤ دست او تیغ زند تا کہ کند ✤ روے اشرار چو گیسوے حسینؓ ✤
اسپ میراند تا بمیان میدان رسید غلطان مرکب باز کشید و قصیدہ در مدح حسینؓ ادا کرد و بعد ازان
اسپ کوہ پیکر دران روی دشت بجولان در آورد و لعبتے چند نمود و ہنری چند اظہار فرمود
کہ آشنا و بیگانہ و دوست و دشمن بر و آفرین گفتند اما مبارز طلبید و ہر کہ بمصاف وی آمد

شکل مطبوع تو زیباتر ازان ساخته اند ✤ تو داماد بود هفده روز از دامادی او گذشته هنوز
بساط عشرت و کامرانی درنوشته مادرش داشت که او را قمر می گفتند پیش وی آمد و گفت ای
فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نور دیده رمد رسیده و ای سرور سینه محنت کشیده ای
پرتو چراغ جان و ای نوباوهٔ باغ روح و روان مرا با تو محبتی ست که نتوانم که یک ساعت با تو نشینم
و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت آنم نیست که یکدم ترا نه بینم **بیت** چو در خواب باشم
توئی در خیالم ✤ چو بیدار گردم توئی در ضمیرم ✤ اما تا ملی کن که جگر گوشهٔ مصطفی صلے اللہ علیہ
وسلم درین دشت کربلا و صحرای پر بلا با جفا جمع بیوفا درماندہ میخواهم که مرا از خون خود شربتی دهی
تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال گردد و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص
نهاده پیش حسین کشی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برود پیش آن سرور رود
جان فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن **قطعه** سر کویش هوس دار ای هوا را
پشت پای زن ✤ درین اندیشه یکرو باش و عالم را قفائی زن ✤ طریق عشق میجوئی خرد را
الوداعی گو ✤ بساط قرب میخواهی بلا را مرحبائی زن ✤ وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزاده
دو جهان به نیم جائی که دارم مضائقه نیست اما دلم بجانب آن نوعروس نگران ست که
درین غربت با ما موافقت کرده هنوز از نهال وصال ما برے نخورده اگر اجازت فرمائے بروم
و از و بحلے خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که با فسون و افسانه ترا فریبے دهد
و تو سخن وی از دولت سرمدے و سعادت جاویدی محروم گردی وهب گفت ای مادر خاطر مبارک
جمعدار که ما کمر محبت حسین بر میان جان نه بنوعی بسته ایم که بسر انگشت فریب آنرا توان کشود و
نقش مودت او بر لوح دل نه بطرزے رقمزده ایم که آب مکر و غرور آن را تواند زدود **بیت**
بر دوے صفحهٔ دل ما از وفای دوست ✤ نقشے نوشته اند که نتوان ستردنش ✤ پس جوان
بنزد عروس آمد و گفت ای بانوی دلسازمن ای مونس دلنوازمن بدانکه امروز پسر رسول خدا
صلوات اللہ وسلامہ علیہ درین دشت کربلا به بند بلا گرفتار ست و غریب و تنها مانده دور از یار و دیار ست
میخواهم که نقد جان نثار قدمش گردانم و آیت سعادت از مصحف شهادت بر خوانم تا فردا
رهنمای الٰہی و شفاعت رسالت پناهی و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضے قرین حال و
رفیق روزگار من گردد نوعروس آهے از دل پر امید بر کشیده گفت ای یار غمگسار من و ای انیس
روزگار من هزار جان فدائے بندگان حسین باد گاشکے در شریعت ما زنان را حرب کردن رخصت بودے

وبر جزے فصیح ونظمے بلیغ نام ونسب خود باز نمود ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او برین وجه آورده

**نظم** من بر بریلے وپر پہنرم ✤ منم آنکس کہ بمردی شمرم ✤ بندهٔ آلم وبر خار جبان ✤ نیک میدان کہ زہر ہلا بترم ✤ دست در دامن آہنا زده ام ✤ پرده بر دشمن اینہا بدرم ✤ جنگے در پیوست کہ فلک دوار حیران ومریخ خنجر گذار انگشت حیرت در دندان بماند **بیت** گر آن جنگ رستم بدیدے بخواب ✤ شدی از نہیب دلیش زہرہ آب ✤ در اثنای طعن وضرب ودر خلال کر وفر میگفت ای کشندگان مسلمانان وای ریزندگان خون فرزندان پیغامبر آخر الزمان صلی اللہ علیہ وسلم پیشتر بیائید تا سزاے کردار شما در کنار شما نہم ہر کہ پای پیش او مے نہاد سر در می باخت وہر کہ عزم رزم او مے کرد از جان شیرین بر مے آمد تا آنکہ مخالفان بہ تنگ آمده یزید بن معقل را برمبارزت او تحریص کردند یزید آراستہ بمیدان آمد وچون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر گمان نبود آنست کہ از جملہ گمراہانی بریر گفت بیا تا مباہلہ کنیم واز خدا درخواہیم کہ ہر کہ مبطل بود بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شده ہر دو دست بدعا بر داشتہ گفتند خدایا آنکہ براہ راست ست او را بر گمراہ نصرت دہ پس باہم بر آویختند وابن معقل شمشیرے حوالہ بریر کرد کاری از پیش نرفت وبریر تیغے بر فرق یزید معقل زد کہ تا سینہ اش بشگافت وبمعیار حرب ومحک کارزار حال ہر یکے روشن شد **بیت** خوش بود گر محک تجربہ آید بمیان ✤ تا سیہ روی شود ہر کہ در و غش باشد ✤ بریر بعد از قتل یزید پیش حسین رض آمد حسین رض او را بہشت بشارت داد آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شده روے بمیدان نہاد وبجبیر بن اوس ضبی او را بقتل رسانید وحسین رض فرمود کہ ان بریرا من عباد اللہ الصالحین بدرستی کہ بریر از بندگان شایستهٔ خدا بود نور الائمہ آورده کہ کشندهٔ بریر پسر عمی داشت کہ او را عبد بن جابر گفتندے پیش وی آمد وگفت ای بجیر بریر را کشتی ونجدا کہ او از جملہ مقربان درگاہ آلہ واز زمرهٔ خواص اہل اللہ بود بجیر پشیمان شده از لشکر برون رفت وہولی بروغالب گشته فریاد میکرد تا ہمہ دوچنان خون ناحقی بعرصه گاہ قیامت بر دمبیت البغض شہدا دلیل وخون دگردن ✤ فکرے بکن آخر کہ چہ خواہی کردن ✤ وبعد از واقعہ مبارزت بریر وہب بن عبد اللہ الکلبی ست واو جوانے بود زیبا روے نیکو خوی بارخسارہ چون ماہ وجعدے مانند سنبل تر ومشک سیاہ نقاش قدرت بقلم وصور کم فاحسن صورکم نقش روی او بر کشیده وبروح فی احسن تقویم چہره کشائی کرده **بیت** ہر چہ بر صفحهٔ اندیشہ کشد کلک خیال ✤

بر مرکبان کوه پیکر ملمون نورد نشسته و هر یکے دست سلاح مرزد پوشیده طرید کردند و آنان را
بجولان در آوردند یکے گفت منم یسار مولاے زیاد بن ابیه و دیگرے نعره زد که منم سالم مولاے
عبید الله زیاد کیست آن خون گرفته واز عمر بسیر آمده که ببارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه و
ضرب شمشیر دمار از روزگار او برآریم بریر بن حصیر وحبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند
نزد حسین رض آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند
و مقارن این حال عبد الله بن عمر کلبے پیش حسین رض آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده
حسین رض در نگریست مردی دید گندم گون و دراز بالا بازوهاے قوے و سینه کشاده
و فر مبارزت از جبین وے میتافت حسین رض فرمود که کشنده این دو غلام وے خواهد بود
عبد الله را دستوری داد و با آتش آبدار یعنے شمشیر صاعقه بار پیاده روی بمیدان دو سوار نهاد
گفتند تو کیستی گفت مردے ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند یسار و سالم گفتند ما ترا
نمی شناسیم باز گرد تا زهیر بن قین یا بریر همدانی پیش ما آید عبد الله گفت ای غلامان
ناکس کار شما بدان رسیده و مهم شما بدان انجامیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور را طلبید
پیداست که کفو شما نبوده باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگے نباشد ما آزادان را با شما حرب کردن
عار است یسار در غضب شد و نیزه حواله عبد الله کرد و عبد الله طعنه او را رد کرده شمشیرے
بر پاے وی زد چنانچه یسار از پا در افتاد و عبد الله بالتیغے خشیده بسر وے دوید تا کار او تمام کند
سالم از عقب وی در آمد با تیغے چون قطرهٔ آب و قصد کرد تا بروی زند از لشکر گاه حسین رض آواز دادند
که ای عبد الله از ضرب تیغ سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینهٔ
یسار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید
عبد الله دست پیش آورد و سالم بزد و نوک انگشتان ویرا قلم کرد و عبد الله ذره نیندیشید
و تیغ را از سینهٔ یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و به یک ضرب کار وے را بساخت غلامان
ابن زیاد یکبار روے بمیدان نهاده گرد عبد الله فرو گرفتند و آن مرد مردانه
بسے از ایشان بکشت و بسے را مجروح گردانید و بآخر شربت شهادت چشید قطعه

برداشت پاے و روی براه عدم نهاد * وان کیست کو براه عدم پا نمی نهد * شاه و گدا و پیر
و جوان و بلند و پست * از دام هولناک اجل کس نمی جهد * نور الائمه فرموده که بعد ازان
بریر بن حصیر همدانی که زاهدے بزرگوار و پیرے پاکیزه روزگار بود با جازت حسین رض وی بمیدان نهاد

مشاهده کرد جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام امیرالمومنین علیؑ بود
باده تن از مبارزان رفتند و خود را بر آن گروه زده برخی را از ان سواران بکشتند و زهیر را
ازان میانه بیرون آوردند افزون از دویست چوبه تیر در سلاح او نشسته بود و از بعضی زخمهای
او مانند باران قطرات خون میچکید او را بدینگونه نزد شاهزاده آوردند آن حضرت پیاده شد
و بر سر بالین او بایستاد زمانی برآمد زهیر چشم باز کرد حسینؑ را بر بالای سر خود ایستاده دید
آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر قدم حسینؑ نهاد و بزبان حال میگفت **بیت**
خاک قدم دوست شدم نیست کسی را ✤ این عیش که امروز مرا در قدم اوست ✤ حسینؑ فرمود
که ای زهیر با من سخنی بگوی و انچه در دل داری ظاهر کن تا بان بایستم و تراحق گذاری کنم
که تقصیر نکردی و شرائط مردی و جوانمردی بجا آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدا
برای من جام آب صاف زلال خنک آورده اند صبر فرمای که آب بخورم انگه سخن گویم حسینؑ گفت
ای یاران جای زهیر بدو نموده اند و آن شراب بهشت ست که بوی می نمایند بلکه بری میدهند
**بیت** در پی آن تیغ که بر سر خورند ✤ شربتی از چشمهٔ کوثر خورند ✤ پس زهیر دمان بهم میزد
چنانچه کسی چیزی آشامد انگه نفسی زد و طوطی روحش بشکرستان سیر رضوان فرجین پرواز نمود
حسینؑ بگریست و گفت طوبی مر زهیر را که دران جهان همسایهٔ من باشد و خدا و رسولؐ
ازوی راضی باشند راوی گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده بر گشاده و منتظر
ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصهٔ محاربت نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی
بدهد از یکطرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهان سوز عناد بر افروخته و رایت
شرارت سرائت قتال بر افروخته **مثنوی** نبرد آزمایان آهن گسل ✤ پر از خشم سینه
پر از کینه دل ✤ چو آتش بسوزندگی گشته گرم ✤ نه مهر و وفا نه آرزم و شرم ✤ و از یک جانب
جنود مقترن بسعود شاهزاده کونین و نور دیدهٔ بنی الثقلین علیه صلوات الله و سلامه ما تصل
النظر بالعین دست اعتصام در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای ثبات
بر مرکز فقاتلوا ائمة الکفر ننهاده اگرچه اندک مے نمودند اما از روے جرئت چنان
بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بسر پنجهٔ مردے بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد
بید رنگ او را بچنگ در آرند **بیت** هر یکے را نیزهٔ چون شعلهٔ آتش بکف ✤ هر یکے را ناوکی
چون برق سوزان در کمان ✤ ابوالموید آورده که درین محل دو مرد از لشکر عمر سعد بمیدان در آمدند

بگریز آورم و بجائے کہ کمینگاہ باشد روان شوم و ہر آئینہ او مردی ستیزندہ است از عقب من
بیاید و آن صد سوار کمین بروی بگشایند و اگر صف ایشان را بر ہم زند ایشان روی بکمین گاہ دوم
آورند و ہمچنین تا سہ صد سوار گرد او فرو گیرند و ہر یک زخمے بر و بگشایند شاید کہ دران محل از پای
در آید پس سہ صد سوار مکمل بہ موضع در کمین نشستند و زہیر بن حسان ازین بخبر در میدان
ایستادہ بود و انتظار مبارزے بر دلب از تشنگی خشک گشتہ و دہان از گرد میدان پر خاک شدہ
کہ ناگاہ حجر بیامد و از دور بایستاد زہیر گفت یا ابن الاحجاز نزدیکتر آئے و با من بگو حجر گفت
من بمحاربت نیامدہ ام بلکہ بہ نصیحت آمدہ ام اے زہیر تو با این ہمہ شجاعت و پر دلے و توانائے
چرا پیش پسر زیاد دنیائے تا مترا از مال دنیا غنے گرداند آخر میدانی کہ حسینؓ را زیادت مائے
و منالے و اختیارے و اقتداری نیست ہمت بلند اقتضای آن میکند کہ با اہل دولت پیوندی
زہیر گفت ای ملعون دولت از حسینؓ باید طلبید کہ ہمائے ہمایون فال اوج ولایت ست و مرا
علو ہمت بر خدمت او میدارد کہ میدانم کہ ابن زیاد نابکار ست و آنکس کہ زمام اختیار بدست او
باز دادہ ہمہ بیدولتان و دون ہمتانند **بیت** دولت از مرغ ہمایون طلب و سایۂ آن ✤
زانکہ باز اغ و زغن شہپر ہمت نبود ✤ حجر خاموش گشت و از ترس قدمی پیش نمے نہاد زہیر
عنان بگشایند و بر و حملہ کرد ابن الاحجار ہزیمت نمودہ بسوی کمین گاہ برون رفت زہیر را
دریغ مے آمد کہ آن غدار از دست وے بجہد و از کشتن بر ہد بانگ بر مرکب زدہ از عقب وے
بتاخت چون ابن الاحجار بمیان کمین گاہ رسید زہیر غدر او بوی رسانیدہ بود حجر فریاد بر کشید
کہ مرا دریابید و خود را از مرکب در انداخت و دوان شد زہیر نیزہ کشیدہ در قفای او می تاخت
کہ بیکبار سواران کمین گاہ بر آمدہ و از چپ و راست وی در آمدند و آغاز طعن و حرب کردند زہیر
یکذرہ اندیشہ نکردہ و نیزہ کشیدہ بر ایشان تاخت آن گروہ پشت دادہ روے بکمین گاہ دیگر آوردند
او در عقب ایشان می تاخت القصہ سہ صد سوار او را در میان گرفتند و شیشت رمحے در آمد
و نیزہ بر دوش وی زد چنانچہ زرہ وے بدرید و سر سنان بگتف وی رسید زہیر با آن زخم بر گشت
تا شیشت را ہلاک کند آن شقے از بیم وے در میان سواران گریخت و زہیر نیزہ از دست بیفگندہ
تیغے چون برق درخشان بر کشید و در میان سواران از چپ و راست می تاخت و از دشمنان سر و تن
مے انداخت **بیت** آفرین بر برق تیغت کو بیکدم خصم را ✤ فرق پیدا در میان ترک و مغفر می کند
راوے گوید کہ پنجاہ سوار را بینداخت اما نود زخم بر وجود مبارکش زدہ بودند و چون حسینؓ آن حال را

بلند ساز زید نصر بن کعب بخفی سواری تمام بود و از رؤسای کوفه و از سرداران عرب که او را برابر
صد سوار داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد و گفت ای شجاع عرب از نعمت خود
جدا ماندی و بنی عمان خود را دست بداشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد برم
تا از خارستان عنا و کلفت بگلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خارهای
بدعت در دامن دین مے آویزد و در گلستان خدمت حسینؑ هر زمان نهال معرفتی از کنار
جویبار حقیقت میخیزد و من اکنون که از روضه محبت آن حضرت گلهای مراد چیده ام از خارزار
دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم **بیت** ز روی دوست مرا چون گل مراد شگفت ✤ حوالهٔ
سر دشمن بخار و خاره کنم ✤ نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و ناگاه بخیر
نیزه بسوے وے اندازد زهیر این معنی را دریافته مجال سخنش نداد و بیک زخم نیزه آتش
بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حوالهٔ او کرد صالح
بیک طرف اسپ میل نمود تا نیزه او را رد کند پیش در رسیده او را از پشت خود بیفگند و در آن
محل پایش در رکاب مانده محال پیاده شدنش نماند اسپ میجست و لگد بروی میزد تا پاره
پاره شد پسرش کعب بن نصر از پدر شجاع تر بود با انتقام خون پدر روے عرصه بانگ بر مرکب زده
در برابر زهیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وے زد چنانچه سنان از پشت او
گذاره کرد زهیر با اسپ و سلاح هیچ یک از مقتولان التفات نفرمود و خویش را بر پیادگان
زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده بمیدان آمد
و مبارز خواست و هر چند مرد در برابر وے آمد نیزه که چون غمزهٔ خوبان چین فتنه انگیز
و چون مژهٔ عاشقان مشکین خونریز بود خون او میریخت و با خاک میدان مے آمیخت
**بیت** غریوان بهر جانبے مے شتافت ✤ به نیزه دل دشمنان مے شگافت ✤
بیک ساعت بیست و هفت سردار را از پا در آورد و عمر سعد روے بحجر الاحجار کرد که تو پشت پناه
لشکر منے برو و سر زهیر را بیار تا هر حاجتے که دارے برآرم حجر گفت ههات روباه با شیر نر
چه حرب تواند کرد و تیهو در پیش شاهباز چه پرواز تواند نمود این مبارز بنے اسد است و او تنها
بهزار سوار در مے آمیزد من از جان خود سیر نیامده ام که بمقابله و مقاتله او آهنگ کنم
**بیت** گوزنی که با شیر بازے کند ✤ بخونریز خود ترک تازے کند ✤ مگر آنکه سه صد سوار از
شما به موضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانے با وے بگردم و همین که بر من حمله آرند در

آن راضی شدند که داب مبارزان عرب آنست که در معارک حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیره خود لوای مباهات برافرازند و ابواب تصلف و تکلف بگشایند و هر که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را قبول کردند حسین رض با صف لشکر خود آمد و عمر سعد مردی مبارز نامدار را که ساسر ازدی گفتندی ببیدان فرستاد ساسر بیامد با مرکب تیز گام بی آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان آورد و نام خود را در معرکه مبارزان آشکار کرد و ندای هل من مبارز برکشید درین محل زهیر بن حسان اسدی در پیش حسین رض ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مرد که ببیدان آمده مبارزی صف شکن و دلیری مرد افگن ست مرا اجازت ده تا با او هم نبردی کنم و بناء لاف و گذافی که در ساحت ببیدان برافراشته بصر صر قهر درهم شکنم حسین رض او را اجازت داد و ابن زهیر از قبیله بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود بریده و خدمت شاهزاده را از همه عالم برگزیده و مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب از جام طعن و ضرب شربت نصرت چشیده **بیت** درافگند مرکب ببیدان دلیر ✤ بغرید مانند هٔ نره شیر ✤ درگرمی تاختن سر راه برسامر ازدی گرفت ساسر چون زهیر را دید از بیم او بلرزید و از راه نصیحت درآمده گفت ای شهسوار میدان محاربت و ای نامدار ببیدان مبارزت شرم ندارے که مال و منال اهل و عیال خود را میگذاری و روی بتقویت حسین رض و مشیت مهمات او مے آرے زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم باید داشت که شمشیر در روے اهل بیت پیغامبر صلے الله علیه وسلم مے کشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دائمی اخروی اختیار میکنی ساسر خواست که دیگر سخن بگوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب درافتاد و جان بداد پس زهیر در برابر عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا خود نشناسد شناسد و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما که بیرون آید تا مرا نیز با یکدیگر بگردیم و به بینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت کرا بر خاک خواری می افگند **بیت** کوی عشق ست دروز ختم بلا پے در پے ✤ کو حریفے که قدم برسر این کوی نهد ✤ اهل شام و عراق که نام آن یگانهٔ آفاق شنیده بودند و قبل ازین آوازهٔ شجاعت و دلیری او بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش افگنده از محاربت با او تبرا جستند عمر سعد بانگ برسپاه خود زد که این چه بیحمیتی ست که شما را دریافته آخر یک کس ببیدان روید و نام خود را در مجمع بهلوانان

مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و بجدی
تمام جنگ در پیوست و بروی خصمان در بست تا چند کس را در میدان نبرد روی بپرداز
عدم روان کرد پس نزد حسینؓ آمده گفت یا ابن رسول اللہ گستاخی کردم بکرم مرا معذور دار
که هنوز رسوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی و مولے زاده خود سوخته ام امروز میخواهم
که جان در قدمت نثار کنم و فردا در عرصهٔ محشر بر سر خواجگان افتخار کنم **بیت** اگر مرا غلامی
خود قبول کنے ✤ بسا کرشمه که با شاه و شهریار کنم ✤ حسینؓ بر دآفرین کرد و او باسروری تمام
و نشاطے مالا کلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی را بخواجه و خواجگے خود رسید و بنقد شهادت
متاع سعادت جاودانی خرید **مصرعه** دیده بر بست از جهان تا طامع مقصود دید ✤ آورده اند
که حسینؓ بعد از قتل این چهار تن دیگر باره میان این هر دو صف بایستاد و آواز داد که
ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیرے در روے من انداختید
و من هنوز بر حضور محاربه شما نیستم و حالا از لشکر من کسی کشته نگشته و حُر و برادر و پسر و غلام و
از مردم شما بودند که علم نصرت من برافراختند و جان عزیز خود را در هوا داری فدا ساختند
و من بارے دیگر بر شما حجت میگیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود اے گروه
مردمان بیائید و با من یکے از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزد یک یزید روم و با او
مناظره کنم اگر بے مکابره حق بدست او باشد و دانم که چنان ست بر و بیعت کنم و اگر نه او داند
و من یکی از اعادے آواز داد که ترا نگذاریم که سوے یزید روے که مردے شیرین زبان
و چابک سخنے نباید که بمعاذیر دل پذیر او را بفریبے و از دست او خلاص شده دیگر بار فتنه انگیزی
و در ملک ما شورش پدید آید حسینؓ فرمود که چون چنین نمی کنید بگذارید تا بسر روضهٔ مقدسهٔ
جد بزرگوار خود صلوات اللہ و سلامه علیه مجاور شده بعبادت قیام نمایم و بزیارت گذرانم گفتند
بدین نیز رضا نداهیم چه ممکن ست که قومے از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آیی و طلب
خلافت کنے و دیگر باره فتنه پدید آید فرمود که اگر این هر دو نمیکنید مرا و یاران مرا آب دهید
که حامه آدمیان و کافه عالمیان را در آب حق الشرب هست گفتند حدیث آب مکن که اگر ما از تو
تو ریم و رفات شوند آب فرات نیابند مگر ببیعت یزید و ما را با تو بغیر از حرب هیچ روی نمانده است
شاهزاده گفت پس بوقت حرب یگان یگان بیرون آئید تا مردی از مردی پدید آید و هنری از بی هنر
ممتاز گردد گفتند نعم النصفت یا ابن فاطمهؓ که همچنین باشد و بدین صورت جمعت

بازمانده بود دیده باز کرد و سر خود را بر کنار حسینؑ دید تبسمی فرمود و گفت یا ابن رسول الله
از من راضی شدی حسینؑ فرمود که من از تو خوشنودم خدا نیز از تو راضی باد حُر ازین بشارت
شادمان شده نقد جان نثار نمود **بیت** برین مژده گر جان فشانم رواست * که این مژده
آسایش جان ماست * حسینؑ از برای حُر گریست و اصحاب آن حضرت نیز بر و گریه کردند و حالی
خشعی آورده که شاهزاده در مرثیه حُر سه بیت فرموده است یکی از ان اینست **شعر** لنعم الحُر
حُر بنی ریاح * صبور عند مختلف الرماح * و در ترجمه ابو المفاخر آورده **نظم** خوشا حُر
فرزانهٔ نامدار * که جان کرده بر آل احمد نثار * ز رخش تکبر فرود آمده * شده بر براق شهادت
سوار * بعشق جگر گوشهٔ مصطفی * بر آورده از جان دشمن دمار * اما چون مصعب برادر حُر
دید که برادرش ببال شهادت بروضهٔ قدس پرید باجازت امام سدید روی بمیدان نهاد در خصمان
پیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از حیا و آزرم بیگانه شربت شهادت نوش کرد
و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرامت آورده اند که حُر پسری داشت در میان لشکر کوفه
که نامش علیؑ بود چون پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت شده غلام خود را گفت بیا تا اسپان
را آب دهیم و هر دو سواره از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر حسینؑ آوردند
چون علی بن الحُر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شد زمین ادب ببوسید و نزد پدر آمده
روی در روی پدر مالید حسینؑ گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حُرم که در خدمت تو جان نثار کرد
و من نیز آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکته الولد الحُر تقیدی بابائه الغر آشکارا کنم
**بیت** پسر کو ندارد نشان پدر * تو بیگانه خوانش مخوانش پسر * حسینؑ او را دعا گفت
و علیؑ دستوری یافته روی بمیدان نهاد و زجر گویان طرید میکرد و جولان مینمود مبارز می طلبید
مردی از لشکر شام آراسته باسلاح تمام برون آمد علیؑ باستقبال او رفته نگذاشت
که سخن گوید و بنوک نیزه او را از روی زین در ربوده بر زمین زد و گفت **قطعه** رهائی نزادم
نه من بنده ام * بسی دشمنان را سر افگنده ام * من از والد خویش شرمنده ام * چو او کشته شد
من چرا زنده ام * مبارز دربرابر او مے آمد و بکین پدر و عم ایشان را قتیل میرسانید و حسینؑ
با واز بلند بر و آفرین میگفت و برای او دعا میکرد **بیت** آفرین خدایی بر پدرے * که تو پرورد
و مادرے که تو زاد * آخر الامر او را در میان گرفته شهید گردانیدند و به پدر بر گوار و عم نامدارش
ورسانیدند اما غلام حُر که غره نام داشت در فراق خواجه و خواجه زاده جگر گریان شد و دلش بریزان

ذکر شهادت مصعب برادر حُر بن یزید

بیرون آمد پس روی بجانب حسینؑ آورده گفت یابن رسول اللہ مرا بجل کردی و از من
خشنود شدی حسینؑ گفت نعم انت حر کما سمتک امک آری من از تو خشنود شدم
و تو آزادی چنانچه مادرت ترا نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود و حر این بشارت
شنوده بانب اطی تمام روی بمیدان نهاد و حرب در پیوست بهر جانب که در تاختی از کشته پشته ساختی
مقارن این حال پیاده در رسید و اسب حر را پی کرد پیاده بحرب در آمد شعله خشم جان سوزش دامنه
کشیده دنائره قهر غیرت افروزش اشتعال پذیرفته **بیت** به نیزه صخره را سوراخ میکرد ✤
به پیکان موی را صد شاخ میکرد ✤ لشکر که ازین گونه کارزار میدیدند پیاده و سوار از پیش وی
در نمی رسیدند اما چون حسینؑ دید که حر پیاده جنگ میکند اسپ تازی باساز گرانمایه فرستاد
تا حر سوار شد چون آن مرکب نزدیک حر آورد دندر کابش را بوسه داد و سوار شده بجولان در آمد
**بیت** عنان مرکب خود تاب میداد ✤ بخون نوک سنان را آب میداد ✤ چون جمعی را که مانند
پروین گرد او در آمده بودند چون نبات النعش متفرق ساخت خواست که باز گردد و نزد حسینؑ آید
هاتفی آواز داد که ای حر باز نگرد که حران منتظر قدوم تواند پس حر روی بجانب حسینؑ کرد
که یابن رسول اللہ نزدیک جدت میروم هیچ پیغامی داری حسینؑ گریان شد و گفت
ای حر خوش باش که ما نیز در عقب تو روانیم خروش از اصحاب حسینؑ بر آمد و حر خود را بر لشکر دشمن زده
حرب میکرد تا نیزه او در هم شکست پس تیغ آبدار را بکشید و هر خاکسار را که بر فرق میزد تا سینه
می شگافت و هر کرا بر میان میزد بر نیان میکرد گاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکریان بر آورد
و گاهی متوجه میسره شدی جمع ایشان را پریشان کردی برین سان کارزار مینمود تا خود را
نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علمدار را با علم دو نیم زند که شمر بانگ بر لشکر زد
که گرد او گرد و فرو گیرید یکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بروی زدن گرفتند
و حر در میان آن گروه می جوشید و میخروشید و مردانه می کوشید بناگاه قسور بن کنانه نیزه
بر سینهٔ حر زد که در و جای گرفت حر گرم در حرب بود چون زخم خورد و در نگریست قسور را دید
که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیری بنیاد اخت بر فرق قسور که تا سینه اش
بشگافت قسور از اسپ در گشت و حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد یابن رسول اللہ ادرکنی
مرا دریاب حسینؑ مرکب در تاخت و حر را از میان مردمان در ربوده تا پیش صف لشکر خود آورد پس
پیاده شد و بنشست و سر حر بر کنار خود نهاد با آستین گرد از رخسار وی پاک میکرد حر را رمقی

کہ بجرب روم حسین گفت تو مہمان مائی صبر کن تا دیگرے برود حر گفت یا ابن رسول اللہ
اول کہ بمخاصمت تو آمدم من بودم و دستوری فرمائے تا نخستین کسی کہ بمحاربت دشمنان تو رود من باشم
حسین او را اجازت داد حر مردے مردانہ و دلاورے فرزانہ بود و او را در کارزار یارا ہزار سوار
برابر داشتندی و سپہسالار سپہ زیادہ بود بر مرکبے دوندہ و جہندہ تازے نژاد بمیدان آمد و رجز
گویان مبارزے طلبید ابو المفاخر ترجمہ رجز او بریں وجہ آوردہ **نظم** منم شیر دل حر مرد
ریائے ✤ کمر بستہ پیش ولی خدائے ✤ منم شیر و شمشیر برّان بدست ✤ کہ دارد دیر شیر و شمشیر پائی
چون عمر سعد حر را در میدان بدید لرزہ بروے افتادہ دلش بہ پیچید و یکی از معروفان عرب را
کہ صفوان بن حنظلہ گفتندے طلبید و گفت برو و حر را بہ نصیحت و ملائمت بجانب ما باز آر و اگر
سخن قبول نکند سرش بشمشیر آبدار از تن بردار صفوان بار ادتی تمام و زینتی لا کلام در برابر حر آمد
و گفت ای حر تو مردی عاقل و پر دل و از مبارزان کاملی روا باشد کہ از یزید برگردی و روے بحسین رض
کنی حر گفت ای صفوان از خرد مندی و مردانگی تو این سخن عجب ست کہ تو یزید را بمنید اے
او ناپاک و فاسق ست و حسین پاک و پاکیزہ زادہ تزویج مادرش در بہشت بودہ جبرئیل علیہ السلام گہوارہ او
جنبانیدہ پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم او را ریحان بوستان خود خواندہ **بیت** وصفش از
شرح و بیان بالاتر ست ✤ ہر چہ من گویم ازان والاتر ست ✤ صفوان گفت من این ہمہ میدانم
و زیادہ ازین ہم مے شناسم اما دولت و مال و جاہ با یزید ست و ما مردم سپاہے ایم ما را
یراق و مرتبہ و منصب مے باید تقوے و طہارت و علم و فضیلت بچہ کارے آید حر گفت اے
خاکسار حق را میدانی و مے پوشی و شربت شیرین نامی جان را بہ غرور یارا مے نوشی **مصرعہ**
فرو ات کند خمار کا کنون مستی ✤ صفوان در غضب شد و نیزہ حوالہ حر کرد حر نیزہ بر نیزہ او فگندہ بمردانگی
نیزہ او را پارہ پارہ ساخت و در ہمان گرمے سنان نیزہ بر سینہ اش زد چنانکہ یک گز از پشتش
بیرون آمد پس ویرا ہمان نیزہ از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد چنانچہ ہر دو لشکر دیدند
ناگاہ بر زمین زد چنانکہ استخوان ہائے او ریزہ ریزہ شد خروشش از ہر دو لشکر برآمد اما صفوان را
سہ برادر بودند ہر سہ از غصہ قتل برادر بیکبار بر حر حملہ کردند حر نعرہ از جگر برکشید و خدا را
بعظمت و قدرت یاد کردہ در تاخت و دوال کمر یکے را گرفت و از خانہ زینش در ربودہ چنان
بر زمین زد کہ گردنش خرد بشکست و دیگرے را تیغ بر سر زد کہ تا سینہ اش بشگافت دیگرے
روے بہزیمت نہاد حر از عقب وی در تاخت و نیزہ بر پشتش زد کہ سر سنان از سینہ وے

ساخته ام و با خود در اندیشه آنم که چگونه برایند ناگاه نعره از جگر برکشید و گفت اے برادر
بشارت باد ترا نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه براسپ زد و نزد امام حسینؓ آمد و از
مرکب پیاده شده رکاب حسینؓ را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده نهاد و گفت یا ابن
رسول اللہ مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می بستم که مهم بصلح از هم بگذرد اکنون
که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم آیا توبه
من مقبول شود یا نے و عذر گناه من بخیر قبول رسد یا نے **قطعه** با خجالتهاے کلی روبراه
آورده ام ✤ جان پر درد و زبانے عذر خواه آورده ام ✤ بر من بیدل مفشان دست رو زیرا که
من ✤ برامید روسوے این بارگاه آورده ام ✤ حسینؓ از بالاے مرکب دست مبارک بسر و روے
حُر مالید و گفت اے حُر هر چند بنده گناه کند چون روے بدرگاه خداوند آورده استغفار نماید
و از ان گناه توبه کرده عذر خواهد امید قبول هست و هو الذے یقبل التوبة عن عباده
و یعفوا جرمے که بنسبت من کردی ناکرده انگاشتم و تقصیرے که تا این غایت از تو
واقع شد در گذشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی نه که امروز روز بازار سعادت ست و این
میدان جلوه گاه اهل شهادت ست حریفے پر از محبت حسینؓ رو بمیدان نهاد و در طریدگردن
و جولان نمودن داد هنر بداد اما چون مصعب برادر حُر دید که حُر آخرت را بر دنیا گزیده و دست ولا
در دامن آل عبا زده و اسپ برانگیخت و در فتراک خدمت حسینؓ آویخت لشکر عمر سعد گمان
بردند که بجنگ برادر میرود چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمت
کبر بر چشمهٔ آب حیات معرفت رسانیدے من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیزار
شدم فردا گواه معامله هم باشیم و با هم از شفاعت حسینؓ بهره گیریم پس حُر برادر را به نزدیک
حسینؓ آورده صورت حال بموقف عرض رسانید حسینؓ او را در بر گرفت و بنواخت در مقتل
امام اسمعیل آورده که دران زمان که حُر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول اللہ شب دیر
خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت اے حُر دیرین روزها کجا رفته بودے گفتم رفته بودم
که سر راه بر حسینؓ گیرم پدرم فریاد برکشید که وا ویلاه اے پسر ترا با فرزند رسول خدا
صلے اللہ علیه وسلم چه کار اگر طاقت آتش دوزخ دارے برو و با وے حرب کن و اگر شفاعت
رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم و رضاے پروردگار عالم تعالے و تقدس و تعظم میخواهی و ریاض رضوان
و غرفات بهشت جاودان میجوئی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا اجازت دهے

نشانہ نشد ✤ منتظم کہ بحکم ان اللہ یمہل ولا یہمل جزای کردار و سزای گفتار شما بزودی
در شمار رسد **نظم** ہر کہ آئین ظلم پیش نہاد ✤ بنا بر دست و پای خویش نہاد ✤ چند
روزے اگر سر افراز د ✤ در ہرش آخر ز پا در اندازد ✤ پس حسینیان عنان مرکب از میان برتافتہ
بصف لشکر خود باز آمدند و دل بر محاربہ بنہادند و این واقعہ روز جمعہ بود دہم محرم سال بر شصت
و یک از ہجرت سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم و لشکر مخالف بقولے ہفدہ ہزار و بروایتے
نتے ہزار بودند و اصح روایات آنست کہ بیست و دو ہزار سوار و پیادہ از شام و کوفہ دران معرکہ
حاضر آمدند و ملازمان حضرت امام حسینیان بقولے ہشتاد و دو و بروایت اشہر ہفتاد و دو تن
بودہ اند بغیر ازان حضرت سی و دو تن سوارہ و چہل تن پیادہ و در اغلب رسائل کہ سخنان
این مقتل مرقوم شدہ تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و بمجرد
نامی و شعرے اکتفا کردہ اند و این کمینہ تفحص و تصفح بسیار کردہ تفاصیل آن واقعہ را بطریقۂ خیر الکلام
درین اوراق ایراد نمود و ز جرہر مبارزے را کہ میخواندہ چون پارسے زبانان را ازان فائدہ نیست
و سر رشتۂ سخن بسبب آن انقطاع مے یابد اینجا نیاورد مگر جائے کہ ضرورت باشد و اشعار کہ ترجمۂ
آن رجز ہا بود از گفتار قدما و مناسب اذہان لطیفۂ اہل زمان نمی نمود آن نیز مطوی شد الا انچہ
ایراد آن بفائدہ بنود و من اللہ الاعانۃ والتوفیق راوی گوید کہ چون صفوف قتال راست شد
از ہر دو جانب چشم بر میان میدان گماشتند تا سبقت حرب کہ کند و حسینیان میفرمود کہ من
از پدر خود یاد دارم کہ تا مخالف ابتدا بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد - اما حر بن یزید
پیش صف لشکر کوفہ ایستادہ بود چون حال بران منوال مشاہدہ نمود مرکب نزد یک
عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسینیان علی مقاتلہ خواہے کرد گفت بلی درین قتال تن بسیار
بے سر خواہد شد حر گفت فردا جواب رسول صلے اللہ علیہ وسلم چہ خواہی گفت عمر سعد ہیچ
جواب نداد حر از و اعراض نمودہ متوجہ میدان شد اما لرزہ بر اعضای وی افتادہ بود و دل
در برش میطپید چنانکہ ہر کس در پہلوی وی بودی آواز آن میشنود مہاجرین اوس از قوم حر و روایتے
دیگر آنست کہ برادر او مصعب بن یزید باوی گفت کہ من در ہیچ معرکہ ترا چنین خوفناک ندیدہ ام
تو از جملہ مشاہیر دلاوران و مبارزانے و ہر گاہ کہ از دلیران و تیغ گذاران کوفہ مے پرسیدہ اند
پیش از ہمہ ترا نام مے گرفتہ اند و پیش از ہمہ ترا مے ستودہ اند این لرزہ تن و طپیدن دل را
سبب چیست حر گفت ای برادر مرا ہیچ ترس نیست اما نفس خود را میان بہشت و دوزخ مخیر

بیان شہادت حسینیان

لرزہ افتادن

ما در قدم تو جملہ جان افشانیم ❊ اکنون کہ بقول شما آمدم بگرہای نہانی قصدہای ناکہانی
می کنید و آبگینہ دلہای نازک ما غریبان را بسنگ غدر و جفا درہم می شکنید اگر از نائرہ مکر شما
کہ متاع صبر و سکون مرا سوختہ حرفے بگوش کوہ فرو خوانم فی الحال صفت وابست الجبال بسبا
بر وپدید آید و اگر عاصفۂ جور شما کہ بنای شکیبائی اصحاب مرا از بنیاد برانداختہ رمزے بروز
روشن نمایم در زمان اثر ظلمات بعضہا فوق بعض از وے ظاہر گردد حالا بسبب شما
دار الملک راحت را از یغمائے لشکر اضطراب خراب می بینم و سفینۂ آمال را از ہبوب عواصف
ملال در غرقاب انقلاب می یابم قطعہ دریای غصہ را بن و پایان پدید نیست ❊ کار زمانہ را
سر و سامان پدید نیست ❊ دارم درون جعبۂ دل صد ہزار تیر ❊ پنہان چنانکہ یک سر پیکان
پدید نیست ❊ پس یک یک از روسای کوفہ را کہ در ان لشکر بودند نامبردہ گفت اے عمر سعد
و اے عمر بن الحجاج و اے شیث ربعی و فلان و فلان شما نامہا بجانب من نوشتہ اید و اکنون
در برابر آمدہ قاصد خون من گشتہ اید ایشان جواب دادند کہ ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسینؓ
نامہای ایشان را ہمراہ داشت و بدیشان نمود و ایشان انکار بلیغ نمودند گفتند این مخالف
بیوقوف نامہا قلمی شدہ حسینؓ از کذب و غدر ایشان متحیر شد و فرمود کہ آن مکتوبات را در آتش
افگنند پس فرمود کہ الحمد للہ و المنۃ کہ حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتے نیست عمر سعد
پیش آمد و گفت اے حسینؓ این سخنان نتیجہ نمیدہد یا بیزید را بیعت مے کنے یا ترا بضرب
تیغ ہلاک میسازیم پس تیرے در کمان نہاد و گفت ای اہل کوفہ گواہ باشید و نزد امیر جلیل
عبید اللہ زیاد اقامت شہادت نمائید کہ اول کسی کہ تیر بہ لشکرگاہ حسینؓ انداختہ من بودم
پس آن تیر بجانب حسینؓ افگند شاہزادہ محاسن مبارک خود بدست خود گرفت و فرمود
کہ غضب خدا بر یہود ے وقتے اشتداد یافت کہ گفتند عزیز پسر خدا است و خشم الٰہی بر نصاری
زمانے مشتد گشت کہ افترا نمودند کہ عیسے ابن اللہ است و سخط پروردگار درین محل برائے شما
سعد و مہیا شد کہ قصد کشتن فرزند پیغامبر او مے کنید و من حالا از منہج شکیبائی کہ راہ سالکان
مسالک رضا است انحراف نمی نمایم و بعروہ وثقے محبت کہ بحکم
ان اللہ یحب الصابرین خلعت آن جز بر قامت باستقامت صابران راست نمی آید
تمسک میفرمایم کہ امید زمانے را تا تاریخ ظلم بروزگار ستمگاران رسد و عنقریب از اوج جاہ و
حرمت بقعر چاہ ادبار و مذلت گرفتار شوند بیت کہ کرد در ہمہ عالم کمان ظلم نبرد ❊ کہ تیر لعنت جاوید را

آدرین بحر غوطه باید خورد ✤ جا بکام نهنگ باید کرد ✤ رزم با این سگان روبه باز ✤ همچو شیر
دلینگ باید کرد ✤ وز پی دیده های کج بینان ✤ فکر تیز خدنگ باید کرد ✤ اما چون هر دو
صف راست شد حسینؓ به خیمه در آمد و عمامهٔ رسول صلے اللہ علیہ وسلم بر سر نهاد و درا عهٔ
آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم در پوشید و شمشیرے که شهسوار میدان انا ابنی بالسیف
در دست گرفته حمائل کرد و بر اسپی مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی سوار شده روی بمیدان نهاد
و شعرے آغاز کرد که یک بیت از ان اینست **شعر** انا ابن علی المطهر من آل هاشم ✤
کفانی بهذا مفخرین افخر ✤ و مضمون سخن آن حضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما
میدهم که میدانید که من نبیرهٔ مصطفے ام صلے اللہ علیہ وسلم و سبط رسول خدائیم و جگر گوشهٔ
فاطمه زهراؓ ام و قرة العین علے مرتضے ام برادرم حسن مجتبےؓ ست و عم جعفر طیارؓ در هوائے
فضائے جنات العلے ست عم پدرم حمزه سید الشهداؓ ست و می بینید که این عمامهٔ رسول خدا
ست که بر سر دارم و این درا عه مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آن حضرت ست که
حمائل کرده ام و این اسپ خاصه اوست که بزیر ران در آورده ام نعره ازان لشکر بر آمد که ای
حسینؓ بدرستی و راستی که انچه گفتے حق و صدق ست حسینؓ گفت پس بچه وجه خون مرا حلال میدارید
و آبی که برد و دام و یهودے و نصاری حلال ست از من باز میگیرید و حال آنکه پدر من راننده دشمنان
خود ست از حوض کوثر همچو کسے که شتران تشنه را از اب باز میگرداند درین محل آواز گریه و زاری
اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون حسینؓ رسید از استماع آن متاثر شده گفت
لاحول ولا قوة الا باللہ العلے العظیم پس عباسؓ و علی اکبرؓ را فرستاد که بروید و با ایشان
بگوئید که فرد اشما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل نکنید ایشان خاموش شدند و
شاهزاده باسر حرف خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که خداوند تعالی کذب را
حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمان را نیازرده ام
و تا قلم تکلیف بر من جارے گشته فرائض الهی را ترک نه کرده ام و شما را معلوم ست که آن نسب عالے
که من دارم امروز بر روے زمین هیچکس ندارد و من مردے بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضهٔ
جد بزرگوار خود صلوات اللہ و سلامه علیه گشته مرا در انجا رها نکردند تا ضرورت ترک مدینه گرفته پناه
بحرم مکه بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر
بمن رسید که ما ترا با امامت اهل دادی از غیر تو میدانیم باید که متوجه اینجانب شوے مصرعه

لو مرکب
لو میدانید

سایه برادرت حسن مجتبی برفرق ما گسترده شد و بعد از برادر محرم ما محرمان و پناه گاه مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بروی محرم ما که باشد و مرحم راحت بر جراحت دل ما فراق روزگان **بیت** فریاد از آن روز که ما بی تو بمانیم ✤ در آرزویت عمر بحسرت گذرانیم ✤ درین سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد **مصرعه** فلما اضاء الصبح فرق بیننا صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته بادل پرآتش طالع شد دشمنه زمان گیسوی شب را در ماتم شبیه ابرید و موی بر بدن در مصیبت غریب نیست و دست زمان پیراهن زرقه فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجیب نیست **نظم** هر صبح اگر نه تعزیت مفخر الدهر است ✤ پیراهن کبود فلک غرق خون چراست ✤ گر آفتاب شرع نه در خاک میرود ✤ بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست ✤ گر در فراق آن رخ گلگون نسوخت زار ✤ خورشید را چو ارخ لعلی چو کهرباست ✤ اما چون اثر صبح ظاهر شد حسین بانگ نماز گفت و یاران جمع شده و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعا نا گفته واو راد ناخوانده فریاد کوس حربی و نالهٔ نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد جوق جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند رایتها و علمها نصب کردند ای اهل من مبارز در دهند زانست که موالیان حسینی سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند باچنان برگ و نوا دیدند عشاق کم خدمتگاری بدست یقین برای خسرو زمان و زمین برمیان جان شیرین بستند و پیاده و سوار و بصف کارزار آوردند عمر سعد تبعیه لشکر پرداخته میمنه نا میمون را در عهده عمرو ابن حجاج کرده و میسره نا سره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را بدست موالی خود درید داد و آن قلب سیاه دل در قلب سیاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه معدودی چند پیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه با میمنت را نامزد زهیر بن قین بجلی نمود و میسره با سره بحبیب بن مظهر را مقرر فرمود و رایت را ببرادر عباس ارزانی داشت و اگرچه جای قلب صدر باشد آن صدر در قلب جای گرفت مبارزان حسین در میدان شهادت نقد های روان بر کف کفایت نهادند هاتف غیبی از عالم لاریب بگوش هوش ایشان این ندا میرساند که **نظم** روز جنگست جنگ باید کرد ✤ کوشش نام و ننگ باید کرد ✤ وقت جوشش خموش باشد ✤ گاه کوشش درنگ باید کرد ✤ شکم ماه و پشت ماهی را ✤ زاشک تیغ تو رنگ باید کرد ✤

از روزنہ جان بنظارۂ گلشن ملکوت مشغول شد بحکم وراثت جدم صلے اللہ علیہ وسلم کہ بتمام
عینائے ولا بنیام قبلے چشم درخواب و دلم بیدار بود سگان دیدم کہ بر من حملہ کردند و درمیان
آنہا سگے از ہمہ بر من خشمناک تر بود و من باخود مے گفتم کہ او مرا ہلاک خواہد کرد و درین اندیشہ
بودم کہ جدم صلے اللہ علیہ وسلم پیش من آمد و گفت یا بنی اے پسر دای شہید آل محمد و اے
مظلوم ترین فرزندان من اینک انبیا باستقبال روح پاک تو آمدہ اند و ہر تبۂ بزرگ ترا بشارت
میدہند جہد کن تا امشب افطار نزد من کنی و توقف و تاخیر جائز نداری و ہمراہ جدم صلے اللہ علیہ
وسلم فرشتہ دیدم آن حضرت صلوات اللہ وسلامہ علیہ فرمود کہ ای حسینؑ این کس را می شناسے
گفتم نے فرمود کہ این فرشتہ ایست از آسمان فرود آمدہ باشیشۂ سبز تا خون ترا دران شیشہ ریزد
و نگاہدارد ام کلثوم بگریہ در آمد حسینؑ گفت اے خواہر ہمہ اہل بیت مرا طلب کن کہ محل وداع
رسیدہ است **غزل** الوداع ایدوستان کین دم سفر خواہیم کرد ✤ مسکن اصلے خود جائے دگر
خواہیم کرد ✤ ما ازینجا شاد و خرم میرویم از بہر آنکہ ✤ منزل اندر بقعۂ زین خوبتر خواہیم کرد ✤
ہر کرا عزم تماشائے ریاض قدس ہست ✤ گو مہیا شو کہ ما زینجا سفر خواہیم کرد ✤ پس حرم
محترم حسینؑ و اولاد امجاد او بیامدند و حسینؑ فرزندان را در پیش خود جا داد و بوسہ بر روے
یک یک می نہاد و روی بر سینۂ ایشان میمالید و از دل پر خون زار زار مینالید و مے گفت اے
جگر گوشگان من جانم بر شما مے سوزد کہ ہنوز وقت یتیمے شما نیست و در غریبے علاوہ حزن
یتیمے شدہ ندانم کہ چہ گویم و غم شما با کہ گویم پس روی بشہر بانو کرد کہ یار دیرینۂ من و ای نور دیدۂ من
و اے سرور سینۂ من نمیدانم کہ با این یتیمان چہ خواہی کرد و بعد از من غم ایشان چگونہ
خواہی خورد خروش و فغان از اہل بیت برآمد و خشتی صبر و سکون در گرداب فجرت و غربت و
اضطراب افتادہ و افواج امواج دریاے مصیبت و احزان متلاطم و متراکم شد دیدۂ دوران
از اندوہ بزرگان خاندان گریان گشت و زمان بدین نغمۂ دلسوز جگر خراش ترنم آغاز کرد **قطعہ**
موجزن مے بینم از ہر دیدہ طوفان غمے ✤ میرسد در گوشم از ہر لب صدائے ماتمے ✤ اہل عالم را
نمیدانم چہ کار افتادہ است ✤ اینقدر دانم کہ در ہم رفتہ کار عالمے ✤ ام کلثومؓ بے طاقت شدہ
گفت اے گلدستۂ باغ لافتے و اے لالۂ نو رستۂ چمن ہل اتے تر اطاقت شنودن این سخن
غم اندوز دیار اے استماع این کلام جگر سوز ست جدما حضرت مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم کہ از این عالم
رحلت فرمود محرم ما پدرت علی مرتضیٰؓ بود چون علیؓ ببال شہادت سوی روضۂ سعادت پرواز نمود

محمد حنفیه گفت ای پدر روے مدار آخر صفوف ست امیر فرمود که مراد من ابو مسلم خولانی نیست
مقصود من صاحب جیش شما که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندانی محاربه کند که
خدا تعالے بواسطه وے حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده
در اعلای دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوة
مذکور ست و آنجا چنین فرموده که مراد ازین شخص صاحب الدعوة ابو مسلم مروزیست که با علمهای
سیاه از مرو شاهجهان بیرون آمده با بنے امیه محاربه نمود و عالم را از شامت مردانیان پیر داد
القصه چون امام حسین این سخن با اولاد مسلم بگفت که بروید و نمکے دیگر بر بالاے جراحت
مصیبت پدر مریزید شما را فراق پدر و برادران بس ست **مصرعه** اندرین رودی نباید داغ بر بالاے
داغ ✤ ایشان فرستاده برگشتند که اے شاهزاده **مصرعه** ما نیم و خاک کویت تا جان
زتن برآید ✤ جان را چه خطر باشد که بر تو فدا کنیم و سر را چه قدر ست که نثار آن خاک پا کنیم پدر ما
در وفاداری تو سر در باخت و مادر ما در هواداری تو جان دری بازیم او بغیرت با دشمنان در نساخت
و ما از سر محبت با دوستان جانی در مے سازیم تو نه ازان سروری که با تو سرے مضائقه توان کرد
نه آن دلبرے که رضاے دل ترا بر دی از دست توان داد **بیت** تا سر ز گریبان اجل
در نزنیم ✤ ما دست ز دامان تو کوته نکنیم ✤ حسین دید که ایشان از روے صدق و صفا صادم
و در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعاے خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون
مهم اصحاب من بدین وجه قرار یافت باید که بروند و بقیه که از شب مانده بطاعت و عبادت
گذرانیده و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که بجماعت خواهیم گذارد نماز این بامداد خواهد بود
القصه منادیم بمنازل خود شتافته باوراد و ادعیه مشغول گشتند آن شب همه شب ناله و آه
عرصهٔ زمین بغرفهٔ ماه میرفت و نم اشک غریبان بادیهٔ عنا از چشمهٔ چشمها به پشت ماهی میرسید
**بیت** اشک چشمم تا باهے رفت و آهم تا باه ✤ ماه و ماهے را برا اشک و آه میگیرم گاه ✤
نور الائمه آورده که اوائل سحرگاه بود که بطنان آسمان آوازے آمد که یا جیش الکربلی
اے لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارزار رسید و برنشینید که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمد
ام کلثوم همچون بیهوشان جوشان و خروشان خود را در خیمهٔ حسین انداخت و گفت
اے برادر عزیز این صدا شنیدے که از آسمان آمد گفت آرے شنیدم و این عجب تر
دیدم پیش ازین ساعت بیک لحظه نور باصره از فلک دماغ بافول رسید و من پشم

وخاکستر رخسار برفرق خویش بیخت **بیت** دود ظلام روی زمین را سیاه کرد ✤ مه روی
خویش را بخراشش تباه کرد ✤ دران شب حسین بفرمود تا آن کرسی که ازساج ساخته
همراه داشت درمیان صحرا نهادند وجمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست و
خطبه در غایت جزالت ونهایت بلاغت ادا کرد وبعد از ثنای خداوند تعالی وتعظیم
ودرود سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود کما الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید
که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم وهیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر
ونیکوتر ندیدم مجزاکم الله منی خیرا آخذا شما را از جهت من جزای خیر دهد بدانید که من شب
رقعهٔ شما را از ربقه بیعت خویش محلی ساختم واین مهلت برای شما خواستم وظن من آنست
که چون این قوم مرا بینند طلب شما نکنند وبجستجوی دیگری نپردازند پس باید که هریک
از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی
واز شدت فرج یابند **بیت** من شدم غرقه گرو اب غم آن به که شما ✤ کشتی خود بسلامت
سوی ساحل رانید ✤ برادران وفرزندان وخویشان وموالیان جواب دادند که یابن رسول الله
را قوت مفارقت وطاقت مهاجرت تو نیست ولبقای خود بعد از وفات تو نمی خواهیم
وجان درتن داریم ورمقی دربدن داریم با عدای ودشمنان اولا در رسول رب العالمین
مقابله خواهیم نمود **بیت** بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ✤ تا نگوئی که دران روز وفا
نبود ✤ حسین رضی الله عنه ایشان را دعا گفت وروی بفرزندان مسلم عقیل کرد وگفت ای ابناء عم
برسو مید کاذبهٔ وا کاذیب باطله کوفیان اعتماد نمودند پدر شما را بکوفه فرستادیم وآن گروه
روی دل از کوی مهر ووفا برتافته وبا قدام انتقام در طریق تحریک افساد وایقاد
نائرهٔ فتن پیدا دشتافته غرض مضمون اورا هدف سهام تعرض ساختند ورسوم حق شناسی
اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی برانداختند الا لعن الرحمن من کفر النعیم تا شربت
شهادت نچشید وخلعت سعادت نپوشید حالا شما یادگار مسلم عقیلید ومادر شما نیز غمزده
ومانمزده است برخیزید ومادر خود را برداشته ازینجا بقبیله بنی طی روید وازانجا بمدینه رفته بنشینید
ودل درکرم ما بسته انتظار برید که دمبدم کسی که انتقام ما ازبنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد ومن این سخن
از پدر خود شنوده ام وحقا که او از حضرت رسالت شنوده باشد واین صورت برین وجه بوده
که حضرت امیر رضی الله عنه از روزهای حرب صفین ندا فرموده که وا ابا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست

وعنان از دست داده پایش در رکاب بماند اسپ بهر سو میدوید تا بکنار خندق آتش رسید
او را از پشت در میان آن آتش افگند و خود باز گشت و خروش از مردمان برآمد و این کرامتی
دیگر بود از ان حضرت پس حسین سجدهٔ شکر بجای آورد و انگه سر برداشت و با آواز بلند چنانچه
هر دو لشکر بشنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول تو ایم داد ما از ظالمان بستان
این اشعب آواز داد که ترا به پیغامبر صلے الله علیه وسلم چه خویشی ست که هر ساعت لاف میزنی
حسین از روی غیرت برآشفت و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز و خداوند بنده نواز مناجات کرد
که خدایا پسر اشعث نسب من قطع میکند و مرا فرزند پیغامبر تو نمی داند فاریه فی الیوم زلالا جاری
پس در همین روز خواری بوی نمای و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بر هدف آسمان
نرسیده بود که شهباز قضا از سوی عالم تقدیر در رسید و علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای
ظاهر شد و از مرکب فرود آمده بقضای حاجت مشغول گشت گزدم سیاه با مرآت آتشی بر عورت او زد
و مکشوف العورت در میان چپ و راست میگردید تا جان بلید از بدن ملوث او جدا شد **مصرع**
و انچنان بد زندگانی مرده به ✤ و این کرامتی دیگر از ان حضرت واقع گشت پس جعده مزنی
پیش راند و آواز داد که ای حسین این آب فرات می بینی که چون دریای مواج میرود بخدا که از و
قطره نچشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین که این سخن بشنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم
امته عطشان خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سبب آبش در رمید و ویرا بینداخت
و او برخاسته در پی اسپ میدوید تشنگی بر و غالب شده می گفت العطش العطش و هر چند
آب بلب او میرسانیدند نمی توانست خورد تا دران تشنگی بمرد و این دلایت سوم بود که از ان حضرت
دران روز ظهور نمود لشکر پسر زیاد آن همه کرامات مشاهده می نمودند و همچنان بر طرفت جهل و عناد
مستقیم بودند **مثنوی** اشقیا منکر کرامات اند ✤ بر بساط منکرت مات اند ✤ اولیا را چو خویش
پندارند ✤ سر با هل صفا فرو نارند ✤ این همه بهر آنکه جنس نیند ✤ دد و دیو اند نوع انس نیند ✤
القصه آن روز و شب حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده
همه شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلے الله علیه وسلم می گذرانیدند
نور الائمه آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان سیارگان در تغریب خانه
غروب مقام گرفت و شب مشکفام پلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان بپوشید خاتونان
تا بخانه بالا بنظارهٔ شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت عرصهٔ زمین گرداب بلا

نهم محرم بود که تا سوحا گویند و دران محل حسین سر برزانو حضرت بی بی زینب نهاده در خواب رفته بود چون
گرد سپاه و نعرهٔ سواران و قعقعهٔ سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند حسین بران حال وقوف یافته برادر
خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست
عباس تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد ست با لشکر خود بر حرب اقدام نموده حسین فرمود
که برو و این قوم را بلطف باز گردان که روز بیگاه است و باقی امروز را مهلت طلب و امشب را که شب
عاشوره تا باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد من درین شب برقرار ماند عباس باز گشت و گفت
ای مردمان جگر گوشهٔ مصطفی صلے اللہ علیه وسلم یک امشب بگیرید مهلت می طلبد و چنان پیدا ندکه
شب باز پسین ست از عمر وی میخواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در اوراد و اذکار او خللی نیفتد عمر سعد
با مرای لشکر مشاورت کرد گفتند ما به تنگ آمدیم و از غضب امیر نیز می ترسیم شمر نعرهٔ زد که شما را
امان نیست و امهال مجال ندارد ناگاه ابو شعبان کندی و روایتی آنست که عمرو بن حجاج ازان
مقاله شرم داشت بانگ بران جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت دلی و سست پیمانی ست
که می کنید اگر این قوم از روم و یا از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت می دادید آخر
این اهل بیت پیغامبر شمایند و شما امت جدوے اید از خلق بتر سید یا از خلائق شرم دارید مثنوی
شما بس سخت روی و سست دینید ✣ چو شیطان لعین با کبر و کینید ✣ زحق سبحانه شرمی ندارید ✣
ز مردم نیز آزرمے ندارید ✣ نه آخر اهل بیت مصطفی اند ✣ بصد کرب و بلا در کربلا اند ✣ مردمان این سخن
استماع کرده دست از حرب بداشتند و بهمانجا فرود آمده نگهبانان بر گماشتند حسین قبل ازین فرموده بود
تا گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشند
و پر هیزم ساخته و درین محل فرمود تا آتش دران زدند تا کسے شبخون نیارد اما چون آتش زبانه
کشیدن گرفت مالک بن عروه برآمده نشسته پیش آمد و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای
این آتش در خود زدی حسین فرمود که کذبت یا عدو اللہ دروغ گفتے اے دشمن خدا
گمان دارے که من بدوزخ روم و توبه بهشت مسلم بن عوشجه گفت یا بن رسول اللہ اجازت
فرمائے تا تیرے بر دهانش زنم حسین گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما تو درنگر تا قدرت خدا
بینے پس روی بقبیله آورد و گفت اللهم جره الے النار بار خدایا او را بسلسلهٔ عقوبت در آتش
کش و پیش از بازگشت او با آتش عقبی او را چاشنے از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة
المظلوم اجابة اثر اجابت ظاهر شد و اسپش رمیده بسورلاخے فرو رفته او بجانب اهل تمام گشت

چون قدرے بکندند چشمهٔ آب شیرین خنک و خوشگوار پدید آمد همه لشکر ازان آب خوردند
و مرکبان را سیراب ساختند و مشکها پُر آب کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند
ازان نشانی ندیدند و این از جملهٔ کرامتهاے شاهزاده بود اما چون این خبر به پسر زیاد رسید
باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال داده تا در بادیه چاه مے کند کار بر و سخت گیر و مجال
بر و تنگ ساز انیک لشکر پے در پے میفرستم انگه شمر را با چهار هزار مرد بمدد عمر سعد فرستاد و از عقب او
یزید کبی را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونے را با چهار هزار و در پے ایشان عمرو بن قیس بن حنظله
را با دو هزار و در قفای ایشان نضر شامے را با دو هزار و ازپس آن حجاج بن ابجر را با هزار و کس دیگر
تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنجهزار مرد داشت مجموع بیست و دو هزار
نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بود حبیب بن مظاهر اسدی گفت یا ابن رسول الله
درین نزدیکے قبیلهٔ بنی اسد ست دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشان را بنصرت تو خوانم پس
اجازت یافته بمیان قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمه رض نبیرهٔ او جگر گوشهٔ رسول خدا
صلے الله علیه وسلم را بیست و دو هزار سوار و پیاده درمیان گرفته اند و شما خویشان منید آمده ام
و شما را نصیحت میکنم که اگر شفاعت رسول صلے الله علیه وسلم مے طلبید بیائید و حسین رض را دریابید
عبید الله بن البشیر الزبان مردمان برپاے خاست و گفت همه اول کسی که لاف محبت زند
سهل است گواه باشید که نخست کسے که اجابت دعوت حسین رض کرد من بودم حبیب گفت بشرک الله
یا ابن البشیر بالجنة اے پسر بشیر بشارت دهاد خدا ترا به بهشت القصه نود کس از بنی اسد
بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسپان تازی نشسته روی بلشکرگاه حسین رض نهادند قضارا بدبختے
از همین قبیله خبر بعمر سعد برد و او از رق شامے را با چهار هزار کس فرستاد و آن عمار در بیشه استاده
آن لشکر را بر ایشان برد و در کنارهٔ آب فرات بصر سیده جنگ در پیوستند و شکست بر مردم
بنی اسد افتاد و جمعے کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند بقبیلهٔ خود
باز گشتند و حبیب نزد شاهزاده خبر رسانید و موجب از دیاد حزن اهل بیت شد بیت هر دم
افزاید عمے بالاے غم ✤ لشکر غم دائمی افتد زهم ✤ و چون پسر زیاد شنید که حسین رض بقبایل
کس میفرستد و مدد مے طلبد آتش غضب او اشتعال یافته کس بعمر سعد فرستاد که اگر در همین روز
بجرب حسین رض مشغولی نشوی ترا و هر که با تست سیاست بر سانم چون پیغام ابن زیاد بر سید عمر سعد
بتعجیل تمام لشکر را جمع کرده و در الحال سوار گشته با تمامی لشکر روی الحسین رض نهاد و این روز

امام حسین رضی فرمود که بر صواب دید تو کسے را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح
بلشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمهٔ بود که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت
در آمد و سلام نکرده بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدانی ترا چه چیز مانع شد که
بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم فرموده که
المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده مسلمان کسے ست که مسلمانان از زبان و
دست او بسلامت باشند اینجا آب بر اهل پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم بسته و زبان بمذمت
ایشان برکشوده بافرزند رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم داعیه حرب کرده و لشکر بر ابر عترت پیغامبر
صلے اللہ علیہ وسلم آورده مصرعه از خلق وخدا هیچ ترا شرم وحیا نیست ✤ عمر سعد زانی نیک سر
در پیش انداخت پس سر بر آورد و گفت ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان قتال کند وحقوق
ایشان را غصب نماید لامحاله جای او جحیم وجزای او عذاب الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمیتوانم
و دل از حکومت و ایالت بر نمیتوانم گرفت بریر فرمود که یا ابن سعد هر که هوس ملک ری کند
هر آئینه بساط خدمت حق را طی کند و مرکب سعادت را بر تیغ شقاوت پے کند و مرد نیک بخت
و عاقل اینچنین کارها کی کند نظم گیرم که روزگار ترا میری کند ✤ آخر نه مرگ نامهٔ عمر تو طی کند
گیرم که بگذرے تو ز قارون بگنج ومال ✤ باوے وفا نکرد جهان با تو کے کند ✤ هر کو گزید
دشمنے آل مصطفے ✤ او مرکب سعادت خود باز پی کند ✤ پس بریر از پیش وے نا امید
بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن سیاه گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد بیت
بآب زمزم وکوثر سفید نتوان کرد ✤ گلیم بخت کسے را که بافتند سیاه ✤ اما شمر ذی الجوشن
چون شنود که عمر سعد در شب رفته با حسین رضی سخن گفته فی الحال بگوفه رفت وبا پسر زیاد گفت
که میان حسین رضی وعمر سعد رسل ومراسله واقع ست وشب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها
میکنند وحقیقت این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد ونامه نوشت بعمر سعد که من ترا
بمحاربت حسین رضی فرستاده ام نه بمصاحبت او می شنوم که با هم کلام وپیامی دارید اگر این کار
از دست تو نمے آید منشوری که بنام تو نوشته ایم باز فرست وسپه سالارے لشکر باشمر ذی الجوشن
گذار چون نامه بر سید عمر سعد اندوهناک شد ودل بر حرب حسین رضی نهاد راوے گوید که در روز هشتم
محرم در لشکرگاه حسین رضی آب نماند وآن لشکر به تشنگے مبتلا شدند واطفال فریاد
العطش العطش برکشیدند حسین رضی برخاست وبموضعی تشریف فرمود وگفت این زمین را بکنید

که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آیند تا وقتیکه به بیعت یزید در آید پس عمر سعد
عمرو بن حجاج را با نصد سوار جهت ضبط آب تعین فرمود و حسین و مردم او را از آب منع کردند
شاهزاده خیمه بجانب بادیه زد و این صورت بسه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون
تشنگی بر ملازمان حسین غلبه کرد برادر خود عباس علمدار را با سی سوار و بیست پیاده بطلب
آب فرستاد و عباس با عمر و محاربه کرد و غالب آمده مشکها پر آب کردند و به لشکرگاه خود بردند
شبی دیگر حسین کس نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد
قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد و حسین با برادر خود عباس و پسر
خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ویحک ای عمر از خداوندی که بازگشت
همه بدوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله آئی و تو میدانی که من پسر کیستم از این اندیشه
ناصواب در گذر و باز خارف دنیا غدّاره که با هیچکس پائدار نیست مغرور مشو مثنوی

گنج بقا نیست درین خاکدان ✤ مغز وفا نیست درین استخوان ✤ آنچه برین مایده خرگهیست ✤
کاسه آلوده و دست تهیست ✤ هر که از و گفت زبانش بدوخت ✤ و آنکه از و خورد دهانش بدوخت

اینچنین بدنامی بخود پسند و دل در عروس عشوه نمای جان ربای دنیا مبند مصرع

که این عجوزه عروس هزار داماد است ✤ عمر سعد گفت یا اباعبدالله هر چه گفتی حق و صدق است
اما می ترسم که اگر بخدمت تو در آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام فرمود که عمارتهای دنیا
چنان محبوبی نیست که این همه تعلق باو توان ورزید اگر قصر بلند ترا لپست سازند کوشکهای
رفیع در جنت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سرای بهتر از آن تو دهم گفت مرا در دار
کوفه ضیاع و عقار بسیار انتفاع هست از آن می اندیشم که این زیاد آنرا متصرف نگردد حسین
فرمود که اگر آن ضیعت ضائع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد از آن ارزد عمر سعد سر در
پیش انداخت و هیچگونه جواب ندا داد حسین گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من
بمراد نرسی و آنچنان بود که بزبان آن حضرت گذشت چه اندک زمانی مختار ابو عبیده او را
پسرش حفص ناجوانمرد که پدر را بر حرب حسین تحریص و بر حکومت ری ترغیب کرد بقتل رسانید
و چون شاهزاده باز گشت بر بریر بن حصیر همدانی که یکی از جمله زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که
ای فرزند رسول خدا چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن امتناع و ابا کرد بریر
گفت فردا من بروم شاید که پند غفلت از گوش دی برگشم و موعظه مرا بسمع رضا اصغا نماید

موصل بنارست اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق وحضورست ودر اسطه عیش وسرور وعمر
سعد اینجا بیتی چند مے گوید که ابوالمفاخر ترجمه اش برین وجه آورده غزل مرا بخواند عبید الله
از میان عرب ✤ رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب ✤ مرا امارت ری داد وگفت حرب حسین رض ✤
قبول کن که ازو ملک راست شور وشغب ✤ بملک ری دل من مائل ست ومی ترسم ✤ بکینه چون
بکشم بادشاه ملک عرب ✤ چگونه تیغ کشم در رخ کسے که ورست ✤ شجاعت ونسب وعلم وحلم و
فضل وادب ✤ سزای قاتل او دوزخست ومیدانم ✤ که اینچنین عمل آرد خدای را غضب ✤
ولی چو من نگرم در ری وحکومت آن ✤ همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب ✤ آورده اند که
حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربت با حسین رض جزم کرده
نزدیک وی آمد وگفت ای خال توجه بحرب حسین رض یکے از گناهان بزرگست مستلزم قطع رحم
وموجب اشتهار بغدر وبیوفائی تو مرتکب این امر چرا اے عمر سعد گفت اے فرزند اگر چنین
نکنم ایالت وحکومت ری بمن نمیرسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک وخروج از دنیا بهتر
ازانست که نزد خدا روے وخون حسین رض در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشه دور ودراز
افتاده خواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه
افتاد وبا پنجهزار سوار وپیاده روے بکربلا نهاد ودر برابر امیر المومنین حسین رض فرود آمده
کس بدو فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست حسین رض در جواب فرمود که تو واقران تو
بمن مکتوبها نوشتید ومتعاقب رسولان فرستادید ودر التماس قدوم من مبالغه از حد
در گذرانیدید من بکلمات واهیه شما روی براه آوردم وشما نقض پیمان کرده پسر عم یارے
ندادید تا بزارے کشته شد وحالا من میخواهم که باز گردم اگر کسے مانع من نشود عمر سعد ازین جواب
خوشدل شد وگفت شاید میان حسین رض وپسر زیاد بصلحے برگذرد وحسین رض باز گردد وبحرب
احتیاج نیفتد پس مکتوبے بابن زیاد نوشت واز ملتمس امام حسین رض اورا آگاهے داد ابن
زیاد بدو نوشت که بیعت یزید بر حسین رض عرض کن اگر قبول نماید بمن اعلام نمائے والا منتظر
فرمان من باش عمر سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت حسین رض راضی نمیشود آن نامه بمجلس
پیش حسین رض فرستاد وآنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن پسر زیاد عمل نکنم و
فرمان او نبرم وچون خبر اباو امتناع حسین رض به پسر زیاد رسید غضب بر وی مستولی گشته حصین
بن نمیر وشبث بن ربعی وشمر ذی الجوشن را با جمعے سوار وپیاده بمدد عمر سعد فرستاد وپیغام داد

ومنشور حکومت ری در دست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند گفتند
ای پدر این اسپ و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان
دولتی بار دی آورده است که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا
نی رباعی امروز بخت نیک بشارت رسان ماست * اقبال رو نموده مرادات ما رواست *
روز یست اینکه دل بفراوان دعاش جست * عهدیست اینکه جان بهزار آرزوش خواست *
بدانید که امیر عبید الله زیاد سپهسالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و اسپ چنبیتی بمن ارزانی
فرمود و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین محاربه کنم پسر
کهترش که این سخن بشنید گفت هیهات هیهات این چه اندیشهٔ بدست که کردهٔ و این چه سودای
بیحاصل ست که بسوید اے دل در آوردهٔ هیچ پیدا نی بحرب که میروی و کمر دشمنی کدام خاندان
برمے بندی حسین بن علی جگر گوشه مصطفی صلے الله علیه وسلم و نور دیدهٔ مرتضے و سرور
سیئهٔ فاطمهؓ زهرا ست پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان میکرد و تو حالا قصد
جان ایشان میکنی مکن و از خدا بترس و از شرمساری روز قیامت بر اندیش و جواب حضرت
رسالت صلے الله علیه وسلم آماده کن که چون روز قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت
کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه سبب نامه
بدست خود نوشته بدو فرستادهٔ و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو روی بدیجا
آورده تو اکنون قصد کشتن وی میکنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان اهل بیت
تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند **فرد** مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند * که تا
بروز قیامت مخر تو لعنت حق * عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر متبر را گفت تو چه میگوئی گفت
آنکه برادرم میگوید اگرچه راست است ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد میدهد نقد و هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد و
حاضر را بر غائب اختیار نکند **نظم** نقد را ایگان ز دست مده * وز پی نسیه روزگار مبر *
گفت صوفی که آبگامهٔ نقد * از عسلهای نسیه نیکوتر * عمر سعد گفت اے پسر راست میگوئی
حالا بادنیا را اختیار کرده ایم تا حال آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الامارة
رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد شادمان شد و پنجهزار کس بوے داد
و جانب کربلا نقل کرد چون از شهر بیرون آمد یکے گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا
صلے الله علیه وسلم میروے گفت آرے اگرچه حرب حسینؓ در دنیا موجب عار ست و در آخرت

حال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی بکربلا آرد **بیت** فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست ✤ کجاست شیر دلے کز بلا نه پرهیزد ✤ پس در ایستاد و مذمت یزید و ابن زیاد آغاز کرد و خروشش از اهل کوفه برآمد و خبر به پسر زیاد رسید کسی فرستاد تا او را از منبر زیر آورد ببالاے کوشک برند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی بحسین رض رسید بسیار بگریست و او را دعاے خیر گفت و چون پسر زیاد شنید که حسین رض در کربلا فرود آمد نامه نوشت بوے مضمونش آنکه یزید بمن نامه نوشته که زنهار اگر حسین رض را یابی یا خبر او شنوی بر بستر نرم نخسپی و نان و آب سیر نخوری تا او را به بیعت من در آری و اگر ابا کند سرش ببر و اے نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت میکنم بیا به بیعت یزید در آئی و اگر چنین نمے کنے جنگ را آماده باش چون نامه بحسین رض رسید بر خواند و ببند خت و گفت بد حال قومے که رضاے مخلوق را بر غضب خالق اختیار مے کنند **بیت** رو بدنیا آورند و پشت بر عقبے کنند ✤ خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک ✤ پس رسول عبید الله زیاد گفت جواب نامه بنویسید حسین رض فرمود مالک عندے جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامهٔ او را نزد یک من جواب نیست و سزاے او جز کلمهٔ عذاب نیست آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نانوشتن بیاورد غضب او زیادت شد روے بحضار مجلس عز و کرد که کیست از شما که متصدے حرب حسین رض گردد و هر بلده از بلاد عراق که طلبد بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد نوبت دوم و سوم نیز کس اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتے شد که می شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع آن ولایت وسیع ست و عرصه فسیح دارد و مداخل اموال او بسیار و بیشمار ست حالا میخواهم که منشوری و طبرستان بنام تو نویسم و این آرزو ترا از خلوت قوه بصحراے فعل آرم عمر سعد خدمت قبول کرد و ابن زیاد فرمود تا منشور حکومت ری و ولایت طبرستان بنام وی نوشته بیاورند و او را خلعت تشریف پوشانیدند مرکبی با حبت زر پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من ترا سپاه سالار لشکر میدهم و حالا حاکم ری شدے و پنجاه خروار زر از خزانه نقد بتو مے بخشم و این همه بشرط آنست که بکربلا روی و حسین رض را به بیعت یزید درآرے با سر او و ستا بعانش ببر و اے عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگ ست و بی تفکر و تدبر در چنین کارے شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت کنم پسر زیاد گفت برو و زود خبرے بمن رسان عمر سعد جامه خاصه ابن زیاد پوشیده و بر مرکب خفی سوار شده

ن
و پنجاه خروار از نقد بتو بدهم
و ضبیعت

بجروح گشته زینهار تا سر و موے برہنہ نکنی و سینہ و روی نخراشی کہ شماتت اعدا عظیم ترین مصیبتی ست
اما چون اہل بیت این سخن بشنیدند ہمہ در خروش و فغان آمدہ گفتند ای سید سرور این چہ خبر
دلسوز جان گذار ست کہ میدہی و این چہ داغ اندوہ و ملال ست کہ بر سینۂ یتیمان و غریبان می نہی
**بیت** این سخن چیست کہ دلہا ہمگی خون گردد ✤ دیدہا از غم دل جملہ چو جیحون گردد ✤ شاہزادہ
فرمود کہ چون چنین خواہد بود چارہ چیست بجز آنکہ صبر کنید و پناہ بخدا برید آنگاہ حسین رض
ہمانجا فرود آمد و فرمود تا کسان او خیمہ زدند و نزدیک آب فرات قرار گرفتند
نور الائمہ آوردہ کہ امام حسین رض از کربلا رقعہ نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی کہ تو نامہ نوشتی
و مرا استدعاے آمدن کردی و من اینک آمدہ ام اگر مرا یارے کنی و عہد خود را بوفا رسانی
خود قاعدہ مروت بجا آوردہ باشی و اگر بیوفائے کنی این صورت از اہل کوفہ غریب نیست
کہ با پدر و برادر و پسر عم ہمین کردند حالا لشکر مخالف سر راہہا بر من گرفتہ اند اگر یاری کنید نیکو
والا من تن برضای خدا دادہ و بر مرصد الرضاء بالقضاء رباب اللہ الاعظم لقدم اطاعت
ایستادہ **مصرع** درمان ہا بحکم رضا دادن ست و بس ✤ پس نامہ را بقیس اعرابی داد و قیس
روی بکوفہ نہاد و راہ دران او را گرفتہ پیش پسر زیاد بردند چون چشمش بر پسر زیاد افتاد
نامہ را از بغل بیرون کرد و بدرید علیہ اللعنۃ زیاد گفت این چہ کاغذ بود کہ بدریدی گفت نامہ نبود
کہ من برندۂ آن بودم گفت از کجا آوردہ بودے جواب داد کہ از پیش امام حسین رض گفت
چرا بدریدے گفت تا تو نخوانی کہ اسرار محبان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت
ترا از دو کار یکے باید کرد تا از چنگ من رہائی یابی یا نامہاے آن کسان کہ نامہ بدیشان آوردہ بودے
با من بگوئے یا بر منبر رود حسین را و برادرش را ناسزا گوئے و مرا و یزید را ستایش کن قیس
گفت اظہار نام اہل نامہ خود ممکن نیست اما این کارے دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع کن و مرا
بر منبر فرست تا آنچہ دانم بگویم پس منادے کردند تا خلائق بمسجد جامع حاضر شدند و منبر
در صحن مسجد نہادند و قیس بہ بالاے منبر برآمدہ خدائرا بصفات سزا ستایش کرد و بر حضرت
رسالت صلے اللہ علیہ وسلم درود فرستاد و از ابتلاے حق سبحانہ مر انبیا و اولیا را حدیثی چند
فرو خواند پس گفت اے قوم بدانید کہ من رسول امیر المومنین حسینم و مرا فرستادہ تا این ولا
بوے دہید کہ وی از یزید سزاوار تر ست بخلافت زیرا کہ فرزند رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم
پس بسازید و یاری وی کنید کہ در کربلا بابند کہ مردی چند فرود آمدہ و لشکر مخالف بسیار ست خوشا

و بایستاد و هر چند شاهزاده تازیانه میزد گام از گام برمی گرفت حسین پرسید که هیچکس میداند
که این چه زمین ست یکی گفت این را ارض ماریه گویند حسین گفت شاید نامے دیگر داشته باشد
گفتند آورے این موضع را کربلا خوانند حسین گفت اللہ اکبر ارض کرب و بلا و سفک الدماء
این زمین کرب و بلاست اینجا ریختن خونهاے ماست این محط رحال آل عباست **غزل**
گر نام این زمین بیقین کربلا بود ✤ اینجا نصیب ماهمه کرب و بلا بود ✤ اینجا بود که تیغ بر آل
نبی کشند ✤ و اینجا بود که ماتم آل عبا بود ✤ کار مخدرات من اینجا تبه شود ✤ پشت مبارزان
من اینجا دوتا بود ✤ ریزند در مصیبت من آب چشم خویش ✤ هر مرغ و ماهے که در آب و
هوا بود ✤ علے اکبر پیش آمد که اے پدر بزرگوار این چه فال ست که میگیرے و این چه مقال ست
که میگوئے گفت ای جان پدر من باجدت مرتضے علے در وقت عزیمت صفین بدین موضع
رسیدیم که کربلاے گویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن نهاد و من بر سر بالین وے
نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریان گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم
که دریاے از خون در صحرا بود و حسین من در ان دریا افتاده دست و پا میزد و فریاد میکرد
و هیچکس بفریاد او نمی رسید آنگه و بمن کرد و گفت یا اباعبداللہ ترا در ین صحرا واقعه با ید داد
چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز صبر و شکیبائے چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که مرد صبر کنندگان
در شمار نمے آید که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خدایا ما صابر انست و ما را
تمسک بچیزیکه فرمود صبر ست پس حسین بفرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باز کنید
و خیمها بزنید نور الائمه فرموده **نظم** بار بکشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت ✤ اسبروے
ما بخاک کربلا خواهند ریخت ✤ کودکان جعفر طیار را خواهند کشت ✤ گرد بر رخسار آل مصطفے
خواهند ریخت ✤ آن سگان از حیله و روباه بازے دمبدم ✤ خون نور دیدهٔ شیر خدا
خواهند ریخت ✤ آنگه حسین پاے از مرکب بگردانیده همانجا فرود آمد اما چون قدم حسین رض
بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و از و غبارے بر خاست که گیسوی حسین رض پر گرد شد
ام کلثوم گفت اے برادر عجب حالی مشاهده میکنم و ازین بادیه هولے عظیم بدل من میرسد
بیت وادے عشق که جز تشنه در و نایاب ست ✤ ریگش از خون دل تشنه لبان سیراب ست
حسین خواهر را تسلے داد و شهر بانو را طلبیده وصیت کرد که اے یار دلنواز و ای غمگسار کارساز
چون مرا بینے درین موضع از اسپ در افتاده و سر و روے در هم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه

نیاورد و غرضیت این جانب نکرد م تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامهای شما پی در پی
بمن نرسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شوکه اما مے ندارید که اقتدا بوے کنیم
اگر در میان ما باشے مهمات دنیا و آخرت ما انتظام مے پذیرد و من بسخن شما آمدم اگر برعهود
و مواثیق خویش راسخید تجدید آن پردازید تا من از اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از
سابقیت و متابعت من پشیمانید عنان مراجعت برتافته بهر جا خواهم بروم حر گفت اے
حسین سوگند بخدا کہ من ازین مکتوبات خبر ندارم حسین رض فرمود کہ جمعے درین لشکر تو اند کہ نامهای
ایشان با من ست پس فرمود کہ مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد بعضے ازان مردم
سر در پیش انداختند و خجل و منفعل شدند پس حسین رض برخاست و نماز دیگر نیز بجماعت
ادا کرد ناگاه شتر سوارے در رسید و نزد حر آمده مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در
کہ این نامه بتو رسد حسین را در انجا موقوف دار و او را در منزلے کہ از آب و گیاه دور باشد
فرود آر حر نامه را فرو خواند و با امام حسین رض داد کہ اینک بنگر کہ پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن
تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین نکنم از پسر زیاد مے ترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا
و رسول شرم میدارم پس پنهان از سپاه خود با حسین رض گفت یا ابن رسول الله دست حر
بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش بر کنده باد اگر نجیانت در تو نگردد و من درین راه کہ
می آمدم هیچ سنگ و کلوخے نگذشتم الا کہ آوازے از ایشان بگوش هوش من میرسید
مرا بہشت بشارت میدادند و من با خود مے گفتم دلیل واے بر تو ای حر بجرب پس رسول
خدا میرود این چه بشارت ست اکنون مخالفان با من همراه اند و بضرورت مرا با تو کار باید بود
اگر صلاح باشد ما با یکدیگر سوار شویم و مقدارے راه برانیم و چون فرود آئیم شما بهانه آنکه
حرم همراه است دور تر فرود آئید و آنگه مردمان بخواب روند برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف
کہ خواهید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود کہ شما رفته اید و ما پاره
درین بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم حسین او را دعا گفت و سوار شده
هر دو لشکر با یکدیگر میرانند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر بخفتند
و بخواب غفلت فرو رفتند حسین برخاست و با مردم خود روے براه نهاد و شبے بود بس
تاریک و نمیدانستند کہ کجا میروند تا وقتے کہ سفیده صبح بدمید بیت صبح آمد و علامت
خود آشکارا کرده آفاق را رنگ شفق لاله زار کرده ۱۲ چون حسین بزمین هولناک رسید

دعای خیر مے گفت آمار اوے گوید ابن زیاد جاسوسے بمکہ فرستادہ بود کہ چون حسین بیرون آید
و متوجہ کوفہ شود مرا خبر کن در ینوقت جاسوس در رسید و خبر رسانید کہ شانزدہ روز ست کہ
حسین از مکہ بیرون آمدہ و امروز در قبیلۂ بنے سکونت پسر زیاد کہ این سخن بشنید حُر بن یزید
بامے را با ہزار سوار بفرستاد کہ بہر وجہ کہ باشد حسین را بکوفہ رساند و نگذارد کہ بطرفے دیگر بیرون رود
حُر راہ بادیہ در پیش گرفت و حسین را مے طلبید اما امام حسین ازان قبیلہ بیرون آمدہ بکوفہ
میرفت کہ شخصے از بنے عکرمہ او را پیش آمد حسین از حال کوفہ سوال کرد آنکس گفت کہ ابن
زیاد لشکرہا بطلب تو در بادیہ سرگردان کردہ است و از قادسیہ تا عذیب ہمہ صحرا سپاہ
فرو گرفتہ است و انتظار تو مے کشند مصلحت آنست کہ مراجعت نمائی و بخدا سوگند کہ تو نمیروی
مگر بجانب نیزہا و شمشیرہاے ایشان و یقین بشناس کہ بر اقوال و افعال اعتمادی نیست
بلکہ اکثرے از انہا کہ بدست پسر عمت در بیعت تو آمدہ بودند حالا در محاربہ ملازمان این حضرت
با لشکر شام اتفاق کردہ اند حسین فرمود کہ جزاک اللہ خیرا تو شرط نصیحت بجا آوردے
حق تعالے ترا جزاے خیر دہاد پس حسین از و برگذشت و میرفت تا بمنزل سراب رسید شب
آنجا ببیوتت فرمود و علے الصباح روان شد و چون آفتاب بوسط السمار رسید لشکر حُر را دید
کہ در ان صحرا فرود آمدہ بودند و در سایہاے اسپان خود نشستہ چون سیاہی سپاہ حسین دیدند
سوار شدہ در پیش راہ ایشان صف برکشیدند حسین حسن فرستاد کہ مہتر این سپاہ کیست
حُر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت حسین فرمود کہ یا حر النام علینا بیارے ما آمدہ
یا بحرب ما حُر گفت کہ بحرب شما حسین گفت لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم آنگہ گفت
اے حُر چہ خیال دارے گفت مرا پسر زیاد فرستادہ است کہ ترا رہا نکنم کہ باز گردے
نگذارم کہ بطرفے دیگر روے بلکہ ملازم تو باشم تا در دار الکوفہ حسین باز نگریست وقت
نماز پیشین بود گفت ای حُر وقت نماز ست فرود آئی و تو با قوم خود نماز گذار تا من بقوم خود
نماز گذارم حُر گفت یا بن رسول اللہ تو فرا پیش رو و ما ہر دو لشکر در پے تو نماز گذاریم
کہ تو پیشوائے زمانے و امام اہل جہانے و مضمون این بیت ادا کرد **نظم** من و
اقتدا با تو در ہر نمازے ✤ ہمین ست تا زندہ ام عادت من ✤ بمحراب ابرویت آرد نیازم ✤
کجا در پذیرد خدا طاعت من ✤ حسین او را دعا گفت و فرود آمدہ نماز پیشین گذارد و پس
برخاست و بر شمشیر خود تکیہ کردہ خطبہ فصیحانہ ادا کرد و گفت ایہا الناس من روی بدین صوب

هر که خواهد باز گردد و جمعی که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت آن حضرت را بگذاشتند حسین
ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان حسین فرمود که ای دوستان
مرا از خویشان و خویشان را از من گریز نیست اما شما را اجازت است عنان برگردانید و جالا که
مجالست بهر طرف خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار و هواخواهان سید مختار علیه الصلوة
الملک الجبار بیکبار زبان اخلاص برگشوده و اظهار صدق نیت و صفای طویت نموده گفتند یا ابن رسول الله
سر از جان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند امامت را پادشاهی
هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند رباعی ای قبلهٔ
هر که مقبل آمد کویت ✤ روی همه مقبلان عالم سویت ✤ امروز کسی از تو بگرداند روی ✤
فردا بکدام دیده بیند رویت ✤ یا ابن رسول الله ما بچه حجت دست اعتصام از دامن اعلای تو
باز داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکت آریم بلکه ما
آنزاد انیم که سلطانش توئی و جان را از ان دوست داریم که جانانش تو قی نظم خوشا ملکی که سلطانش
تو باشی ✤ خوشا جانی که جانانش تو باشی ✤ خوشا روی که در روی تو باشد ✤ خوشا چشمی که
انسانش تو باشی ✤ بدرد دل بسر بردیم عمری ✤ بجوئی آنکه درمانش تو باشی ✤ ای ریحان
روضهٔ رسالت و ای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بنجارستان فراق
حواله مکن که اگر چه عالم پر گل و گلزار است با خار خار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خار است نظم
با خار غم عشقت آویخته از دامن ✤ کوته نظری باشد رفتن بگلستان ها ✤ گر در طلبت ما را رنجی برسد
غم نیست ✤ چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها ✤ یا ابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم
و لوای هوادار ترا بر سر میدان مخالصت برافراخته ایم و در مرکب حق شناسی و مضمار متابعت
تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت و آئین مروت روا نیست بر انداخته ایم
اگر تو آستین ملال بر ما فشانی یا دامن صحبت از ما در چینی ما دست از دامن تو بر نداریم و اگر از
در برانی از دیوار بر آییم بیت اگر تو صد بار دامن فشانی ✤ نگذاریم دامن تو زدست ✤ بعد از انکه
نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریق شکر گذاری و وظیفه سپاس داری اقتضای آن
میکند که تا زنده ایم چنان نعمتی از دست ندهیم و بوعدهٔ با لشکر قدوم انعم و سر ارادت بر خط
انقیاد و اطاعت نهیم بیت دامن دولت جاوید گریبان امید ✤ حیف باشد که بگیرند و دگر
بگذارند ✤ موالیان در اثنای این سخنان گریه می کردند و حسین نیز می گریست و ایشان را

جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر اینست **نظم** زهی حسرت که چون شاه شهیدان ✤
مرا گفتا قدم در نه بیاری ✤ چرا همراه آن حضرت نرفتم ✤ نورزیدم طریق حق گذاری ✤
اگر در کربلا می گشتم آن روز ✤ شهید راه او در دو ستداری ✤ بسی بودی بفردای قیامت ✤
مرا از لطف او امید واری ✤ کنون او رفت من از وی تقصیر ✤ بانده در مقام شرمساری ✤
بصد زاری دمادم میکشم آه ✤ ولی سودی ندارد آه و زاری ✤ آورده اند که در منزلی از منازل
کوفه که آنرا ثعلبیه خوانند حسین فرود آمده بود و سر در کنار خواهرش زینب نهاده در خواب شده
ناگاه بیدار گشت و آب از دیدهٔ سبارکش سیریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشهٔ
مصطفی صلی الله علیه وسلم وای نور دیدهٔ مرتضی وای سرور سینهٔ زهرا چرا می گری و دیدهٔ تو
گریان مباد الا بخیر حسین فرمود که در بین خواب جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که میگریست
و می گفت ای حسین رسیدن تو بازود خواهد بود و سوادی را دیدم که در پیش من ایستاده
میگفت که شمای شتابید و مرگ بر اثر شما می شتابد بیدار شدم و مرا از گریه خود گریه
دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و پردگیان حریم عصمت همه ملول و محزون گشته
می گریستند از میانهٔ علی اکبر برپای خواست و گفت ای پدر ما بر حق نیم گفت نعم ما بر حقیم و باحق
ایم وحق با ماست پس گفت باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه بیقین میدانیم که لباس
حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار هلاک جملهٔ ابنای عالم بشربت بشربت گل
شئ هالک مقرر است و مسافران منازل بادیهٔ دنیا را بر سر انیا تکونوا یدرککم الموت راه گذر
**نظم** که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان ✤ که برق حادثه آتش بخرمنش نفگند ✤
کدام دوحهٔ اقبال سر کشید بکرخ ✤ که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند ✤ ای پدر ما گلشن فنا را
بنفحات ریاحین ولدار الآخرة خیر آراسته می بینیم و گلزار شهادت را بشقائق حقائق یزینون
فرحین مزین و منور می یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد **مثنوی** مرگ
برگ آمد که راحتها در وست ✤ مرگ ساز د مغز را پیراز پوست ✤ مرگ بردارد حجاب بار پیش ✤
تا شوم از فرع سوی اصل خویش ✤ مرگ جانها را سوی جانان کشد ✤ بلبلان را جانب
بستان کشد ✤ پس ازان منزل رحلت فرموده بموضعی رسیدند که آنرا قطقطانه خوانند شاهزاده
درین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان شما از من بجلیدید شما را دستوری دادم باز گردید و بهر کجا که
خواهید بروید که کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار ما را افتاده است و بر شما هرگز

حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشندگان وی باشم و بدان ایجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته بپسر زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه بموافقت ایشان سر همت فرو مے آرم حجاج باز گشته صورت حال بدرجهٔ عرض رسانیدند امام حسین خود برخاست و بوثاق وی قدم رنجه فرمود ابن الحر شرائط تعظیم و لوازم تبجیل و ما یکون من هذا القبیل بجا آورده آن حضرت را بجائے نیکو بنشاند و خود در خدمت ایشان بایستاد حسین فرمود که معارف شهر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و هوادار تو ئیم مامول و مسئول آنکه بر جناح تعجیل متوجه اینجانب شوے تا مالشرائط جان سپارے قیام نمائیم و اکنون مے شنوم که روی از راه هدایت برتافته ببادیهٔ ضلالت و غوائث شتافته اند و تو میدانے اے عبید الله که هر چه میکنے از خیر و شر بدان مثاب و معاقب خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود میخوانم و اگر اجابت نمنی فردائے قیامت شکر تو پیش جدم مصطفے صلے الله علیه وسلم بگویم عبید الله جواب داد که مرا به یقین معلوم ست که هر که متابعت تو نماید در آخرت بهرهٔ او از مثوبات کامل و نصیب او وافر شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معادات اند و در ان دیار ناصرے و معاونی ندارے و با تو معدودے چند بیش نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیار ست و من یک تنم پیداست که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این ما دیان من که ملحقه نام اوست قبول فرمای و بخدا سوگند که این اسپی ست که از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده است و هر که از پی من تاخته گرد مرا نیافته و این شمشیر من هم سیفی صارم ست و از مبارزان عرب کم کسے را چنین سلاحے باشد متوقع میدارم که بقبول این تحفهٔ محقر منت بر جان من نهے مصرعه پاسے ملخ ز مور سلیمان قبول کرد شاهزاده برخاست و گفت من بطمع اسپ و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معونت و مظاهرت میداشتم تو قبول نکردے و مرا بمال کسے که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست آثار او ی گوید که بعد از واقعهٔ آنجناب عبید الله حیفے بر تقصیر خویش تاسفها خورد و در ان باب ابیات دردآمیز گفت چنانچه در تواریخ ابو المؤید موفق بن احمد مکی مسطور ست و چون در مدت تالیف این اوراق مقرر شده که متصدی ایراد ابیات عربی نگردد مگر انچه ذکر آن ضرورت بود چه استماع آن در اثنای اخبار پارسے زبان را سبب تنوع ضجر مے باشد لاجرم باثبات ابیات

عمامها از سر برداشتند و از زاری و بیقراری دقیقه فروگذاشتند و هریک از ایشان بسوز دل
می گفت بیت من خود از درد دل بفریادم ✤ حال مسلم چه پرسیدنی یادم ✤ امام حسین از مصیبت
مسلم بسیار متاثر شده بود و از غم غمه معامله او بی حد متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت
مسلم و داغ بیوفائی کوفیان آب از فواره دیدهٔ مبارک شاهزاده روان شد و زبان حالش
بدین گفتار در ترنم آمد قطعه ببل در دی عجب دارم نمی دانم که چون گریم ✤ دلا خون شو
که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم ✤ تنم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یاری ✤ گهی از زخم
بیرون گاه از داغ درون گریم ✤ آورده اند که بعضی از رفقای حسین را سوگند دادند که برخود
و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت نمای که مهم کوفه
برین وجه روی نمود و برادر کوفه یاری و مددگاری نیست فرزندان و نبیرگان عقیل که
همراه بودند گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار آید باز نمی گردیم یا انتقام
خود بگیریم یا ازان شربت که پدر ما چشیده ما هم بچشیم حسین نیز فرمود که لا خیر فی العیش
بعد هولاء پس از ینها در زندگی هیچ لذتی نباشد بیت زندگی بهر دیدن یار است ✤
یار چون نیست زندگی عار است ✤ و چون ازان منزل کوچ کرده ببالا رسیدند قاصد عمر سعد برسید
و مکتوب وی که بشاهزاده نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشان است
غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بدو انچه رسید و هانی عروه نیز به تیغ ستم کشته شد
حسین را از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم بدرجهٔ شهادت رسیده و چون این خبر در اردوی
شاهزاده شیوع یافت و مردم را بران اطلاع حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند
مفارقت را بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون ازان منزل رحلت فرموده بقصر
بنی المقاتل رسیدند سراپردهٔ دیدند زده و نیزه بزمین فرو برده و شمشیری ازان آویخته و اسبی بر آخر
بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است
و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت سر آمده اکفاء و اقران بیت در آهنگ
چون شیر غران بود ✤ گه جنگ شمشیر برّان بود ✤ حسین حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیلهٔ وی بود
بطلب او فرستاد و حجاج سلام و پیام آن حضرت بوی رسانید عبید الله گفت ای حجاج حسین
مرا چرا می طلبد گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند
درجهٔ شهادت علاوهٔ آن گردد عبید الله گفت من از سیان کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا

را که رسیدم بکام خویش ۞ پس از نزد حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمهٔ او را برکندند و قریب بخیمهٔ امام مظلوم نصب کردند پس با صحاب خویش گفت که از شما هر که از روی شهادت دارد باید که بمن موافقت و مرافقت نماید و هر که میل وطن دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار فرماید اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبیده گفت ای یار غمگسار وای همدم وفادار من بخدمت حسین میروم تا جان سپار کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بجل کن قولے آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر او بکوفه فرستاد و در روایتے دیگر چنانست که زن گفت ای مرد مردانه وای صاحب همت فرزانه تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضے باشے من نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق کرخدمتکار اولاد رسول بر میان بسته و طریق هوادارے اخفاد بتول اختیار فرموده احراز سعادت هر دو سرا نمودند **مصرعه** وین کار دولت ست خدا تا کرا دهد ۞ پس از انجا برفتند تا بشوق رسیدند و شخصے از کوفه می آمد حسین تنها نشسته او را طلبیده و از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدا که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بکشتند و تنها ایشان را بر دار کشیده سرهاے ایشان را بدمشق فرستادند حسین که این خبر بشنود گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن مرد برفت و غیر از حسین کسے برین حال وقوف نیافت راوی گوید که مسلم دخترے داشت شش ده ساله و حسین او را بنو اختی و مصاحب دختران حسین بود و درین منزل که فرود آمده بود آن دختر بعادت خود پیش حسین آمد شاهزاده او را نوازش کرد و مراعاتے فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار روے او می نگریست و دست مبارک در سر و روے می کشید دختر را شکے در دل پدید آمد و بفراست چیزے معلوم کرد گفت یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی مینمائے و رعایتے میفرمائی که فرا خور یتیمان باشد مگر پدرم شهید شده است حسین را تحمل نماند بگریه درآمد و گفت ای دختر دل تنگ مکن که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو و دختران من همه خواهر تو و پسران من همه برادر تو دختر فریاد برکشید و مضمون این سخن رجزی که در ادب عرب بود ادا کرد **نظم** ای کاشکے نخست نزادے ۞ تا این زمان زدست پدر را ندادے می ۞ ای کاشکے شناختمی خوابگاه او ۞ تا سر بخاک قدم او ننهادے می ۞ ای کاشکے بگریه شدی راست کار من ۞ تا جویها ز چشمه چشم گشادے می ۞ چون فریاد و فغان آن دختر برآمد پسران مسلم عقیل بران حال مطلع شدند بناله و فغان درآمدند

بوسعید حسین رض گفت ای فرزدق از کوفه می آئی گفت آری یابن رسول الله گفت مردم کوفه را
چون گذاشتی جواب داد که دلهای ایشان باتست که راه حق تو دارد اما شمشیرهای ایشان
با بنی امیه است که مال دنیا ایشان دارند حسین رض فرمود که راست میگوئی پس فرزدق وداع کرده
بجانب حرم رفت وچون حسین رض ببطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داده اورا بکوفه فرستاد
ومضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من وتشویق وآرزومندی شما
بقدوم ماخذ اشمارا جزای خیر دهاد وسعی شمارا در حق من ضائع نگرداناد واین صحیفه از بطن الرمه
بسمت ارسال یافت ومن عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آن حضرت
گرفته روی بکوفه نهاد وچون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آنمقام آرام داشت
وسبب آن بود که چون حسین رض از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی نامها بپسر زیاد نوشته اورا از عزیمت
شاهزاده اخبار کردند پسر زیاد تمام سرایها را بمردان کاری ودلیران کارزاری سپرده بود وحسین رض
وملازمان ایشان ازین کار آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین اورا گرفته بکوفه
فرستاد وابن زیاد باوی غلظتها کرده عاقبت فرمود که اورا از بالای قصر بزیر اندازند چنانچه
وهلاک شد نورالائمه آورده که ارسال نامه بکوفه از کربلا بوده وعنقریب آن فصل بسمت ذکر خواهد یافت
وچون حسین رض بذات عرق رسید بشیر بن غالب را دید که می آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان
چه خبر داری بشیر گفت یابن رسول الله نشنیده که الکوفی لایوفی فرمود که راست گفتی و
از انجا درگذشت بمنزل ورود رسید از یکجانب بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که صاحب
خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی واو دران وقت از مکه می آمد حج گذارده واز مناسک آن
فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین رض اورا طلبید واول تعلل نمود وبعد از تامل تمام بخدمت
فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین رض گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که
مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی وبآب شمشیر تابدار آتش فساد اهل فساد را منطفی
سازی وپروانه وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمائی ودرک از خشنودی حق سبحانه برروی دل خود
گشائی مصرعه زجان بگذرد آنکه جانان پسندد ✤ روی زهیر از شادی برافروخته
بجواب این سخن متبسم شد که یابن رسول الله قطعه سری که پیش تو بر آستان خدمت
نیست ✤ بهر چه آنکه سزاوار تاج عزت نیست ✤ بپیش اهل نظر کم بود ز پروانه ✤ دلی که سوخته
آتش محبت نیست ✤ مرا تمناست که مترصد این دولت وترقب چنین سعادت می بودم مصرعه منت خدای

به بیعت تو دعوت کنند و لشکرے درهم بندند آنگاه هرچه مدعا باشد بدان قیام نمائے حسین رض فرمود که اے پسر عم کمال شفقت ترا درباره خود مے دانم و خلوص نصیحت ترا به نسبت خود مے شناسم اما عزیمت من بسوے کوفه مصمم گشته است و بهیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد و درین سفر سری هست که بظهور خواهد آمد و من میدانم که مرا واقعه درپیش ست و از جد و پدر خود شنوده ام و تو سیدانے که بارها پدرم بر سر منبر میفرمود که او ست علم المنایا و البلایا اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را میدانیم دیگر درین باب مبالغه نمائے و در فسخ این عزیمت الحاح مفرمائے که بجائے نمیرسد و من درین سفر بے اختیارم و زمام امور من در دست دیگریست **قطعه** بارها گفته ام و بار دگر مے گویم ✤ که من دل شده این زمانه نیم خود مے پویم ✤ من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست ✤ که ازان دست که می پروردم می رویم ✤ عبد الله بن عباس رض گفت اگر البته این عزیمت بامضا خواهی رسانید و ترک فتن عراق نخواهی کرد بارے زنان و فرزندان را همراه مبر حسین رض فرمود که ایشان را بکجا بگذارم و بکه سپارم اولی آنکه با من باشند ابن عباس رض گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قاید قضا عنان عزیمت من بجانب مدینه می کشد و شاید که چون در کوفه قرار گیرے من بملازمت تو توانم رسید و نمی دانم که بار مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام لب توانم چشید **قطعه** تو میروے من خسته باز مے مانم ✤ دران که بے تو بمانم عجب همی مانم ✤ تو باد پاے عزیمت چو باد میرانی ✤ من آب دیده گلگون چو آب میرانم ✤ پس امیر المومنین حسین رض برادران و خویشان و هواداران خود را جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و در روز سوم ذو الحجه که قضا را مسلم عقیل در همان روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده رو براه بنا دهگفته اند که هفتاد از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوے کوفیان رفتن مصلحت نیست که قول ایشان را وفاے و وفاے ایشان را اتفاقے نیست حسین رض جواب داد که از الزام حجت ایشان اندیشه مندم و اینجا از بیم اعادی در گزندم بدین جهت بار سفر مے بندم که کمند از غیب در افگنده اند و من گرفتار آن کمندم **بیت** چکنم من چکنم که گرفتار کمندم ✤ که ازین سوے برندم که ازان گوشه کشندم ✤ اما چون بمنزل سفلح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق مے آید چون فرزدق را دید بر جمال جهان آراے حسین رض افتاد فی الحال از مرکب پیاده شد در دو ید و دران رکاب حسین رض

این صورت موافق نمود اما هر چند آن جناب را از رفتن منع فرموده مدعای خویش را باقامت
دلائل و براهین موکد ساختند مفید نیفتاد و بآخر عبد الله بن عباس بخدمتش شتافته گفت یابن
عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یابن رسول الله از مکه بیرون
مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه فرموده و ندیدی بدو
چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت کرده و جهاز و خیمه ویرا غارت کرده زخم بروی زدند
تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان و ثوق را نشاید از ایشان
وفا و عهد نیاید بیعت ایشان وفا مجوی از ایشان وگر نمی شنوی ❊ بهر زه طالب سیمرغ و کیمیا میباش ❊
حسین رض فرمود که این قضیه با آنها نسبتی ندارد چه مسلم عقیل بمن نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار
مرد حرد انه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند و التماس نموده که متوجه آن جانب
شوم شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل درهم شکند و حالا بر من حجتی لازم شده که اگر نروم
عند الله چه جواب توانم گفت ابن عباس رض فرمود که هنوز والی یزید در شهرست و آن مملکت
در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند
بدان صورت توجه نمودن صواب است و اگر چنین نکنند ترا هر آینه با لشکر یزید جنگ باید کرد
و مبادا که از ایشان دران واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما بی انس و بی فریادرس بمانید
حسین رض فرمود که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس رض برفت و حسین رض برای
رفتن کوفه از مصحف فال کشاد این آیت کریمه برآمد که کل نفس ذائقة الموت وانما توفون
اجورکم یوم القیمة حسین رض گفت که صدق الله وصدق رسوله الله بخدمت جد بزرگوار خود که در
خواب شنیدم و کلام پروردگار خود که بفال کشودم هر دو مؤید شهادت من اند و مرا
ازان چاره نیست مصرعه دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن ❊ روزی دیگر ابن عباس رض
باز آمد و گفت یابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم
داده ام و دل بر تمضای ربانی و حکم سبحانی نهاده مصرعه انچه مراد حق بود همست
رضای ماهمان ❊ عبد الله بن عباس رض گفت اگر حسین رض اگر البته میل سفر داری
توجه ولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصه وسیع ست و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله
همدان تمام شیعه پدر تواند و دیگر دوستداران و هواخواهان اهل بیت دران نواحی بیشمارند
و چون دران ولایت قرار گیری و اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان سازی تا خلائق را

برون آورد و بحسین رض داد تا در پوشید و دیگر حله را در طشت نهاد روی بحسین رض آورد و او در آن وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو کدام رنگ ما را گفت بر رنگ سرخ فی الحال با شر دست خواجه انبیا صلی الله علیه وسلم آن حله بر نگ یاقوت رمانی برآمد و حسین رض آن را در بر کرد جبرئیل بعد از مشاهده این حال گریان شد شاهزادگان شاد شده و جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند و سید عالم صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت درین وقت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مگر قصه بهشت و قصرها که بنام حسن و حسین رض ساخته بودند بر خاطر مبارک یاد نمانده که کوشک امام حسن رض از زبرجد سبز بود و از آن امام حسین رض از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی را مؤید آن حال است والبته حسن رض را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اخضر سوداوی سبز شود و حسین رض را شهید کنند و رخساره دلفریبش از خون وی سرخ گردد **بیت**

سبزه رود بر خاک مالدار غم زهر حسن ✤ لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین ✤ و در شواهد از عائشه رضی الله عنها نقل میکنند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین بن علی رض درآمد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر من ست و او را بر کنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ویرا که کند گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی من ترا بگویم که ویرا در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت کرد بجانب کربلا و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این خاک مقتل ویست و بخون او رنگین خواهد شد **نظم** خاک را کز خون آن شاهزاده رنگین کرده اند ✤ جمله حوران سرمه چشم جهان بین کرده اند ✤ کوه خارا سنگها بر سر زند گر بشنود ✤ آنچه آن سنگین دلان با آل کردین کرده اند ✤ وه چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند ✤ شهسوار اینکه فتح قلعه دین کرده اند ✤ راویان این اخبار جگر سوز و ناقلان این حکایات غم اندوز بدین وجه نقل فرموده اند که در مبدأ حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید و اشراف و اعیان به رجوع نموده قاعده بیعت را تمهید دادند و شرذمه یا بیست هزار مرد جرار کرار نامدار سر از ارادت بر خط هوادار وی و متابعت نهادند او کتابی بحضرت شاهزاده فرستاد و صورت حال موثوق عرض رسانید و استدعای قدوم شریف ایشان نموده مضمون این کلام بمبالغه تمام ادا کرد **بیت**

ای همای اوج سعادت بدام ما افتد ✤ اگر تراگذری بر مقام ما افتد ✤ چون این مکتوب بحسین رض رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی بتجهیز اسباب سفر آورد دوستان و هواداران او را

وابسته در گردن حسین رض بود و اثر آن رشته بر گردن نازنینش مانند خطے پدید آمده جبرئیل ع
دران خط مے نگریست و سرے جنبانید سید انبیا صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ای برادر بسیار
در اثر آن رشته می نگرے جبرئیل علیہ السلام گریان گریان گفت یا رسول اللہ روزے باشد کہ
در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد و جانهاے اہل بیت بمصیبت آن شہید مظلوم
غمزده و محنت فرسود گردد در باع ملک احیان ازین آتش بسوزد ✤ فلک را هم جگر زین غم
بسوزد ✤ بدانسان آتشے گردد فروزان ✤ کہ از یک شعله اش آدم بسوزد ✤ پیغمبر اعلام از واقعه
هائله و حادثه نازله شاه شهیدان در پنج سالگی بوده آورده اند کہ صباح عیدے بود کہ شاهزادگان
بحجرهٔ سید عالمیان در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید ست و بزرگزادگان
عرب را مے بینیم جامهای نو پوشیده و در تزیین لباسها رنگارنگ کوشیده و ما را لباس نو
نیست روے بجانب تو کرده تاج لعمرک بر سر و خلعت یا یها المدثر در بر دارے آورده ایم
تا عیدے بستانیم و عیدے جز جامهٔ نو نمے خواهیم خواجه عالم صلے اللہ علیہ وسلم تامل فرمود
جامه کہ مناسب ایشان باشد در خانه نبود و نا امیدی و محرومی ایشان نیز لائق نمی نمود متوجه
بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد و دو حله دوخته
مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول مباش و این لباس
در بر فرزندان عزیز خود پوش حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم شاهزادگان را طلبید و گفت نیک
جامهای کہ خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب سید بیت خلعت قدرت کہ
خیاط کرامت آراست ✤ بر قد و قامت اقبال شما آمد راست ✤ اما چون حسن و حسین رض خلعتها را سفید
دیدند دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد دلنواز همه کودکان عرب جامهای رنگین دارند ما را نیز سوا لباس
ملون ست حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم متفکر شد جبرئیل رض گفت یا رسول اللہ خاطر جمع دارید کہ
استاد کارخانه صبغة اللہ این مهم فی الحال بسازد دل جگر گوشگان ترا بهر رنگی کہ خواهند بنوازد
بفرمائید تا طشت و آبدستان بیارند پس حضرت بفرمود تا طشت و ابریق بیاوردند و جبرئیل گفت
یا رسول اللہ من آب برین جامها ریزم و تو دست مبارک دران می مالی تا هر رنگی کہ مطلوب ایشان
باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد پیغامبر صلی اللہ علیہ
وسلم روے بجانب حسن آورده فرمود کہ ای نور دیده جامهٔ خود را بچه رنگ مے خواهی گفت برنگ سبز
آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم دست در ایک حله مالید بقدرت الٰہی لونی چون زمرد سبز گرفت آنرا

مے خورید بدہید بہ تخصیص ازان انگور کہ مدتی ست در آرزوے آنم حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم خواست کہ ازان انگور قدرے بوی دہد جبرئیل دست آن حضرت گرفت و گفت یا رسول اللہ این البلیس ست آمدہ تا از میوۂ بہشت بخورد و این بروے حرام ست اما چون البلیس بدانست کہ اورا نشناختند نا امید باز گشت پس شاہزادگان میوہ می نوشیدند و پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم در ایشان می نگریست جبرئیل گفت این دو میوۂ باغ ترا و این دو چشم چراغ ترا شربت شہادت خواہند چشانید یکے را بزہر قہر مقتول خواہند گردانید و دیگرے را بہ تیغ بیدریغ بخواہند گذرانید و مصیبت ایشان ترا سبب یاد تی شفاعت ست ابن حسام گوید بیت بروز حشر بہ بینے بدست پیغمبر ✤ کلید گنج شفاعت بخون بہاے حسین ✤ و در مصابیح القلوب آوردہ کہ جبرئیل از بہشت انارے و سیبی و بہے فرا گرفت و بدیشان داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ این میوہ را پیش پدر و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از ہر یک چیزی باقی بگذارید چنان کردند روزے دیگر کہ بر سر آن فرستند درست شدہ بود و بحال خود باز رفتہ پس ہر گاہ کہ ازان چیزے بخوردندے و قدری باقی گذاشتندے روزے دیگر درست شدہ بودے تا چون فاطمہ رض از دنیا رحلت کرد آن انار را کم یافتند و چون امیر را شہید کردند بہے نیز ناپیدا شد۔ اما سیب نزد حسین رض بود و پیوستہ با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بروے غلبہ کردے آن سیب را ببوئیدے تشنگی او تسکین شدی و چون حسین رض را شہید کردند آن سیب نیز غائب شد اما بوی آن سیب از تربت مقدسہ او مے شنوند از امام زین العابدین روایت ست کہ ہر آن مومن مخلص کہ در موسم حسین رض را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی می شنود و بوی تربت آن

---

حضرت خود ہزار بار از مشک اذفر و طیب عنبر خوشتر ست مصرع سلام علی التراب الذی ضم جسمہ ✤ اگر بر مرقد جنت پناہش بگذرے یابی ✤ بیمنش در مشام جان ز بوی مشک تر خوشتر ✤ ہوائے مشہدش چون روضۂ فردوس روح افزا ✤ فضائے آستانش چون سراے خلد جان پرور ✤ چہارم خبر شہادت او در چہاسالگی وقوع یافتہ و آنچنان بود کہ جبرئیل علیہ السلام نزد پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم آمد و آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم امام حسین رض را بر کنار داشت و بوسہ بر روے و حلق او مے داد و سر مبارک او را بسینہ باشفقت بی کینہ خود باز مے نہاد جبرئیل پرسید کہ یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم این نوباوۂ باغ نبوت و این پاکورۂ حدیقۂ ولایت را دوست میدارے فرمود کہ نعم اولا دنیا اکبا دنیا راوی گوید کہ تعویذی بر

قول ست و در شواهد از ام الحارث نقل کرده و الله اعلم سوم خبر شهادت امام حسین ؓ در رسالگی و قصه
ین حکایت را امام طبرسی در سیر کبیر آورده که یکی بوده از یاران رسول صلی الله علیه وسلم که او را وحیه
گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود و بعضی اوقات او تجارت میکذشت و هر گاه که نزدیک
سرور صلی الله علیه وسلم آمدی او را گرامی داشتی و هر بار که بیامدی دست تهی نبودی بلکه از جهت
حسن و حسین ؓ میوه ها که در آن زمان بودی بیاوردی و شاهزادگان چنان خو کرده بودند که چون
بیامدی هر دو برادر در مسجد یا بحجره آن حضرت تشریف فرمودندی و ولیدار بر کنار وی
نشستندی و دست بگریبان و آستین وی در آوردندی اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاه
بصورت وحیه که جمال باکمال داشت نزدیک آن حضرت صلی الله علیه وسلم می آمد روزی جبرئیل ؑ
بصورت وحیه با پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر در مسجد نشسته بود که حسن و حسین ؓ در آمدند و جبرئیل ؑ
را بصورت وحیه ؓ دیدند چنان تصور فرمودند که وحیه ؓ است گستاخانه در آمده بر کنار وی نشستند
و دست در آستین وی میکردند و بگریبان وی در میآوردند روی مبارک آن حضرت صلی الله علیه
وسلم برافروخت و از جبرئیل ؑ شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل ؑ فرمود که ای سید
ایشان را هیچ مگو پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل ؑ چون هیچ نگویم و ایشان ترا نمیدانند
و بجسارت بجانبی آرند و ترا وحیه ؓ می پندارند از ان گستاخی مینمایند جبرئیل ؑ گفت ای سرور عالمیان
بسیار بوده که فاطمه ؓ نماز تهجد گذارده بود و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند
که بگریند و از آفریدگار عالم فریاد رسیده که ای جبرئیل ؑ بتعجیل برو و گهواره ایشان را بجنبان که
فاطمه ؓ غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول خدا صلی الله علیه وسلم من گهواره ایشان را بسیار
بجنبانیده ام و نیز اشعر ان فی الجنة قصرا من لبن * لبعلی و حسین و حسن * کل من کان
باکیا الیوم * یدخل الجنة من غیر فتن * بگوش هوش ایشان رسانیده ای سید من بسی دستاس
فاطمه ؓ کشیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده و چون من دستاس خوش و
گهواره جنبان ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما در ین حیرانم که در گریبان و آستین من
میجویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ایشان ترا وحیه ؓ پندا شتند و هر گاه وحیه ؓ
نزدیک ایشان آمدی برای ایشان میوه یا تبرکی دیگر در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو تبرک
میجویند جبرئیل ؑ دست دراز کرده بهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده
پیش ایشان نهاد و چون خواستند که تناول فرمایند سایلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از انچه

خبر داده بود آن روز که متولد شده بود جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نموده و شمه از آن
در اوراق سابقه مذکور شده دوم در چهار ماهگی چنان بود که ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها
روایت کنند که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بریده
و در کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان و نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم
یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام و از هول و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت
خواب تقریر کردم آن حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه من
حامله است به پسری و آن پسر پاره ایست از من چون او متولد شود ترا دایه آن سازم و او را در کنار تو نهم
بعد از چند روز حسین رض متولد شد او را بام الفضل سپردند و بر رضای او مشرف شد ام الفضل گوید روزی عالم
صلی الله علیه وسلم بخانه من در آمد ع و زمقدم او کلبه من خلد برین شد پس گفت بیار جگر گوشه مرا من
حسین را بر کنار پیغامبر صلی الله علیه وسلم نهادم حسین را راقه کرد قطره از ان بر جامه آن حضرت چکید
آن حضرت روی بر حلق وی میمالید و بوسه بر روی وی میزد و بعد از زمانی من بگفت او را از
رسول خدا فرا ستدم چنانکه حسین بگریست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مهلا یا ام الفضل مهلا
آهسته باش ای ام الفضل که این قطره بآب پاک گردد و این رنج که بجگر گوشه من رسید بجبر خیر تبدیل
جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین ندارے وقتیکه حلق تشنه او را بخنجر آبدار
بریده باشند و جامه نازنین او را غرقه خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله
وسلامه علیه ازین حال محزون شد و بغایت اندوهگین گردید پس هر که در بین مصیبت اندوهناک
باشد مقرر است که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موافقت نموده و از اینجا گفته اند که ارواح انبیا
علی نبینا و علیه السلام بجهت موافقت با آن حضرت همه در واقعه امام حسین رض محزون و مغموم گشتند

**غزل** آدم درین غرابغم و غصه مبتلاست ✤ کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ✤ هان
ای خلیل آتش نمرود دیده این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ✤ رنگین چراست پیرهن
حور سوی نیل ✤ وز دست غصه جبه عیسی چرا قباست ✤ گویا برای ماتم سلطان دین
حسین ✤ چندین خروش و ولوله در نیل انبیاست ✤ اینها غم از برای دل مصطفی خورند آن خود
چه حسرت است که در جان مصطفی ست ✤ گر مرتضی نگرید ازین غصه در خورست ✤ ور فاطمه بنالد
ازین حالها رواست ✤ شورش بر زمین رض و بس که بر فلک ✤ در هر که بنگری همین داغ مبتلاست

و این حکایت ام فضل در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول ابن طلحه

وهر دو چشمش بر کندند و شکمش بشگافته اعضای بریدهٔ ویرا دران نهادند و بر چوبی بسته
بآب در انداختند زمانی بر آمد آن آب بموج در آمد و اورا باکنار انداخت تا سه بار این صورت
واقع شد گفتند آب اورا قبول نمیکند چاهی بکندند و اورا دران افگندند و بر خاک و سنگ
کردند اندک فرصتی زمین بلرزید و اورا بر وی افگند و تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد
گفتند خاک نیز آن مردود را قبول ندارد پس بدان خرماستانها رفتند و هیزم خشک شده
از خرمابنان آوردند و آتشی بر افروخته وی را دران انداختند تا بسوخت و خاکسترش
بباد بر دادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر پیرزن و غلامش را بران خوابانیده بدر شهر
بردند و آنجا که باب بنی خزیمه است با جامهٔ پر خون دفن کردند و هواداران اهل بیت به پنهانی
ماتم شاهزادگان بداشتند **نظم** دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند ✤ بصد ملامت
وحسرت ازین جهان رفتند ✤ چو عندلیب سزد گر کنیم ناله زار ✤ کنون که یاسمن و گل ز بوستان
رفتند ✤ غم یتیمی و غربت بنودشان درخورد ✤ بجانب پدر خویشتن روان رفتند ✤

## باب نهم در رسیدن امام حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا

و شهادت آن حضرت و اولاد و اقربا و سائر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین **حقا** شرح
این حکایت پر شکایت بمرتبه ایست که باعانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه
منطوی بر غم و غصه بمثابه آنست که بوسیله صورت تحریر بخیز ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار
و نه زبان قلم را قوت گفتار **قطعه** همی ترسم که اندر وقت تقریر ✤ زبان از آتش حسرت بسوزد ✤
وگر تحریر خواهم آن زمان هم ✤ قلم بشگافد و کاغذ بسوزد ✤ نه سامع را قوت شنودن خبار استعلای
نوائر این حکایات ست و نه قائل را استطاعت بیان استیلای شدائد این روایات ست
**بیت** فریاد که یارای سخن نیست زبان را ✤ بر بست غم و غصه ره نطق و بیان را ✤ اعلام صورتی که
تضیق صدری بنتیجهٔ اوست و اخبار از واقعه که ولا ینطلق لسانی خاصیتی متفرع بر وجهه و وجه
بر منصهٔ تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد **قطعه** زدست گریه کتابت نمی توانم کرد ✤ که مینویسم
و مغسول میشود فی الحال ✤ ز آه و ناله حکایت نمیتوانم کرد ✤ که صد گره بزبان می فتد بوقت مقال ✤
آری شهادت امام حسین رضی الله عنه اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثه نی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از ان صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع دلع این مصیبت بر دل زهرا
مرتضی نهاده در کنز الغرائب آورده که جبرئیل امین پنج نوبت بحبیب رب العالمین از شهادت امام حسین رض

طلبید و گفت این شخص را بگیر و بلب آب فرات برو هما نجا که این دو طفل را شهید کرده است
بهر خواری و زاری که خواهی او را بقتل رسان و این سرها را نیز ببر و همانجا که تنهائی ایشان
در آب افگنده است اینها را نیز بیفگن مقاتل بغایت شادمان شده دست او را گرفت و بیرون
آورد و با محرمان خود گفت بخدا سوگند که اگر عبید الله زیاد تمام بادشاهی خود بمن ارزانی داشتی
مرا خوش نیامدی که کشتن آن مرد و در ایمن فرمودی پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث را
باز پس بستند و سرش را برهنه کردند و بمیان بازار کوفه برآوردند و آن سرها را بمردمان می نمودند
غریو از خلق برمی آمد و بر آن شخص لعنت می کردند و خار و خاشاک بر سر و روی وی
میریختند و بدین منوال مقاتل او را می آوردتا بموضعیکه مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید
مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده
و آن زن نوحه می کرد و بر فرزندان مسلم و بر پسر نوجوان نازنین خود و می گفت بیت
ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد ✤ در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا ✤ مقاتل
پرسید که چه کسی گفت زوجهٔ این بدبخت بودم و ازین کار او را منع میفرمودم و پسر و غلام من
با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام مرا بکشت و مرا زخم زد و بحمد الله که نفرین آن طفلان
بیگناه در وی رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را
بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عمداً از تو صادر شد از دست داد ی مصر عه نه دیندار ی
درین صورت نه دنیا ✤ پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در خانه خود بنهان
شوم ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همه عالم از آن تو باشد و تمام من دهی
دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا
هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم امید دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون خواست
بر خون فرزندان مسلم افتاد و فریاد برآورد و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید
و دست بدعا برداشته از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید
بگذر امتی که اهل بیت رسول را صلی الله علیه وسلم میباشد آن تنها از آب برآمدند و هر سری
بر تنه خود چسپید و دست در گردن یکدیگر آورده بآب فرو رفتند و در رو ایتی که هر دو را از
آب بیرون کرده در آن ساحل قبر کردتا امروز زائران زیارت کنند آنگاه مقاتل غلامان را
فرمود تا اول دستهای او را ببرند آنگاه پایهایش را و پس هر دو گوشش قطع کردند

تعجیل کن که من هم می آیم حارث سر او را بعنف از برادر بستاند و سر او را نیز از تن جدا کرد و تنه اش بآب افگندند دران محل خروش از زمین و زمان برآمد و فغان در آسمان افتاد و افسوس ازان دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند و حیف از رخسار آن دو گل بوستان نازکه بخارستان حادثه جانگداز خراشیده گشت

**قطعه** دریغا که خورشید روز جوانی * چو صبح دوم بود کم زندگانی * دریغا که ناگه گل نوشگفته * فرو ریخت از تند باد خزانی * اما چون حارث جفا کار سرهای آن دو شاهزاده نامدار را از تنه جدا کرد و در توبره نهاده و از قربوس زین در آویخته روی بخانه عبید الله زیاد آورد نیم چاشتی بود رسید و هنوز دیوان مظالم قائم بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر زمین نهاد و ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیزست گفت سر دشمنان تست که بر تیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آوردند نگاه کرد و روبهاه دید چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد چون مشک سیاه گفت این سرهای کیانست گفت ازان پسران مسلم عقیل ابن زیاد را بی اختیار آب از دیده روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر وقتی بهمه روز در طلب ایشان بودم و اسپ خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافته ایشان را بر بستم و صباح بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و تن ایشان را در آب فرات افگندم سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدا نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه نه اندیشیدی و ترا بر رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد و من بتو بیزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر بفرمائی زنده بفرستم اگر حکم یزید رسد که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که بمیر داشتم حاصل نشود گفت چرا ایشان را جای مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی بهندیان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار خاندان بود پسر زیاد عقیدهٔ او را میدانست اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود و او را پیش خود

نیز زارے میکرد کہ کمن وخون این بیگناہان درگردن مگیر ایشان را زندہ پیش پسر زیاد ببر
تا مقصودے کہ دارے محصل گردد وگفت اکثر اہل کوفہ ہوادار ان این مردم اند اگر من ایشان را
بشہر درون برم امکان دارد کہ عوام غوغا کنند وایشان را از من بستانند وبرنج من ضائع
گردد پس خود تیغ برکشیدہ آہنگ شاہزادگان کرد وایشان می گریستند وے گفتند
ای پیر بر یتیمے وغریبے مارحم کن وبر بیکسی ودرماندگے ما بخشای **بیت** سنگ را دل خون شود
از نالہائے زار ما ✽ این دل فولاد تو یک ذرہ سوہان گیر نیست ✽ حارث گوش بسخن ایشان نکردہ
پیش دوید تا یکے را از ایشان بگیرد وہلاک کند زن در آویخت کہ اے ناخدا ترس مکن واز
جزاے روز قیامت بر اندیش حارث در غضب شد وشمشیر بزد وزن را مجروح ساخت اما چون
پسر دید کہ مادرش زخم خورد وحارث خواست کہ زخمی دیگر بروے زند فی الحال برجست ودست
پدر گرفت وگفت اے پدر با خود آے وآتش غضب را بآب حلم فرو نشان حارث تیغ حوالہ پسر کرد
ویک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را کشتہ دید غریو از نہاد او برآمد وبواسطہ
زخمے کہ خوردہ بود قوت برخاستن نداشت ہمین فریاد بری کشید وہیچ جا نمے رسید
**بیت** جائے رسید نالہ کہ از آسمان گذشت ✽ با او ہیچ جا نرسید این فغان ما ✽ پس نزدیک
کودکان آمد گفتند ای مرد ما را زندہ نزدیک پسر زیاد ببر تا او ہر چہ خواہد در بارہ ما بجا آرد گفت
شما را داعیہ آنست کہ من بشہر درآرم وغوغاے عام شما را از من بستانند ومانے کہ ابن زیاد
وعدہ دادہ بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال ست گیسوان ما را تیر آش وما را بفروش وزر
بستان آن ناکس در حمیت جاہلیت افتادہ گفت البتہ شما را مے کشم گفتند بر کودکے ما
وضعیفے ما رحم کن گفت در دل من ہیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم ودو رکعت نماز
بگذاریم گفت واللہ کہ نگذارم گفتند بدان خدای کہ ناموس ما بر تو بگذارد تا او را سجدہ کنیم گفت
نگذارم گفتند ہان این چہ عداوت ست کہ مے ورزے واین چہ بغض ست کہ با ما ظاہر
میکنی دریغ کہ درین گرفتارے نہ کسی بفریاد ما رسد ونہ یارے ومددگارے نفسے برآرد
**بیت** یک ہمنفسے نیست بعالم ما را ✽ فریاد رسے نیست درین غم ما را ✽ پس حارث قصد
ہر کدام میکرد آن دیگرے مے گفت اول مرا بکش کہ من برادر خود را کشتہ نتوانم دید القصہ سر برادر
بزرگتر را کہ محمد بود جدا کرد وتن او را در آب فرات انداخت برادر خورد تر کہ ابراہیم بود برجست
وسر برادر را برگرفت وروے بر روے او مے نہاد ولب بر لب او مے مالید ومیگفت جان برادر

کہ بہ بینے ہمہ از خود بہ بینے ٭ زن بیچارہ خاموش شد اما چون صبح بدمید و جہان روشن گشت آن تیرہ روے سیاہ دل بر خاست و تیغ و سپر برداشتہ و آن دو کودک را پیش انداختہ روی بلب آب فرات نہاد و زنش پا برہنہ از پے مے دوید و زارے میکرد و دور خواست مینمود چون نزدیک رسیدے آن مرد تیغ کشیدہ روبوی نہادے و آن زن از بیم تیغ باز گشتی و چون ایشان دور تر رفتندی و باز از پے بدویدے بر ین منوال میرفتند تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامے داشت خانہ زاد کہ با پسرش شیر خوردہ بود غلام از عقب خواجہ مے آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیرے برہنہ بدست وی داد کہ برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجہ کسے را دل دہد کہ این دو کودک بیگناہ را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت برو ہر چہ ترا می گویم چنان کن **بیت** بندہ را با این و با آن کار نیست ٭ پیش خواجہ قوت گفتار نیست ٭ غلام گفت مرا یارا ے قتل آن نیست از روح مقدس حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم شرم میدارم کہ کسانی را کہ منسوب بخاندان وے باشند ہلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان بر ندارے من سر تو بردارم غلام گفت کہ پیش از انکہ تو مرا بکشی من ترا بہمین شمشیر تو ہلاک کنم حارث مرد بزرد بود دست بزد و سر غلام بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش او گرفتہ پیش کشید چنانچہ حارث بروی در افتاد و غلام خواست کہ زخمے بروی زند کہ حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و بر خواجہ حملہ کرد خواجہ سپر پیش آورد و حملہ او را رد کردہ شمشیر بزد و دست راست غلام بیفگند غلام بدست چپ گریبان او را بگرفت و خود را بدو بار چپ و راست نیفگذاشت کہ دیگر زخم بروی زند و ہر دو بہم بر آویختہ بودند کہ ناگاہ زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام گرفتہ او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم ندارے این غلام مرا برادر رست و با ہم شیر خوردہ ایم و مادر مرا بجاے فرزند دست از وی چہ مے خواہی حارث جواب نداد و تیغ کشیدہ روی بغلام آورد و ضربتے بروے زد کہ ہلاک شد پسرش گفت سبحان اللہ من از تو ہرگز سخت دل تر ے ندیدہ ام و جفا کار تر ے نشنیدہ ام **قطعہ** جفا کاران بسے ہستند اما ٭ بدین تندے جفا کاری کہ دیدست ٭ ندارے پیشہ جز آزار دلہا ٭ چنین بیدرد و بے دل آزارے کہ دیدست ٭ حارث گفت ای پسر سخن کوتاہ کن بگیر این تیغ و بر و ہر دو را سر بر پسر گفت لا و اللہ ہرگز این کار نکنم و ترا ہم نگذارم کہ مرتکب این امر شوی و زنش

و بر روے جامہ خواب چون بیہوشان بفتادند و در خواب شدند کہ تردد بسیار کردہ بودند و ماندہ و کوفتہ شدہ و اما چون از شب پارہ بگذشت آن برادر بزرگتر کہ نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کہتر را کہ نامش ابراہیم بود گفت اے برادر برخیز کہ مارا نیز بخواہند کشت کہ درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم کہ با مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم و مرتضے و فاطمہ زہرا و حسن مجتبے در بہشت منبر امیدند ناگاہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بر من و تو افتاد و ما از دور ایستادہ بودیم حضرت روے بہ پدر ما کرد کہ ای مسلم چگونہ دلت دہد کہ این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست و ما را بدید و گفت یا نبی اللہ انیک در قفاے من مے آیند و فردا نزد یک من خواہند بود برادر خرد تر کہ این سخن بشنید گفت وی برادر بخدا کہ من ہمین خواب دیدم پس ہر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردہ می گریستند و روے بر روی ہم مے نہادند و مے گفتند واویلاہ و اسلماہ و امصیبتاہ از آواز گریستن و خروش و فغان ایشان حارث بن عروہ کہ شوہر آن زن موصنہ بود بیدار شد و زن را آواز داد کہ این خروش و فغان چیست و درین خانہ ما کیست زن عاجز فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن ساز زن چنان بخود شدہ بود کہ بدان کار قیام نتوانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانہ در آمد و کودک را دید دست بگردن ہم در آوردہ و ابتاہ مے گفتند حارث پرسید کہ شما چہ کسانید ایشان تصور کردند کہ او از دوستان ست گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم حارث گفت واعجباہ ع یار در خانہ و ما گرد جہان میگردیم ✤ من امروز در طلب شما مے تاختم تا صدمی کہ اسپ خود را از تاختن ہلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بودہ اید ایشان کہ این سخن بشنودند خاموش شدند سر در پیش انداختند و آن بیر چشم سنگین دل ہر یکے را طپانچہ بر رخسارۂ نازنین و دیدگان مشکین ایشان کہ حبل المتین متمسکان عروۃ الوثقے دین بود ایشان را ہم بازلت و بیرون آمد و در خانہ را مقفل ساخت آن زن در دست و پاے وی می افتاد و سر خود بر قدم او مے نہاد و بوسہ بر دست و پاے او میداد و زاری میکرد و می گفت مثنوی بیداد مکن بر تن یتیمان ✤ لطفے بنمای چون کریمان ایشان بفراق مبتلا اند ✤ در شہر غریب و بینوا اند ✤ بگذر ز سر جفای ایشان ✤ پرہیز کن از دعای ایشان ✤ نفرین یتیم محنت آلود ✤ آتش بجہان در افگند زود ✤ حارث بانگ بر زن زد کہ از این سخن بگذر و زبان در کش والا ع ہر جفائی

محرومی پسر زیاد در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان فدای ایشان باد

رباعی من در ره او کجا بجان دانم ✤ جان چیست که بهر او فدا نتوانم ✤ یک جان چه بود

هزار جان بایستی تا جمله یکبار بر دو افشانم ✤ پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را بر عقابین کشید

و گفت اول پانصد تازیانه اش بزن آنگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجا آورد

و تازیانه اول که زد مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون دوم بزد گفت خدایا مرا

صبر ده چون سوم بزد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد گفت خدایا مرا برای محبت

فرزندان رسولت تو می کشند پنجم تازیانه که زد گفت الهی مرا بر رسول و اهل بیتش در رسان

آنگه خاموش شد و آه نکرد تا پانصد تازیانه اش بزدند پس چشم باز کرد و گفت یک شربت

آبم دهید ابن زیاد گفت آبش ندهید و گردنش بزنید عمرو بن الحارث برخاست و او را

شفاعت کرده بخانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکور دیده از هم بگشاده گفت

مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد **بیت** جانش مقیم روضهٔ

دار السرور باد ✤ گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد ✤ آثار او گوید که چون آن مومن صادق

هر دو کودک را بسرای در آورد خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بگسترد

و چون شب در آمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی می نمود تا در خواب رفتند پس از آن خانه

بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش از در در آمد کوفته و نالان زن

گفت ای مرد کجا بودی درین روز که بخانه در آمدی گفت صباح بدر خانهٔ امیر کوفه رفته بودم

منادی بر آمد که مشکور زندانبان پسران مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که ایشان را

یا خبر ایشان را بیارد امیر او را اسپی جامه دهد و از مال دنیا تونگر گرداند مردمان روی بجستجوی

ایشان آوردند من هم در طلب ایشان ایستادم و در هوای و نوای شهر می گردیدم و جد و جهد

می نمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم

زن گفت ای مرد از خدا بترس ترا با فرزندان رسول خدا چه کار است گفت آی زن خاموش باش

که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آن کس را که پسران مسلم را نزد وی

بر د زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمان را بگیرد و بدست دشمن سپارد و

از برای دنیای دون را از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار طعامی

اگر داری بیار تا بخورم زن بیچاره خوان بیاورد و آن پیر بی سعادت طعامی بخورد

چون کنیزک را نظر بر جمال باکمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد و تماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست بنهاد و پرسید که شما چه کسانید و چرا در میان این درخت نمانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیمیم و در یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم و در محنت غریبی چشیده از پدر و مادر دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما کیست و ایشان که نام پدر شنوند چشمهای آبحسرت از دیده کشودند **بیت** خمارا ای رفیق از منزل جانان مه یادم که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم ❊ کنیزک گفت گمان می برم که شما فرزندان مسلم عقیل اید ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست با وفائی یا دشمن پرجفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم و بی بی دارم که او نیز لاف محبت شما میزند و جان خود در انثار اهل بیت میکند شما بیائید با من تا نزد یک او رویم و مترسید و غم مخورید که هیچ دندغه نیست پس ایشان را برداشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک سید بخانه درون دوید و بی بی را بشارت داد که نبیل پسران مسلم عقیل را آوردم **بیت** باغ را باد صبا خوش خبری رنگین کرد ❊ مژده آمدن یاسمن و نسرین کرد ❊ بی بی مقنعه از سر برکشید و بشرو گانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال خود آزاد کردم پس هر دو را برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و در دست و پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان را در بر گرفته بوسه بر سر دردی نهاد و چون مادر مهربان توجه میکرد که ای غریبان مادر و ای یتیمان مادر و ای بیکسان مطاوم و ای بیچارگان محروم و ای بر کسانیکه شما را بدرد فراق پدر مبتلا ساختند و در میدان کینه اهل بیت رسالت علم عناد و افساد برافراختند آنگاه ایشان را بخانه درآورد و طعامی که مهیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این راز را پنهان دار و شور بر ما از این قضیه آگاه مساز **مصرع** که در حرم اهل فا محرم نیست ❊ راوی قصه گوید چون مشکور زندانبان بمحبت رضای خداوند آن دو مظلوم دردمند را از زندان رها کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسانیدند مشکور را طلبید و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم و خانه دین خود را بدان عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدای تعالی بترسد از غیر او نترسد گفت چه ترا برین داشت مشکور گفت ای ستمگار نابکار پدر بزرگوار ایشان را بستم کشتی چه تقریب داشت آن دو کودک نارسیده بیگناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بحبت بند و زندان مبتلا ساختی من برای حرمت روح سید کونین و صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان را از بند رهای دادم و بدین چه کرده ام امید وار شفاعت آن سرور دارم و تو از آن

می گشتند بدیشان باز خواندند چون دانستند که فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال گرفته بستند و
امیر عسان دشمن خاندان نبوت بود ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد آوردند ابن زیاد بفرمود
تا ایشان را بزندان برند دیگر روز نامه نوشت به یزید که پسران مسلم عقیل را که دو طفل اند
در سن هفت و هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشان گرفتم و در زندان محبوس ساختم و منتظر صدور
فرمانم تا چه حکم صادر شود یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت تو فرستم نامه را پیکی داد و بجانب
دمشق فرستاد و او را گوید که زندانیان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت
و نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را بزندان آورده و بوی سپردند دانست که ایشان چه کسانند
در دست و پای ایشان افتاد و بمنزل نیکو بنشانده طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روز کمر خدمت بر میان
و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای مردمان فرو نشست ایشان را از زندان بیرون
آورده بسر راه قادسیه رسانیدند و انگشتری خود بدیشان داد و گفت این راه امن است بروید تا بقادسیه
رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را نشانی بوی دهید تا شما را بمدینه رسانند مشکور را
دعا گفتند و روبراه نهادند و چون بحکم لا راد لقضائه گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمیتوان گشاد
و نفجوای لا معقب لحکمه مقتضای قضا را بچاره گری تغییر و تبدیل نمیتوان داد **بیت**
قضا بمخ و شیرینی اے پسر رفت ست ✤ اگر ترش بہ نشینی قضا چہ غم دارد ✤ و حق سبحانه
چنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند زودتر بدر رحمت پدر مظلوم مهموم خود برسند
لاجرم بارے دیگر راه گم کردند و آن شب تار و زمستان دیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند
هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگتر با خرد تر گفت ای برادر هنوز ما بر در شهریم مباد اجمعی بارسند و
باری دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس به نگریستند بر دست چپ ایشان خرابستانی بود رو بدانجا
نهادند بر لب چشمه درختی دیدند سایه خورده و میان تهی شده بمیان آن درخت در آمده قرار گرفتند
و چون وقت نماز پیشین در آمد کنیزکی حبشی می آمد آفتابه در دست گرفته چون بلب چشمه رسید نگاه کرد
عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نموده حیران بماند **بیت** دل صورت زیبای تو در آب
روان دید ✤ بیخود شد و فریاد برآورد که ماهی ✤ کنیزک بالانگریست چه دید **مثنوی** دو گل از گلشن
دولت دمیده ✤ دو سرو از باغ خوبی قد کشیده ✤ دو ماه از برج آبی رخ نموده ✤ ز دیده چشمه
باران گشوده ✤ یکی تابنده مهر از دلربائی ✤ یکی چون آب خضر از جان فزائی ✤ گل رخسارشان
زیر کلاله ✤ شده از گریه خونین چو لاله ✤ لب آن گشته خشک از آتش غم ✤ رخ این مانده تر از اشک ما

مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی ✤ بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد ✤ بدانید که خلعت
شادی دنیا مطرز بطراز غم ست و شربت سرور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی
مکدر بشوب تعزیتی و گلستان هر عشرتی پیوسته بخارزار عسرتی **بیت** هیچ روشن دلی
درین عالم ✤ روز شادی ندید بی شب غم ✤ اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر
سپهر معانی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال فرمود و شهباز روح مقدسش بمال
شهادت جانب ریاض سعادت پرواز فرمود **بیت** دینی بهشت در رحمت پروردگار یافت ✤
در روضهٔ بهشت بخوبی قرار یافت ✤ حق سبحانه شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت کناد
پسران مسلم که این سخنان استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از زمانی که باخود آمدند
جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشته و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد
کردند که ای قاضی این چه خبری دلسوز و این چه سخنی غم اندوز است **قطعه**
چه حالت ست همانا بخواب می بینیم ✤ که قصر دولت و دین را خراب می بینیم ✤ بدرد دل
ز لب شرع ناله می شنویم ✤ ز سوز جان جگر دین کباب می بینیم ✤ ناله و انتباه و خروش
و اغربتاه برآوردند قاضی فرمود که حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبید الله
زیاد شما را طلبند و منادی می کنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر دهند
آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من درین شهر بمحبت اهل بیت
تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال من اند و من بر جان شما و جان خود می ترسم
اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس این زیاد از
حال پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یکی را بنجاه دینار زر برمیان بست
و پسر خود اسد را گفت که امروز شنودم که بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده و عزیمت
مدینه منوره داشتند ایشان را ببر و بیکی از مردمان کاروان که سیمای صلاح در جبین او
ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد شب تاریک ایشان را پیش گرفت و از دروازه عراقین
بیرون برد قضارا کاروان همان زمان کوچ کرده بود و سیاهی ایشان نمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله می نماید زود تر بروید تا بدیشان رسید ایشان
از پی کاروان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان
از نظر ایشان غائب شد و سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسسی چند که گرد شهر

وسرش نزدیک پسر زیاد بُرد و تنش از بام کوشک بزیر انداخت **غزل** فغان از عالم بالا برآمد * خروش از عرصهٔ غبرا برآمد * غبار از ساحت آفاق برخاست * ببام قبهٔ خضرا برآمد * بسے دمهای آتش بار کز غم * بجاے موج از دریا برآمد * ازان زارے که روح مرتضے کرد * غریوا از مرقد زهرا برآمد * زبهر ماتم آل محمد * ز روح انبیا غوغا برآمد * آنگه بفرمود پسر زیاد تن مسلم وجسد هانے را در بازار قصابان از دار در آویختند و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و از کماهے احوال که روے نموده بود اعلام کرد یزید نامهٔ او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از دروازهاے دمشق در آویختند وجواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو نبز در یک من سپندیدهٔ وعوض وبدلے نداری وهر چه از تو صدور یافته مرضے و مستحسن ست وچنان شنودم که حسین بن علے رضی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنے وراهها را مضبوط گردانے وهر که را از وے صدور فسادی متصور ست بقتل رسانی والسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل وخرم گردید آمار اوے گوید که بعضے از غازان پسر زیاد را گفتند که مسلم را دو پسر درین شهر پنهانند چون صد هزار نگارنه ماه شعاع روے ایشان دارد ونه سنبل تاب گیسوے ایشان مے آرد **بیت** روے چگونه روے روے چو آفتابے * موئے چگونه موے هر حلقه پیچ وتابی * ابن زیاد فرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه هر کس پنهان باشند وبیارد ومن بسیارد ومرا معلوم گردد بفرمایم تا آن خانه غارت کنند وآن کس را بخوارے تمام بکشند وآن جوانان در خانه شریح قاضے بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود ودر محافظت ومراقبت ایشان داد مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادے برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید وچون چشمش بر ایشان افتاد بے اختیار نعره زد وآغاز گریه کرد وآن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شریح قاضے دیدند شکے در دل ایشان آمد وگفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدے فریاد برکشیدی وبدین سوز گریه میکنے وآتش حسرت در دل ما غریبان میزنے قاضے چندانچه خواست که این راز را مخفے دارد طاقت آن نداشت **بیت** نالهٔ را چندانچه میخواهم که پنهان بر کشم * سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن * قاضے خروش در گرفت وگریه از سر گرفت وگفت ای مخدوم زادگان **قطعه** بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد * دلها بدرد داغ جدائی کباب شد *

بیان شهادت فرزندان مسلم ابن عقیل

پند داشتند پس چون ببالای بام رسید روے بجانب مکه آورد و گفت السلام علیک
یا ابن رسول الله آیا از حال مسلم عقیل هیچ خبرے دارے و بیتے چند ادا فرمود که
ترجمه اش بفارسے اینست **نظم** اے باد صبا زروی یاری ✤ سوی حرم خدا گذر
کن ✤ شهزاده حسین را چو بینے ✤ بنشین و حدیث مختصر کن ✤ هر بد که ز کوفیان بدیدی ✤
فرزند رسول را خبر کن ✤ برگو که مسلم ستم کش ✤ شد کشته تو چاره دگر کن ✤ مغرور مشو
بقول کوفے ✤ وز فتنه شامیان حذر کن ✤ پس گفت یا ابن رسول الله آرزوے
من آن بود که یکبارے دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود عمر
امان نداد و وعده دیدار قیامت افتاد **بیت** جان دادم و هوائے لقائے تو در دلم ✤
رفتم بخاک تخم وفائے تو در گلم ✤ نور الائمه خوارزمے در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر
فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره وے میکردند روے
بدیشان کرد و بیتے چند عربے ادا فرمود که ترجمه آن اینست **نظم** اے کوفیان
چو سر ز تن من جدا کنید ✤ بارے تن مرا بسوے خاکدان برید ✤ هر کاروان که جانب
مکه روان شود ✤ پیراهن مرا بسوے کاروان برید ✤ گوئید کز برائے خدا هر یادگار ✤
نزد حسین جامه پر خون نشان برید ✤ رحمے بر آب چشم یتیمان من کنید ✤ آن دم که
یاد کشتن من بر زبان برید ✤ چون طفلگان من خبر من طلب کنند ✤ از من تحیتے سوے
آن طفلگان برید ✤ و چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا برآورد و گفت خدایا نصرت ده
دوستان را و فرو گذار دشمنان را آنگه کلمه بگفت و متر صد قتل بایستاد پسر بکیر بن عمران
خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد بردند
او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردے را دیدم مهیب که در برابر من
برآمد و انگشت خود را بدندان مے گزید و رواییتے آنست که لب خود را بدندان گرفته بود
و من از ان شخص چنان ترسیدم که بهمه عمر خود از هیچ چیز نه ترسیده بودم ابن زیاد
تبسمے کرد و گفت چون بخلاف عادت خود خواستی کارے کرد دهشت بر تو استیلا یافته
خیالے بنظرت در آمد یکے دیگر را فرستاد چون ببالاے بام رسید صورت مصطفے
صلے الله علیه وسلم بنظر وے در آمد که آنجا ایستاده است زهره اش بترقید و بمرد
پس مردشامے را فرستاد بیامد و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست که پسر بکیر او را بقتل رسانید

از حمران

بوسید حسین گفت ای فرزدق از کوفه می‌آئی گفت آری یابن رسول الله گفت مردم کوفه را
چون گذاشتی جواب داد که دلهای ایشان با تست که راه حق تو داری اما شمشیرهای ایشان
با بنی امیه است که مال و نیا ایشان دارند حسین فرمود که راست میگوئی پس فرزدق وداع کرده
بجانب حرم رفت و چون حسین بطن الرمه رسید مکتوب بقیس بن مسهر داده او را بکوفه فرستاد
و مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و تشویق و آرزومندی شما
بقدوم ماخذ شما را جزای خیر دهاد و سعی شما را در حق من ضائع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه
بسمت ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه را آن حضرت
گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آنمقام آرام داشت
و سبب آن بود که چون حسین از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی نامها بپسر زیاد نوشته او را از عزیمت
شاهزاده اخبار کردند پسر زیاد تمام سرداران کار دیده و دلیران کارزار دیده بود و حسین
و ملازمان ایشان ازین کار آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته بکوفه
فرستاد و ابن زیاد باو غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را از بالای قصر بزیر اندازند
و هلاک شد و نور الائمه آورده که ارسال نامه بکوفه از کربلا بوده و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت
و چون حسین بذات عرق رسید بشیر بن غالب را دید که می‌آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان
چه خبر داری بشیر گفت یابن رسول الله نشنیده که الکوفی لا یوفی فرمود که راست گفتی و
از انجا در گذشته بمنزل ورود رسید از یکجانب بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که صاحب
خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی و او دران وقت از مکه می‌آمد حج گذارده و از مناسک آن
فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین او را طلبید و او اول تعلل نمود و بعد از تامل تمام بخدمت
فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین گفت ای زهیر هیچ سری آن داری که
مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی و با شمشیر تابدار آتش فساد اهل فساد را منطفی
سازی و پروانه دار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمائی و در آخر از خشنودی حق سبحانه بر روی دل خود
بکشائی مصرعه زجان بگذرے تا بجانان رسے ✤ روی زهیر از شادی برافروخته
بفحوای این سخن متنبه شد که یابن رسول الله **قطعه** سرے که پیش تو بر آستان خدمت
نیست ✤ سزاست آنکه سزاوار تاج عزت نیست ✤ بپیش اهل نظر کم بود ز پروانه ✤ دلی که سوخته
آتش محبت نیست ✤ مباش غافل ازین ره که مقصد این دولت و مقرب چنین سعادت می بود مصرعه منت خدای

به بیعت تو دعوت کنند و لشکرے درہم بندند آنگاہ ہر چہ مدعا باشد بدان قیام نمائے حسین فرمود کہ اے پسر عم کمال شفقت ترا دربارہ خود مے دانم و خلوص نصیحت ترا بہ نسبت خود مے شناسم اما عزیمت من بسوے کوفہ مصمم گشتہ است و ہیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد و درین سفر سری ہست کہ بظہور خواہد آمد و من میدانم کہ مرا واقعہ درپیش ست و از جد و پدر خود شنودہ ام و تو سیدانے کہ بارہا پدرم بر سر منبر میفرمود کہ او ست علم المنایا والبلایا اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اہل بیت را سیدانیم دیگر درین باب مبالغہ منمائے و در فسخ این عزیمت الحاح مفرمائے کہ بجائے نمیرسد و من درین سفر بے اختیارم و زمام امور من در دست دیگر ست **قطعہ** بارہا گفتہ ام و بار دگر مے گویم ✤ کہ من دل شدہ این زمزمہ نیستم مے پویم ✤ من اگر خارم اگر گل چمن آرائی ہست ✤ کہ ازان دست کہ می پروردم می رویم ✤ عبد اللہ بن عباس گفت اگر البتہ این عزیمت بامضا خواہی رسانید و ترک فتن عراق نخواہی کرد بارے زنان و فرزندان را ہمراہ مبر حسین فرمود کہ ایشان را کجا بگذارم و بکہ سپارم اولی آنکہ با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول اللہ مراد اعیہ بود کہ در رکاب تو باشم اما قاید قضا عنان عزیمت من بجانب مدینہ می کشد و شاید کہ چون در کوفہ قرار گیرے من بملازمت تو توانم رسید و نمی دانم کہ بار مفارقت چگونہ توانم کشید و جام غم انجام مہاجرت بکدام لب توانم چشید **قطعہ** تو میروے من خستہ باز مے مانم ✤ دران کہ بے تو بمانم عجب ہمی مانم ✤ تو باد پائے عزیمت چو باد میرانی ✤ من آب دیدۂ گلگون چو آب میرانم ✤ پس امیر المومنین حسین برادران و خویشان و ہواداران خود را جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملہا ترتیب داد و در روز سوم ذو الحجہ کہ قضا را مسلم عقیل درہمان روز بقتل رسیدہ بود از مکہ بیرون آمدہ رو براہ نہاد و گفتہ اند کہ یکی از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول اللہ بسوے کوفیان رفتن مصلحت نیست کہ قول ایشان را وفای و وفای ایشان را بقائے نیست حسین جواب داد کہ از الزام حجت ایشان اندیشہ مندم و اینجا از ہیچ اعادی در گزندم بدین جہت بار سفر مے بندم کہ کمند از غیب در افگندہ اند و من گرفتار آن کمندم **بیت** چکنم من چکنم کہ گرفتار کمندم ✤ کہ ازین سوے برندم کہ ازان گوشہ کشندم ✤ اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید کہ از جانب عراق مے آید چون فرزدق را دیدہ بر جمال جہان آرائے حسین افتاد فی الحال از مرکب پیادہ شد و در دو یدن دران رکاب حسین

این صورت موافق ننمود اما ہر چند آن جناب را از رفتن منع فرموده مدعای خویش را باقامت
دلائل و براہین موکد ساختند مفید نیفتاد و بآخر عبداللہ بن عباس انگشت متاسف گفت یابن
عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یابن رسول اللہ از نکبت بردن
مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه فرموده و مذیدی بدو
چه رسید و اہل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت کرده و جهاز و خیمه و یرا غارت کرده زخم بروے زدند
تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید از ایشان
وفا و عهد نیاید بلیت وفا مجوی از ایشان و گر نمی شنوی * بهر زه طالب سیمرغ و کیمیا میباش *
حسین رض فرمود که این قضیه با آنها نسبتے ندارد چه مسلم عقیل بمن نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار
مرد هر دانه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند و التماس نموده که متوجه آن جانب
شوم شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل درهم شکند و حالا بر من حجتی لازم شده که اگر نروم
عند اللہ چه جواب توانم گفت ابن عباس رض فرمود که هنوز والی یزید در شهرست و آن مملکت
در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند
بدان صورت توجه نمودن صواب است و اگر چنین نکنند ترا هر آئینه بالشکر یزید جنگ باید کرد
و مباد اگه از ایشان دران واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما بے کس و بے فریادرس بمانید
حسین رض فرمود که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس رض برفت و حسین رض برای
رفتن کوفه از مصحف فال کشاد این آیت کریمه برآمد که کل نفس ذائقة الموت وانما توفون
اجورکم یوم القیمة حسین رض گفت که صدق اللہ و صدق رسول اللہ بسخن جد بزرگوار خود که در
خواب شنیدم و کلام پروردگار خود که بفال کشودم هر دو مؤید شهادت من اند و مرا
ازان چاره نیست مصرعه دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن * روزے دیگر ابن عباس رض
باز آمد و گفت یابن رسول اللہ چه فکر فرمودے گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم
داده ام و دل بر تقضاے ربانے و حکم سبحانی نهاده مصرعه انچه مرا حق بود هست
رضاے ما همان * عبداللہ بن عباس رض گفت اے حسین رض اگر البته میل سفر داری
توجه ولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصه وسیع ست و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله
همدان تمام شیعه پدر تواند و دیگر دوستداران و هواخواهان اہل بیت در ان نواحی بیشمار ست
چون در ان ولایت قرار گیری و اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان سازی تا خلائق را

برون آورد و بحسن رض داد تا در پوشید و دیگر حله را در طشت نهاد روی بحسین رض آورد و او در آن وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مائی گفت بسرخ فی الحال با شروست خواجه انبیا صلی الله علیه وسلم آن حله بسرخ یاقوت رمانی برآمد و حسین رض آن را در بر کرد جبرئیل بعد از مشاهده این حال گریان شد شاهزادگان شاد شده و جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند و سید عالم صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت درین وقت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مگر قصه بهشت و قصرها که بنام حسن و حسین رض ساخته بودند بر خاطر مبارک یاد نمانده که کوشک امام حسن رض از زبرجد سبز بود و از آن امام حسین رض از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی را مؤید آن حال است و البته حسن رض را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اخضر سبز شود و حسین رض را شهید کنند و رخساره دلفریبش از خون وی سرخ گردد **بیت**

سبزه رو بر خاک مالد از غم زهر حسن ✤ لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین ✤

و در شواهد از عائشه رضی الله عنها نقل میکنند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین بن علی رض در آمد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر من ست و او را بر کنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ویرا که کند گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی من ترا بگویم که ویرا در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت کرد بجانب کربلا و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این خاک مقتل ویست و بخون او رنگین خواهد شد **نظم** خاک را کز خون آن شاهزاده رنگین کرده اند ✤ جمله حوران سرمه چشم جهان بین کرده اند ✤ کوه خارا سنگها بر سر زند گر بشنود ✤ آنچه آن سنگین دلان با آل کردین کرده اند ✤ وه چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند ✤ شهسوار اینکه فتح قلعه دین کرده اند ✤ راویان این اخبار جگر سوز و ناقلان این حکایات غم اندوز بدین وجه نقل فرموده اند که در مبدء حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید و اشراف و اعیان به رجوع نموده قاعده بیعت را تمهید دادند و شرذمه یا بیست هزار مرد جرار کرار نامدار سر از ارادت بر خط هواداری و متابعت نهادند او کتابی بحضرت شاهزاده فرستاد و صورت حال موقف عرض رسانید و استدعای قدوم شریف ایشان نموده مضمون این کلام بمبالغه تمام ادا کرد **بیت**

بهای اوج سعادت بدام ما افتد ✤ اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ✤

چون این مکتوب بحسین رض رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی بجهیز اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران او را

دابسته در گردن حسین بود و اثر آن رشته بر گردن نازنینش مانند خطے پدید آمده جبرئیل
دران خطے نگریست و سرے جنبانید سید انبیا صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ای برادر بسیار
در اثر آن رشته می نگرے جبرئیل علیہ السلام گریان گریان گفت یا رسول اللہ روزے باشد کہ
در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد و جانهاے اہل بیت بمصیبت آن شہید مظلوم
غمزده و محنت فرسود گردد در باعے ملک احیان ازین آتش بسوزد ٭ فلک را هم جگر زین غم
بسوزد ٭ بدانسان آتشے گردد فروزان ٭ کہ از یک شعله اش آدم بسوزد ٭ چنین اعلام از واقعه
هائله و حادثه نازله شاه شهیدان در پنج سالگی بوده آورده اند کہ صباح عیدے بود کہ شاهزادگان
بحجره سید عالمیان در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید ست و بزرگزادگان
عرب را مے بینیم جامهای نو پوشیده و در تزیین لباسهاے رنگارنگ کوشیده و ما را لباس نو
نیست روے بجانب تو کرده تاج لعمرک بر سر و خلعت یا یها المدثر در بر دارے آورده ایم
تا عیدے بستانیم و عیدے جز جامهٔ نو نمے خواهیم خواجه عالم صلے اللہ علیہ وسلم تامل فرمود
جامه کہ مناسب ایشان باشد در خانه نبود و نا امیدی و محرومی ایشان نیز لائق نمی نمود متوجه
بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد و دو حله دوخته
مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول مباش و این لباس
در بر فرزندان عزیز خود پوشش حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم شاهزادگان را طلبید و گفت این یک
جامهای کہ خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب سید بیت خلعت قدرت کہ
خیاط کرامت آراست ٭ بر قد و قامت قبال شما آمد راست ٭ اما چون حسن و حسین رض خلعتها را ستفید
دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد دلنواز همه کودکان عرب جامهاے رنگین دارند ما را نیز سوائے لباس
ملون ست حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم متفکر شد جبرئیل رض گفت یا رسول اللہ خاطر جمع دارید کہ
استاد کارخانه صبغة اللہ این مهم فی الحال بسازد دل جگر گوشگان ترا بهر رنگی کہ خواهند بنوازد
بفرمائید تا طشت و آبدستان بیارند پس حضرت بفرمود تا طشت و ابریق بیاوردند و جبرئیل گفت
یا رسول اللہ من آب بر این جامهاے ریزم و تو دست مبارک دران می مالی تا هر رنگی کہ مطلوب ایشان
باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد پیغامبر صلی اللہ علیہ
وسلم روے بجانب حسن آورده فرمود کہ ای نور دیده جامهٔ خود را بچه رنگ میخواهی گفت ببرنگ سبز
آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم دست در ایک حله مالید بقدرت الٰہی لونی چون زمرد سبز گرفت آنرا

مے خورید بدہید بہ تخصیص ازان انگور کہ مدتی ست در آرزوے آنم حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم خواست کہ ازان انگور قدرے بوی دہد جبرئیل دست آن حضرت گرفت و گفت یا رسول اللہ این البلیس ست آمدہ تا از میوہ بہشت بخورد و این بروے حرام ست اما چون البلیس بدانست کہ او را ابا ختند نا امید باز گشت پس شاہزادگان میوہ می نوشیدند و پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم در ایشان می نگریست جبرئیل گفت این دو میوہ باغ ترا و این دو چشم چراغ ترا شربت شہادت خواہند چشانید یکے را بزہر قہر مقتول خواہند گردانید و دیگرے را بہ تیغ بیدریغ بخواہند گذرانید و مصیبت ایشان ترا سبب یادی شفاعت ست ابن حسام گوید بیت بروز حشر بہ بینے بدست پیغمبر ؐ کلید گنج شفاعت بخون بہاے حسین ؓ و در مصابیح القلوب آوردہ کہ جبرئیل از بہشت انارے و سیبی و بہے فراگرفت و بدیشان داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ این میوہ را پیش پدر و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از ہر یک چیزی باقی بگذارید چنان کردند روزے دیگر کہ بر سر آن فرستند درست شدہ بود و بحال خود باز رفتہ پس ہر گاہ کہ ازان چیزے بخوردندے و قدری باقی گذاشتندے روزے دیگر درست شدہ بودے تا چون فاطمہ رض از دنیا رحلت کرد آن انار را کم یافتند و چون امیر را شہید کردند بہے نیز ناپیدا شد اما سیب نزد حسین رض بود و پیوستہ با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بروے غلبہ کردے آن سیب را ببوئیدے تشنگی او تمام تر شدی و چون حسین رض را شہید کردند آن سیب نیز غائب شد اما بوی آن سیب از تربت مقدسہ او مے شنوند از امام زین العابدین روایت ست کہ ہر آن مومن مخلص کہ در موسم حسین رض را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی می شنود و بوی تربت آن حضرت خود ہزار بار از مشک اذفر و طیب عنبر خوشتر ست مصرع سلام علی التراب الذی ضم جسمہ ✤ اگر بر مرقد جنت پناہش بگذرے یابی ✤ ہمیشہ در مشام جان ز بوی مشک تر خوشتر ✤ ہوائے مشہدش چون روضۂ فردوس روح افزا ✤ فضائے آستانش چون سراے خلد جان پرور ✤ چہارم خبر شہادت او در چہاسالگی وقوع یافتہ و آنچنان بود کہ جبرئیل علیہ السلام نزد پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم آمد و آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم امام حسین رض را بر کنار داشت و بوسہ بر روے و حلق او دے داد و سر مبارک او را بر سینہ با سکینہ بی کینہ خود بازدے نہاد جبرئیل پرسید کہ یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم این نوباوۂ باغ نبوت و این باکورۂ حدیقۂ ولایت را دوست میدارے فرمود کہ نعم اولا دنیا اکبا دنیا راوی گوید کہ تعویذی بر شتہ

لہ اول

قول ست و در شواهد از ام الحارث نقل کرده و الله اعلم سوم خبر شهادت امام حسین رضی در سالگی و قصه
ین حکایت را امام طبرسی در سیر کبیر آورده که یکی بوده از یاران رسول صلی الله علیه وسلم که او را وحیه
ی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود و بعضی اوقات او تجارت میگذشت و هر گاه که نزدیک
ن سرور صلی الله علیه وسلم آمدی او را گرامی داشتی و هر بار که بیامدی دست تهی نبودی بلکه از جهت
سن و حسین میوه ها که دران زمان بودی بیاوردی و شاهزادگان چنان خو کرده بودند که چون
یه بیامدی هر دو برادر در مسجد یا بحجره آن حضرت تشریف فرمودندی و دلیر دار بر کنار وی
ستندی و دست بگریبان و آستین وی در آوردندی اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاه
صورت وحیه که جمال باکمال داشت نزدیک آن حضرت صلی الله علیه وسلم می آمد روزی جبرئیل
صورت وحیه با پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر در مسجد نشسته بود که حسن و حسین رضی درآمدند و جبرئیل
بصورت وحیه دیدند چنان تصور فرمودند که وحیه است گستاخانه درآمده بر کنار وی نشستند
ست در آستین وی میکردند و بگریبان وی درمی آوردند روی مبارک آن حضرت صلی الله علیه
سلم برافروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود که ای سید
ایشان را هیچ مگو پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم و ایشان ترا نمیدانند
ست بجائی آرند و ترا وحیه مے پندارند از ان گستاخی مینمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان
یار بوده که فاطمه رض نماز تهجد گذارده بود و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند
ریند از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل بتعجیل برو و گهواره ایشان را بجنبان که
طمه رض غنوده است تا زمانے بیاسایند یا رسول خدا صلی الله علیه وسلم من گهواره ایشان را بسیار
ها جنبانیده ام و صدای شعر ان فی الجنة نهرا من لبن ✽ لبغلی و حسین و حسن ✽ کل من کان
بالهم ✽ یدخل الجنة من غیر فتن ✽ بگوش ایشان رسانیده ای سید من بسی دستاس
طمه رض کشیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده و چون من دستاس خوش و
اره جنبان ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین من
یچوند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ایشان ترا وحیه رض پندارند شستند و هر گاه وحیه
ا آمدے برای ایشان میوه یا تبرکے دیگر در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو تبرک
ده میجویند جبرئیل دست دراز کرده به بهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرد
ل ایشان نهاد و چون خواستند که تناول فرمایند سایلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از انچه

خبر داده بود او آن روز که متولد شده بود جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نموده و شمه از آن
در اوراق سابقه مذکور شده دوم در چهار ماهگی چنان بود که ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها
روایت کنند که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بریده
و در کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان و نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم
یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام و از هول و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت
خواب تقریر کردم آن حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه من
حامله است به پسری و آن پسر پاره ایست از من چون او متولد شود ترا دایه آن سازم و او را در کنار تو نهم
بعد از چند روز حسین متولد شد او را بام الفضل سپردند و بر ضای او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم
صلی الله علیه وسلم بخانه من در آمد ع و زمقدم او کلبه من خلد برین شد پس گفت بیار جگر گوشه من
حسین را بر کنار پیغامبر صلی الله علیه وسلم نهادم حسین را قاقه کرد قطره از آن بر جامه آن حضرت چکید
آن حضرت روی بر حلق وی میمالید و بوسه بر روی وی میزد و بعد از زمانی من بنجف او را از
رسول خدا فرا ستدم چنانکه حسین بگریست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مهلا یا ام الفضل مهلا
آهسته باش ای ام الفضل که این قطره با آب پاک گردد و این رنج که بجگر گوشه من رسید بجز خیر چیزی
جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین ندارے وقتیکه خلق تشنه او را بخنجر آبدار
بریده باشند و جد نازنین او را غرقه خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله
وسلامه علیه ازین حال محزون شد و بغایت اندوهگین گردید پس هر که در بن مصیبت اندوهناک
باشد مقرر است که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موافقت نموده و از بنجا گفته اند که ارواح انبیا
علی نبینا و علیه السلام بجهت موافقت با آن حضرت همه در واقعه امام حسین محزون و مغموم گشتند

**مخزل** آدم درین غم الغم و غصه مبتلاست ✤ کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ✤ هان
اے خلیل آتش نمرود دیده این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ✤ رنگین چراست پیرهن
حوریان خیل ✤ در دست غصه جبه عیسے چرا قباست ✤ گویا برای ماتم سلطان دین
حسین ✤ چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست ✤ اینها غم از برای دل مصطفے خورند آن خزد
چه حسرت ست که در جان مصطفے ست ✤ گر مرتضی بگرید ازین غصه در خور ست ✤ ور فاطمه بنالد
ازین حالها رواست ✤ شورش بر زمین و فلک بس که بر فلک ✤ در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست
و این حکایت ام فضل در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول تالیف کمال الدین ابن طلحه

وهر دو چشمش بر کندند و شکمش بشگافته اعضای بریدهٔ ویرا دران نهادند و بر چوبی بسته
بآب در انداختند زمانی بر آمد آن آب بموج در آمد و اورا بکنار انداخت تا سه بار این صورت
واقع شد گفتند آب اورا قبول نمیکند چاهے بکندند و اورا دران افگندند و بر خاک و سنگ
کردند اندک فرصتے زمین بلرزید و اورا بر وے افگند و تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد
گفتند خاک نیز آن مرد و در اقبول ندارد پس بدان خرما ستانها رفتند و هیزم خشک شده
از خرمانیان آوردند و آتشے بر افروخته وے را دران انداختند تا بسوخت و خاکسترش
بباد بر دادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر پیرزن و غلامش را بران خوابانیده بدر شهر
بردند و آنجا که باب بنی خزیمه است با جامهٔ پر خون دفن کردند و هواداران اهل بیت به پنهانی
ماتم شاهزادگان بداشتند **نظم** دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند ✣ بصد ملامت
وحسرت ازین جهان رفتند ✣ چو عندلیب سزد گر کنیم ناله زار ✣ کنون که یاسمن و گل ز بوستان
رفتند ✣ غم یتیمے و غربت بنودشان درخورد ✣ بجانب پدر خویشتن روان رفتند ✣

## باب نهم در رسیدن امام حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آن حضرت و اولاد و اقربا و سائر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین

**حقا** شرح
این حکایت پر شکایت بمرتبه ایست که باعانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و بشت این قصه
منطوی بر غم و غصه بمثابه آنست که بوسیله صورت تحریر بخیر ظهور در نیاید نه قلم زبان را قطاقت اظهار است
و نه زبان قلم را قوت گفتار **قطعه** همے ترسم که اندر وقت تقریر ✣ زبان از آتش حسرت بسوزد ✣
وگر تحریر خواهم آن زمان هم ✣ قلم بشگافد و کاغذ بسوزد ✣ نه سامع را قوت شنودن اخبار استعلای
نوائر این حکایات ست و نه قائل را استطاعت بیان استیلای شدائد این روایات ست
**بیت** فریاد که یارائے سخن نیست زبان را ✣ بر بست غم و غصه ره نطق و بیان را ✣ اعلام صورتے که
تضیق صدرے نتیجهٔ اوست و اخبار از واقعه که ولا ینطلق لسانے خاصیتی متفرع بر وجه و
بر منصهٔ تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد **قطعه** زدست گریه کتابت نمی توانم کرد ✣ که مینویسم
و مغسول میشود فی الحال ✣ ز آه و ناله حکایت نمیتوانم کرد ✣ که صد گره بزبان می فتد بوقت مقال ✣
آرے شهادت امام حسین رضی الله عنه اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثه نی حضرت
رسالت صلے الله علیه وسلم از ان صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع دماغ این مصیبت بر دل زهرا و
مرتضے نهاده در کنز الغرائب آورده که جبرئیل امین پنج نوبت بحبیب رب العالمین از شهادت امام حسین رض

طلبید و گفت این شخص را بگیر و لب آب فرات برو هما نجا که این دو طفل را شهید کرده است
بهر خواری و زاری که خواهی او را بقتل رسان و این سرها را نیز ببر و هما نجا که تنهائی ایشان
در آب افگنده است اینها را نیز بیفگن مقاتل بغایت شادمان شده دست او را گرفت و بیرون
آورد و با محرمان خود گفت بخدا سوگند که اگر عبید الله زیاد تمام بادشاهی خود بمن ارزانی داشتی
مرا خوش نیامدی که کشتن آن مرد و در ایمن فرمودی پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث را
باز پس بستند و سرش را برهنه کردند و بمیان بازار کوفه برآوردند و آن سرها را بمردمان می نمودند
غریو از خلق برمی آمد و بر ان شخص لعنت می کردند و خار و خاشاک بر سر و روی وی
میریختند و بر ین منوال مقاتل او را می آوردتا بموضعیکه مقتل ایشان بود نگاه کرد در نی دید
مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده
و آن زن نوحه می کرد و بر فرزندان مسلم و بر پسر نوجوان نازنین خود و می گفت بیت
ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد * در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا * مقاتل
پرسید که چه کسی گفت زوجهٔ این بدبخت بودم و ازین کار او را منع میفرمودم و پسر غلام من
با من در ین کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام مرا بکشت و مرا زخم زد و بحمد الله که نفرین آن طفلان
بیگناه در وی رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را
بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عمداً از تو صادر شد از دست داد و مصر عه نه دنیا ارزد
درین صورت نه دنیا * پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در خانه خود پنجاه
شوم ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همه عالم از ان تو باشد و تمام من دهی
دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا
هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم امید دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون خشکش
بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید
دوست بدعا برداشته از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید
بکرامتی که اهل بیت رسول را صلی الله علیه وسلم میباشد آن تنها از آب برآمدند و هر سری
بر تنه خود چسپید و دست و گردن یکدیگر آورده بآب فرو رفتند و در روایتی که هر دو را از
آب بیرون کرده در ان ساحل قبر کردتا امروز زائران زیارت کنند آنگاه مقاتل غلامان را
فرمود تا اول دستهای او را ببریدند آنگاه پایهایش را و پس هر دو گوشش قطع کردند

تعجیل کن که من هم می آیم حارث سر او را بعنف از برادر بستاند و سر او را نیز از تن جدا کرد و تنه اش بآب افگندند دران محل خروش از زمین و زمان بر آمد و فغان در آسمان افتاد و افسوس ازان دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند وحیف از رخسار آن دو گل بوستان نازکه بخارستان حادثه جانگداز خراشیده گشت

**قطعه** دریغا که خورشید روز جوانی * چو صبح دوم بود کم زندگانی * دریغا که ناگه گل نو شگفته * فرو ریخت از تند باد خزانی * اما چون حارث جفا کار سرهای آن دو شاهزاده نامدار را از تنه جدا کرد و در توبره نهاده و از قربوس زین در آویخته روی بخانه عبید الله زیاد آورد نیم چاشتی بود رسید و هنوز دیوان مظالم قائم بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر زمین نهاد و ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیزست گفت سر دشمنان تست که به تیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آوردند نگاه کرد و روی ها دید چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد چون مشک سیاه گفت این سرهای کیانست گفت ازان پسران مسلم عقیل ابن زیاد را بی اختیار آب از دیده روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر دو سه روز در طلب ایشان بودم و اسپ خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافته ایشان را بر بستم و صباح بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و تن ایشان را در آب فرات افگندم و سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدا نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه نیندیشیدی و ترا بر رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد و من بتو بزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر بفرمائی زنده بفرستم اگر حکم بزید رسد که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که بتو داشتم حاصل نشود گفت چرا ایشان را جای مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی بهندیان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار خاندان بود پسر زیاد عقیدهٔ او را دانست اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود او را پیش خود

نیز زاری میکرد که کمن و خون این بیگناهان در گردن مگیر ایشان را زنده پیش پسر زیاد ببرند تا مقصودی که دارد محصل گردد و گفت اکثر اهل کوفه هوادار ان این مردم اند اگر من ایشان را بشهر درون برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع گردد پس خود تیغ برکشیده آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان می گریستند و می گفتند ای پیر بر یتیمی و غریبی ما رحم کن و ببر میکشی و در ماندگی ما بخشای **بیت** سنگدل خون شود از نالهای زار ما ✤ این دل فولاد تو یک ذره سوزان گیر نیست ✤ حارث گوش بسخن ایشان نکرده پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در آویخت که ای ناخدا ترس بکن و از جزای روز قیامت بیندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت اما پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث خواست که زخمی دیگر بروی زند فی الحال برجست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب را با آب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و یک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را کشته دید غریو از نهاد او برآمد و بواسطه زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت همین فریاد بری کشید و هیچ جا نمی رسید **بیت** جائی رسید نالهٔ که از آسمان گذشت ✤ با او هیچ جا نرسید این فغان ما ✤ پس نزد یک کودکان آمد گفتند ای مرد ما را زنده نزد یک پسر زیاد ببر تا او هر چه خواهد در بارهٔ ما بجا آرد گفت شما را واعیه آنست که من بشهر در آرم و غوغای عام شما را از من بستانند و مالی که ابن زیاد وعده داده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال ست گیسوان ما را ببر اش و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس در حمیت جاهلیت افتاده گفت البته شما را می کشم گفتند بر کودکی ما و ضعیفی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند بدان خدای که ناش بر دی بگذار تا او را سجده کنیم گفت نگذارم گفتند همان این چه عداوت ست که مے ورزی و این چه بغض ست که با ما ظاهر میکنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری و مددگاری نفسی برآرد **بیت** یک همنفسی نیست بعالم ما را ✤ فریاد رسی نیست درین غم ما را ✤ پس حارث قصد هر کدام میکرد آن دیگری مے گفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگتر ما که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خورد تر که ابراهیم بود برجست و سر برادر را برگرفت و روی بر روی او مے نهاد و لب بر لب او مے مالید و میگفت جان برادر

کہ بہ بینے ہمہ از خود بہ بینے ✤ زن بیچارہ خاموش شد اما چون صبح بدمید و جہان روشن گشت آن تیرہ روے سیاہ دل بر خاست و تیغ و سپر برداشتہ و آن دو کودک را پیش انداختہ روی بلب آب فرات نہاد و زنش پا برہنہ از پے مے دوید و زارے میکرد و دور خواست مینمود چون نزدیک رسیدے آن مرد تیغ کشیدہ روبوی نہادے و آن زن از بیم تیغ باز گشتی و چون ایشان دور تر رفتندی و باز از پے بدویدے بریں منوال میرفتند تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامے داشت خانہ زاد کہ با پسرش شیر خوردہ بود غلام از عقب خواجہ مے آمد چون بدو انجا رسید حارث شمشیرے برہنہ بدست وی داد کہ برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجہ کسے را دل دہد کہ این دو کودک بیگناہ را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت برو ہر چہ ترا می گویم چنان کن **بیت** بندہ را با این و با آن کار نیست ✤ پیش خواجہ قوت گفتار نیست ✤ غلام گفت مرا یارا ے قتل آن نیست از روح مقدس حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم شرم میدارم کہ کسانی را کہ منسوب بخاندان وے باشند ہلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان بر ندارے من سر تو بردارم غلام گفت کہ پیش از انکہ تو مرا بکشی من ترا بہمین شمشیر تو ہلاک کنم حارث مرد بزرگ بود دست بزد و سر غلام بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش او گرفتہ پیش کشید چنانچہ حارث بروی در افتاد و غلام خواست کہ زخمے بروی زند کہ حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و بر خواجہ حملہ کرد خواجہ سپر پیش آورد و حملہ او را رد کرد و شمشیر بزد و دست راست غلام بیفگند غلام بدست چپ گریبان او را بگرفت و خود را بدو بار چپا نید و نگذاشت کہ دیگر زخم بروی زند و ہر دو بہم بر آویختہ بودند کہ ناگاہ زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام گرفتہ او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم ندارے این غلام مرا برادر رست و با ہم شیر خوردہ ایم و مادر مرا بجاے فرزند دست از وی چہ مے خواہی حارث جواب نداد و تیغ کشیدہ روی بغلام آورد و ضربتے بروے زد کہ ہلاک شد پسرش گفت سبحان اللہ من از تو ہرگز سخت دل تر ے ندیدہ ام و جفا کار تر ے نشنیدہ ام **قطعہ** جفا کاران بسے ہستند اما ✤ بدین تندے جفا کاری کہ دیدست ✤ ندارے پیشہ جز آزار دلہا ✤ چنین سنگ دل آزارے کہ دیدست ✤ حارث گفت ای پسر سخن کوتاہ کن بگیر این تیغ و بر و ہر دو را سر بر پسر گفت لا و اللہ ہرگز این کار نکنم و ترا ہم نگذارم کہ مرتکب این امر شوی و زنش

و بر روے جامہ خواب چون بیہوشان بفتاد و در خواب شد کہ تردد بسیار کردہ بود و ماندہ و کوفتہ شدہ اما چون از شب پارہ بگذشت آن برادر بزرگتر کہ نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کہتر را کہ نامش ابراہیم بود گفت اے برادر برخیز کہ مارا نیز بخواہند کشت کہ درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم کہ با مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم و مرتضے و فاطمہ زہرا و حسن مجتبے در بہشت منبر امیدند ناگاہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بر من وتوافتاد و ما از دور ایستادہ بودیم حضرت روے بہ پدر ما کرد کہ ای مسلم چگونہ دلت دادکہ این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست و ما را بدید و گفت یا نبی اللہ ایشان در قفاے من مے آیند و فردا نزد یک من خواہند بود برادر خرد تر کہ این سخن بشنید گفت وی برادر بخدا کہ من ہمین خواب دیدم پس ہر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردہ می گریستند و روے بر روی ہم مے نہادند و مے گفتند واویلاہ وا مسلماہ وا مصیبتاہ از آواز گریستن و خروش و فغان ایشان حارث بن عروہ کہ شوہر آن زن موصنہ بود بیدار شد زن را آواز داد کہ این خروش و فغان چیست و درین خانہ ما کیست زن عاجز فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن ساز زن چنان بخود شدہ بود کہ بدان کار قیام نمیتوانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانہ در آمد و کودک را دید دست بگردن ہم در آوردہ و ابتاہ مے گفتند حارث پرسید کہ شما چہ کسانید ایشان تصور کردند کہ او از دوستان ست گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم حارث گفت واعجباہ ع یار و خانہ ما گرد جہان میگردیم ✤ من امروز در طلب شما مے تاختم تا صدمی کہ اسپ خود را از تاختن ہلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بودہ اید ایشان کہ این سخن بشنودند خاموش شدند سر در پیش انداختند و آن بیرحم سنگین دل ہر یکے را طپانچہ بر رخسارۂ نازنین و دیدۂ گریان مسکین ایشان کہ حبل المتین متمسکان عروۃ الوثقے دین بود ایشان را ہم بازبست و بیرون آمد و در خانہ را مقفل ساخت آن زن در دست و پاے وی می افتاد و سر خود بر قدم او مے نہاد و بوسہ بر دست و پاے او میداد و زاری میکرد و می گفت **مثنوی** بیدادکن بر تن یتیمان ✤ لطفے بنمای چون کریمان ایشان بفراق مبتلا اند ✤ در شہر غریب و بینوا اند ✤ بگذر ز سر جفای ایشان ✤ بر من بگمار کین ایشان ✤ نفرین یتیم محنت آلود ✤ آتش بجہان درافگند زود ✤ حارث بانگ بر زن زد کہ از این سخن بگذر و زبان در کش والا ع ہر جائی

محرومی پسر زیاد در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان فدای ایشان باد

رباعی من در ره او کجا بجان دانم ✤ جان چیست که بهر او فدا نتوانم ✤ یک جان چه بود

هزار جان بایستی تا جمله یکبار بر وی افشانم ✤ پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را بر عقابین کشید

و گفت اول پانصد تازیانه اش بزن آنگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجا آورد

و تازیانه اول که زد مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون دوم بزد گفت خدایا مرا

صبر ده چون سوم بزد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد گفت خدایا مرا برای محبت

فرزندان رسول تو می کشند پنجم تازیانه که زد گفت الهی مرا بر رسول و اهل بیتش در رسان

آنگه خاموش شد و آه نکرد تا پانصد تازیانه اش بزدند پس چشم باز کرد و گفت یک شربت

آبم دهید ابن زیاد گفت آبش ندهید و گردنش بزنید عمرو بن الحارث برخاست و او را

شفاعت کرده بخانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکور دیده از هم بگشاده گفت

مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد **بیت** جانش مقیم روضهٔ

دار السرور باد ✤ گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد ✤ آثار او گوید که چون آن مومنه صادقه

هر دو کودک را بسرای در آورد خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بگسترد

و چون شب در آمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی می نمود تا در خواب رفتند پس از ان خانه

بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش از در در آمد کوفته و نالان زن

گفت ای مرد کجا بودی درین روزها که بخانه در آمدی گفت صباح بدر خانهٔ امیر کوفه رفته بودم

منادی بر آمد که مشکور زندانبان پسران مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که ایشان را

یا خبر ایشان را بیارد امیر او را اسپ و جامه دهد و از مال دنیا تونگر گرداند مردمان روی بجستجوی

ایشان آوردند من هم در طلب ایشان ایستادم و در هوای دنواحی شهر می گردیدم و جد و جهد

می نمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم

زن گفت ای مرد از خدا بترس ترا با فرزندان رسول خدا چه کار است گفت ای زن خاموش باش

که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آن کس را که پسران مسلم را نزد وی

بر د زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمان را بگیرد و بدست دشمن سپارد و

از برای دنیای دنی را از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار طعامی

اگر داری بیار تا بخورم زن بیچاره خوان بیاورد و آن پیر بی سعادت طعامی بخورد

چون کنیزک را نظر بر جمال باکمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد و تماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست بنهاد پرسید که شما چه کسانید و چرا در میان این درخت نشسته اید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیمیم و در یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم در محنت غریبی رسیده از پدر و مادر دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما کیست بود ایشان که نام پدر شنود از چشمهای آبحسرت از دیده کشودند **بیت** خمارا ای رفیق از منزل جانان مه یادم * که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم * کنیزک گفت گمان می برم که شما فرزندان مسلم عقیل اید ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست باوفائی یا دشمن پرجفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم و بی بی دارم که او نیز لاف محبت شما میزند و جان خود را نثار اهل بیت میکند شما بیائید با من تا نزد یک او رویم و مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشان را برداشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک سید بخانه درون دوید بی بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم عقیل را آوردم **بیت** باغ را باد صبا خوش خبری رنگین کرد * مژده آمدن یاسمن و نسرین کرد * بی بی مقنعه از سر برکشید و بشرو گانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال خود آزاد کردم پس هر دو را برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و در دست و پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان را در بر گرفته بوسه بر سر و روی می نهاد و چون مادر مهربان توجه میکرد که ای غریبان مادر و ای یتیمان مادر و ای بیکسان مطاوع و ای بیچارگان محروم و ای بر کسانیکه شما را بدرد فراق پدر مبتلا ساختند و در میدان کینه اهل بیت رسالت علم عناد و افساد برافراختند آنگاه ایشان را بخانه درآورد و طعامی که مهیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این راز را پنهان دار و شوهرم را از این قضیه آگاه مساز **مصرع** که در حرم اهل نامحرم نیست * راوی قصه گوید چون مشکور زندانبان بمحبت رضای خداوند آن دو مظلوم دردمند را از زندان رها کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسانیدند مشکور را طلبید و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم و خانه دین خود را بدان عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدای تعالی بترسد از غیر او نترسد گفت چه ترا برین داشت مشکور گفت ای ستمگار نابکار پدر بزرگوار ایشان را بستم کشتی چه تقریب داشت آن دو کودک نارسیده بیگناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بحبس بند و زندان مبتلا ساختی من برای حرمت روح سید کونین و صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشان را از بند رهای دادم و بدین چه کرده ام امیدوارم بشفاعت آن سرور دارم و توانم

مے گشتند بدیشان باز خواندند چون دانستند که فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال گرفته بستند و
امیر عسان دشمن خاندان نبوت بود ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد آوردند ابن زیاد بفرمود
تا ایشان را بزندان بردند دیگر روز نامه نوشت به یزید که پسران مسلم عقیل را که دو طفل اند
در سن هفت و هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشان گرفتم و در زندان محبوس ساختم و منتظر صدور
فرمانم تا چه حکم صادر شود یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت تو فرستم نامه را پیکی داد و بجانب
دمشق فرستاد و اما راوی گوید که زندانبان مردے بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت
و نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را بزندان آورده و بجوے سپردند دانست که ایشان چه کسانند
و در دست و پای ایشان فتاد و بمنزل نیکو بنشانده طعامے حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روز کمر خدمت بر بسته بود
و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای مردمان فرو نشست ایشان را از زندان بیرون
آورده بسر راه قادسیه رسانیدند و انگشتری خود بدیشان داد و گفت این راه امن است بروید تا بقادسیه
رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را نشانے بوے دهید تا شما را بمدینه رسانده مشکور را
دعا گفتند و روبراه نهادند و چون بحکم لا راد لقضائه گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمیتوان گشاد
و نفحوا ے لامعقب لحکمه مقتضاے قضا را بچاره گرے تغییر و تبدیل نمیتوان داد **بیت**
قضا بتلخی و شیرینے اے پسر رفت ست ✤ اگر ترش به نشینی قضا چه غم دارد ✤ و حق سبحانه
چنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند زود تر بدر رحمهٔ پدر مظلوم مهموم خود برسند
لاجرم بارے دیگر راه گم کردند و آن شب تار و زمستان دیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند
هنوز ببرد شهر بودند برادر بزرگتر باخرد تر گفت ای برادر هنوز ما ببرد شهریم مباد اجمعی بارسند و
باری دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس به نگریستند بر دست چپ ایشان خرابستانی بود روے بدانجا
نهادند بر لب چشمه درختی دیدند سایه خورده و میان تهی شده بمیان آن درخت در آمده قرار گرفتند
و چون وقت نماز پیشین در آمد کنیزکے حبشے می آمد آفتابه در دست گرفته چون بلب چشمه رسید نگاه کرد
عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نموده حیران بماند **بیت** دل صورت زیبای تو در آب روان دید ✤ بخود دشد و فریاد برآورد که ماهی ✤ کنیزک بالانگریست چه دید **مثنوی** دو گل از گلشن
دولت دمیده ✤ دو سرو از باغ خوبی قد کشیده ✤ دو ماه از برج آبی رخ نموده ✤ ز دیده چشمهٔ
باران گشوده ✤ یکی تابنده مهر از دلربائی ✤ یکے چون آب خضر از جان فزائی ✤ گل رخسارشان
زیر کلاله ✤ شده از گریه خونین چو لاله ✤ لب آن گشته خشک از آتش غم ✤ رخ این مانده تر از اشک ما

مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی ✤ بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد ✤ بدانید که خلعت شادی دنیا مطرز بطراز غم ست و شربت سرور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تشنیتی مکدر بشوب تعزیتی و گلستان هر عشرتی پیوسته بخارزار عسرتی **بیت** هیچ روشن دلی درین عالم ✤ روز شادی ندید بی شب غم ✤ اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر معانی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال فرمود و شهباز روح مقدسش ببال شهادت جانب ریاض سعادت پرواز فرمود **بیت** دینی بهشت و رحمت پروردگار یافت ✤ در روضهٔ بهشت بخوبی قرار یافت ✤ حق سبحانه شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت کناد پسران مسلم که این سخنان استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از زمانی که باخود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشته و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که اے قاضی این چه خبرے دلسوز و این چه سخنے غم اندوز ست **قطعه** چه حالت ست همانا بخواب می بینیم ✤ که قصر دولت و دین را خراب می بینیم ✤ بدرد دل ز لب شرع ناله می شنویم ✤ ز سوز جان جگر دین کباب می بینیم ✤ ناله و واانتباه و خروش واغربتاه برآوردند فاضے فرمود که حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبید الله زیاد شما را می طلبند و منادے می کنند که ایشان در هر منزلے که باشند اگر ما را خبر دهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من درین شهر بمحبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال من اند و من بر جان شما و جان خود می ترسم اکنون فکرے کرده ام که شما را بکسے سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضے هر یکے را بجاه و دینار زر بر میان بست و پسر خود اسد را گفت که امروز شنودم که بیرون دروازه عراقین کاروانے بوده و عزیمت مدینه منوره داشتند ایشان را ببر و بیکے از مردمان کاروان که سیماے صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد بشب تاریک ایشان را پیش گرفت و از دروازه عراقین بیرون برد قضارا کاروان همان زمان کوچ کرده بود و سیاهے ایشان نمود اسد گفت اے جوانان اینک قافلهٔ نمایند زود تر بروید تا بدیشان رسید ایشان از پے کاروان شدند و اسد باز گردید اما چون قدرے راه برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غائب شد و سر اسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسسی چند که گرد شهر

بیان شهادت فرزندان مسلم ابن عقیل

و سرش نزدیک پسر زیاد برد و تنش از بام کوشک بزیر انداخت **غزل** فغان از عالم بالا برآمد * خروش از عرصهٔ غبرا برآمد * غبار از ساحت آفاق برخاست * ببام قبهٔ خضرا برآمد * بسی دمهای آتش بار گرغم * بجای موج از دریا برآمد * ازان زاری که روح مرتضی کرد * غریو از مرقد زهرا برآمد * زهر باتم آل محمد * ز روح انبیا غوغا برآمد * آنگه بفرمود پسر زیاد تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان از دار در آویختند و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و از کماهی احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید نامهٔ او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از دروازهای دمشق در آویختند و جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو نیز دیگ من پسندیده و عوض و بدلی نداری و هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن ست و چنان شنودم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر گرا از وی صدور فسادی متصور ست بقتل رسانی والسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل و خرم گردید آمار او گوید که بعضی از غمازان پسر زیاد را گفتند که مسلم را دو پسر درین شهر پنهانند چون صد هزار نگار نه ماه شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی ایشان مے آرد **بیت**

روی چگونه روی روی چو آفتابی * موی چگونه موی هر حلقه پیچ و تابی * ابن زیاد فرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه هر کس پنهان باشند و بیارد و بمن نسپارد و مرا معلوم گردد بفرمایم تا آن خانه غارت کنند و آن کس را بخواری تمام بکشند و آن جوانان در خانه شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش بر ایشان افتاد بے اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شریح قاضی دیدند شکی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل ما غریبان میزنی قاضی چندانچه خواست که این راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت **بیت** نالهٔ را چندانچه میخواهم که پنهان بر کشم * سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن * قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدوم زادگان **قطعه** بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد * دلها بدرد داغ جدائی کباب شد *

بنداشتند پس چون ببالای بام رسید روے بجانب مکہ آورد و گفت السلام علیک
یا بن رسول اللہ آیا از حال مسلم عقیل ہیچ خبرے دارے و بیتے چند ادا فرمود کہ
ترجمہ اش بفارسے اینست **نظم** اے باد صبا زروی یاری ✤ سوی حرم خدا گذر
کن ✤ شہزادہ حسین را چو بینے ✤ بنشین و حدیث مختصر کن ✤ ہر بد کہ ز کوفیان بدیدی ✤
فرزند رسول را خبر کن ✤ برگو کہ مسلم ستم کش ✤ شد کشتہ تو چارۂ دگر کن ✤ مغرور مشو
بقول کوفے ✤ وز فتنۂ شامیان حذر کن ✤ پس گفت یا بن رسول اللہ آرزوے
من آن بود کہ یکبارے دیگر دیدۂ محنت دیدۂ خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود عمر
امان نداد و وعدۂ دیدار قیامت افتاد **بیت** جان دادم و ہوائے لقائ تو در دلم ✤
رفتم بخاک تخم وفائے تو در گلم ✤ نور الائمہ خوارزمے در مقتل خود آوردہ کہ مسلم از بام قصر
فرو نگریست مردم بسیار دید از اہل کوفہ ایستادہ بودند و نظارہ وے میکردند روے
بدیشان کرد و بیتے چند عربے ادا فرمود کہ ترجمۂ آن اینست **نظم** اے کوفیان
چو سر زتن من جدا کنید ✤ بارے تن مرا بسوے خاکدان برید ✤ ہر کاروان کہ جانب
مکہ روان شود ✤ پیراہن مرا بسوے کاروان برید ✤ گونید کز برائے خدا ہر یادگار ✤
نزد حسین جامۂ پر خون نشان برید ✤ رحمے بر آب چشم یتیمان من کنید ✤ آن دم کہ
یاد کشتن من بر زبان برید ✤ چون طفلگان من خبر من طلب کنند ✤ از من تحیتی سوے
آن طفلگان برید ✤ و چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا برآورد و گفت خدایا نصرت دہ
دوستان را و فرو گذار دشمنان را آنگہ کلمہ بگفت و مترصد قتل بایستاد پسر بکیر بن عمران
خواست کہ تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر بہ پسر زیاد بردند
او را طلبید و سوال کرد کہ ترا چہ شد جواب داد کہ یا امیر مردے را دیدم مہیب کہ در برابر من
بر آمد و انگشت خود را بدندان مے گزید و رواے آنست کہ لب خود را بدندان گرفتہ بود
و من از ان شخص چنان ترسیدم کہ بہمہ عمر خود از ہیچ چیز نہ ترسیدہ بودم ابن زیاد
تبسمے کرد و گفت چون بخلاف عادت خود خواستی کارے کرد دہشت بر تو مستولی یافتہ
خیالے بنظرت در آمد یکے دیگر را فرستاد چون ببالاے بام رسید صورت مصطفے
صلے اللہ علیہ وسلم بنظر وے در آمد کہ آنجا ایستادہ است زہرہ اش بہ ترقید و بمرد
پس مرد شامے را فرستاد بیامد و مسلم را شہید کرد و قول اصح آنست کہ پسر بکیر او را بقتل رسانید

ابن عمران

سلام نکرد و گفت زیرا که درین سلام نه سلامت دنیاے بینم و نه سلامت عقبے مشاهده
میکنم اما چون مسلم را در آوردند پسر زیاد مدتے سر در پیش انداخته بود آنگاه سر برآورد و گفت
چیرا بر امام زمان بیرون آمدے و این همه فتنه انگیختے مسلم گفت امام زمان حسین
بن علے ست و من بفرمان او درین شهر آمدم و آنچه کردم دران رضاے حق جستم
اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا بن المرجانه یقین میدانم که بکشتن من
امر خواهے کرد پیش ازان صورت کسے را بفرماے که از قبیلهٔ قریش باشد تا نزد
من آید و وصیتے که دارم بشنود پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت ای پسر
سعد بنا بر قرب قرابت که مرا با تست سه وصیت میکنم ملتمس آنکه وصیتهاے مرا قبول
کنی وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسپ من نعمان حاجب دارد
از وبستانی و سلاحے که در برمدارم آنرا برداری و سلاح مرا با اسپ من بفروشے و وام
من ادا کنے عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت اسپ و سلاح از آن تست هیچکس مانع
نخواهد شد که از مال تو درین ترا باز ندهند پس مغرور وصیت دوم آنست که چون مرا
شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد درخواهی و در محلے
که مناسب بدانے دفن کنے پسر زیاد چون این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم
هرچه باجسد تو خواهند گو بکنند پس وصیت سوم آنست که به حسین رض علے نامه نویسے
و در انجا ذکر کنے که کوفیان بیوفاے اند و پسر عمت کشته شد زینهار تا بکوفه نیاے
و بقول این مردم فریب نیابے پسر زیاد گفت اگر حسین رض قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم
و اگر معترض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و روا نیست آنست که گفت اگر حسین ما را
نه طلبد ما نیز او را نه طلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشته که گفتن و شنودن
آن موجب ملال ست القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام
کوشک برد و سرش از تن جدا کند پسر بکیر بن عمران گفت یا امیر این کار من ست
که امروز پدر مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را بالاے بام کوشک برآورد و مسلم
چند انکه میرفت بر حضرت مصطفے صلے الله علیه وسلم درود مے فرستاد و می گفت
اللهم احکم بیننا وبین قومنا بالحق یار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی
که ما را بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و با بر استی سخن گفتیم دایشان ما را دروغ گوی

مے گفت اے نفس مرگ را آمادہ باش کہ در دفع اعدا کوشیدن و شربت ہلاک نوشیدن
و خلعت شہادت پوشیدن دولتے ست جاوید و سعادتے ابدے سرمدے **بیت**
چون شہید راہ او در ہر دو عالم سرخروست ✤ خوش دمے باشد کہ ما را کشتہ زین میدان
برند ✤ ناگاہ حرامزادہ سنگے بینداخت بر پیشانے مسلم آمد و خون بر روے مبارکش
فرو دآمد **بیت** خون جگرم زدیدہ بر رخ پالود ✤ رخسارہ کجا برم چنین خون آلود ✤
پس روے بجانب مکہ کرد و گفت یا ابن رسول اللہ خبر دارے کہ با پسر عمت
چہ میرود و من در راہ حق از ینہا باک ندارم **رباعی** گر سنگ آید بمن چو
باران اے دل ✤ دست من و آستین جانان اے دل ✤ یا گوے بسر برم ز میدان
اے دل ✤ یا در سر و کار دل کنم جان اے دل ✤ ناگاہ سنگے دیگر بیفگندند بر لب و
دندان مبارکش آمد و خون بجاسن شریفش فرو دوید **مصرعہ** دامن پاکش
بخون آلود گشت ✤ و این معنے بزبان حال او جارے شد **قطعہ** ہر نشان کز
خون دل بر دامن چاک من ست ✤ پیش اہل دل دلیل دامن پاک من ست ✤ شد تنم
آسودہ زیر سنگ جور کوفیان ✤ کشتۂ عشقم من و این سنگہا خاک من ست ✤ پس
مسلم از بسیارے زخم کہ یافتہ بود پشت بر دیوار سرائے بکیر بن عمران بازنہاد
و او از سرای بیرون آمدہ شمشیرے حوالہ فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب
بالاے او را ببرید مسلم در ہمان گرمے تیغے بر بکیر براند و سرش را دہ قدم دور انداخت
و باز پشت بدان دیوار آورد و مے گفت بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان
بنظارہ ایستادہ بودند و آن سخن مے شنودند و ہیچکس یارائے آن نداشت کہ
او را آب دہد آخر پیرزنے از خانہ بیرون آمد و قدحے از آبگینہ پر آب کردہ بدست وی داد
چون مسلم آن قدح را بر لب نہاد پر خون شد بریخت باز پر آب کردہ بدو داد دیگر بارہ
پر خون گشت آن را نیز بریخت بار سوم کہ قدح بر لب نہاد دندانہاے مبارکش
در قدح بریخت مسلم قدح را از دست بنہاد و گفت آب خوردن من تا قیامت افتاد
پس یکے از عقب مسلم در آمد و نیزہ بر پشت مسلم زد کہ وے بر وی در افتاد مردمان
از اطراف و جوانب در آمدہ او را بگرفتند و پیش پسر زیاد بردند و دران محل او در کوشک
امارت بر سریر ایالت نشستہ بود چون مسلم را در آوردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر

عمران

منادے کن کہ امیر مے گوید کہ ہر کہ خبر مسلم نبرد من آرد دہ ہزار درم بدو دہم و مرادات وحاجات آنکس نزدیک من باجابت اقران یابد و اگر کسے پنہان سازد و در خانۂ او بیابند آن خانہ را غارت کنند و صاحب خانہ را بالقتل رسانند چون پسر بیرزن وعدہ درم و وعید قتل شنود پیش دوید و صورت واقعہ با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک پسر زیاد رفتہ تمامے حال باز نمود و ابن زیاد خوشدل شدہ عمرو بن حریث مخزومی را گفت سے صد مرد از سرہنگان خاص بمحمد اشعث دہ کہ او آن سرائے را داند تا بروند و مسلم را گرفتہ بیارند محمد اشعث سوار شدہ با آن سیاہ رو بسرائے طوعہ نہادند و بیکبار در و بام او را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذاردہ بود و بر جائے نماز نشستہ کہ آواز سم اسپان بگوش وی رسید دانست کہ بطلب وے آمدہ اند برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیدہ از خانہ بیرون آمد آن گروہ بیکبار روے بوے نہادند و مسلم چون شیر خشمناک بران قوم حملہ کرد و دران حملہ چند کس را بیفگند و این خبر پیش پسر زیاد بردند وے بمحمد اشعث پیغام داد کہ ترا باسے صد کس فرستادم تا یک شخص را گرفتہ پیش من آرے این چہ عجز و ضعف ست کہ تو دارے اگرچہ مرد دلیر ست آخر یک تن بیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد کہ ترا تصور آنست کہ مرا بگرفتن حلاجے یا جولاہہ فرستادۂ و اللہ کہ مرا بجنگ شیر ژیان و پیل دمان فرستادۂ این دلاورے ست کہ بجسام انتقام خون مبارزان بر خاک ہلاک مے ریزد و صفدریست کہ بضرب خنجر خاک معرکہ را با مغز دلیران برمے آمیزد **بیت** چو برجوشد از خشم چون تند میغ ✤ در آب آتش انگیزد از برق تیغ ✤ عبید اللہ خبر فرستاد کہ او را امان داده نزدیک من رسان کہ جز با مان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان با ابن اشعث رسید با مسلم خطاب کرد کہ اے مسلم خود را در مہلکہ میفگن و دست از شمشیر باز دار و بنزد من آی کہ امیر ترا امان دادہ است مسلم گفت مرا با مان شما احتیاج نیست چہ قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید **بیت** ندیدم من از ہیچ کوفے وفا ✤ ز کوفے نیاید بغیر از جفا ✤ این بگفت و بارے دیگر بر ایشان حملہ کرد و چند کس دیگر را مجروح و مقتول ساخت لشکریان درماندند و بعضے پیادہ شدہ با ما ہا بر آمدند و سنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ کوفتہ و مجروح گردانیدند و او با خود

جاے دہی امید چنانست کہ حق سبحانہ وتعالی ترا در روضہ بہشت جائے دہد طوعہ گفت چہ نام
دارے واز کدام قبیلہ مسلم گفت از محنت زدگان ستمدیدہ وغریبان جفاکشیدہ چہ میپرسی
طوعہ مبالغہ از حد در گذرانید ومسلم بضرورت اظہار فرمود کہ من مسلم عقیلم پسر عم
امام حسین رض علے کوفیان با من بیوفائے کردند ومرا در ورطہ بلا گذاشتہ جان بسلامت
بیرون بردند وحالا درین محلہ افتادہ ام ودل بر ہلاک خود نہادہ وبا این ہمہ یک زمان از یاد
حسین رض غافل نیستم ومیدانم کہ حال او با این مردمان بکجا انجامد طوعہ چون دانست کہ او مسلم
عقیل ست در دست وپاے وے افتاد وفی الحال او را بخانہ در آوردہ منزلے پاکیزہ
جہت وے مہیا ساخت واز مطعومات ومشروبات انچہ داشت حاضر گردانید وبا بہجت
نامتناہے وظائف شکر انچہ بر مشاہدہ لقاے وے تقدیم میرسانید وبزبان نیاز
مضمون این مقال ادا می نمود **قطعہ** مگر فرشتۂ رحمت در آمد از در ما ✤ کہ شد بہشت برین
کلبۂ محقر ما ✤ مقرر ست کہ فراش قدسیان امشب ✤ چراغ نور فروزد بشمع منظر ما ✤
مسلم طعامے بنوشید ونمازہاے گذشتہ را قضا کردہ سر بر بالین آسایش نہاد اما چون پارہ
از شب بگذشت پسر آن پیرزن بخانہ در آمد مادر را دید کہ در ان خانہ درون میرفت وبرون
مے آمد ومیگریست وے خندید گفت اے مادر امشب ترا حالی عجب ست در ان خانہ تردد
بسیار میکنے خیر ست مادر گفت آرے خیر ست تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود کہ البتہ مرا
بر ین قصہ اطلاع مے باید داد ما در گفت بگویم با تو بشرط آنکہ سوگند خورے کہ این راز را
با کس نگوئے پسر سوگند خورد وقبول کرد کہ این سر با کس نگوید مادر گفت اے پسر
مسلم عقیل ست کہ پناہ با آوردہ واو را درین خانہ نشاندہ ام ومرا سم خدمت ولوازم ملازمت
او بجاے آورم وبدان از خداے تعالے ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و
در خواب رفت ومسلم خفتہ بود ناگاہ خواب آشفتہ دید بیدار شد واز ہجران حسین رض و
فراق اہل وعیال خود یاد فرمود ونگریہ در آمد از دیدۂ غمدیدہ در باب گریہ دگر زیادہ
محنت روزگار مدد مے طلبید **قطعہ** بیا اے اشک تا بر روزگار خویشتن گریم ✤
چو شمع از محنت شبہاے تار خویشتن گریم ✤ ندارم مہربانے تا کند بر حال من گریہ ✤
ہمان بہتر کہ خود بر حال زار خویشتن گریم ✤ اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر خانہ
پسر زیاد آورد وقتے رسید کہ ابن زیاد با حصین بن نمیر میگفت کہ گرد محلات کوفہ برای او

فرود آمد و بانگ بر اسپ زد اسپ بر شارع عام باز روان شد و مسلم روی بمجلهٔ نهاد و گمان
مے برد که از انجا راه بیرون مے رود و آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه درون
رفت و مسجد ویرانے دید بدان مسجد در آمد و در گوشه بنشست اما چون نعمان پے اسپ
بر گرفت و میرفت تا بمجلهٔ حلا جان اسپ را باز یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود نعمان خجالت
خورده فرو ماند و اسپ را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد آمده صورت حال باز نمود و ابن
زیاد لفیر سود تا دروازهٔ ها را مضبوط کردند و در محلها منادے زدند که هر که خبر مسلم یا پسران
مسلم بیارد او را از مال دنیا تونگر گردانند مردم در تگا پوے افتادند و قدم در راه جستجو نهادند
و مسلم دران مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست
که کجا رود با خود مے گفت اے دریغ در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان حسین رض
بر کنارم نه محرمے که با او غم دل بگذارم و نه همدمے که راز سینه و غم دیرینه با او در میان
آرم نه پیکے دارم که نامهٔ سوزناک در دآمیز من بحسین رض رساند نه یارے که پیغام غمزده
محنت انگیز من ببارگاه ولایت پناه آن حضرت معروض گرداند **قطعه** نه قاصدیکه
پیامے نبرد یار برد ✤ نه محرمے که سلامے بدان دیار برد ✤ فتاده ایم بشهر غریب و یارے
نیست ✤ که قصهٔ ز غریبے بشهر یار برد ✤ مسلم سرگشته و حیران دران محله میرفت ناگاه بدر سرائے
رسید پیر زنے دید آنجا نشسته تسبیح در دست میگرداند و کلمهٔ از اذکار الٰهی بر زبان
مے گذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانے که مرا شربت آب
دهی تا حق تعالے ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل و تشنه جگرم
طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال برفت و کوزهٔ آب خنک ساخته بیاورد
مسلم آب بیاشامید و همانجا نشست که کوفته مانده بود و دیگر اندیشه مے کرد که چندین
هزار کس او را میجویند مبادا که دوست کسے گرفتار گردد اما چون مسلم بنشست پیر زن گفت
شهریست پر آشوب برخیز و بوثاقے که پیش ازین مے بود باز رو که نشستن تو اینجا در نیوقت
موجب تهمت من میشود مسلم گفت که اے مادر من مردے ام غریب از خاندان غربت
و شرف و غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلے دارم و نه جائی نه بقعه نه سرائے
**رباعی** آرے در کوی بلا ساخته دارم وطنے ✤ در منزل درد خسته جانے و تنے ✤
هر چند بکار خویش در مے نگرم ✤ محنت زده کیست بعالم چو منے ✤ اگر مرا در خانهٔ خود

بر آمده لشکر که در درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش
حملهٔ آنها باز آمده در هم آویختند **نظم** چو دریاے هیجا در آمد بجوش ❊ ز مردان
جنگے بر آمد خروش ❊ ز خون دلیران دگر دو سپاه ❊ زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ❊
قوم کوفه دلیر دارے کوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان خیره مے ماندند پسر زیاد
فرمود که جنگ ایشان براے محمد کثیر و پسر اوست سر هر دو را از تنه جدا کرده در میان
ایشان افگنید تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند پس آن هر دو سر را از تن جدا کرده
در معرکه افگندند و چون کوفیان آن سرها را بدیدند در رمیدند و چون شب در آمد از ایشان
آثار نمانده بود پس مختار دید که کار از دست برون رفت برنشست و با قومے از بنی اعمام
خود راه قبیلهٔ سعد پیش گرفت و سلیمان صرد خزاعے نیز بمحله بنے زید برفت و در قاے
بن عازب پناه بمحله شریح قاضے داد که دران محله شیعهٔ اهل بیت بسیار بودند اما چون
مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنود بغایت ملول و محزون شده بشب از خانه ایشان
برون آمد و سوار شده راه دروازه مے طلبید که برون رود ناگاه در میان طلایه پسر
زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپه سالار ایشان محکم بن الطفیل بود ناگاه
مسلم را بدیدند یکے از و پرسید که تو کیستے گفت مردے ام از عرب از قبیله فزاره
منجواهم که بمیان قوم خود باز روم آنکس گفت باز گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت
و چون بدار الربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از ان طرف
برگشت چون بکناسه رسید حارم شامے را با دو هزار مرد آنجا بدید دلیر وار بگذشت و ردے
ببازار رود گران نهاد و دران محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کناسه
مسلم را دید بر مرکبے نشسته و نیزه در دست گرفته و در اعه پوشیده تیغ قیمتے حمائل کرده آثار
شجاعت و سطوت از و ظاهر و امارت جراءت و شوکت از سوارے او لائح و باهر **نظم**
سوارے همچو برق بادے راند ❊ که باد از رفتن او بازے ماند ❊ چو دیگ از آتش بیداد
جوشان ❊ ز باد کینه چون دریا خروشان ❊ حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم
عقیل فی الحال بدر سراے پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت الم میر مسلم را دیدم که ببازار
رود گران میرفت روے بدروازه بصره نهاده بود نعمان با سوارے پنجاه بدان جانب روان شد
ناگاه مسلم باز پس نگریست جمع سواران را دید که از عقب او مے آیند فی الحال از اسپ

بن عازب و جمعے از مهتران کوفه پیش وے آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پسر ترا
از کوشک برون آر تا مسلم برداریم و از کوفه بیرون رفته بقبائل عرب بگردیم و لشکرے
عظیم جمع کرده بملازمت حسینؓ رویم و باتفاق وے کمر حرب دشمنان بر میان جد و جهد
ببندیم برین اتفاق کردند قضارا اول بامداد بود که عامر بن الطفیل باده هزار مرد از شام
آمده با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را
فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روے بدارالامارة نهاد و قوم او با غوغاے عام
قریب سے چهل هزار مرد گرداگرد قصر فرو گرفتند چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد روے
بوے کرد که بگو جان خود را دوست میدارے یا جان مسلم عقیل را جواب داد که ای ابن زیاد
باز سر این حدیث رفتے جان مسلم را خدا نگاهدارد و جان من اینک با سی چهل هزار شمشیر
ست که حوالے تو فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان یزید که اگر مسلم را بدست من
بازندهے بگویم تا سرت از تن بردارند محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهرهٔ آن نباشد که
موے از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتے پیش او نهاده بود برداشت و بفگند
بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشید و قصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند
در او بیختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وے مے چکید نگاه کرد
معقل جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرد آنجا ایستاده بود و تیغے حمائل کرده دست
ببرد و آن تیغ را برکشید و بر میان آن ناکس غدار زد و چون خیار سرش بدو نیم کرد و ابن
زیاد از سر تخت بر خاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید غلامان
و ملازمان قصد وے کردند و او تیغ میزد تا ده کس را بینداخت آخر کار پایش بشد و در آن
در آمد و بفتاد غلامان از گرد وے در آمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آنچنان
دید با شمشیر کشیده غران و غریوان روے بدر کوشک نهاد هر که پیش مے آمد فی الحال
بعرصهٔ عدم میفرستاد القصه بپاے مردے شجاعت دست بردے نمود که هر که از
دوست و دشمن مے دید آفرین میکرد **بیت** تا جهان رسم وست بر دنها دست
بروے چنین مذار دیاد ✤ و تا بدر قصر رسید بین بیت سردار را از پاے در آورده بود ناگاه
غلامے از عقب وے در آمده نیزه زد بر پشت او که سر سنان از سینه اش برون آمد آن
نوجوان از پاے در افتاد و ودیعت جان بقابض الارواح داد و خروش از درون قصر

بدان نیت کز کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید گفت
ایها السید بکجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم تا در جائی استقامت کنم باشد که جمعی
از بیعتیان بمن پیوندند سعید بن احنف گفت زنهار زنهار که همه درواز بار افروگرفته اند
وراه دران بر سر راهها نشسته ترا مے طلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من
بیا تا ترا بجائے برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد تا بسرائے محمد کثیر و او را آواز
داد که اینک مسلم عقیل را آوردم محمد کثیر پائے برهنه بیرون دوید و دست و پائے مسلم
ببوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت ست که روی بمنزل
من نهاد **قطعه** گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت ✤ هزار جان گرامے فدائے هر قدمت
فگند سر و قدت بر من از کرم سائه ✤ مباد از سر من دور سائه کرمت ✤ پس محمد کثیر
مسلم را بخانه درآورد و در منزل نیکو بنشاند و اصح آنست که در زیر زمین خانه داشت ویرا
آنجا پنهان کرد و بواسطه غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر ست این
زیاد پسر خود خالد را با جمعے فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه او
بجویند و اگر یابند بدار الاماره حاضر سازند خالد که پسر ابن زیاد بود بیامد و ناگاه سرائے
ابن کثیر را فرو گرفت و او و پسرش را بدست آورده نزد پدر فرستاد و هر چند دران
سرائے طلبیدند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد
آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بروزد که اے پسر زیاد من ترا نمے شناسم پدر ترا
بستم و ابو سفیان بستم ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنے ایشان در سخن بودند
که از یک گوشه شهر کوفه آواز کوس حربے و نالهٔ نائے زرمے برآمد و آنچنان بود که قوم
و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را و پسر او را گرفته و سلاح شدند
و قریب ده هزار کس روے بکوشک نهادند و غوغائے عام با ایشان یار شد و
کار بر پسر زیاد به تنگ رسید نفیر مود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند
و بدان مردمان نمودند و خیال آن مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را
زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید
و پسر را آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید
و منزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس بشب سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده و دیگر

بفرمود تا او را پا بنصد تازیانه بزدند و بمانے بیهوش شد ند تا درخواست کردند که این پیر
بزرگوار از اصحاب سید مختار ست صلے اللہ علیہ وسلم بفرمائے تا او را از عقابین فرود آرند
پسر زیاد بفرمود تا او را فرو گرفتند و فی الحال برحمت خدا پیوست و روایتی آنست که او را
بر سر بازار برده گردن زدند و تنش بر دار کرده سرش پیش پسر زیاد بردند اما چون این خبر
بمسلم رسید عرق عصبیتش در حرکت آمده هر دو پسر خود را بخانه شریح قاضی فرستاد
و ملازمان را فرمود تا مذاکر دند که اے دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار
مرد مسلح مکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شد و این جماعت در رکاب دولت او روان گشته
روے بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طائفه از اشراف کوفه که در مجلس وے بودند و با جمعے از
ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرد اگرد قصر در آمده
بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند این
زیاد تبر رسید و حکم کرد تا روساے کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و
شبیث بن ربعے ببام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت اے کوفیان وائے
بر شما اینک لشکر شام دم بدم میرسند و امیر سوگند میخورد که اگر همچنین بر محاربت خود ثابت
باشید روزے که دست یابم بے گناه را بجاے گناهکار بگیرم و حاضر را بعوض غائب
عقوبت کنم اے مردمان بر خود بخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات
شنودند خوفے عظیم و هراسے بزرگ بر دلهاے ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم
بیوفائے پیش آوردند و از خدا و رسول او شرم نداشته و عهد و پیمان را نا کرده و انواع
سوگند آن را نا خورده انگاشتند و روے بمنازل خود آورده مسلم را تنها بگذاشتند هنوز
آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم سے کس و بروایتے ده کس مانده بود پس
مسلم بازگشت و برائے ادائے نماز بمسجدی در آمد و چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد از جماعت
نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت این چه حالست که من مشاهده مے کنم و این چه
صورت ست که معائنه مے بینم دوستان را چه شد که روی از راه وفا بر تافتند و بقدم
بیوفائے در راه غدر و بے مروتے شتافتند ای دریغ که کوفیان از روش راستی هزار مرحله
دورند و از سلوک منهج وفا همه روے ملول و نفور ربا عے اندر اول خودنمائی می کنند * و اند
آخر بیوفائی میکنند * چون چنین جلد اند در بیگانگی * پس چرا آن آشنائے میکنند * پس مسلم سوار شد

اے امیر بخدا سوگند کہ من مسلم را بخانہ خود نہ طلبیدم ولا را احداث فتنہ سعی ننمودم
امّا او در شبی ناخواندہ بخانۂ من آمد و زینہار خواست مرا حیا مانع آمد کہ او را امید سازم
اکنون سوگند میخورم کہ مراجعت نمودہ او را از منزل خود غدر خواہم پسر زیاد گفت ہیہات
ہیہات تو از پیش من بیرون نروے تا مسلم را حاضر نکنے ہانی گفت این ہرگز نکنم
و در آئین شریعت و طریق مروت چگونہ جائز باشد کہ زینہارے را بدست خصم دہم
و قاعدۂ وفا دارے و عہد و پیمان را بر طرف نہم **بیت** صفتِ عاشق صادق
بحقیقت آنست ✤ کہ گر شش سر برود از سر پیمان نرود ✤ و ہر چند پسر زیاد و ندیمان او
درین باب با ہانی سخن گفتند بجائے نرسید و او را در کوشک محبوس گردانیدند
امّا اسما بن خارجہ روے بہ پسر زیاد کرد کہ اے غدار ناکس ما این مرد را باشارت تو
آوردیم و تو در اول سخنان نیکو بگفتے و چون پیش تو آمد با وے خوارے کردے
و محبوس ساختہ و عید قتل میدہے این چہ کردار ناصواب ست کہ از تو صادر میگردد
پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسما را چندان بزدند کہ از حیات مایوس شد و گفت
اے ہانی خبر مرگ خود بتو میرسانم انا للہ و انا الیہ راجعون پس ابن زیاد دیگر بارہ
ہانی را طلبید و گفت اے ہانی جان خود را دوست میدارے یا جان مسلم عقیل را ہانی گفت ہزار جان من فداے مسلم باد و لبیک اے پسر زیاد تو امیری
و صاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیانی از من چہ میطلبے گفت من مسلم را جستم و
در خانۂ تو یافتم اکنون بخدا اے کہ عقابین او را از پہلوے تو بیرون کشم تا خود را
فداے وے کنے پس بفرمود تا تازیانہ و عقابین بیاوردند و جامۂ از تن وے
بیرون کردند و ہانی نہ سالہ بود بصحبت رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم رسیدہ
و مدتہا با مرتضیٰ علی مصاحب بودہ او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار
تا باز رہے ہانی جواب داد کہ بخدا اے کہ اگر ہر عقوبتے کہ از ان بدتر نباشد با من
نکنے و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وے بر ندارم و ترا بدو نشان ندہم تو ندانستہ
کہ ما روز اول کہ قدم در راہ محبت اہل بیت محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نہادہ ایم
مختہاے عالم را با خود راست کردہ ایم و جانہاے خود را بر سم نثار بر طبق اخلاص نہادہ
**بیت** ما بر سر سودا عملم روز کہ می افراشتیم ✤ بر سر کوئی تو اول ماتم خود داشتیم ✤ پسر زیاد

ساده دل پاک طینت بود فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام من
مسلم بن عوسجه است بیا با خدا عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی
تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سری که بمن سپاری
در افشای آن نکوشم مسلم ابن عوسجه گفت امروز بر و فردا بمنزل من آئی
تا ترا فردا نزد صاحب خویش یعنی مسلم عقیل برم و خانه خود مرا و ایشان داد و روی دیگر
معقل بخانه وی رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم عقیل برده صورت تقریر کرد معقل
در دست و پای مسلم افتاد و آن در هانی نزدیک وی نهاد مسلم فرمود که مصحف
بیارید تا ویرا سوگند دهیم پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را
فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سرای
هانی بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از انجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد
رفته بر جمیع حالات او را صاحب وقوف گردانید روزی دیگر اسما بن خارجه و محمد اشعث
بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را
نمی بینم گفتند مدتی شد که او بیمار است ابن زیاد گفت می شنوم که درین روزها
بهتر شده و بر در خانهٔ خود می نشیند آیا او را چه چیز مانع ست که بسلام ما نمی آید
و ما مشتاق دیدار رویم ایشان گفتند ما برویم و اگر سوار تواند شد او را بخدمت شما
آریم پس نزد هانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روی بدار الاماره نهادند
هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت اے یاران خونی ازین مرد در دل من پیدا شد
محمد اشعث و اسما بن خارجه در تسکین وی کوشیده گفتند این معنی از وسواس
نفسانی و هواجس شیطانی ست و هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص
بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز بگفت هانی فرمود که ایها الامیر
چه واقع شده گفت واقعه این عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده
و خلق ابنوه را به بیعت حسین در آورده و تصور تو چنان ست که من از کید و غدر تو
غافلم هانی انکار این معنی کرد پسر زیاد معقل را طلبیده با هانی گفت که این شخص را
می شناسی هانی چون نظر کرد معقل را دید دانست که وی جاسوس مکار بود
نه مخلص دوستدار ازین جهت اثر انفعال و خجالت در ناصیهٔ وی پیدا شد گفت

پیمان را بایمان غلاظ موکد میگردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده سرافراز گشتند و روایتی آنست که نام هژده هزار کس در جریدهٔ بیعت مرقوم شده بود **بیت**
دلیران و گردافگن و شیر گیر ✤ خروشنده با جوشن و تیغ و تیر ✤ اما پسر زیاد
در طلب مسلم بود و چندان که سعی مینمود بی منزل نمی برد آخر بحیله که او را روی داد
در عقب آن کار برفت و حیلهٔ آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نام او
روزبه بود آن روز تبر را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت برو و با شیعهٔ علی اختلاط
کن و خود را از ایشان بدیشان نمای و بگو که یکی از دوستداران حسین بن علی منم
و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او ببری تا دیدار مبارکش ببینم
و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسپ و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت
کارزار کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد
کنم و دل ترا بانواع رعایتها شاد گردانم معقل آن زر را در حیطهٔ تصرف آورده از نزد پسر
زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه در ان امر شروع کند
ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز
می گذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای می آورد با خود گفت
که شیعه جامهٔ سفید پاک می پوشند و در نماز اکثار می کنند غالب آنست
که این شخص از ان طائفه باشد **بیت** آن را که نشان عشق مولاست ✤
بر چهرهٔ او چو نور پیداست ✤ پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد
آنگاه نزدیک او رفته و سلام گفته بسخن در آمد و گفت جعلت فداک جان من
نثار تو باد من مردی ام از اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاده
محبت اهل بیت و مودت دوستان ایشان در دل من افگنده و سه هزار درم
نذر کرده ام که بدان دولتمند دهم که درین شهر در آمده بدعوت حسین که فرزند
پیغامبر ست صلے اللہ علیہ وسلم اشتغال می نماید اگر مرا بدو راه نمائی تا این
مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت از همه مردم که درین مسجد اند چگونه
مرا اعتبار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار
رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی آن مرد

وشمشیر حمائل کرده کمان در بازو افگند ترکش و قربان بر بسته قضیبے در دست گرفته
و بر اشترے سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه در آمد
و آن شب ماهتاب روشن میتافت و مردم کوفه شنیده بودند که حسین علیه السلام خواهد رسید
چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که حسین ست فوج فوج مے آمدند و رسم بجاے آوردند
و مے گفتند مرحبا یک یا ابن رسول الله آمدے بهتر آمدنے **بیت** خیر مقدم
اے بروے دیده را صد مرحبا ۞ چشم جان را نور بخشیدے و مردم را صفا ۞ عبد الله
بن زیاد جواب سلام ایشان مے داد و دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان
مے خائید راوے گوید که چون پسر زیاد بدار الامارة رسید نعمان بشیر در را فرو بست
و بر بام رفت و چون فرو نگریست و آن کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که حسین ست گفت
یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد امشب برو و بمنزلے دیگر
نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجاے انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که
در باز کن که این فرزند پیغامبر ست صلے الله علیه وسلم آخر مسلم بن عمرو باهلے
نعره زد که اے اهل کوفه این امیر عبد الله زیاد ست و پسر زیاد نیز طیلسان از سر بر انداخته
سخن گفت و مردم او را بشناختند و پراگنده از در دار الامارة باز گشتند و نعمان بفرمود
تا در بگشادند و پسر زیاد بکوشک فرود آمد دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه
را طلبید منشور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعدهاے خوب داده امیدوار
گردانید و روز دیگر هم مجمعی ساخت و درین روز قاعده تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را
بترسانید اما چون مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفے عظیم بر دل او مستولے
گشت شب از سراے مختار بیرون آمده بخانه هانے بن عروه رفت و گفت اے هانی
من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را سیدانے پناه بتو آوردم تا مرا حمایت کرده از شر
دشمن نگاهدارے هانے قبول فرمود و حجره در حرم خود برای او مرتب داشت
و گفت بسعادت و رائے و بسلامت قرار گیر **بیت** رواق منظر چشم من آشیانه تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست ۞ و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او
مے آمدند و او بیعت امیر المومنین حسین را از ایشان مے ستاند و با ایشان عهد
و پیمان مے آورد که بهیچ وفا کنید و از غدر به پرهیزید و آن جماعت سوگند خورده

و فرمان دهید که تا از کسان خود نائبی در بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند
یزید این رای را پسندید و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه
آمده است و بجهت حسین علی بیعت می ستاند باید که روی بکوفه آری که امارت آن نیز
بتو ارزانی داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش نزدیک من
فرستی و چون مطلقا عذر تو پیش من مسموع نیست بتعجیل نمای و توقف جائز ندار چون مکتوب
یزید به پسر زیاد رسید بغایت شاد مان گشت و درین اثنا خبر بوی رسید که امیر المومنین
حسین ع مکاتیب باشراف بصره نوشته است و غلام خود سلمان نام را فرستاده و مضمون
هر مکتوبی آنست که من شما را باحیای معالم حق و اماتت مراسم باطل دعوت میکنم اگر اجابت
کنید راه راست یابید **نظم** هر که او راه راست می طلبد ✤ گو بیا رو بجانب ما کن ✤ قدمی در حدیقه دین نه ✤ روضهٔ قدس را تماشا کن ✤ و اینک من بجانب کوفه
میروم باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند والسلام چون پسر زیاد بر این امر مطلع شد
کسان برگماشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از و اقرار کشیدند که مکتوب از برای
چه کسان آورده پس آن مردمان را طلبید و گفت رسول حسین ع با من گفت که مکتوب
بفلان و فلان آورده ام و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن
متابعت پدر مینمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند
که بدان جانب روم و مسلم عقیل و سائر هواداران حسین ع را بقتل رسانم و من فردا
عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی ببرید و اطاعت
بجا آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است او را با همه کسان او
بسیاست رسانم و آتش غضب و قهر دود از دودمان او برآرم **مثنوی** بیک سو نهم
مهر و آزرم را ✤ بجوشم آورم کینهٔ گرم را ✤ کسی کو در آید ز روی ستیز ✤ من و گردن او
و شمشیر تیز ✤ اهل بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمگار و تهدید او
تبر سیدند و او فی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیگر
از معارف بصره هر که حسین ع بدو مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد
و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت
از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه در سر بسته طیلسان سیاه در روی فرو گذاشت

گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت باب رسید اما از آتش هجران
حسین رض می سوخت **قطعه** می زنم هر نفس از درد و فراقت فریاد * آه اگر ناله زارم نرساند
بتو باد * چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان * کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد * اما چون مسلم
بکوفه رسید در سرای که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته
نزد وی مجتمع گشتند و وی نامهٔ امام حسین رض برایشان خواند و آن جماعت با واز بلند
گریسته فریاد و اشوقاه برکشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او می رفتند و اظهار
اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر بدائرهٔ بیعت در آمدند و مسلم نامهٔ بحسین رض که
یا ابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار می نمایند به بیعت و شرده هزار مرد
جنگی بیعت کردند و این کار رونقی تمام دارد هرگاه که خاطر مبارک خواهد
بدین صوب توجه فرمایند که حضور ایشان را حالی دیگر است **بیت** اے
خوشا روزے که از الطاف رب العالمین * وصل او روزے شود والله خیر الرازقین *
اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و
باستحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمده گفت اے اهل کوفه تا کی
فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر نمی دانید که تهیج فتنه موجب بلا و سبب سفک دما باشد
از خدا بترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و فتنه خفته را بیدار نمی کردانم
و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرائم خویش توبه کنید من شما را عفو شما را شعار خود سازم
و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشیم باکشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان
بمجرد تهدیدے اکتفا نموده از منبر فرود آمده بدار الامارت برفت و جمعے از جواسیس
یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوے و بیعت کردن
بر حسین رض و ضعف نعمان بشیر در وے درج کردند و این معنے را ندکور ساختند که اگر تو
بکوفه احتیاج داری مردے بهیبت و سیاست را بامارت فرست که تواند در دفع دشمنان
کمر اجتهاد بر بستن و در تنفیذ اوامر و احکام تو بر مرصد تقویت نشستن اما چون یزید مضمون
نامه اطلاع یافت با سرجون رومے که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود سرجون
گفت از عهدهٔ این کار بغیر از عبید الله زیاد کسے بیرون نیاید و حالا از قبل تو
در بصره حاکم ست و صلاح دران می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وے نویسے

ترسیدم که از حضرت تو دور مانم واگر نه من چگونه قدم از دائرهٔ حکم تو بیرون نهم و بچه وجه
از اشارت عالی و فرمان جهان مطاع تو سر پیچم **قطعه** تا بم سر ز فرمانت اگر تیغم زنی هر دم
مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت گردم ✤ من اول روز دانستم بمهمان خانهٔ عشقت
که جز خون جگر خوردن غذائے نیست در خوردم ✤ یا بن رسول الله میروم فاما مراد رمما
و مطمئنهٔ من چنان ست که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید باز گشتم یا یکبارے دیگر
**مصرعه** دیده روشن کنم از روے جهان افروزت ✤ پس دست و پائے
حسین رض ببوسید و آغاز وداع کرده گریان گریان گفت چنان مے دانم که این دیدار
باز پسین ست **نظم** وداعت میکنم جانان وداع آخرین از دل ✤ ز کویت
میروم وز غصه دارم قصهٔ مشکل ✤ ندارم طاقت دوری مدارم تاب مهجوری
عجب دردیست بے درمان عجب کاریست بیحاصل ✤ بود حاصل مراد من گرت بینم ولی دیدن
چه سان آید ز مهجورے بخون آغشته زیر گل ✤ حسین رض نیز گریان شد و او را در بر کشید
بسیارے بنواخت و دعا کرد مسلم روے براه آورده میگریست و میرفت گفتند اے
مسلم از مرگ مے ترسے که مے گرے گفت نے از مفارقت حسین رض مے گریم که با او خو
گرفته بودم و هرگز از خدمت او دور نه رفته بودم مے ترسم که دیگر شرف نه بینم و از بوستان
وصلش میوهٔ لقا نه چینم لاجرم **نظم** مے روم و ز سر حسرت بقفا مے نگرم ✤ خبر از
پاے ندارم که زمین مے سپرم ✤ میروم بدیل و بے یار یقین میدانم ✤ که من بدیل
بے یار نه مردم سفرم ✤ پاے می پیچم و چون پاے سرم مے پیچد ✤ باری بندم و از بار
فرو بسته ترم ✤ سوز فراق سوخته داند که بدماغ هجران بارے گرفتار شده باشد و درد افتراق
را کسے شناسد که در بیمارستان جدائے سر بر بالین هلاک نهاده بود **نظم**
نوائے درد من مرغے شناسد ✤ که او از بوستانی دور ماندست ✤ چگونه ز آتش حسرت
نسوزد ✤ ولے کز دلستانی دور ماندست ✤ القصه مسلم بمدینه شد و در شب بشهر در آمد بر روضهٔ
حضرت پیامبر صلے الله علیه وسلم رفت و نماز و زیارت گذارده و شرائط طواف بجا آورده
روے بمنزل خود نهاد او را دو فرزند خورد بود که ایشان را بسیار دوست داشتے
و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستے کرد با خود همراه ساخت و سائر اهل بیت و عیال را
بدرود کرده دو دلیل بمزد گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضارا دلیلان راه

حلال و حرام مے پرسیدند و دقائق قرآن و حدیث استفسار مے نمودند و ایشان را جواب مے داد و بزبان فصیح و بیان ملیح گرہ از مشکلات ایشان مے کشاد از یکے پرسیدم کہ این کیست گفت و یحک این را نمی شناسی او آن کس ست کہ سنگ ریزہای بطحاے مکہ او را مے شناسند او آدم آل عبا و قرۃ العین شہید کربلا علی بن الحسین زین العابدین ست اما عبد اللہ مبارک کہ این سخن شنید برفت و دست و پاے شاہزادہ را ببوسید و گریہ کنان گفت یا بن رسول اللہ آنچہ از مظلومے و مقہورے اہل بیت خود گفتے راست گفتے درین امت با ہیچ جماعتے آن جفا نرفتہ کہ با اہل بیت حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم روز و شب بار رنج و تعب قرین بودند و دمادم با غصہ و الم ہمنشین اگر خرقہ پوشیدند در و بنجیہ قہرے بود و اگر لقمہ نوشیدند دران تعبیہ زہرے بود و بعضے خستہ زہر قہر شدند و برخے کشتہ تیغ بیدریغ گشتند در عراق و خراسان با اقصای بلاد ترکستان آثار مشاہد و مقابر ایشان ست در ہر دیارے مزار شہریارے بر سر ہر راہے سر قد شاہے ببالاے ہر پشتہ از اولاد پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم گشتہ و از جملہ حکایات شہیدان اہل بیت قصہ پر غصہ مسلم بن عقیل بن ابی طالب ست کہ پسر عم امیر المومنین حسین رض بود و قبل ازین گذشت کہ چون شاہزادہ دید کہ رسل کوفیان در رسائل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد حسین رض در جواب نوشت کہ این نامہ ایست از من بگروہ سوسنان و مسلمانان اما بعد نامہاے شمار رسید و ہر چہ نوشتہ بودید بدانستیم و گفتہ بودید کہ بدین جانب توجہ کن کہ ما را امامے و پیشوائے نیست من حالا پسر عم خود را کہ بزیور علم و حلم آراستہ است و من او را بجائی برادر میدانم و میدارم بدان جانب فرستادم اگر او بمن نامہ نویسد و از رغبت مہتران شما آگاہے دہد ہر چند زود بیایم والسلام آنگاہ مسلم را با گروہے از انہا کہ از کوفہ آمدہ بودند روان کرد ہنوز یک منزل قطع نکردہ صیادے از دست راست ایشان در پے آہوے بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید باز گردید و نزد حسین رض آمد و گفت یا بن رسول اللہ رفتن من بکوفہ مصلحت نیست کہ در راہ چنین و چنین حالے دیدم و آنرا بفال بد پسندیدم حسین رض گفت یا بن عم مگر تبر سیدے و اگر ترا رغبت نیست من کسے دیگر را بفرستم مسلم گفت ہزار جان من فداے تو باد من این صورت کہ در راہ دیدم خواستم کہ بعرض تو رسانم و ازان

قصہ مسلم بن عقیل رض

قدم میزدم ناگاه کودکے را دیدم تخمیناً در سن ده و یازده سالگی بار رویے چون ماه دو هفتهٔ سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه **قطعه**
این کیست این این کیست این این یوسف ثانی ست این ✤ یا نور ربانی ست این
یا فیض سبحانی ست این ✤ این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه ✤ خضرست
و الیاس این مگر یا آب حیوانی ست این ✤ فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم
تو کیستے گفت عبد الله من بندهٔ خدایم گفتم از کجا مے آئے گفت من عند الله از
نزدیک خدا مے آیم گفتم کجا میروے گفت الے الله نزدیک خدا میروم گفتم مبطلبے چه
گفت رضاء الله خشنودے خدا مے طلبم گفتم زاد و راحله تو کو گفت زادی التقوی
توشه من تقوے من ست و راحلتے رجلاے و راحله من هر دو پاے من ست گفتم
بیابانے بدین خونخوارے و تو نورسیدهٔ بدین خرد چگونه نمے کنے جواب داد که
هیچ کس را دیدهٔ که بزیارت کسے توجه کند و آن مزور او را بے بهره و محروم گذارد
گفتم تو اگرچه بسال خوردے بمقال بزرگے نام تو چیست گفت یا ابن المبارک
از محنت زدگان روزگار چه مے پرسے و از نام ایشان چه نشان هیچوئی **قطعه**
سنم دیدهٔ غمش بیدلے ناتوانے ✤ نه اسمے نه رسمے نه جسمے نه جانے ✤ ضعیفے نحیفے غمش را حریفے ✤ بصورت خفیفے بمعنے گرانی ✤ گفتم اگر نام نمیگوئی یارے بگو از کدام قوم و قبیله
آهی سرد از جگر پر درد بر کشید و گفت نحن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیده کانیم نحن
قوم مطرودون ما گروهے از وطن و مسکن رانده گانیم نحن قوم مقهورون ما طائفه بدست
قهر دشمن درمانده گانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت کن بیتے چند خواند
مضمونش این که ما آب دهنده گانیم از حوض کوثر آینده گان را که توجه بما نمایند
و لسعادت ورود به نزدیک ما مستعد گردند و هر که نجات یابد جز بوسیلهٔ ما
بدان مراد نرسد و هر که بدوستی ما دم زند هرگز بے بهره نماند و هر که حق
ما را غصب کرده باشد روز قیامت در محکمهٔ جزا دعدگاه اوست این بگفت و
از نظر من غائب شد من بسے تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم
روزے در طواف جماعتے مردم دیدم حلقه زده و غلبهٔ خلائق بر پاے ایستاده
فرا پیش شدم همان کودک را دیدم که مردمان بر و جمع شده بودند و از و مسائل

در راه هوای تو گرفتار منم ✤ غمهای ترا بجان خریدار منم ✤ جان بازی عشاق گرت
هست هوس ✤ اول که قدم نهند درین کار منم ✤ فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا
خوش بشارتیست حسین منصور عارفی مشهورست روزی در مناجات خود میگفت
که خدایا بحق حقیقت تو سوگند بر تو که در خزانه بلا بر من بکشای و چهرهٔ محنتهای
گوناگون بمن نما خلعت اندوه در من پوشانی و جرعهٔ غم و ملال بمن نوشانی
بلاها را بر من مضاعف گردانی و تحفهٔ رنج و کلال در هر دم و در هر قدم بمن رسانی دلم را
گوی میدان بلیات سازی و بچوگان قهر بر هر طرف که خواهی می اندازی
و چون مراهدف محن و نشانه سهام الم و حزن ساخته باشی بمن نظری فرمائی اگر دلم
ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتد طریقت ست و در دعوی
خود دروغ گفته بخدای تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم قطع کنند
جز در از دیاد محبت نخواهم کوشید و جز کوس محبت بر سر کوی تمنا فرو نخواهم کوفت
بیت آنجا که منتهای کمال ارادتست ✤ هر چند جور بیش محبت زیادتست ✤
ضرب الحبیب زبیب شربت جفای دوست بس شیرین باشد و در روح الارواح آورده
که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید که بانواع بلاها مبتلا و باصناف محن
ممتحن ست بر سبیل تسلیه گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که
بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کردهٔ در محبت صادق نیست
هر که از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلای
گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق و وجد در دل او زیادت گردد مثنوی
هر بلا کز دوست آید راحت ست ✤ وان بلا را بر دلم صد منت ست ✤ آن بلاهای
تو آرام دلم ✤ حاصل از درد تو شد کام دلم ✤ درد عشقت را خریدارم بجان ✤ منت از
درد تو میدارم بجان ✤ جانم از درد و غمت شادان شود ✤ وز بلایت سینه آبادان
شود ✤ درد باشد چارهٔ درمان ما ✤ درد می بخشد سر و سامان ما ✤ در دکان در عشق
آن جانان بود ✤ درد بنود مایهٔ درمان بود ✤ غرض ازین نشیب ایراد شمهٔ از بلاکشی اهل بیت
رسالت ست و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری ایشان عبد الله مبارک
رحمه الله نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل میرفتم و تنها در بادیه

اذا سبقت له بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او من الله
از نزدیک خدای منزلة لم یبلغها بعمله منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد
یعنی هر بنده شایسته که در ازل منشور وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجه رفیع
بنام نامی او نوشته شده باشد و از فضل اکمل و عنایت نامتناهی آنچنان
غرائب و کرامتی برای وی مقرر گشته و رفعت آن درجه و عظمت آن مرتبه ازان زیادت بود
که بنده باقدام اقدام بر اعمال ستوده بدان تواند رسید پس بحکمت بالغه ابتلاء او مقرر
مبتلا گرداند خدا تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن
بدان مرتبت فی جسده در تن او یعنی تن او را بامراض و اعراض و اسقام و آلام
گرفتار گرداند او فی ماله یا ابتلا دهد او را در مال و منال او که آنرا در عرصه تلف کرداند
و او را محتاج و بی برگ و نوا سازد او فی ولده یا آن امتحان در فرزندان او باشد
یعنی میوه باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بریزاند و پرتو چراغ
چشمش را بصرصر فوات و هلاک فرو نشاند ثم صبر علی ذلک پس آن بنده را
صابر گرداند برین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت فرماید بر تحمل این آفات
حتی یبلغه المنزلة التی سبقت له تا او را بواسطه صبر و برگزیدن باین محنتها
برساند بدان منزلت که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت
لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عزیز منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و درجهای
بلند و مرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان بادیه محنت و نامرادان زاویه مشقت
گرده اند **مثنوی** هر بلائی را عطائی در پی ست ✤ هر گدازی را
صفائی در پی ست ✤ زیر هر رنجت گنجی معتبر ✤ خار دیدی چشم بکشا گل نگر ✤
و نه از عبث ست که شراره آتش محنت در جانهای اولیا انداخته و تباب شعله حسرت
جگر صدیقان را خون ساخته گاهی خون مدعیان معرکه محبت بر سر میدان هیئت
بر تیغ غیرت میریزد و گاهی سر سروران ممالک عشق و مودت بر چهارسوی سیاست
بتار موی می آویزد پس مرد راه و عارف آگاه و جوینده قرب این درگاه آنست
که هر کجا متاع خواری بیند بخریدار ی برخیزد و هر کجا طبانچه بلا پیدا شود رخساره تسلیم
پیش آرد هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال فرستد باعی

یزید را اختیار کن و اگر جوانے زاہد و مردے باحسن و جمال و متقی میجوئے ابن عمر
مناسب ست - و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق مے طلبی و در آخرت نجات از نیران
و وصول بدرجات جنان و ہمنشینے فاطمہ رض و سائر اہل بیت در روضہ رضوان اینک حسین رض
کہ سن از رسول صلے اللہ علیہ وسلم شنودم کہ فرمود کہ ہر زنے کہ در حبالہ حسین رض در آید و مساس او
دریابد آتش دوزخ بروے حرام گردد و اگر میخواہے کہ عروس فاطمہ زہرہ و خدیجہ کبرے
باشے خادم حرم حسین رض شو خاتون زمانے فکر کرد و گفت اما مال و جاہ دنیا فانی ست و آنچہ
مرا خدائے عطا کردہ تا آخر عمر بس ست و اگر جوانی و جمال ست اینہا بہ پیرے و بیماری
زائل میشود اما خدمت اہل بیت موجب دولت ابدے و سعادت سرمدی ست پس
ابو موسے بحکم وکالت او را با حسین رض عقد بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت
شاہزادہ دو جہان اختیار فرمود **بیت** آن بندہ کہ خدمت او اختیار کرد ✤ او را خدائے
در دو جہان بختیار کرد ✤ و چون این خبر بشام رسید عداوت امام حسین رض در دل
یزید زیادہ شد و گفت ما چندین مکر و حیلہ کردیم تا آن زن از حبالہ ابن زبیر بدر آمد
و حسین رض او را عقد کردہ حرمت ما نگاہ نداشت و چون این عداوت تہای فرعی علاوہ عداوت اصلی شد
کربلا کت حسین رض بر میان عزیمت بستہ بہ تدبیرات اشتغال نمود تا آن نہال بار و رحدیقہ رسالت
در تپہ کربلا بہ تشنگی پژمردہ گشت و حالا آب **مصرعہ** از چشمہ چشم دوستان **نظم**
دائم ز جوے دیدۂ ما آب میرود ✤ بہر نہال تشنۂ صحراے کربلا ✤ اے دل فغان
برآر کہ درماندہ گشتہ است ✤ شہزادۂ دو کون بغوغاے کربلا ✤

## باب ہشتم
## در شہادت مسلم بن عقیل بن ابیطالب و قتل بعضے از فرزندان او رضا

روایتے ست ازان ہمان ہواے سیادت و بیضاے سماے سعادت دلیل سبیل شہادت رفیق طریق وصول بہ منزل حسنی و مقتدای زمرۂ
مجاہدون فی سبیل اللہ پیشوا سے فرقۂ فاتبعونی یحببکم اللہ شہسوار معرکہ
جاہد الکفار و المنافقین وصف شکن میدان و اعرض عن المشرکین شاہ ملک سپاہ
ماہ فلک سپاہ **بیت** اے حق ترا ستودہ و احمد نہادہ نام ✤ جانہا
فداے نام تو یا سید الانام ✤ سلطان سریر اصطفا حضرت با نصرت محمد
مصطفے صلوات اللہ و سلامہ علیہ و علے المقربین لدیہ و المنتسبین الیہ کہ ان العبد

بحسن وجمال اونشان نمے دادند وخبر او بہ یزید رسید نادیدہ دلش دالستہ محبت او
شد وپیوستہ باخیال او بزبان حال میگفت کہ **بیت** بخیر عاشق جمال توایم ✤
لاجرم طالب وصال توایم ✤ القصہ انواع حیلہا ساختند وتدبیرہا پرداختند تا ابن زبیر
آن زن را بے جہتے طلاق داد واز شام وکالت نامہ یزید بابو موسے اشعری رسید کہ مطلقہ
ابن زبیر را برائے وے بخواہد ابو موسے روزے کہ بحکم وکالت یزید بسوے آن خاتون
میرفت در راہ عبد اللہ عمر رضے اللہ عنہ بوے رسید پرسید کہ کجا میروے گفت بسوی مطلقہ
ابن زبیر میروم تا اورا خواستگارے کنم ودر خطبۂ او وکالتے واصالتی دارم وبدانم تا کدام
را قبول خواہد کرد عبد اللہ پرسید کہ وکالت کیست ومعنے اصالت چیست گفت
اصالت ازان من اگر قبول کند وکالت ازان یزید اگر بپسندد ورا رضے شود ابن عمر
رضے اللہ عنہ فرمود کہ بوکالت من ہم سخن گوے واگر مقبول افت بعقد من در آر
گفت چنین کنم ودر راہ امیر المومنین حسین رض نیز بابو موسے رسیدہ وبر صورت حال
اطلاع یافتہ فرمود کہ ہم ترا وکالت میدہم تا بجہت من عقد کنی القصہ ابو موسے نزد آن
زن آمد وبعد از رسم تحیت وپرسش سخنان از طریق رمز وکنایت درمیان انداخت
خاتون گفت کنایت را بگذار ومہمے کہ دارے بصریح درمیان آر ابو موسے پردہ از روے
کار برداشتہ گفت چہار کس بتو راغب اند ومن آمدہ ام تا ہر کدام را پسندی ورضا دہی
ترا بعقد او درآرم پرسید کہ این چہار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنے دوم
یزید سوم ابن عمر چہارم حسین ابن علی خاتون گفت من زن جوانم ومال بسیار دارم
ومعہذا عبد اللہ زبیر مرا بے جنایتے طلاق دادہ است وسبب آنرا ندانستم اکنون
مرا تنہا بودن مصلحت نیست ومیل شوہر دارم اما تو مردے پیرے وسال خوردہ ومن جوان
ونور سیدہ میان ما وتو مناسبتے نیست تو پاے طمع از میانہ بیرون نہ وبے غرض شو
تا با تو مشورت کنم ابو موسے فرمود کہ انچہ در بارہ من گفتی راست گفتی ومن این سودا از سر
بیرون کردم وازین خیال درگذشتم **مصرعہ** تشریف وصال تو باندازۂ من نیست
زن گفت این زمان مرا راہی نمائے وبگوے کہ ازین سہ کس کدام سزاوارتر اند ابو موسے
گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم ہر کرا اختیار کنے تو دانے گفت بگو گفت اگر
ملک وسلطنت میخواہی وبجاہ وجلال میل دارے ومطلوب تو استیفای لذات ومعاشرات

سنہا اُتلف اما چون میانہ ارواح انبیا و اتباع ایشان از اہل ایمان و میان ارواح کفار و اہل بدع و ہوا اقرب و مناسبت بنوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را نشناخته و بر وفق آن تناقض امروز در میان ایشان اختلاف پدید آمد که ضد یکدیگر اند و ما تناکر منہا اختلف و بسبب این اختلاف انچه در ہر طائفه مضمر ست به نسبت یکدیگر بظہور میرسانند و فی المثنوی **مثنوی** دوستی و دشمنی در ہر نہاد ✤ ز اختلاف روز میثاق اوفتاد ✤ چون جہان کون در ہم بسته شد ✤ جنس با جنس اندر او پیوسته شد ✤ رو میان مر رو میان را طالبند ✤ زنگیان در زنگیان ہم راغبند ✤ و انکہ جنس ہم نبودند از نخست ✤ این زمان در دشمنی ہستند چست ✤ و مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار با اخیار و مہاجرت فساق با صلحا ہم از ینجا ناشی شده و آن عداوت ہمیشه باقی ست لاجرم چون یزید بامارت بنشست و قوت گرفت و فرصت یافت با حسینؓ کہ ضد او بود کرد انچه کرد و گفته شد کہ مخالفت صوری متابع مخالفت معنویست باز این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست کہ میان بنی ہاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل این قصه چنانست کہ عبد مناف چہار پسر داشت دو پسر او ہاشم و عبد الشمس توامان بودند یعنی ہر دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بہم چسپیده بود و ہر چند سعی میکردند از ہم جدا نمی شدند تا آخر الامر بشمشیر رویہای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای عرب رسید گفت با لیستی بچیزی دیگر جدا کردندی چه باین سبب ہمیشه میان اولاد ایشان عداوت خواہد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواہد داشت و فی نفس الامر این معنی سمت تحقیق پذیرفت و انچه میان ہاشم و امیه کہ پسر عبد الشمس بود در باب رفاده واقع شد و ہاشم او را از مکه اخراج فرمود و انچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرت پدید آمد و انچه میان ابو سفیان و حضرت رسالت صلے اللہ علیه وسلم از محاربات وقوع یافت و انچه میان حضرت معاویه رضؓ و مرتضی علیؓ بظہور رسید و انچه یزید در باره حسینؓ کرد ہمه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود و اما عداوت فرعی یزید با حسینؓ بدو سبب بود یکی آنکه حسینؓ از بیعت او ابا نمود و امتناع فرمود نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت بر صفحه جمال خود کشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعت بسمع قبول و اجابت شنید دوم آنکه عبد اللہ زبیر زنی داشت کہ دران عصر

لن و انکہ ہم جنسش نبود اندر نخست ✤

مراد شمنان کے گذارند کہ قرار گیرم و من اگر آنجا توانستمے بودن ہرگز بیرون نیامدمے
واز نزہتگاہ وصال روے بمحنت خانہ فراق ننہادمے **نظم** بیدلان را نیست
رہ در عشرت آباد وصال ✤ بعد ازین ما و فراق و گوشۂ ویرانۂ ✤ کان و مان گر گشت
ویران شکر گز اقبال دوست ✤ بر سر کوئی بلا داریم محنت خانۂ ✤ ابن عباس رض
گفت ای حسین رض چون التماس ما را در توجہ بمدینہ رو میکنی بارے برسل و رسائل کوفیان
مغرور مشو و بمواعید کاذبۂ ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین رضی اللہ عنہ
بمقتضاے رائے خود عمل نمودہ در ارسال مسلم بن عقیل بکوفہ یکجہت گشت و چند انچہ
عبد اللہ بن عباس مبالغہ کرد بجائے نرسید چہ فائدہ قضا زمام خاطر عاطر آن حضرت را
باہل بیت وے بجانبے مے کشید کہ سعادت شہادت دران صوب بود **نظم**
باقضا بر نمے توان آمیخت ✤ با قدر بر نمے توان آمد ✤ ہر درے کز قدر کشادہ شود ✤
جز ازان در نمے توان آمد ✤ امّا راوے گوید کہ چون والے مکہ گریختہ بمدینہ رفت و بسوے
شام نامہ فرستاد و از آمدن حسین رض بمکہ و رجوع مردم بوے اخبار نمود یزید را عرق عداوت
اصلی و فرعے در حرکت آمدہ تمامے ہمت و ہمگی نہمت بر دفع حسین رض گماشت و با اہل رائے
و تدبیر دران باب مشاورت نمود در کنز الغرائب آوردہ کہ سبب عداوت یزید با حسین رض
دو نوع بود صوری و معنوی تناکر ارواح در روز میثاق و صوری دو نوع ست
اصلی و فرعی و در حقیقت فرع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطہ تناقض
ارواح کہ اختلاف درمیان اشباح پدید آمدہ و ملخص این سخن آنست کہ ارواح انبیا
و اولیا و مومنان و مطیعان و صالحان مظاہر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات
ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاہر قہر و غضب
حق اند بر اختلاف درکات ایشان و ہر طائفہ را توجہ باصل خود ست کہ کل شئ یرجع
الی اصلہ پس ارواحے کہ مظاہر لطف اند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح
انبیا و اولیا و اہل ایمان بدان مقدار کہ بر وفق قرب مناسب میانہ ایشان در روز
میثاق تعارف واقع شدہ درین دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید مے آید و
بیکدیگر مستانس میشوند و ارواحے کہ مظاہر قہر اند و مناسبت قرب میثاقے دارند
اشباح ایشان را نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس بایکدیگر ہست کما تعارف

انتظار شما کہ برائے ملاقات من مے برید معلوم گشت بدانید کہ من در اسعاف مطلوب
و انجاح مقصود شما اہمال و تاخیر جائز نخواہم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل
را بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف
سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دہد تا بزودے متوجہ آنجانب
شوم و بر شما باد کہ مسلم را یارے دہید و جانب او را فرو نگذارید کہ اما مے کہ بکتاب خدا
عمل کند و عالم و عادل باشد با حاکمی کہ مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آوردہ اند کہ عبد اللہ
عباس با حسینؓ ملاقات کرد و در باب مردم کوفہ سخنان در میان آورد و حسینؓ فرمود
کہ اے پسر عباس تو میدانی کہ پسر دختر رسولؐ خدا یم ابن عباس گفت اللھم نعم
اللھم نعم من ہیچکس را جز تو در عرصۂ عالم پسر دختر رسولؐ خدا نمے دانم و
پسر دختر پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم برادرت حسن بود و غیر از تو اکنون بر روی زمین
مردے کہ نبیرۂ پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت
فریضہ است حسینؓ فرمود کہ یا ابن عباس تو چہ گوئے در حق جماعتے کہ مرا از خان و مان
و منشاء و مولد من بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات اللہ و سلامہ
علیہ مہجور سازند و قصد کشتن من داشتہ باشند تا در ہیچ موضع از خوف ایشان قرار
نتوانم گرفت ابن عباسؓ این آیت بر خواند کہ یخادعون اللہ وہو خادعہم تا آخر
پس گفت یا بن رسول اللہ تو از زمرۂ ابرار و فرقۂ اخیار ے و من گواہی میدہم
کہ از رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم شنودم کہ مے گفت بدان خدائے کہ جان محمد در قبضۂ
قدرت اوست کہ فرزند مرا در میان ہیچ قوم نکشند کہ ایشان توانند کہ او را یارے دہند
و ندہند کہ خدا تعالے میان دلہا و زبانہائے ایشان خلاف افگند اے حسینؓ ہر کہ
از تو اعراض نماید او را در جہان ہیچ حظے نباشد و نصیبے نہ بیند حسینؓ گفت اللھم
اشہد بار خدایا گواہ باش ابن عباسؓ گفت جان من فدائے تو باد سخن تو بآن میماند
کہ از وفات خود خبر میدہے و از واقعۂ خویشتن مرا آگاہ مے گردانی و از من نصرت
و معاونت طلب مے نمائی بخدا سوگند کہ اگر پیش تو شمشیر زنم تا ہر دو دست من بیفتد ہنوز
حقے از حقوق تو نگذاردہ باشم و من حالا توجہ مدینہ دارم و ترا نیز استدعا مینمایم
کہ بیائے و بر سر تربت جد بزرگوار خود صلے اللہ علیہ وسلم قرار گیرے حسینؓ فرمود کہ

در گردن افگندہ و سر کوفتہ بزمین فرو بریم و ہر کہ قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت
آن حضرت بر میان جان نہ بندد بسیاہے سیاہ ظفر پناہ آب سیاہ در چشمہ چشمش آوردہ نبذ ابنبذ
جدا کنیم **نظم** آنجا کہ گردنان جہان سر برآورند ✤ جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست ✤
دشمن کہ در قتال سوالے اگر کند ✤ غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست ✤ **القصہ** بمبالغہ بسیار
در طے آن طومار فرمودہ بودند و اظہار اشتیاق جمال باکمال شاہزادہ نمودہ **قطعہ**
اے آرزوے دیدہ دل اندر ہوائے تست ✤ جانہا اسیر سلسلۂ مشکسائے تست ✤
ما جان فدائے خنجر تسلیم کردہ ایم ✤ خواہے بہ بخش و خواہ بکش رائے رائے تست ✤
پس آن نامہ را بہ عبد اللہ بن سلع ہمدانی و عبد اللہ بن مسمع بکری دادند و ایشان را
بملازمت آن حضرت رض فرستادند چون حسین رض نامہ را مطالعہ فرمود با رسولان از لاوتعیم
ہیچ نگفت و جواب نامہ نیز ننوشت و بنا بر آنکہ رسولان دیر تر مراجعت مے نمودند اشراف
و روساے کوفہ بشیر بن مسہر صیداوی و عبد الرحمن بن عبید ارجی را بطلب امام حسین رض
فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاہ مکتوب کہ عظماے آن دیار ارسال نمودہ بودند
نور الائمہ خوارزمی آوردہ کہ اہل کوفہ صد و بیست نامہ بحسین رض فرستادند و ہیچ کدام را جواب
ننوشت کوفیان دیگر بارہ ہانی بن ہانی سبیعی و سعید بن عبد اللہ خثعمی را با مکاتیب
بسیار بمکہ روان کردند و بعد از توجہ این جماعت شیث بن ربعی و عروۃ بن قیس و عمرو
بن الحجاج و جمعے دیگر کہ در کوفہ اختیار و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامہ نوشتہ در صحبت
سعید بن عبد اللہ الثقفی بجانب مکہ فرستادند و این طائفہ از پے یکدیگر بتقبیل عتبۂ علیہ
ولایت پناہے سرافراز گشتہ مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین ہمہ مکاتیب قریب
بمضمون مکتوب نخستین بود و ابو المفاخر خوارزمی در مقتلے کہ نوشتہ بیتے چند از منظومات
خود از قبل اہل کوفہ آوردہ و دو بیت از ان اینست **قطعہ** ہیچ رائے نیست مارا
جز وصال روے تو ✤ ہیچ وامے نیست مارا جز خم گیسوے تو ✤ بر عدو بکشا کمین
و ز دوستان نصرت طلب ✤ اے نہادہ حق تعالے فتح در بازوے تو ✤ اما چون ارسال
رسل و رسائل کوفیان بسر حد افراط رسید امیر المومنین حسین رض در جواب ایشان نوشت کہ
مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنہا کہ مشتمل بر اظہار محبت و منطوے بر آثار مودت شما بود
نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما کہ بقدوم من دارید و نہایت

واز آمدن حسین رض بمکه وسیل مردم بوے در انجا یاد کرد چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام
وفات کرده است وحسین بن علی ع از بیعت یزید امتناع نموده وچون اقامت وے
در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله رفته وآنجا مقیم شده هواداران امیر المومنین رض
در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند وسلیمان گفت اے یاران یزید حسین رض
را به بیعت خود میخواند واو ابا کرده بضرورت از وطن خود جلا کرده بمکه رفته است وشما
شیعه پدر وئید بیائید وو یرا یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار دهد پس
هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فرازے ورفاعه بن شداد وحبیب مظاهر
ومحمد کثیر ورفار عارب ومحمد اشعث وعبد الرحمن بن مخنف وعبد الله ع ضعیف وطارق اعمش
واعمش طارق ومختار ابے عبیده وعمر سعد وامثال ایشان بر دست قاصدے
شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند وحسین رض را با مامت بر داشته
مال وجان فدا کنند پس نامه نوشتند از روے نیازمندے مضمون آنکه فلان وفلان
تحیت بے غایت وسلام مالا کلام میرسانند ومے گویند که پسر دشمن پدرت میخواهد
که بے مشاورت اهل ملت مقتدے امر حکومت گردد ما که دوستان تو وشیعه پدر تو ایم
با مامت وخلافت وے راضی نیستیم وداعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقابله
کنیم وانفس واموال خود را وقایه ذات بے بدل تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو
بفرح وسرور وبهجت وحبور که تو امام سدیدے وهمام رشیدے وسید مطاعی
وخلیفه واجب الاتباعے وحالا پیشوا وحاکم ما نعمان بشیر ست واو مردے ضعیف
وحقیر ست نه بزرگے از اهل کوفه بجمع او مے رود ونه در وقتے سخن او مے شنود تنها
در قصر امارت نشسته است وغیر از عید وجمعه در هاے منزل او بسته اگر شما تشریف
قدوم ارزانی میفرمائید وبقدوم کرم بدین صوب تجشم مے نمائید ما نعمان را از کوفه
بیرون میکنیم وبا لشکر ساخته وپرداخته روے بشام می آریم **نظم** زد رایت دولت
برافراختن ✤ زما لشکرے بیکران ساختن ✤ سپاهے چو آشفته پیلان مست ✤ همه
نیزه وگرز وخنجر بدست ✤ چو با تیغ آهنگ خون آورند ✤ ز سنگ آبے آتش برون
آورند ✤ چو تیر از کمان بر کمین افگنند ✤ سر آسمان بر زمین افگنند ✤ وهر که از غایت
سرکشی چون خیمه پاے در دامن اطاعت آن حضرت نکشد مانند میخ خیمه اش طناب

بر آن منوال عمل خواهم کرد عبد الله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت
ملازمان خادمان این حضرت باد **بیت** اقبال مطیع و بخت یارت باد ✤ توفیق
رفیق روزگارت باد ✤ مرا چیزے بخاطر رسیده اگر دستوری دهے بذروه عرض
رسانم حسین فرمود که تو دوست منے و سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود
بگو تا بشنوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمے و مهتر و بهتر اولاد آدمی
بر وود در حرم مکه بنشین که اهل حرم دیگرے را بر تو اختیار نکنند و زینهار که بگفتار
کوفیان مغرور نشوے و بجا پلوسے ایشان فریب نیابے که پدر ترا در ان دیار بشربت
شهادت چشانیدند و با برادرت وفا نا کرده انواع محنت بوے رسانیدند و من میدانم
که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروے ترا تنها خواهند گذاشت و طریقه وفا و
درست عهدے نگاه نخواهند داشت **مصرع** که در جبلت این کوفیان مروت نیست ✤
حسین سخن او را تصدیق فرمود و در باره وے دعاے خیر کرده وداع نمود و چون
منازل و مراحل بپایان رسیده چشمش بر جبال مکه افتاد هم از حال موسی علیه السلام
در رسیدن او بمدین یاد کرده بتلاوت این آیت و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی
ان یهدینی سواء السبیل اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدوم سبارکش
خبر یافتند بطریق استقبال از روے اعزاز و جلال بشتافتند و بدیدار عزیزش
استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمه این مقال بگوش هوش ارباب
وجد و حال میرسانیدند **نظم** دولت وصل تو دائم ز خدا می جستیم ✤ کعبه
کوے تو از راه صفا می جستیم ✤ هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق ✤ دست بر داشته بودیم
و ترا می جستیم ✤ طاق ابروے تو کان قبله مشتاقان ست ✤ گاه و بیگاه به محراب
دعا می جستیم ✤ و در منزلیکه نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند و چون
خبر رفتن حسین علی و ابن زبیر به یزید رسید ولید را به تهمت تقصیر در گرفتن ایشان
از امارت مدینه عزل کرد و ابن الاشدق را والے ساخت او والے مکه سعید بن
عاص بود و موذن حسین در پنج وقت بانگ در غایت بلندے میگفت و قومی عظیم
بروے نماز می گذاردند سعید بتر سید که ناگاه در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب
جمع شوند هوادارے حسین او را هلاک کنند بگریخت و بمدینه رفت و به یزید مکتوبی نوشت

که بسے نگذرد که تو نیز همچو پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل ما در خود مهموم بمن رسے
با من برخوان بهشت نشینی دمیوبا سے مراد از نهال عنایت خالق العباد بحسینی حسین رض
روایت میکند که در اثنائے این حال دیدم که روئے گلنارے رسول صلی الله علیه وسلم
زعفرانے شد و موئے مشکبار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من بتر سیدم و گفتم
یا رسول الله این چه حالت ست که بر شما پدید آمد گفت اے نور دیدهٔ من واے فرزند پسندیدهٔ
من این نشانهٔ خاک کربلاست پس حسین رض از خواب در آمد و بشهادت خود متیقن گشته عزیمت
حرم مکه جزم کرده و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده
از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرگردانی حضرت موسے کلیم الله و فرار او
از مصر و خوف او از فرعون و قصد جماعت قبطیان بوے یاد فرموده این آیت میخواند
وخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظلمین پس جمعے از موالیان و هواداران
گفتند یا ابن رسول الله از سر تربت جد خود کجا میروے و ازین روضهٔ بهشت آئین که
غیرت خلد برین ست چرا مے روے جواب داد که من باختیار نمے روم **بیت**
بکام عاشق بیدل زکوے یار نرفت ✣ کسے ز روضهٔ جنت باختیار نرفت ✣ و کلامے
که شاهزاده درین باب میفرموده اند ترجمهٔ مضمون آن این سه بیت ست **نظم** بمراد
دل خود من ز سر قبر نیم ✣ بسوے هیچ سفر وانکه مقید نروم ✣ گر خزاین سوئیم
از لعل و زبرجد آرند ✣ من بدان لعل و زبرجد زبرجد نروم ✣ لیکن از جور اعادے
زچنین جا دمقام ✣ باید م رفت وگرنه بدل خود نروم ✣ و در بعضے از منازل عبد الله
مطیع که از مکه مے آمد بوے رسید و گفت یا ابن رسول الله **بیت** کرده عزم
سفر لطف خدا یار تو باد ✣ فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد ✣ بسعادت و سلامت
کجا میروے و چه عزیمت داری حسین رض فرمود یا عبد الله اکنون بارے از دست
ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را بدرود کرده و دل از صحبت احباب اصحاب
برداشته روے بحرم من دخله کان امنا آورده ام که هر روز رنجے و غمے و هر ساعت
محنتے و المے بمن میرسد ریاعے گردون همه اسباب غمم مے سازد ✣ و زمین
بکس دیگر نمے پردازد ✣ از خاک در جد خودم دور انداخت ✣ چون باد مرا بگرد عالم مے تازد ✣
حالا عزیمت مکه دارم چون بدانجا رسم انچه مقتضاے وقت و صلاح روزگار باشد

آن حضرت حاضر شد مصرع هزار جان گرامی فدای روضهٔ او و بعد از
ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد
و بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت
و سر حسین را بر خویشین بمضم ساخته برمیان دو چشمش بوسه داد و گفت اے حسین
گویا مے بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند و تو در ان حالت تشنه باشی
و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت
از شفاعت من محروم خواهند بود اے حسین پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون
نزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک در پیش من
خواهے آمد و ترا در بهشت درجاتے ست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت امیر المومنین
حسین در خواب گفت یا جداہ من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بقبر
در آور آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود که ترا از رجوع دنیا چاره نیست تا شهادت
یافته بثواب عظیم برسے حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت
شهادت و مژده وصول بدرجات علے در گوش بمنزل شریف شتافت و از مدینه
دل برکنده سفر مکه را با خود راست بداشت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه
تحریر نمود و اقربا و احبا حزین و اندوهگین گشتند و حسین شبے دیگر بزیارت برادر خود
امام حسن رفت بمقبره بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت
السلام علیک یا اماه حسین بوداع تو آمده است از بالاے روضهٔ آوازے
شنید که وعلیک السلام اے مظلوم مادر و اے شهید مادر حسین ازینجا زمانے
بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بر مشهد مقدس حضرت نبوی صلوات اللہ وسلامه
علیه آمد تا شرط وداع بجا آرد چون سلام گفت و وداع فرمود و نماز گذارد و خواب
بر و غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفے را صلے اللہ علیه وسلم در خواب دید که بیامد و سر وے را
در کنار گرفت حسین گفت یا رسول اللہ از جفاے امت بیچاره شده ام و بضرورت از
زیارت حضرت تو محروم مے مانم و چنان مے بینم که دگر بار بزیارت تو نخواهم رسید حضرت
فرمود که نزدیک شد که بمن رسے و مے بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو
مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته اے حسین صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش

حسینؑ از حسنات خالی باشد و شخصے کہ خفت میزان او بدین مثابہ بود سر آمنہ حق تعالیٰ و علا
یوم یقوم الحساب بنظر رحمت در و ننگرد و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب
و معاقب گرداند **قطعہ** روز حشر اکشندۂ فرزند مصطفےٰ ✤ بے شبہہ لائق
درکات جہنم ست ✤ پس کو ردل کسے کہ کند قصد سروری ✤ کو نور چشم سید اولاد
آدم ست ✤ مروان بعد استماع این سخنان خاموش و ولید پس لطلب عبد اللہ
زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد و با جمعے از خواص خود بسرائے
کہ شارع عام نبود رو بے بکہ نہاد و کسان از عقب فرستادند و بدو نارسیدہ باز گشتند
و ولید صورت حال بہ یزید باز نوشت و جواب رسید کہ متعرض ان را بارے دیگر
دعوت کند و عبد اللہ زبیر را دست باز دارد کہ ہر جا کہ رود اثر سخط ما بر وے خواہد رسید
و سر حسینؑ را مصحوب جواب نامہ بفرستند و بعنایت ما امیدوار باشد کہ مناصب
ارجمند بدو ارزانے خواہیم داشت و چون رقعہ بولید رسید گفت لاحول و لا قوۃ الا باللہ
العلی العظیم اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دہد من در خون فرزند رسول خدا
صلے اللہ علیہ وسلم سعے نکنم و ہر ضرر یکہ از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورد اند
کہ ولید بدست محرمے مضمون نامہ را نوشتہ نزد حسینؑ فرستاد و پیغام داد کہ
یا بن رسول اللہ زمان بزمان نامۂ یزید میرسد و بے در پے پیغام بقتل تو میفرماید
و من در ین قضیہ حیران و در بادیۂ واقعہ سرگردانم **بیت** بحال خویش
فرو ماندہ و پریشانم ✤ رہ برون شدن از کار خود نمے دانم ✤ اما چون حسینؑ
ازین صورت آگاہی یافت صبر فرمود تا شب در آمد و بسر روضہ مصطفےٰ صلوات اللہ
و سلامہ علیہ رفتہ سلام کرد و گفت یا رسول اللہ منم فرزند فاطمہؓ و پسر دختر تو منم
آن کس کہ در وقت رحلت ہست را بر عایت من وصیت فرمودے و شرف اولاد
خود را در نکتہ اذکرکم اللہ فی اہل بیتے باز نمودے ایشان فرمان ترا کان
لم یکن انگاشتند و مراضائع و محروم و بے بہرہ و مہجور بگذاشتند این بگلے بود
از بیوفائے جفا کاران کہ گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقائع را بتفصیل
باز گویم پس بسیارے بگریست و بعد ازان بنماز اشتغال نمود پس از طلوع صبح
بمنزل خود مراجعت فرمود شبے دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشہد معطر منور

روضۃ الشہداء

بجہت نمود حسین رض متوجہ منزل خود شد و سے کس را از غلامان و موالی خود مرتب و مسلح گردانیدہ فرمود کہ با من بدار الامارۃ آئید و بر در سرائے ولید بنشینید اگر آواز مرا بلند بشنوید بے تحاشے در آئید و تا بر شمار روشن نشود کہ قصد قتل من دارند ہیچ کس را تعرض مرسانید پس آن حضرت عصائے رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم بدست گرفتہ روان شد تا بخانہ ولید رسید پس وصیت گذشتہ را با موالی خود مکرر ساختہ بدرون خانہ در آمد ولید را دید با مروان نشستہ چون شاہزادہ بر سید تعظیم کردند و حسین رض بجائے خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب من چہ بودہ ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت سپہ بتمام در میان آوردند حسین رض جواب داد کہ مناسب نیست کہ چون من کسے بہ پنہانے بیعت کند فردا کہ این خبر آشکارا گردد و عامہ اہل اسلام مجتمع گردند تا ہر مصلحت باشد بتقدیم رسیدہ آید ولید گفت یا ابا عبد اللہ سخن سنجیدہ گفتے بسعادت باز گرد و فردا تشریف حضور ارزانے دار مروان گفت اے امیر دست از حسین باز مدار کہ اگر او را بگذارے دیگر بر وے قادر نگردے او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمائے تا سرش بردارند حسین رض از روی غضب بمردان نگریست و گفت یا ابن الزرقاء کرا زہرہ باشد کہ مثل این حرکت بہ نسبت من بر خاطر گذراند و تو امر میکنے کہ سر من بردارند ہر کہ قصد من کند روے زمین را از خون او رنگین کنم پس با ولید خطاب کرد کہ تو نمے دانی کہ ما اہل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانہ ما محل رحمت و مکان آمد و شد ملائکہ است بایزید کہ شراب میخورد و علانیہ انواع فسق از وے ظاہر میشود چگونہ بیعت کنیم فردا کہ مجلس منعقد گردد آنچہ گفتنے باشد بگوئیم و بہ بینیم کہ احق و اولے بخلافت کیست و چون آواز حسین رض بلند شد و مردے کہ بر در سرای بودند خواستند کہ بادر دار الامارت نہادہ دست بروے نمایند آنجناب تفرس این معنے کردہ بہ تعجیل از خانہ بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شدہ بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت اے امیر بسخن من عمل ننمودے حسین از دست برفت بخدا سوگند کہ دیگر حکم تو بروے جارے نگردد ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن حسین رض میفرمائے واللہ اگر شرق و غرب عالم بمن دہند و بخون او رضا ندہم اے مروان فردا قیامت ترازوے اعمال کشندۂ

در جہد بکشاے ✤ چون وقت فوت شد نتوان اندران رسید ✤ فرصت چو در گذشت
بحصل نشد مراد ✤ تا چند پشت دست بدندان توان گزید ✤ واگر از بیعت من ابا نمایند
سر بلاے ایشان را بدار الملک شام فرست امّا چون نامہ بولید رسید و بر مضمون آن
اطلاع یافت گفت انا للہ و انا الیہ راجعون مرا با پسر فاطمہ رضی اللہ عنہا چکار و از
بیم فتنہ بتعجیل تمام مروان را کہ در آن زمان در مدینہ ساکن بود طلبید و او را بر کما ہی
حالات مطلع گردانیدہ دران باب باوے مشاورت کرد مروان حکم گفت ہر چہار کس را
حاضر کن و بر بیعت تکلیف نما اگر در مبایعت متابعت نمودند فہو المراد والا بہ تیغ تیز
حکم خود را بر ایشان روان گردان خصوصاً در طلب حسین رض و ابن زبیر تاخیر جائز مدار
و پیش از ان کہ خبر مرگ والے شام افشا یابد بہ بیعت آن دو کس خلافت یزید را
مستحکم گردان ولید کس بطلب حسین رض و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینہ
با یکدیگر سخن میگفتند فرستادۂ ولید گفت امیر شما را میخواند اجابت نمودند
ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب بر سیم فرستادہ باز گشت و عبد اللہ زبیر از امام حسین رض
پرسید کہ ہیچ میدانے کہ ولید ما را چرا مے طلبد حسین رض گفت بخاطر من میرسد کہ حاکم
شام مردہ است چہ من امشب در خواب دیدم کہ منبر وے نگونسار شد و آتش در سراے وی
افتاد حالا این خبر رسید و میخواہند کہ از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر گفت کہ اگر
حال برین نمط باشد تو چہ خواہی کرد حسین رض گفت من مے شنودم کہ او خمار روز مارست
و ما بقیہ آل رسولیم چگونہ جائز باشد کہ متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند
کہ رسول ولید باز آمد کہ امیر انتظار شما مے کشد حسین رض بانگ بروے زد کہ این ہمہ
تعجیل چیست اگر ہیچکس نیاید من خود مے آیم قاصد باز گشتہ صورتحال با ولید
تقریر کرد مروان گفت اے ولید حسین رض عذر خواہد کرد و نخواہد آمد ولید گفت خاموش
باش کہ حسین رض غدار نیست ہر وعدہ کہ کند بوفا مقرون گرداند **مثنوی**
کو ملکے بر صفت آدمے ست ✤ اوست کہ سر تا قدمش مردمے ست ✤ تاج وفا
بر سر او افسر ست ✤ افسرش از فرق فلک برتر ست ✤ آوردہ اند کہ ولید
مرد خدا ترس بود و حرمت اہل بیت رعایت مے نمود چون صفت وفادارے
و پاکیزہ روزگارے حسین رض باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید

خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن علیه السلام رخت زندگانی از این منزل فانی به نزهت سرای جاودانی کشید **بیت** آن والی خطهٔ ولایت گرفت * زین خانه بخانهٔ ازین بهتر رفت * والی شام خواست که پسر خود را بولیعهدی خود گرداند پس از اهل شام وعراق بیعت وی فراستد و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز دران معنی موافقت نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب مبسوط توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بمدینه آمد و مردم مدینه را راضی ساخته در جریدهٔ اهل بیعت داخل گردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند یکی حسین علیه السلام دوم عبد الرحمن ابی بکر سوم عبد الله عمر چهارم عبد الله زبیر و هر چند از روی عنف و غلظت کوشیدند بطریق لطف و رفق و ملایمت در آمدند بجائی نرسید و رفقای اربعه از مدینه طیبه روی بمکه مبارکه زادها الله تعظیماً و تکریماً نهادند و والی شام از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت فیصلی نیافت و احوال برهمین منوال می بود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام کل نفس ذائقة الموت جرعه چشیده رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید **مصرع** رفت و منزل بدیگری پرداخت * ارکان دولت حضرت معاویه اجتماع نمودند یزید را بر سریر حکومت نشانیدند و ندای امارت او باستماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند و درین اثنا جمعی از خواص وی بر سبیل دلتنگی بدو گفتند اگر منجواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و نعمت حکومت پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کردند و با مارت و ایالت تو سر فرو نیاوردند هر نوع توانی به بیعت خود در آر و اگر در مقام عناد و جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد به تقدیم رسان یزید این سخن را بتلقی قبول نمود نامه نوشت بولید بن عتبه که در آن ولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورد و مراد حال حیات خلیفه خود گردانید و من از جرأت اولاد ابو تراب و سفک دماء شیخ و شاب می ترسم باید که چون فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و رقعهٔ دیگر نوشته بود مشعر بانکه از حسین علیه السلام و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت مرا بستان و درین باب اهمال منمای که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست **نظم** فرصت غنیمت

بسوختے و آب سرچشمہ لطفش چون ترشح نمودے غبار جرائم و اوزار را از صفحہ حال ہر گنہگار
محو فرمودے و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمۃ اللہ
حکایتے در تفسیر تیسیر آوردہ وقتے کہ معنے این آیت را بیان مے کند کہ اعدت للمتقین
یعنے بہشت آمادہ کردہ شدہ است برای پرہیزگاران الذین ینفقون آنانکہ نفقہ میکنند
فی السراء والضراء در آسانی و سختی یا توانگری و درویشی والکاظمین الغیظ
و فرو خورندگان خشم را والعافین عن الناس عفو کنندگان ازاد مردمان
واللہ یحب المحسنین و خدا دوست میدارد نیکوکاران را مضمون این حکایت
راجع ست باینکہ روزے آن نوباوۂ بوستان ولایت و باکورہ حدیقۂ ہدایت
سبط سبنے و نخل ولے یعنے حسین بن علی رض باجمع مہمانان از اشراف عرب و
عظماے باعلم و ادب بر سر خوانے نشستہ بودند خادمش باکاسہ آش گرم مجلس
در آمد و از غایت دہشت پایش بحاشیۂ بساط برآمد و کاسہ بر سر شاہزادہ افتاد و
بشکست و آش بر سر و روے مبارکش فرو ریخت شاہزادہ از روے تادیب از راہ
خشم و تعذیب در و نگریست خادم از ترس بیہوش و متحیر ماندہ بود کہ ناگاہ بر زبانش جاری شد
کہ الکاظمین الغیظ حسین رض فرمود کہ خشم فرو خوردم گفت والعافین عن الناس
حسین رض جواب داد کہ عفوت کردم خادم تتمہ آیت بر خواند کہ واللہ یحب المحسنین سبط
رسول صلے اللہ علیہ وسلم در مقابلہ آن گفت از مال خودت آزاد کردم و مونت معیشت
تو بر ذمۂ خود لازم گردانیدم **مثنوی** آنکہ در و سیرت نیکو بود ✤ آدمے
از آدمیان او بود ✤ نیک مردم نہ نکو رویست ✤ خوے نکو مایۂ نیکو ییست ✤ حضار مجلس
از ان خلق خوے متعجب شدہ بر زبان راندند کہ اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ خدا میداند
کہ چہ مے باید داد و بکہ مے باید داد و جناب ولایت انتما خواجہ محمد پارسا قدس سرہ در
فصل الخطاب ہمین نقل را آوردہ و فرمودہ مناقب آن کسانیکہ پارہ از پیغامبر صلی اللہ علیہ
وسلم باشند و خدا تعالے در بارۂ ایشان گفتہ باشد انما یرید اللہ لیذہب عنکم
الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا آنکے بپایان رسد **مصرعہ** کان دریارا
کنارہ پیدا نیست ✤ و چون مقصود از جمع این اوراق و ایراد بعضے از احوالی آن حضرات
درین محل ہمین قدر از ذکر محامد و فضائلش اختصار میرود و در بعضے دیگر بجائی خود بسمت ذکر

وسلامه علیه اورا دلدارے میداد و در تسلی خاطر او مے کوشید تا کار بگریستن افتاد حسین
خواست که بگرید ناگاه غزالے از در مسجد برآمد نگاه کردند مادهٔ آهوے دیدند که به تعجیل مے آید
وبچه باخود داشت پهلو برو میزد و او رامے دوانید تا پیش آن حضرت صلے الله علیه وسلم
رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکے را صیاد گرفت و نزدیک تو آورد
ویکے با من ماند بدو خورسند شدم و حالا او را شیر میداد م ندائے بمن رسید که بزود
بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلے الله علیه وسلم برسان که حسین در پیش او
ایستاده است و برائے آهو بره میخواهد که بگرید ملائکه بحهت نظارهٔ او از صوب مع طاعت
سر برون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد مے آیند بشتاب و پیش از انکه
اشک بر رخساره مبارک او روان شود این بره خود را برای وے ببر یا رسول الله
مسافت دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نوردیدم تا من زود برسیدم و بحمد الله که هنوز
اشک بر روے وے فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول صلی الله علیه
وسلم آن آهو را دعا گفت و حسین آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر بحجره در آمدند
و صورت واقع مشروح بعرض فاطمه رسید اے عزیز ملائکه مقربین و رسول رب العالمین
نمیخواستند که اشک بر چهره حسین رضے الله عنه روان گردد آیا احوال آنها که قطرات خون
از فرق مبارکش بر رخساره وے روان ساختند چگونه خواهد بود **نظم** رحمی کن
بوسه گه شاه انبیا باشد ✤ بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد ✤ کسیکه چشمهٔ کوثر عطائے
جد وے ست ✤ بدشت کرب بلا تشنه لب چرا باشد ✤ روا بود که جگر گوشهٔ رسول خدا ✤
فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد ✤ اما اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین
اندران مرتبه است که بدستیاری قلم تیز زبان بیرا من تحریر آن توان گشت و بپای مردی
وهم سبک رو بجوالی بساط تقریرش توان گذشت **قطعه** خامهٔ وهم هوس کرد که تحریر کند
صورت مدحت او بر ورق گویائے ✤ خردش گفت که آن پایهٔ رفعت که ورا ست ✤
تو بدین فهم کے از عهده برون مے آئے ✤ سخاوتش که بار نامهٔ حاتم را طے کرده بر دفاتر
روزگار مسطور ست و شجاعتش که داستان رستم و دستان را منسوخ ساخته و شمه ازان
در محاربه کربلا گذارش خواهد یافت در جرائد اخبار مذکور ست **مصرعه**
آتش قهرش چون برافروخت ✤ شعله تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه دار

سوختے و آب سرچشمہ لطفش چون ترشح نمودے غبار جرائم و اوزار را از صفحہ حال ہر گنہگار
محو فرمودے و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمۃ اللہ
حکایتے در تفسیر تیسیر آوردہ وقتے کہ معنے این آیت را بیان مے کند کہ اعدت للمتقین
یعنے بہشت آمادہ کردہ شدہ است برای پرہیزگاران الذین ینفقون آنانکہ نفقہ میکنند
فی السراء والضراء در آسانی و سختی یا تونگری و درویشی والکاظمین الغیظ
و فرو خورندگان خشم را والعافین عن الناس عفو کنندگان از مردمان
واللہ یحب المحسنین و خدا دوست میدارد نیکوکاران را مضمون این حکایت
راجع ست باینکہ روزے آن نوباوۂ بوستان ولایت و باکورہ حدیقۂ ہدایت
سبط بنے و نخل ولے یعنے حسین بن علیؓ باجمع مہمانان از اشراف عرب و
عظماے باعلم و ادب بر سر خوانے نشستہ بودند خادمش باکاسہ آش گرم بمجلس
در آمد و از غایت دہشت پایش بحاشیۂ بساط برآمد و کاسہ بر سر شاہزادہ افتاد و
بشکست و آش بر سر و روے مبارکش فرو ریخت شاہزادہ از روے تادیب از راہ
خشم و تعذیب در و نگریست خادم از ترس بیہوش و متحیر ماندہ بود کہ ناگاہ بر زبانش جاری شد
کہ الکاظمین الغیظ حسینؓ فرمود کہ خشم فرو خوردم گفت والعافین عن الناس
حسینؓ جواب داد کہ عفوت کردم خادم تتمہ آیت بر خواند کہ واللہ یحب المحسنین سبط
رسول صلے اللہ علیہ وسلم در مقابلہ آن گفت از مال خودت آزاد کردم و مونت معیشت
تو بر ذمۂ خود لازم گردانیدم **مثنوی** آنکہ در و سیرت نیکو بود ✤ آدمے
از آدمیان او بود ✤ نیک مردم نہ نکو رویست ✤ خوے نکو مایۂ نیکو ییست ✤ حضار مجلس
از ان خلق خوے متعجب شدہ بر زبان راندند کہ اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ خدا میداند
کہ چہ مے باید داد و بکہ مے باید داد و جناب ولایت انتما خواجہ محمد پارسا قدس سرہ در
فصل الخطاب ہمین نقل را آوردہ و فرمودہ مناقب آن کسانیکہ پارہ از پیغامبر صلی اللہ علیہ
وسلم باشند و خدا تعالے در بارۂ ایشان گفتہ باشد انما یرید اللہ لیذہب عنکم
الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا آنکے بپایان رسد **مصرعہ** کان دریارا
کنارہ پیدا نیست ✤ و چون مقصود از جمع این اوراق و ایراد بعضے از احوالی آن حضرات
درین محل ہمین قدر از ذکر محامد و فضائلش اختصار میرود و در بعضے دیگر بجائی خود بسمت ذکر

وسلامه علیه اورا دلداری میداد و در تسلی خاطر او می کوشید تا کار بگریستن افتاد حسین
خواست که بگرید ناگاه غزالی از در مسجد برآمد نگاه کردند مادهٔ آهوی دیدند که به تعجیل می آید
و بچه با خود داشت پهلو بر و میزد و او را می دوانید تا پیش آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم
رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول اللہ دو بچه داشتم یکے را صیاد گرفت و نزدیک تو آورد
و یکے با من ماند بدو خورسند شدم و حالا او را شیر میداد م ندائے بمن رسید که بزودی
بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم برسان که حسین رض در پیش او
ایستاده است و برائے آهو بره میخواهد که بگرید ملائکه بحمت نظارهٔ او از صوب مع طاعت
سر برون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب و پیش از انکه
اشک بر رخساره مبارک او روان شود این بره خود را برای وے ببر یا رسول اللہ
مسافت دور قطع کرده ام و گویا زمین را در نوردیدم تا من زود برسیدم و بحمد اللہ که هنوز
اشک بر روے وے فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول صلی اللہ علیہ
وسلم آن آهو را دعا گفت و حسین رض آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر بحجره در آمدند
و صورت واقع مشروح بعرض فاطمه رض رسید اے عزیز ملائکه مقربین و رسول رب العالمین
نمیخواستند که اشک بر چهره حسین رضے اللہ عنہ روان گردد آیا احوال آنها که قطرات خون
از فرق مبارکش بر رخسارهٔ وے روان ساختند چگونه خواهد بود **نظم** رخی که
بوسه گه شاه انبیا باشد ✤ بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد ✤ کسیکه چشمهٔ کوثر عطائے
جد وے ست ✤ بدشت کرب بلا تشنه لب چرا باشد ✤ روا بود که جگر گوشهٔ رسول خدا ✤
فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد ✤ اما اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین
اندران مرتبه است که بدستیاری قلم تیز زبان پیرا من تحریر آن تواند گشت و بپای مردی
و هم سبک رو بجوالی بساط تقریرش تواند گذشت **قطعه** خامهٔ وهم هوس کرد که تحریر کند
صورت مدحت او بر ورق گویائے ✤ خرد ش گفت که آن پایه رفعت که ورا ست ✤
تو بدین فهم کے از عهده برون مے آئے ✤ سخاوتش که بار نامهٔ حاتم را طے کرده بر دفاتر
روزگار مسطور ست و شجاعتش که داستان رستم و دستان را منسوخ ساخته و شمه از ان
در محاربه کربلا گذارش خواهد یافت در جرایه اخبار مذکور ست **مصرعه**
آتش قهرش چون برافروخت ✤ شراره تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه دار

وی نشستہ بود حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم مرا فرمود مرحبا بک یا ابا عبد اللہ یا زین السموات والارض یعنے خوش آمدے اے آرایش آسمان وزمین ابے بن کعب گفت یا رسول اللہ کسے جز تو آرایش آسمان وزمین تواند بود حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اے ابے بن کعب بدان خدائے کہ مرا برانگیختہ است پیغامبر بحق کہ حسین بن علی در آسمانہا بزرگتر از انست کہ در زمین ست واو را در یمین عرش مصباح ہدے وسفینہ نجات نوشتہ اند ودر تتمہ این حدیث صفت اولاد امام حسین رضے اللہ عنہ واسما واد عیہ ایشان ست وابن الخشاب باسناد خود از ابے عوانہ رضے اللہ عنہ نقل میکند کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ حسن وحسین رضے اللہ عنہما دو گوشوارہ عرش اند ودر ان محل کہ حضرت عزت تعالے شانہ بہشت را بیافرید باو ے خطاب کرد کہ تو مسکن فقرا ومساکین بہشت گفت یارب لم جعلتنی مسکن المساکین اے پروردگار من چ مسکینان ومنزل درویشان گردانیدے ندانستم کہ آیا راضی گردانم بہ حسن وحسین بہشت بدین صورت تفاخر کردہ مباہات نمودہ گفت رضیت رضیت خوشنود شدم وخورسند گشتم اگر بہشت ست ارکان آن آراستہ بحسن وحسین ست اگر عرش مجید ست گوشوارہ آن حسن وحسین ست اگر دل مومن ست روشن بدوستی حسن وحسین ست یکے از عظمائے این امت فرمودہ **شعر** بسبطے رسول اللہ صدرے منور ✤ وجبہتما فی جنۃ القلب یزہر ✤ **نظم** بہر دو سبط بنے ہست دیدہ ام روشن ✤ ہوائے ہر دو مرا ہست در دل مسکین ✤ دو در درج کرامت دو بدر برج کمال دو مہر اوج ہدایت دو صدر مسند دین ✤ فلک متابع این وملک ثنا گر آن ✤ جہان منور ازان وزمان مزین ازین ✤ در کنز الغرائب آوردہ کہ اعرابے بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم آمد وگفت یا رسول اللہ آہو بچہ صید کردہ ام وہدیہ بحضرت تو آوردہ ام خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وسلم قبول فرمود ناگاہ حسن رضے بمسجد در آمد وآہو بچہ را دید بدان میل کرد حضرت صلے اللہ علیہ وسلم آن آہو برہ را بحسن داد زمانے برآمد حسین رضے پیدا شد دید کہ برادرش آہو برہ دارد با او بازے میکند گفت ای برادر این آہو برہ از کجا آوردے گفت جد من بمن دادہ است حسین رضے در مسجد دوید وگفت یا جداہ برادرم را آہو بچہ دادے ومرا ندادے این سخن را اعادہ میکرد در رسول خدا صلوات اللہ

دبر سر قبر وے ملازم شود ہر صبح وشام برود گریہ کند وثواب آن آب دیدہ خود را بداند
کہ در مصیبت وے گریان اند بخشید قطرس فرود آمد بزمین کربلا وبدانچہ او را فرمودہ اند
بدان مشغول ست **بیت** زین واقعہ دیدۂ ملک گریانست ✤ زین غم مہر بر فلک بریانست
در شواہد آوردہ کہ امام حسین رضی اللہ عنہ را جمالے بود کہ چون در تاریکی نشستے از بیاض
جبین وبریق رخسارہ وے بوے راہ بردندے ووے را از سینہ تا بپا مشابہت بود
باحضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم وحسن رضی اللہ عنہ از فرق تا سینہ مانند تر بودہ بدان
حضرت صلے اللہ علیہ وسلم در سنن ترمذی بروایت یعلی بن مرہ رضی اللہ عنہ مذکورست
کہ شنیدم از رسول صلے اللہ علیہ وسلم کہ مے فرمود کہ حسینؑ از من ست ومن از حسینم خدا
دوست دارد آنکس را کہ حسینؑ را دوست دارد حسین سبطی ست از اسباط وآن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم حسین رضی اللہ عنہ را بسیار دوست میداشت وآنکس را کہ دوست حسین بود ہم
دوست میداشت چنانچہ در اخبار آمدہ کہ روزے رسول اکرم صلے اللہ علیہ وسلم باجمع یاران
در کوچہ میگذشت جماعتے خود کان بازے مے کردند آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرافت
وازان میانہ کودکے را بگرفت وبر پیشانی او بوسہ دادو او را بر کنار نشاند برخے از یاران
گفتند یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ما این کودک را کہ بدولت نوازش شما سرافراز شد
نمیدانیم این کیست وحالش چیست گفت اے یاران مرا ملامت مکنید کہ من روزے دیدم
کہ این کودک با حسین من بازے مے کرد وخاک قدم او بر مے گرفت وبر چشم خود می مالید
من ازان روز باز او را دوست گرفتم وفردا شفیع وے وپدر ومادر وے خواہم بود حکیم الٰہی
فرماید **نظم** پسر مرتضے امام حسین ✤ کہ چو اوئے نبودہ در کونین ✤ مصطفے
مرور گشیدہ بدوش ✤ مرتضے پروریدہ در آغوش ✤ عقل در بند عہد وپیمانش ✤ بودہ
جبرئیل مہد جنبانش ✤ شیخ کمال الدین ابن الخشاب رحمہ اللہ آوردہ ودر شواہد نیز ہست کہ
روزے امامین حسن وحسین پیش حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم کشتی می گرفتند وفاطمہ
رضی اللہ عنہا نیز آنجا حاضر بود رسول صلے اللہ علیہ وسلم مر حسن را گفت بگیر حسین را فاطمہؓ
فرمود کہ یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بزرگ را مے گوئے کہ خود را بگیر آن حضرت
صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اینک جبرئیل حسینؑ را میگوید کہ حسن را بگیر در عیون الریاض حسین
رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ روزے نزدیک عبد بزرگوار خود رفتم وابی بن کعب رضی اللہ عنہ نزد

خواجہ فرمود صلے اللہ علیہ وسلم کہ اے فاطمہ این صورت در سن کودک دیگر خواہد بود بلکہ در وقتے کہ واقع خواہد شد کہ نہ تو باشی و نہ من و نہ علی باشد و نہ برادرش حسن رضی اللہ عنہ فاطمہ رضی اللہ عنہ دیگر بار بگریست و شیون کرد کہ اے مظلوم مادر وای شہید مادر وای بیکس مادر چون دران زمان پدر و مادر و برادر نباشند کہ باشد کہ بمصیبت تو قیام نماید و شرائط تعزیت تو بجا آرد کاشکے من زندہ بودمے تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودمے راوے گوید کہ ہاتفے آواز داد کہ ماتم او را مصیبت زدگان تا آخر الزمان خواہند داشت کہ ہر سال چون آن موسم در آید کہ او را شہید کردہ باشند ایشان تعزیت دیر تازہ کردانند و شرط مصیبت او را بجا مے آرند اشک ندامت از دیدہ ببارند آہ جگر سوز از سینہ بر کشند

**بیت** زین مصیبت داغہا بر سینۂ سوزان ماست ✤ زین غم اصد شعلۂ غم بر دل بریان ماست ✤ شیخ مفید آوردہ است کہ در وقتی کہ جبرئیل بہ تہنیت ولادت حسین رضی اللہ عنہ مے آمد فرشتہ دید بر روے زمین افتادہ و زار زار مے نالید جبرئیل نزد وے آمد او را بشناخت کہ از ملائکہ آسمان سوم بود مقدم ہفتاد ہزار ملک و قطرس نام داشت جبرئیل گفت اے قطرس این چہ حالست کہ بر تو مشاہدہ مے کنم گفت اے روح الامین حق سبحانہ مرا کارے فرمود اندک تہاونے دران از من واقع شد برق غیرت در آمد و پر و بال من بسوخت دیروز بر سند عزت بودم و امروز در مہلکہ ذلت افتادم

**بیت** دیروز کسے نہ بد بزیبائے من ✤ و امروز کسے نیست بر سوائے من ✤ اے جبرئیل تو کجا روے گفت مرا بملازمت سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم فرستادہ اند جہت تہنیت مولودے کہ او را واقع شدہ قطرس بنالید کہ چہ شود کہ مرا با خود ببرے شاید کہ آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن باز رسد تا بمقام خود روم جبرئیل او را ہمراہ بیاورد و بعد از ادائے تحیت و تہنیت صورت واقعہ بعرض رسانید و دران محفل امام حسین رضی اللہ عنہ بر کنار جدہ بود آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اے قطرس بیا و خود را بر حسین من بمال قطرس بمالید خود را بر وجود مبارک حسین مالید و پر با فر و بال اقبال یافتہ پرواز نمود و بصوب معہد عبادت خود باز رفت و بعد از شہادت امام حسین رضی اللہ عنہ چون بران قضیہ مطلع شد گفت اے کاش چہ بودے کہ مرا خبر شدے تا بر فیقان خود بزمین رفتمے و با دشمنان وے حرب کردمے خطاب رسید کہ اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با ہفتاد ہزار فرشتہ کہ تابع تو اند بر

لسان عربی مبین کرامت فرمودہ چگونہ فرزند خود را بلغتے دیگر نام نہم جبرئیل علیہ السلام
فرمود کہ یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بمعنے شبیر بلغت عربی حسین ست پس
آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم اورا حسین نام نہاد و در روز ہفتم عقیقہ کرد از وے
بدو گوسفند چنانچہ از برادرش کردہ بود و بفرمود تا سرش تبراشیدند و بوزن آن نقرہ
تصدق فرمود آوردہ اند کہ چون امام حسین رضے اللہ عنہ متولد شد حق سبحانہ جبرئیل را
بفرستاد و گفت برو و حبیب ما را تہنیت برسان و بعد ازان خبر دہ اورا از قتل
حسین رضے اللہ عنہ و تعزیت آن ہم بوے برسان چون جبرئیل علیہ السلام بنامد
امام حسین رضے اللہ عنہ بر کنار رسول بود صلے اللہ علیہ وسلم و آن حضرت بوسہ بر حلق
اومے داد پس جبرئیل علیہ السلام تہنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت
صلے اللہ علیہ وسلم سوال کرد کہ سبب تہنیت معلوم ست موجب تعزیت چیست گفت یا رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم این موضع از حلق این پسر کہ حالا بوسہ گاہ تست بعد از وفات مادر و شہادت
پدر و برادر بہ تیغ جفا مجروح خواہند گردانید و شمۂ از واقعۂ کربلا بعرض خواجہ برسانید
مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم گریان شد مرتضے علے رضے اللہ عنہ حاضر بود گفت
یا سید المرسلین سبب این گریہ چیست آن حضرت صلوات اللہ وسلامہ علیہ جبرئیل
را باوے باز گفت و علے رضے اللہ عنہ را نیز سیلاب خون از فوارہ دیدہ بخشین گرفت
و ہمچنان گریان و دریغ گویان بحجرہ فاطمہ رضے اللہ عنہا در آمد چون فاطمہ رضے اللہ عنہا علے را گریان دید گفت
اے پسر عم وائے بر دل پر غم امروز روز شادے و بہجت ست نہ زمان اندوہ
و محنت این گریہ اگر از شادے ست بفرما و اگر از غم ست موجب آنرا باز نمائی مرتضے رضی اللہ
عنہ فرمود کہ اے فاطمہ رضے اللہ عنہا گریۂ من از غم حسین ست رضے اللہ عنہ
کہ پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل خبرے دہد فاطمہ رضے اللہ عنہا کہ این سخن
استماع فرمود خروش بر آوردہ چادر عصمت بر سر افگندہ بحجرۂ پدر در آمد و فریاد
برکشید کہ اے پدر علے مرا خبر داد کہ شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرمودہ اید کہ جمعے از
جفا کاران امت و بے رحمان دون ہمت کہ حلق نور اے حسین را کہ بوسہ گاہ شماست
بہ تیغ جفا مجروح گردانند حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ آرے جبرئیل چنین گفت
فاطمہ رضے اللہ عنہا نالہ آغاز کرد کہ حسین من چہ گناہ کردہ باشد کہ در طفولیت ببروے چنین ستم روا

جزیرہ افگند و دیگر کسے از و نشانے نداد **مصرعہ** دان را کہ چنان کند چنین آید پیش

**بیت** ہر کہ دین را بہر دنیا می نی از دست داد ہیچکے محروم ماند از دولت دنیا و دین

## باب ہفتم در مناقب امام حسین رضی اللہ عنہ و ولادت وی

و بعضے از احوالش بعد از وفات برادر در شواہد آوردہ کہ او امام سوم ست از ائمہ اہل بیت و ابو الائمہ ست کنیت او ابو عبد اللہ و لقب وے زکی و شہید و سید و سبط و ولادتش در مدینہ بود روز سہ شنبہ چہارم ماہ شعبان و گفتہ اند پنجم ماہ سنہ اربع من الہجرۃ و گویند مدت حمل وے شش ماہ بودہ است و ہیچ فرزند شش ماہہ متولد نشدہ کہ زیستہ باشد مگر وے و یحیی بن زکریا علیہما السلام و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمہ رضی اللہ عنہا بہ امام حسین رضی اللہ عنہ پنجاہ روز بودہ است پس شاہزادہ امام حسین بہفت ماہ و بیست روز از برادر بزرگوار خود کم خورد تر بودہ باشد و در وقتے کہ آن نہال حدیقہ ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار الولد سر لابیہ بالا کشید و آن غنچہ چمن ہدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت و طہارت جاودانے بہ نسیم ہب لی من لدنک ولیا بشگفت روائح ارتیاح بر جان پاک مرتضے رضی اللہ عنہ وزید و بشائر فرح و ابتہاج بدل جگر گوشہ مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم رسید **قطعہ** طلوع کرد بتائید حق ز برج کمال

مہے خجستہ رخ و اخترے مبارک فال ✤ ازین نہال شرف تازہ گشت گلشن دین

چنانکہ تازہ شود برگ گل ز باد شمال ✤ مژدہ قدومش بحضرت کائنات علیہ افضل الصلوات رسیدہ بخانہ فاطمہ رضی اللہ عنہا شریف آوردند اسما بنت عمیس او را در خرقہ پیچیدہ بر کنار آن حضرت نہاد و سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم بانگ نماز در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفت و فرمود کہ یا علی این فرزند را چہ نام نہادہ گفت مرا جرأت آنکہ بر حضرت شما سبقت کنم بنام وے نبودا ما در خاطرے گذشت کہ او را حرب نام کنم و تو لے آنست کہ بنام برادر خود جعفر مسمے گردانیم حضرت فرمود صلے اللہ علیہ وسلم کہ من نیز در تسمیہ او بحق سبحانہ و تعالے سبقت نمی کنم مقارن این حال جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم آن پسر را بنام یک پسر ہارون بنے علیہ السلام مسمے گردانیدے این فرزند ہم باید کہ ہمنام دیگر پسر او باشد حضرت صلے اللہ علیہ وسلم پرسید کہ پسر دوم ہارون چہ نام داشت گفت شبیر گفت اے جبرئیل این لغت عبریست و مراحی سبحانہ

مروان برد و مردان او را باد و غلام و سه کنیز ک بشام فرستاد و نامه نوشت که البته البته
این زن را نهان گنید و زینهار زینهار او را جائے فرستید که کسے نه بیند و نداند که
اگر رمزے ازین قضیه فاش گردد فتنه خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیرهائیکه در نیام
آرمیده از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا نکند و پنهانی مارا
بر ملا نیفگند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش ازان رسیده بود
وائے شام بفرمود تا دکانها را دربستند و درهائے دروازهٔ شهر را سیاه کرد و خود با همه
اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بزرگانه بداشت پس ازان
اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز پرسید اسما در ایستاد و هر چه کرده بود از اول زهر
در طعام کردن تا آخر الماس در آب افگندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بحبت
خوشنودے تو و به محبت یزید چگونه بکشتم و خشم خدا و رسول و عذاب دوزخ اختیار
کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدا بر تو باد از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول وے
نه اندیشیدے و بر گیسوان تافته بافته مشکبار عنبر نثار او رحم نکردے و از رخسار چون
ماه وے و از روے سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردے تو چه لائق مصاحبت یزید باشی
تو آخر با جگر گوشهٔ رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم این نوع معامله کردے معلوم ست که با پزید
چها کنے **رباعی** جز جور و جفا نیاید از تو ✤ جز فعل خطا نیاید از تو ✤ از تو طلب وفا
محالست ✤ البته وفا نیاید از تو ✤ آن بے دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افگند و از روزگار
مصاحبت امام حسن رضے اللہ عنه برا ندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملائمت و مجاملت
او یاد آورد و زار زار بنالید و بگریه در آمد و اے شام گفت که اکنون که خود را بدوزخ افگندی
و خدا و رسول را بیازردے گریه می کن تا چشمت از گریستن نابینا شود در اوے گویند
سه شبانه روز مے گریست نه آب خورد و نه نان و مے گفت وائے بر من که دین از دست
بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده در من اثر کرد و رقم خسر الدنیا
والآخرة ذلک هو الخسران المبین بر صفحهٔ حال من کشیده شد مصرع از ین غصه گر خون
بگریم رواست ✤ بعد از سه روز چهار کس را فرمودند که تا او را در دم اسپ بسته میزدند و می بردند
و حکم شد که او را بجزیرهٔ فیل برند و دست و پایش بر بسته در دریا اندازند چو بیک فرسخے
آن جزیره رسیدند طوفانے پدید آمد و بادے غبار آمیز ظاهر شده او را در ربود و بدان

آوازداد همه فرزندان و برادران را طلبید و بتقوے و طاعت وصیت فرمود
و فقلے هست که ام کلثوم را گفت اے خواهر نامدار من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم
قاسم را حاضر گردان ام کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند امام حسن رضے الله عنه
او را در برگرفت و روے بر روے وے نهاده بهاے بگریست بعد ازان دست
قاسم بگرفت و بدست امام حسین رضے الله عنه داد و گفت اے برادر فلانه دختر ترا نامزد
پسر خود قاسم کردم چون وقت آید بوے سپارے و ازوے نظر پدرے و شفقت
باز ندارے پس چون شب شنبه بیست و نهم صفر درآمد حال بران حضرت بگردید و دیده مبارک
بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وے چون
دو پاس از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت اے حسین برادران و فرزندان
را بتو سپارش میکنم و ترا بخدا مے سپارم و کلمهٔ شهادت بر زبان مبارک راند
ونص وما عند الله خیر للابرار نصب العین خاطر عاطر داشته و رایت وان له
عندنا لزلفے و حسن مآب **مصرعه** دوست بر دوست رفت یار
بر یار ❊ **النظم** واحسرتا که سرور وان از چمن برفت ❊ یعنے که نور دیدهٔ
زهرا حسن برفت ❊ از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون ❊ وز هجر رویش آب
رخ نسترن برفت ❊ یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد ❊ کز مصر ناز یوسف گل
پیرهن برفت ❊ برادران به تجهیز و تکفین وے قیام نمودند و بر سریر کرامت مسیر
نهاده به بقیع بردند و نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آن حضرت
رضے الله عنه بقول اصح چهل و هفت سال بوده و باندک زیاده هم گفته اند
اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که حسین علے مردے غیور ست
تحمل نخواهد کرد در پے قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسمار ابگیرد و اسما از ترس خود
گوید که زهر والماس مروان فرستاد امام حسین رضے الله عنه خاموش نگردد و بی هاشم
در خروش آیند و این فتنه گردد که بهیچ تدبیر تسکین نتوان داد و آتشے افروخته شود
که بآب دریاے محیط فرو نتوان نشاند پس باسما پیغام فرستاد که چه نشسته برخیز
و تا پاے دارے بگریز که امام حسین رضے الله عنه در فکر تست و اسما خود ترسیده بود
و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانے سود نمے داشت فے الحال بگریخت و پناه بخانه

بیرون تواند آمد **غزل** گر بقدر سوزش من چشم من بگریستے ❊ مرغ و ماہے در غ
من تن بتن بگریستے ❊ زہرہ کو تا زہر جام دشمن آوردے بیاد ❊ وز سر حسرت چو زہر
بر حسن بگریستے ❊ خال یاقوت لبش کز زہر شد زنگار فام ❊ گر بداند ہستی عقیق اندر یمن
بگریستے ❊ لعل اگر آن خوردۂ الماس دیدے بر لبش ❊ خون شدے وز سوز آن فخر
زمن بگریستے ❊ زان جگر کو پارہ پارہ گشت اگر آگاہ شدے ❊ مرغ زارے کردے و
بر باب زن بگریستے ❊ در شواہد مذکورست کہ در وقت وفات امام حسن رضے اللہ عن
برادرش امام حسین بر سر بالین وے بود فرمود کہ اے برادر بر کہ گمان داری
کہ ترا زہر دادہ است گفت برائے آن مے پرسے تا ویرا بکشے گفت آرے فرمود
کہ اگر آنکس باشد کہ من گمان مے برم غضب ذکال خدا باو از ہمہ سخت ترست و اگر نباشد
دوست نمیدارم کہ بے گناہے را برائے من بکشند و حضرت خواجہ پارسا در فصل الخطاب
آوردہ کہ امیر المومنین حسن رضے اللہ عنہ را شش بار زہر دادند پنج بار کارنکرد بر وے
و در بار ششم کارگر آمد و امام حسین رضے اللہ عنہ ببالین برادر حاضر شدہ گفت ای برادر
اگر دانے کہ ترا از ہر دادہ است مرا خبر دہ تا اگر ترا کارے افتد با او ہی خصمی کنم
گفت اے برادر پدر ما علے رضے اللہ عنہ غماز بود و مادر ما فاطمہ زہرا رضے اللہ عنہا
غمز نکرد و جد ما حضرت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم غمازے نفرمودہ و جدۂ ما خدیجہ
کبرے رضے اللہ عنہا نیز شہرت نداشت از اہل بیت ما غمز نیامد و از ما غمازے
نیکو ننماید **بیت** رفتیم و غم عشق تو در سینہ نہفتیم ❊ با ہیچکسے حال دل خویش
نگفتیم ❊ آنگاہ در خبر آمدہ است کہ اسما نجلوت طلبید و گفت اے بانوے ناسازگار من
و اے یار بیوفاے جفا کار من بدانکہ کرم ورزیدم و فرزندانم و برادرانم را از حال او کردا
تو واقف نگردانیدم و پردہ از روے کار تو برنداشتم و مہم ترا بمحکمۂ قیامت گذاشتم
از خدا ہیچ شرمت نیامد و از من ہیچ آزرمت دامنگیر نشد آخر دوستان این کنند
و با ہمچو من یارے وفادارے بے سببے و جہتے اینچنین کنند **رباعی**
اے یار کسے بے سبب یار کشد ❊ و انگہ چو من یار وفادار کشد ❊ تو دوست مگر دشمن خود گیری
کس دشمن خویش را چنین زار کشد ❊ پس روے از و بگردانید و گفت برو کہ تو ہم مرا
نرسے و مقصود و مطلوب بے کردارے نیابے پس امام حسین رضے اللہ عنہ را

دی نشستہ بود حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم مرا فرمود مرحبا بک یا ابا عبد اللہ یا زین
السموات والارض یعنے خوش آمدے اے آرایش آسمان وزمین ابے بن کعب
گفت یا رسول اللہ کسے جز تو آرایش آسمان وزمین تواند بود حضرت صلے اللہ علیہ وسلم
فرمود کہ اے ابے بن کعب بدان خداے کہ مرا برانگیختہ است پیغامبر بحق کہ حسین بن علی
در آسمانہا بزرگتر از انست کہ در زمین ست واو را در یمین عرش مصباح ہدے وسفینہ نجات
نوشتہ اند ودر تتمہ این حدیث صفت اولاد امام حسین رضے اللہ عنہ واسماء ادعیہ ایشان ست
وابن الخشاب باسناد خود از ابے عوانہ رضے اللہ عنہ نقل میکند کہ حضرت رسول صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود کہ حسن وحسین رضے اللہ عنہما دو گوشوارہ عرش اند ودر ان محل کہ حضرت
عزت تعالے شانہ بہشت را بیافرید باو ے خطاب کرد کہ تو مسکن فقرا ومساکین خواہی بود
بہشت گفت یارب لم جعلتنی مسکن المساکین اے پروردگار من چرا مرا مسکن
مسکینان ومنزل درویشان گردانیدے ندارسید کہ آیا راضے نیستی کہ ارکان ترا آراستہ
گردانم بہ حسن وحسین بہشت بدین صورت تفاخر کرد وسباہات نمودہ گفت رضیت
رضیت خوشنود شدم وخورسند گشتم اگر بہشت ست ارکان آن آراستہ بحسن وحسین ست
اگر عرش مجید ست گوشوارہ آن حسن وحسین ست اگر دل مومن ست روشن بدوستی
حسن وحسین ست یکے از عظماے این امت فرمودہ **شعر** بسبطے رسول اللہ صدرے
منور ✤ وجبہتہا فے جنۃ القلب یزہر ✤ **نظم** بہر دو سبط بنے ہست دیدہ ام
روشن ✤ ہواے ہر دو مرا ہست در دل مسکین ✤ دو در درج کرامت دو بدر برج کمال
دو مہر اوج ہدایت دو صدر مسند دین ✤ فلک متابع این وملک ثناگر آن ✤ جہان منور
ازان وزمان مزین ازین ✤ در کنز الغرائب آوردہ کہ اعرابے بحضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وسلم آمد وگفت یارسول اللہ آہو بچہ صید کردہ ام وہدیہ بحضرت تو آوردہ ام
خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وسلم قبول فرمود ناگاہ حسن رضے بمسجد در آمد وآہو بچہ را
دید بدان میل کرد حضرت صلے اللہ علیہ وسلم آن آہو برہ را بحسن داد زمانے برآمد
حسینؓ پیدا شد دید کہ برادرش آہو برہ دارد با او بازے میکند گفت ای برادر این
آہو برہ از کجا آوردے گفت جد من بمن دادہ است حسینؓ در مسجد دوید وگفت یا جداہ
برادرم را آہو بچہ دادے ومرا ندادے این سخن را اعادہ میکرد در رسول خدا صلوات اللہ

و بر سر قبر وے ملازم شود ہر صبح و شام بر و گریہ کنید و ثواب آن آب دیدۂ خود را بدانہا
کہ در مصیبت وے گریان اند بہ بخشید قطرس فرود آمد بزمین کربلا و بدانچہ او را فرمودہ اند
بدان مشغول ست **بیت** زین واقعہ دیدۂ ملک گریانست ✤ زین غم مہر بر فلک بریانست
در شواہد آوردہ کہ امام حسین رضی اللہ عنہ را جائے بود کہ چون در تاریکی نشستے از بیاض
جبین و بریق رخسارہ وے بوے راہ بردندے و وے را از سینہ تا پا مشابہت بود
با حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم و حسن رضی اللہ عنہ از فرق تا بسینہ مانند تر بودہ بدان
حضرت صلے اللہ علیہ وسلم در سنن ترمذی بروایت یعلی بن مرہ رضی اللہ عنہ مذکورست
کہ شنیدم از رسول صلے اللہ علیہ وسلم کہ مے فرمود کہ حسین از من ست و من از حسینم خدا
دوست دارد آنکس را کہ حسین را دوست دارد حسین سبطی ست از اسباط و آن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم حسین رضی اللہ عنہ را بسیار دوست میداشت و آنکس را کہ دوست حسین بود ہم
دوست میداشت چنانچہ در اخبار آمدہ کہ روزے رسول اکرم صلے اللہ علیہ وسلم با جمع یاران
در کوچہ میگذشت جماعتے خود کان بازے مے کردند آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرا رفت
و ازان میانہ کودکے را بگرفت و بر پشیلنے او بوسہ دادو او را بر کنار نشاند برخے از یاران
گفتند یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ما این کودک را کہ بدولت نوازش شما سرافراز شد
نمیدانیم این کیست و معاش چیست گفت اے یاران مرا ملامت مکنید کہ من روزے دیدم
کہ این کودک با حسین من بازے مے کرد و خاک قدم او بر سے گرفت و بر چشم خود می مالید
من ازان روز باز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وے و پدر و مادر وے خواہم بود حکیم الٰہی
فرماید **نظم** پسر مرتضے امام حسین ✤ کہ چو اوے نبودہ در کونین ✤ مصطفے
مرور اکشیدہ بدوش ✤ مرتضے پروریدہ در آغوش ✤ عقل در بند عہد و پیمانش ✤ بودہ
جبریل مہد جنبانش ✤ شیخ کمال الدین ابن الخشاب رحمہ اللہ آوردہ و در شواہد نیز ہست کہ
روزے امامین حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم کشتی می گرفتند و فاطمہ
رضی اللہ عنہا نیز آنجا حاضر بود رسول صلے اللہ علیہ وسلم مر حسن را گفت بگیر حسین را فاطمہ
فرمود کہ یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بزرگ را مے گوئے کہ خود را بگیر آن حضرت
صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اینک جبریل حسین را میگوید کہ حسن را بگیر در عیون الریاض الحسین
رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ روزے بنزدیک عبد بزرگوار خود در فتم و ابی بن کعب رضی اللہ عنہ نزد

خواجہ فرمود صلے اللہ علیہ وسلم کہ اے فاطمہ این صورت در حسن کودک تو خواہد بود بلکہ در وقتے کہ واقع خواہد شد کہ نہ تو باشی و نہ من و نہ علی باشد و نہ برادرش حسن رضی اللہ عنہ فاطمہ رضی اللہ عنہ دیگر بار بگریست و گفت کہ اے مظلوم مادر و اے شہید مادر و اے بیکس مادر چون دران زمان پدر و مادر و برادر نباشند کہ باشد کہ بمصیبت تو قیام نماید و شرائط تعزیت تو بجا آرد کاشکے من زندہ بودمے تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودمے راوی گوید کہ ہاتفے آواز داد کہ ماتم او را مصیبت زدگان تا آخر الزمان خواہند داشت کہ ہر سال چون آن موسم در آید کہ او را شہید کردہ باشند ایشان تعزیت دیر آتازہ کردانند و شرط مصیبت او را بجا مے آرند اشک ندامت از دیدہ ہا بارند آہ جگر سوز از سینہ بر کشند

**بیت** زین مصیبت داغہا بر سینۂ سوزان ماست ✤ زین غم اصد شعلۂ غم بر دل بریان ماست

✤ شیخ مفید آوردہ است کہ در وقتی کہ جبرئیل تہنیت ولادت حسین رضی اللہ عنہ مے آمد فرشتہ دید بر روے زمین افتادہ و زار زار مے نالید جبرئیل نزد وے آمد او را بشناخت کہ از ملائکہ آسمان سوم بود مقدم ہفتاد ہزار ملک و قطرس نام داشت جبرئیل گفت اے قطرس این چہ حالست کہ بر تو مشاہدہ مے کنم گفت اے روح الامین حق سبحانہ مرا کارے فرمود اندک تہاونے دران از من واقع شد برق غیرت در آمد و پر و بال من بسوخت دیروز بر سمند عزت بودم و امروز در مہلکہ مذلت

**بیت** دیروز کسے نہ بد بز بیائے من ✤ و امروز کسے نیست بر سوائے من

✤ اے جبرئیل تو کجا روے گفت مرا بملازمت سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم فرستادہ اند جہت تہنیت مولود وے کہ او را واقع شدہ قطرس بنالید کہ چہ شود کہ مرا باخود ببرے شاید کہ آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن باز رسد تا بمقام خود روم جبرئیل او را ہمراہ بیاورد و بعد از ادائے تحیت و تہنیت صورت واقعہ بعرض رسانید و دران مجلس امام حسین رضی اللہ عنہ بر کنار حضرت بود آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ای قطرس بیا و خود را بر حسین من بمال قطرس آمد و خود را بر وجود مبارک حسین مالید و پر با فر و بال اقبال یافتہ پرواز نمود و بصوب معہد عبادت خود باز رفت و بعد از شہادت امام حسین رضی اللہ عنہ چون بران قضیہ مطلع شد گفت اے کاش چہ بودے کہ مرا خبر شدے تا بر فیقان خود بزمین رفتمے و با دشمنان وے حرب کردمے خطاب رسید کہ اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با ہفتاد ہزار فرشتہ کہ تابع تو اند بر

لسان عربی مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهم جبرئیل علیه السلام
فرمود که یا رسول الله صلے الله علیه وسلم یعنے شمشیر بلغت عربی حسین ست پس
آن حضرت صلے الله علیه وسلم او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وے
بدو گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود و بفرمود تا سرش تبراشیدند و بوزن آن نقره
تصدق فرمود آورده اند که چون امام حسین رضے الله عنه متولد شد حق سبحانه جبرئیل را
بفرستاد و گفت برو و حبیب ما را تهنیت برسان و بعد ازان خبر ده او را از قتل
حسین رضے الله عنه و تعزیت آن هم بوے برسان چون جبرئیل علیه السلام بیامد
امام حسین رضے الله عنه بر کنار رسول بود صلے الله علیه وسلم و آن حضرت بوسه بر حلق
او مے داد پس جبرئیل علیه السلام تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت
صلے الله علیه وسلم سوال کرد که سبب تهنیت معلوم ست موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله
صلے الله علیه وسلم این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر شهادت
پدر و برادر به تیغ جفا مجروح خواهند گردانید و شمه از واقعه کربلا بعرض خواجه رسانید
مصطفے صلے الله علیه وسلم گریان شد مرتضے علے رضے الله عنه حاضر بود گفت
یا سید المرسلین سبب این گریه چیست آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه جبرئیل
را باوے باز گفت و علے رضے الله عنه را نیز سیلاب خون از فواره دیده ریختن گرفت
و همچنان گریان و دریغ گویان بحجره فاطمه رضے الله عنها در آمد چون فاطمه رضے الله عنها علے را گریان دید گفت
اے پسر عم وا سے سرور دل پر غم امروز روز شادے و بهجت ست نه زمان اندوه
و محنت این گریه اگر از شادے ست بفرما و اگر از غم ست موجب آن ما را بنما مرتضے رضی الله
عنه فرمود که اے فاطمه رضے الله عنها گریه من از غم حسین ست رضے الله عنه
که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل خبر مے دهد فاطمه رضے الله عنها که این سخن
استماع فرمود خروش بر آورده چادر عصمت بر سر افگنده بحجره پدر در آمد و فریاد
برکشید که اے پدر علے مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمعے از
جفا کاران امت و بے رحمان دون همت که حلق نور اے حسین را که بوسه گاه شماست
به تیغ جفا مجروح گردانند حضرت صلے الله علیه وسلم فرمود که آرے جبرئیل چنین گفت
فاطمه رضے الله عنها ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت ابرو سے چنین سے طلبد

جزیرہ افگند و دیگر کسے از و نشانے نداد مصرعہ وان را کہ چنان کند چنین آید پیش

بیت ہر کہ دین را بہر دنیا می فروشد از دست داد بیشکے محروم ماند از دولت دنیا و دین

## باب ہفتم در مناقب امام حسین رضی اللہ عنہ و ولادت وی

و بعضے از احوالش بعد از وفات برادر در شواہد آوردہ کہ او امام سوم ست از ائمہ اہل بیت و ابو الائمہ ست کنیت او ابو عبد اللہ و لقب وے زکی و شہید و سید و سبط و ولادتش در مدینہ بود روز سہ شنبہ چہارم ماہ شعبان و گفتہ اند پنجم ماہ سنہ اربع من الہجرۃ و گویند مدت حمل وے شش ماہ بودہ است و ہیچ فرزند شش ماہہ متولد نشدہ کہ زیستہ باشد مگر وے و یحیی بن زکریا علیہما السلام و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمہ رضی اللہ عنہا بہ امام حسین رضی اللہ عنہ پنجاہ روز بودہ است پس شاہزادہ امام حسین بہفت ماہ و بیست روز از برادر بزرگوار خود بس خوردتر بودہ باشد و در وقتے کہ آن نہال حدیقہ ولایت باراوت سبحانی بر طرف جوئبار الولد سر لابیہ بالا کشید و آن غنچہ چمن ہدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت و طہارت جاودانے بہ نسیم ہب لی من لدنک ولیا بشگفت روائح ارتیاح بر جان پاک مرتضے رضی اللہ عنہ وزید و بشائر فرح و ابتہاج بدل جگر گوشہ مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم رسید قطعہ طلوع کرد تہائید حق ز برج کمال مہے خجستہ رخ و اختر سے مبارک فال ازین نہال شرف تازہ گشت گلشن دین چنانکہ تازہ شود برگ گل ز باد شمال مژدہ قدومش بحضرت کائنات علیہ افضل الصلوات رسید بخانہ فاطمہ رضی اللہ عنہا شریف آوردند اسما بنت عمیس او را در خرقہ پیچیدہ بر کنار آن حضرت نہادو سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم بانگ نماز در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفت و فرمود کہ یا علے این فرزند را چہ نام نہادہ گفت مرا جرأت آنکہ بر حضرت شما سبقت کنم بنام وے نبود اما در خاطرے گذشت کہ او را حرب نام کنم و قولے آنست کہ بنام برادر خود جعفر مسمے گردانیم حضرت فرمود صلے اللہ علیہ وسلم کہ من نیز در تسمیہ او بحق سبحانہ و تعالے سبقت نمی کنم مقارن این حال جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم آن پسر را بنام یک پسر ہارون نبے علیہ السلام مسمے گردانیدے این فرزند ہم باید کہ ہمنام دیگر پسر او باشد حضرت صلے اللہ علیہ وسلم پرسید کہ پسر دوم ہارون چہ نام داشت گفت شبیر گفت اے جبرئیل این لغت عبریست و مراحی سبحانہ

مروان بردو مردان اورا باد و غلام دسه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که البته البته
این زن را نهان گنید و زینهار زینهار او را جائے فرستید که کسے نه بیند و نداند که
اگر رمزے ازین قضیه فاش گردد فتنه خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیرهائیکه در نیام
آرمیده از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا نکند و پنهانی مارا
برلا نیفگند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش ازان رسیده بود
وائے شام بفرمود تا دکانها را ببستند و درهائے دروازهٔ شهر را سیاه کرد و خود با همه
اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بزرگانه بداشت پس ازان
اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز پرسید اسما در ایستاد و هر چه کرده بود از اول زهر
در طعام کردن تا آخر الماس در آب افگندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بحبت
خوشنودے تو و بمحبت یزید چگونه بکشتم و خشم خدا و رسول و عذاب دوزخ اختیار
کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدا بر تو باد از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول وے
نه اندیشیدے و بر گیسوان تافته بافته مشکبار عنبر نثار او رحم نکردے و از رخسار چون
ماه وے و از روے سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردے تو چه لائق مصاحبت یزید باشی
تو آخر با جگر گوشهٔ رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم این نوع معامله کردے معلوم ست که با پزید
چها کنے **رباعی** جز جور و جفا نیاید از تو ✤ جز فعل خطا نیاید از تو ✤ از تو طلب وفا
محالست ✤ البته وفا نیاید از تو ✤ آن بے دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افگند و از روزگار
مصاحبت امام حسن رضے اللہ عنه برانديشيد و خلق و لطف و حلم و کرم و ملائمت و مجاملت
او یاد آورد و زار زار بنالید و بگریه در آمد و ائے شام گفت که اکنون که خود را بدوزخ افگندی
و خدا و رسول را بیازردے گریه می کن تا چشمت از گریستن نابینا شود در آوے گوید
سه شبانه روز مے گریست نه آب خورد و نه نان و مے گفت وائے بر من که دین از دست
بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده در من اثر کرد و رقم خسر الدنیا
والآخرة ذلک هو الخسران المبین بر صفحهٔ حال من کشیده شد مصر عه از ین غصه گر خون
بگریم رواست ✤ بعد از سه روز چهار کس را فرمودند که تا او را در دم اسپ بسته میزدند و می بردند
و حکم شد که او را بجزیرهٔ فیل برند و دست و پایش بر بسته در دریا اندازند چو بیک فرسخے
آن جزیره رسیدند طوفانے پدید آمد و بادے غبار آمیز ظاهر شده او را در ربود و بدان

آواز داد ہمہ فرزندان و برادران را طلبید و بتقوے و طاعت وصیت فرمود
و نقلے ہست کہ ام کلثوم را گفت اے خواہر نامدار من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم
قاسم را حاضر گردان ام کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند امام حسن رضے اللہ عنہ
او را در بر گرفت و روے بر روے وے نہادہ بہاے ہاے بگریست بعد ازان دست
قاسم بگرفت و بدست امام حسین رضے اللہ عنہ داد و گفت اے برادر فلانہ دخترا نامزد
پسر خود قاسم کردم چون وقت آید بوے سپارے و از وے نظر پدرے و شفقت
باز ندارے پس چون شب شنبہ بیست و نہم صفر درآمد حال بران حضرت بگردید و دیدہ مبارک
بر ہم نہاد و برادران و خواہران و فرزندانش ہمہ جمع بودند بر سر بالین وے چون
دو پاس از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت اے حسین برادران و فرزندان
را بتو سپارش میکنم و ترا بخدا مے سپارم و کلمۂ شہادت بر زبان مبارک راند
و نص و ما عند اللہ خیر للابرار نصب العین خاطر عاطر داشتہ و رایت وان لہ
عندنا لزلفے و حسن مآب **مصرعہ** دوست بر دوست رفت یار
بر یار ✤ **نظم** واحسرتا کہ سرور وان از چمن برفت ✤ یعنے کہ نور دیدۂ
زہرا حسن برفت ✤ از شوق گیسویش جگر نافہ گشت خون ✤ وز ہجر رویش آب
رخ نسترن برفت ✤ یعقوب وار دیدۂ مرگس سفید شد ✤ کز مصر ناز یوسف گل
پیرہن برفت ✤ برادران بہ تجہیز و تکفین وے قیام نمودہ بر سریر کرامت مسیر
نہادہ بہ بقیع بردند و نزد جدہ اش فاطمہؓ بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آن حضرت
رضے اللہ عنہ بقول اصح چہل و ہفت سال بودہ و باندک زیادہ ہم گفتہ اند
اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید کہ حسین علے مردے غیور ست
تحمل نخواہد کرد در پے قاتل برادر خود خواہد رفت و اگر اسما را بگیرد و اسما از ترس خود
گوید کہ زہر و الماس مروان فرستاد امام حسین رضے اللہ عنہ خاموش نگردد و ہی ہا شم
در خروش آیند و این فتنہ گردد کہ بہیچ تدبیر تسکین نتوان داد و آتشے افروختہ شود
کہ بآب دریاے محیط فرو نتوان نشاند پس باسما پیغام فرستاد کہ چہ نشستہ برخیز
و تا پاے دارے بگریز کہ امام حسین رضے اللہ عنہ در عقب تست و اسما خود ترسیدہ بود
و از عمل خود پشیمان گردیدہ اما پشیمانے سود نمی داشت فی الحال بگریخت و پناہ بخانہ

بیرون تواند آمد **غزل** گر بقدر سوزش من چشم من بگریستے ✤ مرغ وماہے در تن
من تن بتن بگریستے ✤ زہرہ کوتاز ہر جام دشمن آوردے بیاد ✤ وز سر حسرت چو زہر
بر حسن بگریستے ✤ خال یاقوت لبش کز زہر شد زنگار فام ✤ گر بدانستی عقیق اندر زمین
بگریستے ✤ لعل اگر آن خوردۂ الماس دیدے بر لبش ✤ خون شدے وز سوز آن فخر
زمن بگریستے ✤ زان جگر کو پارہ پارہ گشت اگر آگاہ شدے ✤ مرغ زارے کردے و
بر رباب زن بگریستے ✤ در شواہد مذکور ست کہ در وقت وفات امام حسن رضے اللہ عن
برادرش امام حسین بر سر بالین وے بود فرمود کہ اے برادر بر کہ گمان داری
کہ ترا زہر دادہ است گفت برائے آن مپرسے تا دیر ابگشتے گفت آرے فرمود
کہ اگر آنکس باشد کہ من گمان مے برم غضب ذکال خدا باو از ہمہ سخت ترست واگر نباشد
دوست نمیدارم کہ بے گناہے را برائے من بکشند حضرت خواجہ پارسا در فصل الخطاب
آوردہ کہ امیر المومنین حسن رضے اللہ عنہ را شش بار زہر دادند پنج بار کارنکرد بر وے
و در بار ششم کارگر آمد و امام حسین رضے اللہ عنہ ببالین برادر حاضر شدہ گفت ای برادر
اگر دانے کہ ترا زہر دادہ است مرا خبر دہ تا اگر ترا کارے افتد ما با وی خصمی کنیم
گفت اے برادر پدر ما علے رضے اللہ عنہ عمار نبود و مادر ما فاطمہ زہرا رضے اللہ عنہا
عمر نکرد و جد ما حضرت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم عمارے نفرمودہ و جدۂ ما خدیجہ
کبرے رضے اللہ عنہا بغم شہرت نداشت از اہل بیت ما غم نیامد و از ما غمازے
نیکو نماید **بیت** رفتیم و غم عشق تو در سینہ نہفتیم ✤ با ہیچکسے حال دل خویش
نگفتیم ✤ آنگاہ خبر آمدہ است کہ اسما نجلوت طلبید و گفت اے بانوے ناسازگار من
وائے یار بیوفائے جفا کار من بدانکہ کرم ورزیدم و فرزندانم و برادرانم را از حال و کردار
تو واقف نگردانیدم و پردہ از روے کار تو برنداشتم و مہم ترا بہ محکمۂ قیامت گذاشتم
از خدا ہیچ شرمت نیامد و از من ہیچ آزرمت دامنگیر نشد آخر دوستان این کنند
و با ہمچو من یارے وفادارے بے سببے و جہتے اینچنین کنند **رباعی**
اے یار کسے بے سببے یار کشد ✤ و انکہ چو من یار وفادار کشد ✤ تو دوست مگر دشمن خود گیری را
کس دشمن خویش را چنین زار کشد ✤ پس روے از و بگردانید و گفت برو کہ تو ہم بمراد
نرسے و مقصود و مطلوب نہ کردارے نیابے پس امام حسین رضے اللہ عنہ را

ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند ✤ جراحت جگر و چشم اشکبار حسن ✤ بباغ عترت پیغامبر
از خزان ستم ✤ بریخت لاله و نسرین ز نور بهار حسن ✤ بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو ✤
ز موی غالیه بوی بنفشه دار حسن ✤ اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک امام حسن
رضی الله عنه سبز گشت امام حسن رضی الله عنه پرسید که روی من بچه رنگ برآمده است
گفتند بسبزی میل کرده امام حسن علی رضی الله عنه روی بحسین رضی الله عنه کرد
و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد امام حسین رضی الله عنه گفت آری و دست
در گردن برادر کرد و روی بر روی او نهاد و هر دو برادر بگریه درآمدند و خروش از حاضران برآمد
گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید امام حسن رضی الله عنه فرمود
که جد ما صلی الله علیه وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا بروضات الجنان درآوردند
و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان بمن نمودند دو گوشک دیدم پهلوی یکدیگر بیک اندازه
و بر یک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم مرا خیره میکرد و دیگری از یاقوت
سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهان تاب لامع و ساطع میبود من از رضوان
پرسیدم که این گوشکها از آن کیست گفت یکی از حسن ست و دیگری از حسین رضی الله
عنهما گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود
که چرا جواب نمی گوئی جبرئیل گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم او شرم
میدارد که بگوید قصر سبز از آن حسن ست که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ رویش
سبز گردد و گوشک سرخ از آن حسین ست که او را شهید کنند و در روز آخر خاره او
بخون سرخ شود امام حسن رضی الله عنه این بگفت و امام حسین رضی الله عنه را
تنگ در بر گرفت و روی در روی هم مالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند
و چنان بزاری می گریستند که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز
باتفاق ایشان گریه میکردند و گویا در و دیوار و درختان گریه و زاری موافقت می نمودند
و اشجار و احجار چون سحاب اشک بار گریان بودند **بیت** بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران ✤ والحق در مثل این وقائع گریه را منع نتوان کرد
و درماند این مصائب گریننده را معذور توان داشت و آیا کدام دل را تحمل کشیدن
این بار گران تواند بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی این مصیبت جان سوز

دمهر را هیچ خللے نرسید آنگه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت وکسی او را ندید آما اندک زمانی را امام حسن رضی الله عنه از خواب در آمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت یا اختاه حالے جدم مصطفے صلے الله علیه وسلم و پدرم مرتضے رضے الله عنه و مادرم فاطمه زهره رضے الله عنها را در خواب دیدم قدرے آب بیار تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و آن کوزه آب را که بر سر بالین وے بود بر گرفت و نگاه کرد بمهر وے بود وے آب در کشید و گفت آه این چه آب بود که از سر حلقم تا بنافم پاره پاره شد پس کس فرستاد و امام حسین رضی الله عنه را بخواند و چون امام حسین رضے الله عنه بیامد امام حسن بغسل باز کرد و برادر در کنار گرفت و گفت برو دباش که دیدار با قیامت افتاد در باعے ما با فراق بر نهادیم و شدیم ✤ صد چشمه ز خون دل گشادیم و شدیم ✤ کام دل ما تو بودے در عالم ✤ ناکام بنا کام بدادیم و شدیم ✤ اے برادر حالے جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و در ریاض بهشت می گردانیدند و حور بے قصور و قصور وافر النور بمن مے نمودند و جدم مے گفت که اے فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتے و از رنج اعادے برگران شده فردا شب نزد ما خواهے بود بیدار شدم و ازین کوزه نیز آبے بیاشامیدم از حلق تا نافم من بر هم بر درید امام حسین رضی الله عنه کوزه بر داشت و گفت تا من بچشم که این چگونه آبی است امام حسن رضی الله عنه کوزه از دست وے بستد و بر زمین زد تا بشکست و آبها بر یخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوشش آمده شاخ شاخ بشگافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک درد گرفت و در زمین مے غلطید تا آفتاب بر آمد قے بروے افتاد و عطشے در پیش وے نهادند و پاره پاره جگر و احشا از حلق مبارکش بیرون مے آمد و در طشت مے افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقولے صد و هفتاد پاره در طشت افتاد و ابن حسام فرماید غزل گه ریخت سوسن الماس تیزه در قدحش ✤ که زهر گشت ازان آب خوشگوار حسن ✤ در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش ✤ همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن ✤ بزنگ گونه الماس شد زمرد فام ✤ مفرح لب یاقوت آبدار حسن ✤ جگر بسوخت شفق را چو لاله از آتش دل ✤ ز حسرت جگر خسته نگار حسن ✤ لبش که مایه تریاق بود شد پر زهر ✤ فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ✤

عصا از دست گرفته میرود چشم عباس بر وی افتاد از چشم بلرزه درآمد و عصا را از دست
وی بستد در سر و روی وی میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا سرش
باز ببریدند و آوازه قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد برادرزاده خود مختار بیامد و مقدار
هیجده بیاوردند و آن کوردل را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و روایتی
آنست که بشام رفت و با وای آنجا سخنان گفت و بروی حجتها ثابت کرده باز گشت
و بمدینه آمد و همچنان رنجور بود و بخانه اسما آمد و شد نمی کرد و دیگر بار الیسونیه مقداری
الماس سوده و عقد جواهر از پیش مروان نزد اسما آورد آتش او تیز تر گردانید
و گفت یزید از غم تو رنجورست و پیغام فرستاده که نوائر آرزو مندی بر وی چنان
اشتعال یافته که جز بزلال وصال منطفی نشود و هوا در اشواق بنوعی در هیجان آمده
که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد **بیت** شبها که در هجر تو ای ماه میگریم +
تا روز ناله می کنم و آه می کشم + زود تر مهمی بساز و از کار حسن باز پرداز تا نسیم راحت
از گلشن عشرت در وزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت
ملاقات و سعادت مقالات دست دهد **بیت** ادراک وصال تو که مطلوب من ست +
بر وفق مراد دل محصل گردد + ای اسما جد تمن تا ازین الماس مقداری در آب
یا جلاب بوی دهی که بی شک از دغدغه او باز رهی اسما چون درج جواهر دید
و این کلمات مهر انگیز شوق آمیز شنید در کار خود فریفته تر گشته تدبیر قتل آن امیر کبیر
مشغول گردید اما هر چند می کوشید و حیله می اندیشید فرصت نمی یافت و مجال
نمی دید زیرا که بحبت وی منظری ساخته بودند که شب و روز آنجا بودی تا یکبار
در شب آدینه بیست و هشتم صفر اسما قدری الماس بر گرفته روی بدان منظر نهاد و با خود
گفت اگر کسی مرا بیند و پرسد گویم که مرا پیش ازین طاقت هجران حسن نمانده بود
بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم و باز گردم پس ببالای آن منظر
برآمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه گرفته است و در خواب رفته دختران و خواهران او
پیرامن وی و کنیزکان در پایان پای ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعده
آهسته آهسته بیامد و کوزه آبی که بر سر بالین حسن رضی الله عنه بود بر گرفت دید که سر کوزه را
بر کوتی بسته اند و مهر کرده آن الماس را بران کوزه ریخت و بانگشت بمالید تا بر کوزه فرو شد

لزاین بعد ان

مے گذارد ے۔ اظہار خلوص عقیدت کردہ ہر روز آمدے و در عقب امام حسن رضی اللہ عنہ
نماز گذاردے و حدیث وے استماع نمودے و بہاے بگرفتے و پیوستہ درین اندیشہ بود
کہ آیا کے باشد کہ من این سنان را العیاذ باللہ از اعضای وے رسانیدہ باشم و آن
زہر در بدن وے نفوذ کردہ باشد و اگر ہزار جان داشتہ باشد یکے نبرد تا روزی شاہزادہ
نماز دیگر گذاردہ از مسجد بیرون آمد و بر دکانے در مسجد نشستہ پاے راست بر بالاے
پاے چپ نہاد و با یاران بسخن مشغول شد آن کور بے بصیرت از مسجد بیرون آمد
و امام حسن رضے اللہ عنہ را دعا میگفت و سر عصا بر زمین مے نہاد قضارا آن سنان
بر پشت پاے امام حسن رضے اللہ عنہ رسید و کور دریافت کہ سر عصا بر پشت پاے
اوست بقوتے ہر چہ تمامتر آن سنان را بپاے وے فرو برد امام حسن رضی اللہ عنہ
آہے کرد و بیفتاد و فے الحال پاے مبارکش ورم کرد و خون از سر زخم روان شد
عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہ و یاران او کور را بگرفتند تا بر بخانند امام حسن رضے اللہ عنہ
فرمود کہ دست از وے بدارید کہ ہمچنانچہ بچشم ظاہر کور ست بدیدۂ باطن نیز نابینا ست
و روز قیامت نیز بکورے مبعوث خواہد شد اما کور را بگذاشتند بشتاب رفتن گرفت
و از چشم مردم غائب گشت و شاہزادہ از درد پاے آغاز فریاد کردن مے گفت خواستم کہ
دو سہ روزے از محنت و بلا و مشقت و عناو کید اعدا و جور اہل جفا بر ہم خود ہر جا کہ میروم
محنت قرین ست و رنج و بلا ہمنشین ربا ع غمے نزند بے قدم ما قدمی ✤ سبحان اللہ
زہے وفادار غمے ✤ امروز چو خود سوختہ مے طلبم ✤ تا ہر دو بدرد دل بنالیم دمے ✤
پس جراح را آوردند چون چشمش بران زخم افتاد گفت این آہن را بزہر آب
دادہ اند و صاحبش این زخم را بقصد زدہ است سعد گفت یا بن رسول اللہ نگذاشتیم
تا آن کور را بجزاے او سزا برسانیم امام حسن رضے اللہ عنہ گفت کہ او خود مکافات عمل خود
خواہد یافت و لا یحیق المکر السیئ الا باہلہ بیت بدکنش را بکردگار سپار ✤
تا از و انتقام بستاند ✤ القصہ جراح مرد دانا بود بمعالجہ مشغول گشت و آن زہر را
از عروق شاہزادہ بمکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند و او جاے پنہان
شدہ بود تا چہاردہ روز بگذشت و صبح پانزدہم بیرون آمدہ براہ دمشق میرفت
قضارا عباس علے رضے اللہ عنہ دران وقت متوجہ خانہ سعد موصلے بود و دید کہ آن کور نابینا

بخانه اسما در آمد اسما گفت ای سید از خرما نخلستانهای حوالی مدینه قدرے رطب
آورده اند اگر میل دارید بیارم شاهزاده بخرمای تر میل تمام داشت فرمود که بیار اسما برفت
وطبق رطب آورد و بعضے را بزهر بیالوده و علامتے که بهمین خود سیده است بران کرده
و بعضے را همچنان برحال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد امام حسن رضی الله عنه
فرمود که اسما تو هم درخوردن رطب موافقت کن اسما خرمائے بزهر نا آلوده میخورد
وشاهزاده ملاحظه نموده از هر دو نوع تناول مے نمود تا هفت خرمائے زهر آلود نوش فرمود
دل مبارکش بهم برآمده و دست ازان باز کشیده بخانهٔ برادر آمد و باز آن شب تا بروز
فریاد مے کرد و چون روز شد دیگر باره بسر روضهٔ مطهره رفت **بیت** بادشاها درگهت
دارالشفائے رحمت ست ✤ دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم ✤ بار دیگر به برکت روحانیت
جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته بازگشت وبخانهٔ اسما آمد و گفت ای عمه
از دیروز که در خانهٔ تو آن رطب خورده ام در خود حالهائے عجب مشاهده میکنم اسما بهم برآمد
وگفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم وباشما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال
چیست امام حسن رضی الله عنه خشم آلوده برخاست وازان خانه بیرون آمد و به لسان حال
میگفت **رباعی** بس ناخوش و تیره روزگارے دارم ✤ بس درهم و بسته کاروبارے دارم ✤
غرقه شده ام میان گرداب بلا ✤ با آنکه من از جهان کنارے دارم ✤ پس برادران را طلبیده
وگفت اے عزیزان دو سال ست تا من درین شهرم یک روز تن درست نبوده ام حالا میخواهم
که دو سه روز به موصل روم و آب وهوا را تبدیل کنم باشد که صحتے روے نماید و چند وقتے
دلم از کید اعدا باز رسته بیاساید پس با ابن عباس رضی الله عنه و جمعے از خواص خدم خود
روے بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آن جناب بموصل شنیدند اولیا مبتهج و
نازان واعدا محزون وگداز ان گشتند آورده اند که در دمشق نابینائے بود بغایت
دشمن اهل بیت چون شنید که امام حسن رضی الله عنه بموصل آمد با خود گفت این شمن زاده
من ست ومن جز بقتل وے راضی نیستم وکسے بمن گمان فتنه نمی برد هیچ چیز
ازان نیست که بموصل روم وبا او طرح دوستی فگنم وبوقت فرصت کارے که مقدور
من باشد بکنم پس سنان عصائے گرفته بر داشت بفرمود تا بزهر آب دادند و برداشته
روے بموصل نهاد و چون برسید بمسجدے آمد که امام حسن رضی الله عنه آنجا نماز

فریبندهٔ ایشان باشد سخن را بر حد مطلوب کشید **مثنوی** زنان
زافسون واز افسانه خویش ✤ فرو ریزند نوش صافی از نیش ✤ گه مردم فریبی
از دم گرم ✤ همی سازند سنگ خاره را نرم ✤ زنیرنگ سخن صد رنگ سازند ✤ بیک
داد و غا صد نقش بازند ✤ وفاداری مجو از خوی ایشان ✤ وفا رانیست ره در کوی
ایشان ✤ یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعیف
مذکورست که اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیْفًا و مکر زنان بی دین در کلام مبین به سمت
عظمت مسطورست که اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیْمٌ **نظم** شیطان زند از عصیان
هر لحظه ره مردان ✤ در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد ✤ از مکر زنان دون بسیار کسان
بینی ✤ کین جامه دران گردد و آن غره زنان باشد ✤ القصه ایسونیه بمقدمه افسون
آتش فریب برافروخت و برشته دیده وصله دل اسمارا بر جامهٔ محبت یزید دوخت و قصهٔ
عشق یزید و وعدهٔ مملکت و تصرف در خزاین بگوش هوش او فرو خواند اسما بسودای ملک
و مال جام دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینهٔ امام حسن رضی الله عنه و حسن معاشرت
او فراموش کرد **بیت** مباد اکس که از زن مهر جوید ✤ که از شور بیابان گل نروید ✤
ایسونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از انجا بیرون آمده صورت حال بمروان
باز گفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن ابن علی رضی الله عنه در حیات است
این مهم متمشی نمی تواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمی دانم و مجاهرت برین صورت را
اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری زهر بدو فرستادند و او عزیمت قتل جگر گوشهٔ مصطفی
صلی الله علیه وسلم باخود تصمیم داد و ازان زهر قدری با عسل آمیخته بوی خوراند و
مضمون این سخن بر منصهٔ ظهور بجلوه آمد **رباعی** ای دل قدح زهر دمادم می کش ✤
گر بیش رسد بلا دگر کم می کش ✤ چون نیست شکر جام هلاهل می نوش ✤ چون دست
نمی دهد فرج غم می کش ✤ پس امام حسن رضی الله عنه از خوردن آن عسل شب همه
قی می نمود و درد شکم می کشید و چون صبح بدمید بسر روضهٔ مقدس حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم که دار الشفای دردمندانست توجه نموده خود را در عتبه علیه مالید و شفای کلی
یافته بمنزل شریف باز آمد و در حق جده بدگمان شده دیگر در خانه او چیزی نمی خورد بلکه
از خانهٔ مادر قاسم یا از خانهٔ حسین رضی الله عنه طعام چاشت و شام وی می آوردند تا روزی

چه رنج کشیده و در بارهٔ تو از وے چه جور صادر شده گفت مدتے ملازم وے بودم و هرگز
غبار ملالے از وے بخاطر من نه نشست گفت چرا با فرزند و جگر گوشهٔ مصطفے و مرتضے
اینچنین عداوتها مے کند و باوے این قصدها مے اندیشے اینک خط تو که بشام نوشته
که سه بار زهر بدو دادم و کار گر نیامد و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند
آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد
او را گرفتند و مے زدند تا هلاک شد و امام حسن رضے الله عنه رنجور و نالان از
موصل برون آمد و بمدینه رفت و والے مدینه دران وقت مروان حکم بود و او بسیار
امام حسن رضے الله عنه را حرمت داشتی و بظاهر دقیقه از دقائق خدمتگذاری
فرو نگذاشتی (اما ضمناً در مقام دفع وے بوده در هلاک وے مے کوشید و تدبیرها
مے اندیشید تا روزے کنیزکے رومے الیسونیه نام که در مدینه دلالے کردے و بهمه
خانها آمد و شد نمودے و بمنزل مروان در آمد مروان وے را پرسید که ای الیسونیه
بخانه امام حسن بن علی رضے الله عنهما آمد و شد میکنی و بازن او جعده بنت اشعث آشنائی
داری گفت آرے و این جعده در مدینه باسماء مشهور بود مروان گفت با تو رازے درمیان
خواهم نهاد و اگر سر نگاهداری و راز مرا آشکار نکنی هزار دینار بدهم و پنجاه دق مصری
برائے تو بستانم و اینک بیعانه صد دینار زر بستان الیسونیه چون زر دید وعده جامه شنید
سوگند آن غلاظ شداد خورد که افشائے راز مروان نکند و هر مهمے که دیرا فرماید
در اتمام آن بجان کوشد پس مروان گفت خواهم که دل اسماء را از حسن بگردانی و گوئی
که آوازهٔ حسن و جمال و طنطنهٔ غنج و دلال تو بشام رسیده است و یزید که پسر حاکم شام ست
بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت رسیده رباعی

نادیده ترا کسے که نام تو شنید ❊ بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت رسیده
دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید ❊ بانقد غمت صبر و خرد را نفروخت ❊ جان و دل خود
بداد و مهر تو خرید ❊ پس اورا بگوئے که اگر زن یزید شوے عراق و شام در تحت
تصرف تو آید و ملکهٔ عالم باشے اگر بینیے که اسماء بدین کار درمے آرد مرا خبر ده تا دیگر
فکرے کنم الیسونیه گفت منت دارم پس ازینجا بیرون آمده روے بخانه شاهزاده نهاد
و قضارا امام حسن رضے الله عنه با برادران بمنزل عقیق رفته بودند و جعده تنها در خانه
نشسته بود الیسونیه در آمد و از هر جا سخنے درمیان آورد و از انجا که مکر زنان و تدبیرات

کہ شاہزادہ رنجور شدے و صافہ مودے و خداوند تعالے شفا ارزانے داشتی میزبان
درماندہ شد بباعث آن قضیہ نامہ نوشت کہ من سہ بار و یرا زہر دادم کارگر نیامد این نوبت
نامہ بوے نوشتند و مقدارے سم ہلاہل فرستادہ در نامہ ذکر کردند کہ سعی نمائے تا ازین زہر
قدرے بوے چشانے کہ اگر قطرہ ازین در دریاے محیط افتد ہمہ جانوران آبی بیجان
شوند قضارا آورندۂ نامہ بپاے درختے رسیدہ از شتر فرود آمد و طعامے تناول کرد
و در شکم بروے مستولی شدہ بیخود گردید درین محل گرگ سیاہ گرسنہ از بیابان برآمد و
او را ہلاک کرد و شترش خواست کہ گریزد مہارش بر درختے پیچیدہ بود ہمانجا بماند مقارن
این حال ملازم امام حسن رضے اللہ عنہ از جائے مے آمد بدین موضع رسید و این
حال مشاہدہ نمود شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش راجست و جوے میفرمود
این نامہ و شیشۂ زہر بیرون آمد فی الحال بر داشتہ بوصل آمد و نامہ و شیشہ را نزد شاہزادہ
نہاد آن جناب نامہ را مطالعہ کرد و تا کسے بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود
در زیر مصلے نہاد و بکس نہ نمود اما رنگ مبارکش برافروختہ شدہ بود و تغیرے عظیم
در روے پیدا آمدہ و ہر چند حضار مجلس استفسار نمودند کہ این چہ نامہ و این شیشہ چیست
حسن رضی اللہ عنہ جواب ایشان باز نداد و حدیثے از جد بزرگوار خود صلے اللہ علیہ وسلم
نقل مے کرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود ہم بمردم مشغول شدہ بود کہ سعد موصلے
آہستہ دست در زیر مصلے آن جناب دراز کردہ نامہ را بیرون آورد و بعد از مطالعہ
بر خود بلرزید و از جاے برجستہ دست و پاے امام حسن رضے اللہ عنہ را ببوسید
و گفت یا ابن رسول اللہ مرا دستوری دہ تا ازین میزبان تو بپرسم کہ صورت این واقعہ
چگونہ است امام حسن رضے اللہ عنہ فرمود کہ من این عمل نمی پسندم جہت آنکہ سبب
خجالت و انفعال وے میشود و من نمے خواہم کہ بعد از چندین خدمت کہ از و واقع شدہ
شرمندگے از جہت من بدو رسد سعد درین باب مبالغہ از حد گذرانید و بے اجازت
امام حسن رضے اللہ عنہ او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالے دارم مرا جواب دہ گفت
بگو تا چہ مے پرسے سعد پرسید کہ حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم با تو چہ جفا کردہ است
آنکس گفت کہ من بخدمت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم نرسیدہ ام و عاشا کہ از وی
بمن جفا رسیدہ باشد گفت امیر المومنین علی رضے اللہ عنہ را دیدۂ و از وے

نهند به تهیهٔ اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعے را از اوباشان بصره برانگیختند تا بر طائفه از ملازمان حسن رضی الله عنه که دران بلده بودند شبخون آورده سے و هشت تن از ایشان بقتل رسانیدند و گروهے که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا کردند و چون صورت حال بموقف عرض رسید و آن حضرت را نقض عهد از اهل شام استشمام نمود با عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که مے رسید مردم استبشار نمود طریق خدمت مرعیه داشتند تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد و رئیس موصل عمر مختار بود و او را سعد موصلے گفتندے فی الحال که از قدوم امام حسن رضی الله عنه خبر یافت بانزول و علوفه بسیار بخدمت شتافت و در پاے آن حضرت افتاد و طائف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادت ست که مساعد سعید شد رباعی شد بخت نکو مساعد این بیدل * کو گشت بموصل و صالت واصل * گفتم که بوصل با تو بسیارم دل * اینک من و اینک او اینک موصل * و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات فرمود و شکوهٔ که از سرهنگان و عیاران بصره داشت باز نمود و جوابهاے شافے که مرضے خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شده گذرش بر موصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوے یک جهتی و هوا داری کردے و لاف فرمانبرے و هوا خواهے زدے حسن رضی الله عنه در خانه وے نزول کرد و قبل از وصول آن حضرت رضی الله عنه حضرت معاویه او را بمال دنیا فریب داده بود و شیشهٔ زهر قاتل بوے فرستاد تا بوقت فرصت در مطعومے یا مشروبے کرده بخورد حسن رضی الله عنه دهد آن بی سعادت برائے حطام فانی نظر از نعیم باقی برداشته و دین در دست را بنادرستی چند بے ثبات و بے اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن رضی الله عنه بخانه وے نزول کرد میان بخدمتگارے بر بسته سه نوبت ازان زهر بوے خورانید و کار گر نیامد شاهزاده هر بار رنجورے مے شد و چیزها در خاطر مبارکش میگذشت و بر بیوفائے میزبان دلائل روشن مشاهده مے نمود و بزبان حال مضمون این مقال ادا میفرمود

نظم از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند * بنشین غریب وار که یک آشنا نماند *
حرمت کرانه کرد و وفا از میان برفت * زین هر دو دل بُبُر که در ایام ما نماند * چندانکه بنگرے بجهان کز اف کار * جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند * القصه هر بار

زیر پای وے کشیدہ و ردائے دیرا از گردنش برون کردہ بروند آن حضرت سوار شدہ
روے بدین نہاد و در اثنائے راہ جراح بن قبیصہ اسدی کہ در کمین نشستہ بود بیکبار
برون تاخت و خنجرے بر ران مبارک آن حضرت زد کہ تا استخوان برسید و عبد الفضل طائی
با یک یارے دیگر خنجر از دست جراح بیرون کردہ او را پارہ پارہ ساختند و آن جناب
رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود جراحان بمعالجۂ زخم وی اشتغال
نمودند تا شفا یافت و امام حسن رضی اللہ عنہ چون دید کہ کوفیان با پدرش چہ کردہ بودند
و با وے چہ کردند دلش از ایشان سرد شد و با حضرت معاویہ بشرطے چند کہ تفاصیل آن طولے
دارد صلح فرمود و ہر چند از اطراف و جوانب طرح فتنہ انگیزے کردند بجائے نرسید و از
ملامت مردم اندیشہ نفرمودہ ہمہ را ناشنیدہ انگاشتہ باخلاص خدم و حشم روے بمدینہ نہاد
و در خبر ست کہ روزے در مدینہ علی بن بشیر ہمدانے با وی گفت یا ابن رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم با والی شام صلح نمی بایست کرد حسن رضی اللہ عنہ فرمود کہ خاموش باش
کہ ما خازنان گنجینہاے خدائیم نہ بزرو سیم ولکن بر اسرار علم او ما دانیم آنچہ خیر ما آنرا اند اند
و من مصالحہ کردم غرض آن بود کہ خون دوستان من ریختہ نگردد زیرا کہ اہمال و تہاون
ایشان در قتال دیدم و یقین دانستم کہ اگر صلح نکنم جمیع شیعہ من در معرض تلف آیند
و ترا معلوم ست کہ اہل کوفہ کہ لشکر من بودند پدر مرا کشتند و بارگاہ مرا غارت کردند و مرا
بر خصم خنجر مجروح گردانیدند و بخدا سوگند کہ اگر با تمام جبال و اشجار بجنگ معاویہ میرفتم
عاقبت این امر را تفویض مے بایست کرد چنانچہ خواب حضرت جدم صلے اللہ علیہ وسلم
بران دلالت میکرد و در شواہد آوردہ کہ امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ فرمود کہ خدا
تعالے ملک بنی امیہ را بر رسول صلوات اللہ وسلامہ علیہ نمود و دید ایشان را کہ بمنبر وی
بالا میروند یکے بعد از دیگرے این معنے بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دشوار آمد خدا تعالے
سورہ انا اعطیناک الکوثر بر و فرستادہ یعنے ترا جوے عطا کردیم در بہشت کہ آنرا کوثر
گویند و دیگر سورہ انا انزلناہ فی لیلۃ القدر نازل گردانید و فرمود کہ لیلۃ القدر بہتر ست
از ہزار ماہ و مراد بالف شہر ملک بنی امیہ ست راوے گوید کہ مدت ملک ایشان را
حساب کردم ہزار ماہ بود اما چون از زمان مصالحہ روزے چند منقضی شد امراے شام
صلاح وقت دران دیدند کہ امام حسن رضی اللہ عنہ از سر منزل حیات قدم در بادیۂ فوات

اخلاق در کتب اکابر مسطور ست و بصحت رسیده نه بر وجهے ست که استقصاے آن
توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض نا نموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصے
ایراد کرده اختصار نموده مے آید **مثنوی** اگر عمرے بیارایم سخن را ✤
نشاید نظم من نعت حسن را ✤ سخن گیرم که جز در عدن نیست ✤ سزاے وصف اخلاق
حسن نیست ✤ سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ✤ هنوز از وصف او باشد فروتر ✤
کمالش گر چه نزد ما ست ظاهر ✤ زبان ما زمدح او ست قاصر ✤ دو گیتے را وجودش زیب
و زین ست ✤ نظیر او اگر جوئے حسین ست ✤ آثار راوے اخبار گوید که چون مرتضی علے
رضے الله عنه بجوار رحمت ایزدے انتقال فرمود حسن بن علے بمنبر برآمد و خطبه
در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت اے مردمان امشب از میان شما
مردے برون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید
و در شبے متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسے بن عمران دران شب
وفات یافته و عیسے بن مریم را دران شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و امت را
بدین خدا دعوت مے کرد و من هم بطریق هدے مے خوانم القصه مردم بدان حضرت
بیعت کردند اول کسے که دست اعتصام در دامن متابعت وے زد و قدم اخلاص
در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصارے بود بعد از وی دیگران نیز بیعت
کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت او رسیدند و چون خبر شهادت امیر المومنین
علے کرم الله وجهه بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد
و امام حسن رضے الله عنه بر ین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه برون آمد
و بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد را دوازده هزار سوار نامدار مقدمهٔ
لشکر تعین فرمود و چون لشکر ایاطمدا این رسیدند دران موضع توقفے واقع شد
تا چهار پایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعے از لشکریان چنان فهم کردند که
او داعیه حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا با کسے منازعتے نیست و امن و سلامت و
جمعیت و فراغت مسلمانان و صلاح ذات البین نزد من دوست ترست از تفرقه
و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بروے بشوریدند و بر پرده
وے در آمده هر چه یافتند غارت کردند حتے بساطے که بران نشسته بود از

وجده ایشان خدیجه بنت خویلد پس فرمود خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر
و مادر گفتند آرے یا رسول الله صلے الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین رضی الله عنهما
که پدر ایشان علے ابن ابی طالب ست رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله
علیه وسلم اے مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلے
یا رسول الله صلے الله علیه وسلم گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله
صلے الله علیه وسلم و خاله ایشان زینب بنت رسول صلے الله علیه وسلم آیا خبر دهم
شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آرے یا رسول الله صلے الله علیه وسلم
گفت حسن و حسین رضے الله عنهما اند که عم ایشان جعفر بن ابے طالب ست رضی الله عنه
و عمه ایشان ام هانے بنت ابے طالب مصر عه کجاست در همه عالم
بدین شرف نسبی ✤ وچه نیکو گفته اند مثنوے ہست بر اہل معرفت
روشن ✤ صفت حضرت حسین وحسن ✤ آن یکے اختریست تابنده ✤ وان دگر گوهریست
رخشنده ✤ آن یکے نور دیدهٔ نبوے ✤ وان دگر شمع جان مرتضوے ✤ روے
آن صاف تر ز لمعهٔ بدر ✤ گیسوے این نمونهٔ شب قدر ✤ آن یکے ماه آسمان کمال ✤
وان دگر سرو بوستان جمال ✤ و امیر المومنین حسن رضے الله عنه را فضائل بسیار
و مناقب بشمار ست از جمله آنکه روزے با یکے از اولاد زبیر رضے الله عنه در سفرے
همراه بودند و در نخلستانے که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان
برائے امیر المومنین حسن رضے الله عنه در پائے یک نخله خشک فرش بنیه انداختند
و بر آنجا قرار گرفت و پسر زبیر همسایه آن نیز در پائے نخله دیگر فرود آمد نزدیک حسن
رضے الله عنه و گفت کاش برین نخله خرمائے تر بودے تا تناول کردے حسن
رضے الله عنه فرمود که خرمائے تر مے خواهے پسر زبیر گفت آرے شاهزاده دست
بدعا برداشت و در زیر لب چیزے گفت که کس ندانست فی الحال یک نخله سبز شد
و برگ برآورد و بخرمائے تر بار ور شد شتربانے که با ایشان بود گفت والله که این سحر ست
پسر زبیر گفت این سحر نیست لیکن دعائے ست مستجاب که از فرزند پیغامبر صلی الله
علیه وسلم واقع شده است پس با نخله بالا رفتند و انچه بار آورده بود ببریدند
همه را کفایت کرد و انچه در مناقب وے از علم و عبادت و کرم وجود و غیر آنها از مکارم

بسیار ست وہمین یک نکتہ کہ ہمار یجانتے من الدنیا مستبصر متامل را کافی ست وخبر
الحسن والحسین سیدا شباب اہل الجنۃ دلیل فضلے وافر وانے ابو علے الفضل بن
حسن الطبرسے در کتاب اعلام الوریٰ آوردہ منقول از ابن عباس رضی اللہ عنہ
کہ مانزد یک رسول خدا بودیم صلے اللہ علیہ وسلم کہ فاطمہ رضے اللہ عنہا بیامد گریان
وحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ چہ چیز مے گریاند ترا گفت یارسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم حسن وحسین رضی اللہ عنہما از حجرۂ بیرون رفتہ اند وتا این وقت باز
نیامدہ اند وعلے اینجا نیست وسن کسے ندارم کہ بطلب ایشان فرستم ونمے دانم
کہ ایشان کجا باشند حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ مگرے اے فاطمہ رضی اللہ عنہا
کہ خدا ہی کہ ایشان را آفریدہ است بدایشان مہربان ترست پس آن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم دست بدعا برداشت وگفت بارخدایا اگر در صحرا باشند ایشان را نگاہدار
واگر در دریا اند بسلامت بکنارہ آر فے الحال جبرائیل آمد کہ یا احمد ہیچ غم مخور و
اندوہگین مباش کہ ایشان فاضلانند در دنیا وبزرگانند در آخرت وپدر ایشان
بہترست از ایشان وایشان حالا در خطیرۂ بنے النجار اند وحق سبحانہ دو فرشتہ بدایشان
موکل ساختہ تا نگاہبانے ایشان میکنند ابن عباس رضے اللہ عنہما گوید آن حضرت
صلے اللہ علیہ وسلم برپاے خاست وما با او برخاستیم تا بخطیرہ بنے النجار رسیدیم
حسن وحسین رضے اللہ عنہما را دیدیم دست در گردن یکدیگر کردہ وفرشتہ بکبال خود را
فراش ایشان ساختہ وبدیگر بال ایشان را پوشیدہ پس رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم
حسن رضی اللہ عنہ را برداشت وآن فرشتہ حسین رضے اللہ عنہ را ومردم چنان
مے دیدند کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم ہر دو را برداشتہ است ابو ایوب انصاری رضی اللہ عنہ
پیش آمد وگفت کہ یارسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکے از ین ہر دو را من بردارم تا تو سبکسار
شوے گفت بگذار کہ ایشان بزرگانند در دنیا ودر آخرت وپدر ایشان بہترست
از ایشان وہر آئینہ امروز مشرف سازم ایشان را بآن چیزے کہ خدا تعالے
شرف ارزانے داشتہ ایشان را پس خطبہ او فرمود وگفت ایہا الناس خبر دہم
شما را بہترین مردمان از جہت جد وجدہ گفتند بلے یارسول اللہ گفت حسن وحسین
رضے اللہ عنہما اند کہ جد ایشان رسول اللہ است صلے اللہ علیہ وسلم وجدۂ ایشان

شبیهاً پس ایشان را میراث داده چیزے حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود امام حسن را ہیبت
وسیادت من ست ونصیب امام حسین رض جود وشجاعت من ودر صحیحین مذکورست مرفوع بیراء
بن عازب رضی اللہ عنہ کہ دیدم حضرت رسالت را صلے اللہ علیہ وسلم وحسین بن علے رضی اللہ
عنہما بر دوش وے بود وآنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم میفرمود اللھم انے احبہ فاحبہ
بارخدایا من او را دوست میدارم پس تو نیز وی را دوست دار ودر روایتے آنست کہ
او را دوست میدارم ودوست میدارم کسی را کہ وے را دوست می دارد واز ابو ہریرہ رضے اللہ عنہ
منقول ست کہ ہرگز امام حسن بن علے رضے اللہ عنہما را ندیدم الا کہ از شادے
لقاے او آب از چشم من ریزان شد بجہت آنکہ روزے با حضرت رسول صلی اللہ علیہ
وسلم بسوے قینقاع رفتہ بودیم وبعد از مراجعت بمسجد در آمدیم حضرت صلے اللہ علیہ وسلم
فرمود کہ لکع را بخوانید زمانے برآمد امام حسن رض در رسید وخود را در کنار آن حضرت
صلوات اللہ وسلامہ علیہ افگند ودست بدرون محاسن مبارک آن حضرت
صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہ درے آورد وسید عالم صلے اللہ علیہ وسلم دہان مبارک در دہان
وے مے نہاد ومے گفت اللھم انے احبہ واحب من یحبہ وشیخ عطار قدس سرہ
در کتاب کل وہر مز آوردہ **مثنوی** امامے کو امامت را حسن بود ✤ حسن آمد
کہ جملہ حسن ظن بود ✤ ہمہ حسن وہمہ خلق وہمہ حلم ✤ ہمہ لطف وہمہ جود وہمہ علم ✤ شب از زلف
سیاہش تیرہ ماندہ ✤ ز رویش ماہ روشن خیرہ ماندہ ✤ لبش قائم مقام حوض
کوثر ✤ کہ بودے چشمۂ نوشش ہمیشہ ✤ چنان نوشے بزہر آلود کردند ✤ درش خون
وجگر پالودہ کردند ✤ ز زہرش چون جگر شد پارہ پارہ ✤ ز غصہ گشت خونین سنگ خارہ
ودر سنن ترمذے مرفوع بابن عباس رضے اللہ عنہما مرویست کہ حضرت رسول
صلے اللہ علیہ وسلم حسن رض را بر دوش خود نشاندہ بود مردے گفت نعم المرکب رکبت
یا غلام نیکو مرکبے ست کہ سوار شدۂ اے پسر حضرت صلے اللہ علیہ وسلم
فرمود ونعم الراکب ہو واو نیز نیکو سوارے ست در شواہد آوردہ کہ روزے رسول
صلے اللہ علیہ وسلم بمنبر برآمد وحسن رض بادے بود گاہے بمردمان نظر میکرد وگاہے
بسوے وے ومیگفت این پسر من سیدست وزود باشد کہ خدا تعالی اصلاح کند
بواسطۂ وے میان دو گروہ از مسلمانان واحادیث صحیحہ در مناقب حسن وحسین رضی اللہ عنہما

از برج ولایت طلوع نمود و گوهر درخشندهٔ ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت
ظهور فرمود قطعه سحر گشت از افق طالع که پیش طلع سعدش ❊ کمر چون تو امان
بست ست خورشید جهان آرا ❊ ملک تا مهد اطفال فلک را مهد جنبش ❊ نخوانا بند ازین
ماجرا درین گهوارهٔ مینا ❊ خبر بحضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم رسید فی الحال بیامد
و گفت اے اسماء بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم
و در کنار آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم نهادم آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم خرقهٔ زرد را
بدور افگند و فرمود که نه با شما عهد کرده ام که فرزندان مرا در خرقهٔ زرد نه پیچید
من برفتم و خرقهٔ سفید بیاوردم و امام حسن رض را برداشته دران خرقه پیچیدم و
بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم بانگ نماز در گوش راست وی
گفت و قامت در گوش چپ وی و از علے رضے اللہ عنہ پرسید که ویرا چه نام نهاده
علے گفت یا رسول اللہ من بنودم که پیشے گیرم بر شما به تسمیهٔ فرزندان و در خاطری گذرانیدم
که اگر اجازت دهید اورا حرب نام کنم و روا نیتے آنست که اورا مسمے باسم عم خود
حمزه گردانم حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود که من هم نیستم که سبقت کنم بر حکم خدائے
خود بنام نهادن او و درین حال جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا محمد حضرت اعلے
الاعلے ترا سلام میرساند و می گوید علے که از تو بمنزلهٔ هارون ست از موسے الا آنکه
بعد از تو پیغامبرے نخواهد بود پس پسر را بنام پسر هارون مسمے گردان پیغامبر
صلے اللہ علیہ وسلم از جبرئیل علیہ السلام پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبر
حضرت صلوات اللہ وسلامه علیہ فرمود که اے جبرائیل زبان عربی ست و این لغت
عبرے ست گفت معنے شبر بعربی حسن ست پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه
کرد از وے بدو گوسپند ملیح و ران گوسپند را بقابله داد و سر او را بتراشید و بوزن آن نقره
تصدق فرمود و امام حسن رض شبیه ترین مردمان بود برسول صلے اللہ علیہ وسلم از سینه
تا لبق سر و از انس بن مالک رضے اللہ عنہ منقولست که گفت بنود هیچکس مانند تر
رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم از امام حسن بن علے رضی اللہ عنہما و مرویست که روزے
در مرض الموت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فاطمه رض دست حسن و حسین رض گرفته نزد رسول
صلے اللہ علیہ وسلم آورد و فرمود که هذان نباش اینان فرزندان تو اند فورثهما

شصت ساله بود و ازین زیاده و کم نیز گفته اند امار وزے دیگر حسن علیه السلام در مسجد کوفه بمنبر برآمد
و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت اے مردمان هر که مرا داند داند و هر که مرا نداند بداند که انا ابن
البشیر النذیر منم پسر پیغمبر بشارت دهنده و بیم کننده یعنے محمد صلے الله علیه وسلم
و فرزند علے مرتضے ام و مادرم فاطمه زهرا است جدم شمارا براه راست دعوت میکرد
و پدرم شمارا بدین خدائے میخواند و من نیز شمارا بایمان میخوانم پس عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما برخاست و گفت اے مردمان این مرد پسر پیغامبر شما و فرزند امام و از بهتر
شماست باو بیعت کنید و به امامت وے اقرار دهید و عهد کنید که از وے
برنگردید مردمان همه گفتند سمعنا و اطعنا شنودیم و فرمان مے بریم پس دست بدادند
و بر امیر المومنین حسن بیعت کردند آنگه کس فرستادند تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند
و در مشبیک منبر بداشتند آنگه گفت اے بدبخت ترین این امت این چه بود که کردے
و فتنه در دین افگندے ابن ملجم سر برآورد که اے حسن فتنے رفت و بودنے بود
مصرع کنون ناله و آه و افغان چه سود * سرانکشت تا حاکم شام را که دشمن پدر تو
بوده و حالا دشمن تست بکشم حسن او را بسخن نگذاشت و شمشیر بکشید و نوک شمشیر
بسینه وے فرو برد و فرا پیش خود کشیده ضربتے بر گردن وے زد که سرش
ده قدم از تنه دور افتاد پس مردمان دیر از مسجد بیرون برده در میان بوریا پیچیده
و آتش در وے زدند تا بسوخت و شاهزادگان بتعزیت مشغول گشتند و مردمان
مے آمدند و اهل بیت را تعزیت میگفتند نظم زین مصیبت جای آنست که
چشم آفتاب * دامن گردون ز اشک گرم آلاید بخون * لیک باحکم قضا جان را چه
مے افتد رجوع * مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون * **باب ششم در بیان فضائل
امام حسن رضے الله عنه و بعضے احوال وے از
ولادت باشهادت** در شواهد آورده که وے امام دوم ست از ائمه اثنا عشر ثنیت
وے ابو محمد ست و لقبش تقے و سید و ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلث
من الهجره و جبرائیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش رسول صلے الله علیه وسلم آورد در قطعه
از حریر بهشت نوشته و در صحیفه رضویه مسطور ست که اسما بنت عمیس رضے الله عنها حدیث کرد
که من قابله فاطمه رض بودم بحسن و حسین رضے الله عنهما و وقتیکه اختر تابنده وجود امام حسن رض

ہر روز مردے بیامدے و بر بالین من بنشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون
برادر مہربان غمخوارگے من کردے گفتند نام آن کس نمیدانی گفت نمیدانم گفتند
ہیچ بار از وے نپرسیدے گفت آرے پرسیدم گفت ترا با نام من چہ کار ست من تعہد
حال تو از بہر خدائے کنم نہ از بہر شہرت دریا میکنم گفتند اے پیر رنگ و روے و ہیأت
او چگونہ بود گفت من نابینا ام از ان نشان نتوانم داد اما سہ روز ست کہ نزد من
نیامدہ و تعہد حال من نکردہ ندانم تا دیر اچہ افتاد گفتند اے پیر ہیچ نشانے از گفتار و کردار
او میدانے گفت نشانے او آنست کہ پیوستہ تہلیل و تسبیح کردے و چون آواز بہ تسبیح برداشتے
گویا در ہاے آسمان بکشادندے و صداے تسبیح و تہلیل مے شنیدم و چون نزدیک
من بنشستی گفتی مسکین جالس مسکینا درویشے ست کہ با درویشے
ہمنشینے میکند غریب جالس غریبا غریبیست کہ با غریبے مجالست مے کند شاہزادگان
در ہم نگریستند و زار زار بگریستند گفتند این نشانہ بابا ے ما علی بن ابی طالب ست
کرم اللہ وجہہ پیر گفت آن حضرت را چہ شد کہ درین سہ روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختے
او را ضربتے زد و او از دار غرور بسراے سرور انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی مے آئیم
پیر بعد از استماع این واقعہ بخرد شید و خود را بر زمین میزد و مے گفت مرا چہ محل آنکہ امیر المؤمنین
علیؑ تعہد حال من کند حسن و حسین رضی اللہ عنہما آن پیر غریب را تسلے میدادند
و او اضطراب بسیار مے کرد و مے گفت **قطعہ** نمے دانم چہ کار افتاد مارا ✤ کہ آن
دلدار ما را زار بگذاشت ✤ درین ویرانہ این پیر حزین را ✤ غریب و عاجز و بے یار بگذاشت
پس گفت اے مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما صلے اللہ علیہ وسلم و بروح مقدس
پدر شما سوگند بر شما کہ مرا بر سر قبر امیر برید تا زیارت وے کنم حسنؓ بر خاست و دست راست
آن پیر را بگرفت و حسینؓ دست چپ وے را و بیاوردند تا بر سر قبر مقدس امیر آن پیر
بر وے قبر در افتاد و زارے بسیار کرد و گفت الٰہی بحق صاحب این روضہ کہ جانم بستان
کہ من طاقت فراق وے نیارم دعاے پیر موافق حکم قضا افتاد فی الحال بر سر
روضۂ امیر النمل جان شیرین بداد **بیت** ذرۂ بود بنجور شید رسید ✤ قطرۂ
بود بدریا پیوست ✤ حسن و حسین رضی اللہ عنہما بسیار بر وے بگریستند و بہ تجہیز او
قیام نمودہ در حوالے روضہ اش دفن کردند و شہر روایات آنست کہ امیر در ان وقت

وبغزنین برسانید که آنجا سنگ سفیدے خواهد یافت که از و نور درخشان باشد آنرا بکنید
که در آنجا گشادگے خواهد یافت مرا در انجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر رض را شب
درهمین موضع که حالا به نجف مشهورست دفن کردند وقبر مبارک وے را مستور ساخته
تا زمین هموار ساختند وکسے بران اطلاع نداشت مگر جمعے از اهل بیت وهمچنان پوشیده
مانده بود تا در زمان خلفاء بنے عباس روزے هارون الرشید شکارکنان به ساحت
غزنین رسید آنجا پشته بود آهوان پناه بدان پشته بردند هر چند چرغ بر ایشان انداختند
وسگان بر ایشان سر دادند باز گشتند وبر آهوان نیامدند هارون ازان صورت متعجب شد
وبفرمود تا پیرے را از مردم آن دیار از سر آن معنے پرسیدند پیر گفت از پدران ما بما
چنین رسیده است که قبر امیر المومنین رض اینجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت
فرمود وتا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام مے آمد القصه چون شهزادگان
امیر را شب برداشته از کوفه برون بردند ودر موضعے که وصیت فرموده بودند دفن
کرده باز گشتند جمعے از محبان وموالیان که خبر یافته از عقب میرفتند چون دیدند که
حسن وحسین مے آیند سرها برهنه کرده در پاے ایشان می افتادند ومی گفتند ای مخدوم
زادگان امیر المومنین رض راچه گردید وامام المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذوالفقار کوشاه
ودلدل سوار کو نظم شهریست پر ز حسرت وغم شهریار کو ✤ کاریست بس خراب
خداوند گار کو ✤ هفت اختر وچهار گهر در مصیبت اند ✤ داحر تا خلاصهٔ هشت وچهار کو ✤
اور وزگار دولت ور وز امید بود ✤ آن روز خوش کجا شد وآن روزگار کو ✤ پس آن
جماعت بسیارے تاسف خوردند وهر چند دران صحرا بگشتند از تربت امیر نشان نیافتند
راوے گوید که در آن وقت که حسن وحسین رضی الله عنهما از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند
وبدر شهر کوفه رسیدند از میانه ویرانهها نالهٔ زارے شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبے
ضعیفے نحیفے را دیدند دران ویرانه تنها بر خاک افتاده وخشتے زیر سر نهاده مے نالید
ومے زارید واشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسے که چنین زارے نالی گفت
مردے غریبم ومهجور وعاجز وحزین در نجور بهر کارے درمانده واز همه کس باز مانده
ونه مادرے دارم ونه پدرے ونه خویشے دارم ونه برادرے نه زنے دارم نه فرزندے
نه غمخوارے نه پیوندے گفتند پس تیمار تو که مے خند گفت یکسال است که من درین شهرم

لزیارت

بدر آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در دام افتادی و امیر را
از ان زخم هیچ باک نیست ابن ملجم گفت ای دختر برو و گریه را ساز تا من آن شمشیر را
بهزار دینار خریده بودم و هزار درهم صرف کرده ام تا بزهر آب داده ام و اگر فرضاً
این زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان نبردندی آخر یک کس با چنین
زخمی چه کند و این صورت در شب آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شده و امیر
در شب یکشنبه بیست و یکم در گذشت و وران دو روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را
وداع فرمود و چون شب یکشنبه در آمد فرمود تا وی را بحجرهٔ خاص بردند و ام کلثوم
را گفت یا بنیة تعلقی علی ابیک الباب ای دختر من در را بر روی پدر خود فراز کن
ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را فراز کرد و حسن و حسین بیرون بنشستند ناگاه
آوازها تفی آمد که امن یلقی فی النار حیراً من یاتی آمنا یوم القیمة و شنیدند
که هاتفی دیگر گفت در جواب که بل من یاتی آمنا یوم القیمة راوی گوید که چون امیر را
دران حجره بردند در فراز کردند ناگاه آواز لا الٰه الا اللّٰه شنیدند شاهزادگان را
طاقت نرسید در باز کردند و بدان حجره در آمدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود
و در شواهد آورده که امیر المومنین حسن رضی اللّٰه عنه روایت کرده که چون حضرت امیر وفات
یافت شنیدم که قایلی میگوید که بیرون روید و این بنده خدا را ما گذارید بیرون
رفتیم از درون خانه آواز آمد که محمد صلی اللّٰه علیه وسلم در گذشت و داماد او شهید شده
نگاهبانی امت که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی
ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم و برا دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده بروی
نماز گذاردیم و روایتی هست که امیر فرمود که چون من از دنیا بروم از زاویه خانه بوی
پدید آید مرا بر انجا خوابانید و بشوئید و از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید
و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر خود را
وداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین
برخیزد شما پس تابوت را بردارید هر جا که سر تابوت بزمین آید تابوت مرا آنجا
بگذارید و بکنید تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور ست که امیر
حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید

اضطراب شد ✤ لب تشنگان بادیۂ اشتیاق را ✤ دریاے صبر و بحر سلامت سراب شد ✤
اما چون امیرؓ را بخانہ در آوردند خروش از دختران فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا و سائر
فرزندان بر آمد و نالہ و اتباہ و اعلیاہ از روے زمین ببالاے چرخ برین رسید بیت
شد از شور در جہان فگنیم ✤ غلغلے در جہانیان فگنیم ✤ رستخیزے زجان برانگیزیم ✤
گریہ بر پیر و بر جوان فگنیم ✤ یک یک از فرزندان امیر رضی اللہ عنہ مے آمدند
و در دست و پاے پدر مے افتادند و بوسہ بر قدم مبارک او مے دادند و میگفتند
اے پدر این چہ حالست کہ مشاہدہ میکنیم اے کاشکے مادر ما فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا زندہ بودے
تا ما را درین محنت تسلی دادے کاشکے مادر مدینہ بر سر تربت جد خود مے بودیم تا درد دل
خود بر سر روضہ بشرح باز مے گفتیم این چہ حالت ست کہ ما را افتادہ غریبے و یتیمے
باہم جمع شدہ راوے گوید از گریہ و زاریے فرزندان امیر رضی اللہ عنہ آتش حسرتے
بر افروختہ شد کہ دلہاے حاضران بسوخت و ہر کہ نالۂ ایشان مے شنید خون از دیدہ
مے بارید بیت ہر کرا بینم ازین سوز و الم مے گرید ✤ ہر کرا یابم ازین آتش غم
مے سوزد ✤ امیرؓ یک یک از ایشان را در بر مے گرفت و بوسہ بر سر و روے ایشان
میداد و میگفت صبر کنید و شکیبایے پیش آرید کہ نزدیک جد شما مصطفے صلی اللہ علیہ
وسلم و مادر شما فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا میروم و من درین شبہا حضرت مصطفے را صلی اللہ علیہ
وسلم در خواب دیدم کہ با آستین مبارک غبار از روے من پاک مے کرد و میگفت
یا علی انچہ بر تو بود بجا آوردے این خواب دلالت بران میکند کہ نقاب جسم از پیش
چہرۂ روح من بر خواہند داشت تا جلوہ کنان بمنظر قدسیان بر آید بیت
حجاب چہرۂ جان میشود غبار تنم ✤ خوشا دمے کہ ازین چہرہ پردہ بر فگنم ✤ زمانے بر آمد
عمرو بن نعمان جراح را از در حجرہ در آوردند چون دید جراح بر جراحت امیرؓ افتاد
عمامہ از سر بر گرفت و جامہ بر تن چاک زد و گفت و اویلاہ این شمشیر را بزہر آب
دادہ بودہ اند و این جراحت مرہم پذیر نیست دریغ چون تو مقتدے دریغ چون تو
پیشوائے دریغ چون تو عالمے دریغ چون تو حاکمے بیت دریغ چون تو امیرے
دریغ چون تو امامے ✤ برائے شرح مصیبتے برائے ملک نظامے ✤ دیگر بارہ فریاد
از خاندان امیرؓ بر آمد در روایتے آمدہ کہ پیش از آمدن جراح بسر بالین امیرؓ ام کلثوم

گفت مگر قاتل علیؑ تویی خواست که گوید لا بر زبانش رفت که نعم پس عمر گریبانش گرفته
کشان کشان بمسجد آورد و قولے آنست که شبیب را پسر عمش بمسجد آورد و این ملجم از مسجد
بیرون جسته میرفت یکے از قبیلهٔ همدان بوے رسید دید که شمشیر کشیده میرود آن مرد لطیفه
در دست داشت بر روے ابن ملجم افگند و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و
گردنش بربسته بمسجد آوردند و امیر المومنین فرزند خود حسنؑ را فرمود که تا با مردم نماز بامداد
بگذارد اما چون ابن ملجم را بمسجد درآوردند امیرؑ را چشم بروے افتاد گفت یا اخا مراد مگر
من امیرے بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المومنین گفت پس تراچه برین داشت
که فرزندانم را یتیم ساختے و رخنه در ارکان خاندان من انداختے نه من با تو نیکوئے
کرده بودم گفت بلے واقع شد آنچه واقعه شد و کان امر الله قدرا مقدورا آنگه امیر فرمود
که دیرا بزندان برید و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هر چه من میخورم و میرانیز همان
بدهید و خورش ازوے باز مگیرید پس اگر من بزیم هر چه راے من در باب وے
تقاضا کند بجا آرم و اگر درگذرم او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت بیش زده است
پس امیر را ببستر گلیمے خوابانیدند و یک سر گلیم حسن بر دوش گرفت و سر دیگر حسینؑ چون از
مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود که مرا روے
بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود که والصبح اذا تنفس اے صبح بدان خدائے
که بفرمان او برآمدے و بحکم او نفس زدے که روز قیامت از تو گواهی درخواهم ساخت و
باید که چون صادقے براستی گواهی دهے که ازان روز باز که با رسول خدا صلی الله علیه
وسلم در اول جوانے خود نماز کرده ام تا امروز هرگز مرا تو خفته نیافتی و من ترا نا آمده یافته ام
آنگه سجده کرد و گفت بار خدایا تو گواه باش و کفے بالله شهیدا آنگه فرمود که اے قیامت
صد و بیست و چهار هزار پیغامبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان
بعرش عظیم ناظر باشند گواهے بدهے که ازان ساعت که بدست حبیب و صفی تو
ایمان آورده ام هر چه فرموده بجان قبول کرده ام و هر چه ازان نهی کرده
مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغامبر تو نیندیشیده ام و در خاطر
نه گذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش برآوردند و فغان از کافهٔ کوفیان
برآمد **نظم** دلها تمام از آتش حسرت کباب شد ٭ جانها اسیر سلسلهٔ

تاریخ طبری و بعضی کتب مذکورست که امیر هنوز بانگ نماز میگفت که آن سه خارجی بدر مسجد
آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد بنشستند هر یکی از طرفی و گفتند هر دو شمشیر بزنیم
اگر یکی خطا شود دیگری بجائی رسد و ابن ملجم را گفتند تو بدرون مسجد رو و اگر ما را کاری
برنیاید تو کار خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد و شبیب شمشیر بزد
بر طاق در مسجد آمد و شکست و وردان هم تیغ فرود آورد بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند
ابن ملجم گفت وا فضیحتاه همین زمان مردمان در رسند و ما را بگیرند شمشیر
بکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجدهٔ اولی بجا آرد و همین که سر از
سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و قضا را بر آن موضع آمد که روز حرب خندق
عمرو بن عبد وُد زخم زده بود چون این ضربت بر محل آن ضربت رسید تا مغز سر
مبارکش شگافته شد و آوازی از امیر برآمد که فزت برب الکعبه یعنی باز رستم
و فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد برون گریخت و آوازه
در افتاد که قتل امیر المومنین اهل کوفه بیکبار روی بمسجد نهادند و حسن و حسین که این
خبر شنیدند جامهٔ صبر چاک کرده و عمامهٔ شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار
خود را دیدند پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و کف پای مبارکش بر دیدهٔ روشن
می نهادند و امیر بدست خود خون سر خویش فرامی گرفت و در روی و محاسن میمالید
و می گفت بدین حالت رسول خدای را صلی الله علیه وسلم نه بینم بدین صفت
با فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین مهمات عم حمزه سید الشهداء را مشاهده نمایم بدینصورت
برادرم جعفر طیار را نبظر در آرم حسن و حسین می گریستند و اعیان و اعاظم کوفه واویلاه
و وامصیبتاه می گفتند قطعه افغان که راحت دل و آرام جان برفت * شاه نهان
و قدوهٔ خلق جهان برفت * غم شد محیط مرکز عالم ز سر طرف * کان مرکز محیط کرم از میان
برفت * یکی گفت یا امیر المومنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین
ساعت از در مسجد در آید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سر اسیمه و
سر گردان از در مسجد در آمد و میرا گفتند مگر تو ضربت زده خواست که گوید نی اختیار
گفت آری مردمان و میرا بر و بر افگندند و لگد بر وی میزدند تا هلاک شد و ابن ملجم
گریخته بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن باز میکرد که ابن عمش در آمد وی را مشوش دید

آمده است که فرمود من صوائح سبعها نوائح حالا اینها فریاد کنند گانند در فراق من بعد ازین نوحه کنندگان از پے درخواهند آمد برای مصیبت من آنشب امیر در خانهٔ حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه بگفت شاهزاده فرمود که با ابتاه این چه فال ست که میزنے و این چه حدیث ست که میکنے که دلهای ما دردمند و جانهای ما مستمند شد گفت اے فرزند این فال نیست اما دلم گواهے میدهد که درین ماه از جملهٔ کشتگان خواهم بود پس یک یک از فرزندان را بر سبیل وداع کلمه میگفت و گویا از درود یوار آواز الفراق الفراق استماع مے افتاد **مثنوی** رخت برستیم و دل برداشتیم ✤ صحبت دیرینه را بگذاشتیم ✤ وقت شد کز غصه و غم وارهیم ✤ بر غم و شادی عالم پا نهیم ✤ تا بکی بار دل دونان کشیم ✤ تا بکے خونابه زین و آن چشیم ✤ صدر جنت بهر ما آراسته ✤ ما درین زندان بمحنت کاسته ✤ پس امیر روے بمسجد نهاد و گفت **شعر** خلوا سبیل المومن المجاهد ✤ فی الله لا یعبد غیر الواحد ✤ یعنے راه دهید مومن جهاد کننده را در راه خدا ے که غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز ایستاد اما آن سه عدد آن شب همه شب در خانه قطام شراب خورده بودند و دران وقت مست خراب افتاده چون قطام آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک علی بمسجد آمد و دم بدم ست که مردم روے بمسجد خواهند نهاد و زود برو و حاجت من و آن من بزودے باز آور و فراق مرا هم بشربت وصال من دو اکن ابن ملجم برخاست و تیغ زهر آلود خود را برگرفت و گفت بردم بتن هلاک و بدبخت و باز آیم بدیده انچه نتوان دید که من وے روز از علی شنیدم که گفت رسول صلے الله علیه وسلم فرمود که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن سالف بود که ناقه صالح را پے کرد و بدبخت ترین پسینیان کشندهٔ علی بن ابی طالب خواهد بود این بگفت و روے بمسجد نهاد و خود را درمیان خفتگان انداخت اما چون مرتضے علی آزاد اے تحیت فارغ شد برخاست و گرد مسجد برآمد و خفتگان را برای نماز بیدار میکرد ابن ملجم بر روے خفته بود امیر سر پای بروے زد که قم وصل یعنے بیدار شو و نماز گذار و از و در گذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم برخاست و دست یار خود را گرفت و گفت برخیز که فرصت فوت مے شود و در

از زبان فصیحی گفت

فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین مرادش از بساتین امید شگفتن گیرد و رخسارهٔ
حالش بخط نجات وحال رفع درجات زیب وبهاء پذیرد **نظم** هر که امروز از برای
آن شهیدان غم خورد ✤ باشد از اندازه بیرون شاد وے فردائے او ✤ ای عزیزان
یکدره از حال حسن یاد آورید ✤ گشته تلخ از زهر دشمن لعل شکر خائے او ✤ بس برانداشید از
قتل حسینؑ بن علےؑ ✤ وز غم اولاد پاک عترت والائے او ✤ تشنه لب خسته جگر مجروح تن
پُر غصه دل ✤ در میان خاک و خون پنهان رخ زیبائے او ✤ القصه امیرؑ از منبر فرود آمد
و شبی در خانهٔ حسنؑ افطارے کرد و شبی در منزل حسینؑ و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود
گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمے نوشید فرمود نزدیک رسیده که بدرگاه حق باز گردم
میخواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم در همان شب بخانه قطام رفت
و قطام زردان یتیمے را پیدا کرده بود از قبیلهٔ خود و ابن ملجم با شبیب بن بجیره
شمهٔ سخن گفته بود و او را بمعاونت خود بر قتل علےؑ راضی ساخته پس هر سه خارجے در آن
بحضور قطام بر قتل امیرؑ بیعت کردند و ابن ملجم نظر نمود تا شمشیر او را نیز هر آب داده
و منتظر فرصت مے بودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود
و مطلق خواب نفرمود هر ساعت بمیان سرائے آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صدق
رسول اللہ و اللہ که هرگز رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم دروغ نگفت پس چه چیز
باز میدارد کشندهٔ مرا از کشتن من و بر همین منوال می گذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود
و وضو تازه کرد و میان در بست و در حال میان بستن فرمود **مصرع** جیاز یموت
للموت فان الموت لاقیکا ✤ میان راست در بند برائے مرگ که مرگ بتو ملاقات
خواهد کرد **مصرع** ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا ✤ و جزع مکن از موت
چون بوادے تو فرود آید که رقم خلود بر صحیفه حال هیچ مخلوقے ننگاشته اند و شربت
حیات جاودانے هیچ احدے را از موجودات نه چشانیده **بیت** آرے اساس
خانهٔ عمر استوار نیست ✤ دار فنا محل ثبات و قرار نیست ✤ پس چون امیرؑ عزیمت بیرون
رفتن فرموده بمیان سرائے رسید مرغابی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفتند
دامن آن حضرتؑ را گرفته نمے گذاشتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان را
دور کنند امیر گفت که دست از ایشان بدارید که ایشان نوحه کنندگانند بر من و در روائے

انگریست امیر المومنین حسینؓ حاضر بود فرمود یا پسر نمی کم بقی من شهر ناهذا ازین ماه ما
چند روز مانده است گفت هفده روز یا امیر المومنین پس علیؓ دست بمحاسن مبارک
خود فرود آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سرمن خضاب کند بدبخت ترین
این امت و بیتی ادا کرد که مضمونش اینست که قتل من نمیخواهد نامردی از قبیله مراد
و من بوی نیکوئی نمیخواهم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بروی
غلبه کرد و بیامد و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه می برم بخدا یا امیر المومنین از انچه بمن
گمان می برے از تو درخواست می کنم که بفرمائے تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بدترین
وجهے قتل کنند. امیر گفت ناکشته را قصاص نتوان کرد ولیکن رسول خدا صلی اللہ علیہ
وسلم مرا خبر داده است که کشنده تو مردی از قبیله مراد باشد و تو از برائے مراد خود
ضربتی زند و او بمراد خود نرسد ابن ملجم همچنان استبعاد میکرد و استغاثه می نمود امیر گفت من ترا
از متے خبر دهم که تو بران مطلع باشی و دایه تو هیچ کس دیگر ازان وقوف ندارد بخدا
بر تو سوگند که تربیت کننده تو در طفولیت زن جهودے بوده گفت آرے امیر فرمود
که روزے آن یهودیه از تو غضب شده بود گفت آرے گفت ای بدبخت ترازان کسیکه
ناقه صالح را پے کرد همچنین بود گفت آرے و سر در پیش انداخت امیر بگریست گریستنی که
محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم مپندارید که من از
مرگ می ترسم نے نے من همیشه آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش میداشتم
زیرا که **مثنوی** مرگ ما را زندگے دیگر است ✤ زیر هر مرگ از شهد شیرین خوشتر است
مرگ سازد مغز را صافے زپوست ✤ تا رساند دوست را نزدیک دوست ✤ اما گریه من برا
فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم من ست که حالا بعد و غریبے مبتلا اند بعد از من
بسوزے یتیمے نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که اے حاضران بغائبان برسانید که
چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگرئید و از حسرت
ایشان بنالید که گریه شما بر اولاد من ضائع نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام غم انجام
جهد کنید تا قطره چند آب از دیده ببارید که آب دیده بنده غضب بانی را فرو نشاند پس گریه
درین روزها از سر لذت نفس برخیزد و با تم فرزندان رسول صلے اللہ علیہ وسلم نشیند
و گل اندوه در باغ سینه نشکفاند و مرغ ندامت را بر شاخسار ملامت نغمه و آرد امید هست که

کنیزک جمیله مغنیه بیارے سوم قتل علی بن ابیطالبؑ اختیار نمائے پس ابن ملجم
گفت قصه درم وکنیزک را قبول دارم اما کشتن علیؑ کاریست بغایت صعب ویچک
اے قطام که قادر تواند بود بر کشتن علیؑ که شهسوار مشرق ومغرب وشکننده گردن
سرکشان عرصه است **بیت** چو او برکشد ذوالفقار از غلاف ✤ زهیبت فتد لرزه بر کوه قاف
چو در دست او نیزه گردان شود ✤ بلاے دلیران وگردان شود ✤ قطام گفت من نال
وکنیزک نیز تو بمے بخشم اما از سر قتل علیؑ نمیگذرم وتا کینه پدر وبرادر از وے نخواهم
آرام ندارم این زمان کابین من کشتن علیؑ است اگر وصال من میخواهی این کار را
قبول کن وگرنه **مصرع** مپندار که هرگز م ندیدے ✤ ابن ملجم که این سخن بشنود
آتش نفاق او شعله کشید ودیگ حمیت جاهلیتش بجوش آمد وگفت والله که سخن علیؑ
راست ست وانچه مرا مے گفت اینک اثر آن پدید آمد وگویا من بدین شهر نیامده ام
الا بکشتن علیؑ پس گفت اے قطام برین عزیمت بایستادم وکم قتل او بر بستم واگر
بیک ضربت که بر وزنم از من راضی شوے زود این مهم را کفایت کنم قطام گفت
روا باشد ومن نیز جماعتے را طلب کنم که درین تو را یار ومددگار باشند ومن بدین مقدار
راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بر زمین نه تا از سر شرط نگذری وزود
باز آئے ابن ملجم شمشیر خود بدو داد وروے بخدمت امیر نهاد ودران محل اهل کوفه
باستقبال رفته بودند وامیر بکوفه درآمده بود مردمان تهنیت میگفتند ومبارکباد میکردند
**بیت** بسم الحمد که مقصود زدر باز آمد ✤ مردم چشم جهان بین زسفر باز آمد ✤ الحمد
که از وصل مسیحا نفسے ✤ بتن خسته دلان جان دگر باز آمد ✤ اما امیرؑ میرانند تا بدر مسجد کوفه
رسید عنان مرکب باز کشید وپاے از رکاب بیرون کرده پیاده شد وقدم مبارک در مسجد
نهاده دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود فرزندان امیر ومحبان واشراف واعیان کوفه همه انجا
حاضر بودند مرتضے علی کرم الله وجهه بالاے منبر برآمد وخطبه مشتمل بر حمد الهی ونعت حضرت
رسالت پناهی صلے الله علیه وسلم خواند ومردمان را از عقوبت ربانی تبر سانید وبثواب
جاودانی امید وار گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امیر المومنین حسن را دید نشسته
گفت یا بنے کم مضے من شهر نا هذا ازین ماه ما چند روز گذشته است واین ماه
مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیر المومنین پس بجانب چپ منبر

از زمرهٔ آخر عملش شرب بود از خمر و بسبب آن اختیار کرد صعب ترین کاری و زشت ترین امرے و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدے و خسران سرمدے موشح گردانید
**بیت** زنفس نابکار و طبع منحوس ✤ بزندان شقاوت ماند محبوس ✤ القصه
جمعے عورات دید که از ان خانه بیرون مے آمدند با جامهاے ملون و پیرایهاے
گوناگون و درمیان ایشان زنے بود بسیار جمیله نام او قطام و در عرب بحسن و جمال
او مثل نبود چون چشم ابن ملجم بران زن افتاد شعلهٔ عشق او در کانون سینه
پر کینه اش برافروخت و خرمن صبر و شکیبش بشرارهٔ برق محبت او بسوخت **بیت**
شکر خسید عشق دلم ترک جان گرفت ✤ صبرم گریز پاے سر اندر جهان گرفت ✤
آخر بدست وقاحت پردهٔ حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دل آرام
نازنین از کدام قوم و قبیلهٔ جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت
امیر در نهروان جمعے از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن
از خویشان او از جمله آن قتیلان بودند القصه ابن ملجم گفت ایم انت ام ذات بعل
یعنی تو بیوهٔ یا شوهر دارے گفت شوهر ندارم گفت رغبت میکنے بشوهرے که
ترا هیچ کس بدان ملامت نکند و از فتنهٔ او ایمن باشے قطام گفت دیر گاه است که
بچنین شوهرے محتاجم و نمے یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتے اجابت کن از انجا که
نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب وے مائل شد **بیت** ذره کاندر هوا رض و سماست ✤ جنس خود را همچو کاه و کهربا ست ✤ گفت همراه من بیا تا با ولیاے خود مشورت کنم
آن ملعون با آن ملعونه برفت تا بدر سراے وی رسید قطام بمنزل خود در آمد و فرمود
تا در سراے را فرو بستند و جامهاے به تکلف پوشید و پیرایها بر خود بست و خود را بیاراست
**بیت** تو بے پیرایه دلهاے ربودے از کسان چون دم ✤ چو این پیرایه بستی قصد
جان بیدلان دارے ✤ پس جلوه کنان به بالاے غرفه بر آمد و بکرشمهٔ حسن و جمال و شیوهٔ
غنج و دلال ابن ملجم را یکبارگے گرفتار خود گردانید و چون دید که تیر عشق او بر نشانه آمد آغاز
ناز کرد و گفت اولیاے من رغبت نمی کنند که در عقد و نکاح تو آیم الا بمهر گرانمایه و مشکل
که تو از عهدهٔ آن بیرون توانی آمد ابن ملجم گفت تعیین مهر نماے تا در ان باب
تاملے کنم قطام گفت که مهر من سه چیز ست یکے آنکه سه هزار درهم نقد ادا کنے دوم

نمی ستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو ستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المومنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب برداشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ماسوی از لوح دلم فرو شسته است و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر دلم متمکن نشسته ربا ع حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ✤ یا با کس دیگر آشنا خواهد شد ✤ از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ✤ وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد ✤ امیر رضی الله عنه گفت این صورت تیست واقع شدنی و درین خلافی متصور نیست و امر لیت بودنی و از ان تجاوز ممکن نیست تو غبار وحشت بر آئینهٔ الفت خواهی بخیت و از مقام وفاق ببادیهٔ نا فرجام نفاق خواهی بیت آئین مهر و رسم وفا عادت تو نیست ✤ هر چند شرط و عهد کنی باز نشکنی ✤ ابن ملجم گفت ای نیک من درپیش تو ایستاده ام بفرما تا هر دو دستم ببرند اگر تحقیق فرمود که از من این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند مرتضی فرمود که چون ترا قصاص کنم و از تو امرے صادر نشده است که مستحق قصاص شوے اما مخبر صادق مرا خبرے داده است و میدانم که قول راست و سخن او حق ست و قولی آنست که ابن ملجم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم به نهروان و مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر مانده و بر هر تقدیرے چون امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و خبر مژدهٔ فتح و نصرت امیر باهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات می گشت و با آواز بلند خبر فتح امیر با مردم میگفت و مضمون این کلام بسامع خاص و عام میرسانید نظم خورشید ظفر از افق فتح برآمد ✤ وز پرتو وے نوبت ظلمت بسر آمد ✤ در آئینهٔ تیغ شهنشاه ولایت ✤ رخسارهٔ دل آرائے ظفر جلوه گر آمد ✤ ناگاه در محله بدر سرائی رسید آواز دف و نے شنید که از خانه بیرون مے آمد بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین منکر نهے نهم و بعذاب الهی و عقوبت بادشاهے تخویف نمایم پس نعره زد و اهل آن خانه را از غنا و سرود منع کرد عجب حالتی که اول کارش نهے بود

در مقابلہ آمدہ راہ مقاتلہ گشودند بیت چو ابر و ہوا در عسم آمیختند ❊ چو باران
وتن خون فرو ریختند ❊ مخالفان ہر مقدمہ کہ ترتیب کردہ بودند نقیض مطلوب نتیجہ داد
وقضیہ کہ تصور نمودہ بودند منعکس گشت بیت برداشتند دل زامیدی کہ داشتند ❊
بر بر نداشتند زتحمے کہ کاشتند ❊ لشکر امیر را از مہابت اللہ یوید منصرہ من یشاء نسیم عنایت
بوزید وگل مراد از گلشن فقد جاءکم الفتح بدمید بیت صبح ظفر از مشرق انوار بر آمد ❊
واصحاب غرض را شب سودا بسر آمد ❊ ازان چہار ہزار ناکس سہ ہزار ونہ صد ونود ویک
تن عرصہ تلف شدند ونہ کس کہ رشتۂ جان از ان ورطۂ خونخوار بیرون بردند واز لشکر مرتضی
علیؓ نہ تن شربت شہادت چشیدند وباقے لشکر رخت زندگانے ازان دریاے خون
بساحل سلامت کشیدند امیرؓ فرمود کہ ذوالثدیہ را کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم از و نشان
دادہ بود بجوئید یکبار بجستند ونیافتند جمعے گفتند شاید نشانہ باشد واز معرکہ حرب
فرا نمودہ حضرت امیرؓ سوگند خورد کہ واللہ من دروغ نمے گویم وبامن دروغ نگفتہ اند
او را کشتہ مے یابید دیگر بارہ او را بجستند در زیر چہل تن از کشتگان یافتند بہمان
صورت کہ وے را از نبی صلے اللہ علیہ وسلم روایت کردہ بود پس مرتضے علیؓ فرمود
کہ کیست کہ بکوفہ رود وخبر فتح ما بکوفیان رساند ابن ملجم مرادے پیش آمد کہ یا امیر المومنین
من بروم واین مژدہ باہل کوفہ رسانم امیرؓ فرمود کہ برو کہ کار خود خواہے ساخت
اہل تواریخ بر انند کہ اصل ابن ملجم از مضر بود او ہمراہ آن مردمان کہ بہ قتل ذے النورین
رضی اللہ عنہ آمدہ بودند آمدہ بود وپس ازان بکوفہ افتاد ودر لشکر مرتضے علی رضی اللہ عنہ
بود وروایتی آنست کہ امیر در وقت توجہ بحرب خوارج از ہمہ جا مردم مدد طلبیدہ بود
ازیمن دہ تن آمدہ بودند وابن ملجم با ایشان بود مردے بغایت زشت صورت و
سہمگین باہیکل مہیب بیت ازین ناشستہ روے تیرہ رائے ❊ دد سے بد طلعتے
ناخوش لقائے ❊ وہر یک از ایشان تحفہ وتبرکے بنزد امیر مے آوردند وامیر قبول میفرمود
وابن ملجم شمشیرے داشت بغایت قیمتے پیش امیرؓ آورد مرتضے علیؓ روی از و بگردانید
وتحفۂ او در معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم بخلوت پیش امیرؓ آمد وگفت یا امیر المومنین
چگونہ است کہ از یاران وہمراہان من ہدیہ قبول میکنے ودست رد بر سینہ مے نہے
من ہدیہ ایچنین شمشیرے نفیسے کہ شاید در عرب روے شمشیرے کہ مانند این نبود واز

که هیچ آب همراه دارے مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من
پنهان شد بعد ازان پیدا آمد و وضو ساخته در سایهٔ آن سپر نشست ناگاه دیدم که سوارے
از حال وے می پرسید گفتم یا امیر آن سوار تراچه میگوید گفت ویرا نجوان نخواندم آمد و
گفت یا امیر المومنین مخالفان از نهروان نگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلا که
ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت والله گذشتند امیر گفت کلا که ایشان
نگذشته اند درین سخن بودند که دیگرے آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشته اند
آن شخص گفت والله من بیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب امیر فرمود
که والله که ایشان نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن و جاے ریختن خون ایشان انجاست
بعد ازان امیر برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزان بدست من
افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که او مدعیست دلیر و هر گونه بمن مے گوید یا او را
بینه هست از خدا تعالے در کار خود یا از رسول صلے الله علیه وسلم خبرے شنوده است
پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر به بینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسیکه
با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف
ثبات و رزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است
و یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت اے
جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلے یا امیر المومنین فرمود که بکار خود مشغول باش
یک تن را از ایشان کشتم و دیگرے را هم کشتم پس با دیگرے در آویختم من و ویرا
زخمے زدم و وے مرا زخمے زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و ببردند
و با خود نیامدم جز آن وقت که محاربه بآخر رسیده بود راوے گوید که چون سپاه
شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سر بازے روی از شمشیر آبدار نتافتندے
و بهنگام قتال و حرب از روے ارادت بمیدان محاربت و مضمار مبارزت شتافتندے
بیت همه چو گوهر شمشیر غرقه در آهن * دلیر و صفدر و رزم آزماے و قلب شکن *
باشکر اتبر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیهٔ طغیان و بادیهٔ عصیان انداخته بودند
و از عنایت او بار مورد صافی القیاد و اطاعت را بشوائب هر گونه معائب مکدر ساخته
بیت دلیرے پر خروش از سودائے خام * بادماغے پر بخار انتقام *

مردکہ پیش روایشان بود بجویند و بیارند چنان کردند چون حاضر شد نظر کردم بر ہمان صورت بود
کہ حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم صفت کردہ بیت زبان مصطفے معجز نشان بود ❊
خبر از ہر چہ میداد آنچنان بود ❊ آوردہ اند کہ لشکر امیر در راہ نہروان بر دیرے می گذشتند
پیرے ترسا بر بالاے دیر بود نعرہ زد کہ اے لشکر اسلام پیشوا اے خود را بگوئید
کہ نزدیک من آید خبرے بامیر رسانید ند عنان مرکب بدان طرف مصروف گردانید چون بدیر
نزدیک رسید پیر دیرانے گفت اے سردار لشکر کجا میروے گفت بحرب دشمنان دین
میروم پیر گفت ہمین جا توقف کن و لشکر خود را فرود آر و متوجہ حرب مخالفان مشو کہ
این زمان ستارۂ مسلمانان در ہبوط ست و طالع اہل ملت اسلام ضعیف چند روزے
صبر پیش آر و شکیبائے پیشہ گیر تا آن کوکب ہابط روے بصعود نہد و طالع مسلمانان
قوتے یابد علی فرمود کہ تو دعوے علم آسمانے میکنے مرا از سیر فلان ستارہ خبر دہ پیر گفت
حقا کہ من ہرگز نام این ستارہ نشنودہ ام سوالے دیگر کن پیر جواب آن ندانست مرتضی
فرمود کہ در احوال آسمانے دقوفے چندان ندارے از حالات ارضی چیزے پرسم آنجا کہ
ایستادہ میدانے کہ در زیر قدم تو چہ چیز مدفونست گفت نمیدانم امیر فرمود کہ ظرفی ست بدین
عدد دنانیر در و مسکوکہ و نقش سکہ او بدین منوالست پیر گفت تو این سخن از کجا میگوئے
گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم مرا خبر دادہ و دیگر فرمودہ کہ تو با این قوم حرب میکنے
دار شکر تو کم از دہ کس کشتہ گردند و از لشکر ایشان کم از دہ کس زندہ بگریزند و بیرون
روند پیر ازین سخنان متحیر فرو ماند و بفرمود تا زیر قدم ویرا بکاویدند آن ظرف بیرون آمد
و دینار ہاے او بہمان عدد کہ امیر گفتہ بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست امیر
مسلمان شد و امیر روے بہ نہروان آورد با سطوت تمام و شوکت مالا کلام بیت
تائید بر یمین وے و فتح بر یسار ❊ اقبال بر رکاب وے و بخت ہم عنان ❊ در شواہد
آوردہ کہ جندب بن عبد اللہ الازدے گوید کہ در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا ہیچ
شک نبود در انکہ حق بجانب وے ست امّا بہ نہروان فرود آمدیم شکے در خاطر من افتاد کہ آن
جماعت کہ با ایشان حرب مے باید کرد ہمہ زاہدان و نیک مردان اند کشتن ایشان کارے
بس عظیم ست و با مدادے از میان لشکر گاہ بیرون آمدم و با خود مطہرہ آب داشتم جائے
نیزہ خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز نہادم و در سایۂ آن بنشستم ناگاہ مرتضی علی بدانجا رسید پرسید

مارا نخست کار خوارج باید ساخت که اگر متوجه شام شویم نباید که ایشان خانمان ما غارت کنند
وزن وفرزند ما را باسیری ببرند مرتضی علی لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره
عبد الله عباس رض را نزد ایشان فرستاد و مهم بجائے رسید امیر خود نبز دیک ایشان رفت
ایشان را پند داد و از عذاب خدا تخویف نمود هشت هزار کس روے بامیر نهاده
التوبة التوبة مے گفتند و نیازے گریستند تا بلشکر اسلام پیوستند و ابن
کوا له امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک
مرتضی رض آمد و خوارج عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر را که ذو الثدیه گفتندے
امیر خود ساخته روے به نهروان نهادند امیر در عقب ایشان روان شد و حضرت رسالت
صلے الله علیه وسلم از حرب علی با این طائفه خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده در شواهد
آورده که حضرت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه مر علے را رضی الله عنه خبر داده بود
که محاربه خواهے کرد بجماعتے مارقین از دین یعنے خوارج که درمیان ایشان شخصی باشد
که بجائے یک دست وے پاره گوشت باشد بر سر دوش وے چون پستان زنان
وبران گوشت پاره موے چند باشد چون دم بربوع و آن ذو الثدیه بود مستر خوارج و
شریک ابن وهب راسبی در امارت ابو الشیخ اصفهانے در دلائل خود روایت کرده است
باسناد درست از ابو سعید خدرے رضے الله عنه که گفت نزدیک رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بودیم و او چیزے قسمت مے کرد مردے از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی
بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود که وے یک
کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله مرا دستوری
ده در بن کس تا گردن او بزنم حضرت صلے الله علیه وسلم فرمود که اے عمر بگذار او را که او را
یارانند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان
قرآن خوانند و از چنبر گردن ایشان تجاوز ننماید بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه
تیر از کمان بیرون رود پیش رو ایشان مردے باشد سیاه یکے از دو بازوی وے
مثل پستان زنان و بیرون آیند بهترین فرقه آدمیان ابو سعید خدرے رضی الله عنه
میگوید گواهی میدهم که من شنودم این سخن را از رسول خدا صلے الله علیه وسلم و گواهی
میدهم که امیر المومنین علی رض کارزار کرد با این گروه و من با وے بودم پس بفرمود تا آن

بدر و احد بتوفیق ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمرهٔ کفار
دران باب همین نکته کافیست که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در حرب خندق
عمرو بن عبد وُد را که روے رزمه ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در خیبر اثر لیست از
ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهاے آدمیان مسطور ست و بر زبان کافهٔ عالمیان
مذکور ربا عی اے جان سخن ز دست دل بو تراب کن ✤ آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن ✤
با هر چه آن جناب گرفت انس انس گیر ✤ وز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن ✤ و هم چرا
مصرعه در باقی اوصاف چنین خواهد بود ✤ و چون مطاوے این اوراق گنجایش
تفصیل صفات مرتضوے ندارد و مقصد اصلے از تالیف این کتاب ذکر احوال شهداء
اهل بیت ست برین قدر اختصار افتاد بیت هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او ✤
همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست ✤ **بیان شهادت حضرت علی رضی الله**
**عنه** و حال شهادت ایشان بران وجه بوده که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعه جمل
و صفین که تفاصیل آن در تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصه حکمین وجود گرفت
چهار هزار کس از عباد و زهاد کوفه از لشکر امیر المومنین علے رض بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا
و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و بحروراء منزل ساخته این گوازا بر خود امیر
ساختند و این طائفه را خوارج میگویند مرتضے علے رضے الله عنه ابن عباس را رضی الله
عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آرد هیچ وجه سخن او را قبول نکردند
و گفتند علے بحکمین راضی شد ما ازو گشتیم ابن عباس رض باز آمد و علے خود سوار شده
نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن یربوع و حرقوص بن زبیر
گفتند یا علے گناه بزرگ کرده توبه کن و سپاهے ترتیب ده تا بحرب میان رویم
امیر گفت من حکمین نمے کردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید
و اعتراض میکنید یکے از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علے گفت تا با من
حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهر مردے فرستادند و طلب کردند و
نهروان را موعد ساختند و امیر خبر ایشان می شنید و التفات نمی فرمود و لشکری ترتیب
نمود که بشام رود باخر خبر رسید که خوارج فساد میکنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام
مے نمایند و میگویند چون علے بشام رود ما بر ویم و کوفه را غارت کنیم سیاه هر کفتند یا امیر المومنین

اجازت دہ تا بدانجا رویم شاید پیش از انکہ ہیچ قوت نماند باب کریم امیر فرمود کہ حاجت
بآن نیست وعنان بغلۂ خود را بجانب قبلہ تافت وبجای اشارت کرد کہ آنرا بکاوید چون
مقداری خاک برداشتند سنگے بزرگ پیدا آمد کہ ہیچ آلتی بران کارے نمی کرد امیر فرمود
کہ این سنگ بر بالاے آبست جہد کنید وآنرا برکنید ہر چند اصحاب مجتمع شدند وجہد
کردند نتوانستند کہ آنرا از جاے بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب خود فرود آمد
وآستین از ساعد باز در نور دید وانگشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد وزور کرد و
آن سنگ را از بالاے چشمہ دور انداخت آبے طاہر شد بغایت صافی وشیرین وخنک
کہ دران سفر بہتر ازان آب نخورده بودند ہمہ اصحاب آب خوردند وآن مقدار کہ خواستند
برداشتند پس حضرت امیر آن سنگ را برداشت وبہ بالاے چشمہ نہاد وفرمود کہ آنرا
بخاک بنیاشتند چون راہب آن دیر آن حال را مشاہدہ کرد از دیر فرود آمد وپیش حضرت
امیر بایستاد وپرسید کہ تو پیغامبر مرسلے فرمود کہ نے پس گفت تو فرشتۂ مقربے گفت نے
پس تو چہ کسے فرمود کہ من دامادِ پیغامبر مرسلم محمد بن عبد اللہ خاتم النبیین صلوات اللہ
وسلامہ علیہ راہب گفت دست بیار کہ مسلمان میشوم مرتضے علم دست بوے داد
پیر دیرانے گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا رسول اللہ بعد ازان امیر
ازوے پرسید کہ سبب چہ بود کہ بعد از انکہ مدت مدید بر دین خود بودے امروز ایمان
آوردے گفت ای امیر المومنین نباے این دیر براے کنندۂ این سنگ ست وپیش
از من بسیار کس درین دیر بوده اند ومادر کتب خود دیده ایم واز علماے خود شنیده کہ در زیر
موضع چشمہ الیست وبر بالاے آن سنگے کہ آنرا نداند وکندن آنرا نتواند مگر پیغامبری یا دامادِ
پیغامبرے پس من چون دیدم کہ تو آن کردے کہ من بارزوے خود دیدم وانچہ
انتظار آن مے بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست کہ محاسن مبارک
وی از آب دیدہ تر شد بعد ازان گفت سپاس مر خدایرا کہ من نزدیک وے منسے نبودم ودر
مذکور نشدم پس آن راہب ملازم امیر شد ودر پیش وی با اہل شام مقاتلہ کرد چند انجا
شہید شد وامیر بروے نماز گذارد ودیرا دفن کرد وبراے وی از خدا تعالی آمرزش طلبید
وغیر ازین از کرامتہاے ایشان کہ از دائرۂ شرح وبیان بیرون ست اما جلوۂ جراتش
بر ہیچ بیناے مخفی وسطوت شجاعتش از ہیچ داناے مختفی نیست انچہ در غزوۂ

از مضمون ویطعمون الطعام علی حبہ مسکینا ویتیما واسیرا بر ہمہ عالمیان واضح ست
امازہادت مرتضے علیؑ وترک دنیا وترتیب اسباب امور عقبے وتوجہ بانوار مشاہدہ صفات
حضرت مولے درجہ تصوے داشت چنانچہ جابر انصارے رضی اللہ عنہ فرمودہ کہ ندیدم
در دنیا زاہد تر از علی بن ابیطالبؑ کہ مطلقا دیدہ ہمت از متاع دنیا فانے فرو بستہ بود و
بر مرصد ریاضت مترصد شہود بجوع ترانے نشستہ در اخبار آمدہ است کہ مدتہای مدید
سہ روز متوالے از نان جو سیر نخورد و میگفت حسبی من الطعام ما یقیم طہرے بس ست
از طعام مرا آن مقدار کہ پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آوردہ اند
کہ در زمان خلافت روزے بہ بیت المال درآمد و در انجا زر و نقرہ بسیار جمع آمدہ بود و بدانہا
نگاہ کردہ زمانی نیک تامل فرمودہ آنگاہ گفت یا صفراء ویا بیضاء غری غیری ای زر زرد رخسار
و ای نقرہ سفید غدار غیر مرا مغرور دہید و خیر مرا بفریبید کہ من فریفتہ جلوہ دل فریب و شیفتہ
شیوہ شیرین شما نمیشوم و بدرستیکہ من شما را سہ طلاق دادہ ام کہ رجعت در ان محال است
و دست تصرف بدامن شما رسانیدن بزہ و وبال قطعہ چگونہ عشوہ دنیا مرا فریب دہد ✤
چو من بدیدہ ہمت در ان نمی نگرم ✤ چو گرد خرمن من خوشہ چین بود پروین ✤ سزد کہ مزرع
دنیا بہ نیم جو نخرم ✤ اما کرامات وے از حد حصر زیادہ است در شواہد آوردہ کہ بروایات صحیحہ
ثابت شدہ است کہ چون پاے مبارک بر رکاب می نہاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد
چون پاے دیگرش بر رکاب مے رسید و بروایتی بر بالاے مرکب راست می ایستاد ختم تمام
میفرمود و ہم در شواہد نقل فرمودہ کہ اسما بنت عمیس از فاطمہ روایت کند کہ گفت در شبے
کہ علی با من زفاف کرد او وے بتر سیدم زیرا کہ شنیدم کہ زمین با وی سخن میگفت با مداد
ان را با حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم حکایت کردم آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم سجدہ دراز کرد
پس سر برآورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمہ بہ پاکیزگے نسل بدرستیکہ خدا تعالے فضیلت نہاد
شوہر ترا بر سائر خلائق و زمین را فرمود کہ باوے بگوید اخبار خود را و انچہ بر روے زمین
خواہد گذشت از مشرق تا مغرب و ہم در ان کتاب مذکور ست کہ در وقت توجہ بصفین اصحاب
وی آب محتاج شدند و ہر چند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر ان ترا
ملکے از جادہ بگردانید دیرے ظاہر شد در میان بیابان جمعی رفتند و از ساکن آن
در سوال آب کردند گفت از ینجا تا آب دو فرسنگ ست اصحاب گفتند یا امیر المومنین

اورا دید گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت آری فرمود که مرا چرا جواب ندادی گفت
منیخواستم که ترا بخشم آرم گفت من آنکس را بخشم آرم که ترا بران میداشت که مرا بخشم آری یعنی
شیطان را پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدا و تا زنده باشم مونت تو بر من ست
واین غایت بردباری و نهایت نیکوکاری ست **بیت** آراسته بود جانش از ریوز علم
بر فرق سر مبارکش افسر حلم ✤ واز تواضعش حکایت کرده اند که در زمان خلافت از اقصر لقیه
مغرب تا سغد ثمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه می گذشت و مردم به معاملات
خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بر مرور وی انبوهی می کردند وی میفرمود که راه
دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنودند و راه بروی خالی میکردند و در رواقی
آمده که روزی بعضی از حوائج خانه خریده بود و خود برداشته یکی از خدام عتبهٔ وی پیش آمد
که یا امیر المومنین این بار را به من ده تا بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمله
یعنی عیالان سزاوارترند به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفهٔ زمانی و امام مومنانی
این صورت بحال تو نشاید جواب داد که لا ینقص الرجل من کماله ما یحمله الی
عیاله از کمال مرد هیچ کم نکند بار که برای عیال می کشد اما سخاوتش در مرتبهٔ
اشتهار بر مجموع صغار و کبار مصرع مخفی نماند و بر همه چون روز روشن ست ✤ امام داود
در اسباب نزول آورده که مرکز دائرهٔ مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه از متاع دنیا چهار درم داشت از خرج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق تعالی
بر درویشان نفقه کرد یکی بظاهر و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی
این آیت فرستاد الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم
اجرهم و علی را به تشریف این خدمت تعریف کرد و بتقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسید که ای علی ترا چه بران داشت که بدین نوع
تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بروون از چهار ندیدم جهت طلب رضای ربانی
جمیع آن طرق را التزام نمودم و تمنای من آنکه یکی از ینها شرف قبول یافته بمبوغ رضا
رسد و مقصود من که خشنودی معبود من ست حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود یا بن ابی طالب الا ان ذالک لک ای پسر ابو طالب انچه مقصود تو بود
یافتی و بدانچه میجستی واصل شدی و قصهٔ روزه و ایثار وی و اهل بیت وی طعام خود را

اللوامع ومفاخر صفات لامعة السواطع آن حضرت در سمهٔ افکار واذهان کضوء النهار ونور
الاسفار قرار یافته پس ایراد واثبات آن از مقولهٔ تحصیل حاصل مینماید مصرع والشمس
بر عن جلی وعن حلل ✤ **قطعه** قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند ✤ ز وصف صورت
ش نکات معنی را ✤ خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر ✤ بماهتاب چه حاجت
شب تجلی را ✤ اما بحکم مالا یدرک کله لا یترک کله دوسه کلمه از هر جا آورده می شود
از جملهٔ شرف نسب عالیش از خبر معتبر علی منی وانا منه معلوم ست وحسب
افیش از کلام میمنت انجام انت منی بمنزلة هرون من موسی محقق ومفهوم اما علم او
بر همه علمای عالم روشن شده وکیفیت دانش او از نکتهٔ کامله انا مدینة العلم
علی بابها معین گشته حکیم سنائی فرماید **بیت** خوانده در دین وملک
مختارش ✤ هم در علم وهم علم دارش ✤ در شرح تعرف آورده که علی بن
ابیطالب را سخنان ست که کسی پیش از وی نگفته وبعد از وی نیز کسی مثل
آن نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر بر آمده گفت که سلونی عما دون العرش پرسید
از من ما ورای عرش هر چه می پرسید پس بدرستیکه در میان دو پهلوی من علمها بسیار ست
واین لعاب رسول خداست صلی الله علیه وسلم در دهان من واین آن چیزست که ذقه کرده است
مرا بخشانیده است مراد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت
اوست که اگر فرمان رسد مر توریت وانجیل را که سخن گویند هر آئینه من وسادهٔ وضع
کنم وبران نشسته خبر دهم بدانچه دران هر دو کتابست وآن هر دو کتاب مراد ران تصدیق
نمایند وشک نیست درانکه این علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب وما علمناک
الکتب لتعلم در آموخته بود چنانچه فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم هزار باب از
علم در من آموخت که از هر باب بهزار باب دیگر بر من منکشف شد شیخ عطار فرموده مثنوی
ی در گوش او یک علم در داد ✤ وزان اندر دلش صد علم بگشاد ✤ چو شهر علم دین پیغمبر آمد ✤
ر آن شهر بی شک حیدر آمد ✤ ازان آب حیات دل نه جان خورد ✤ ز دست ساقی
ر ثوران خورد ✤ اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت او هزار تکبیر احرام می شنودند
را ی تکبیرات فرائض وسنن اما حلم او برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری
ایستاده بود امیر او را هفتاد بار نعره زد واو جواب نداد بالآخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد

در یکے ازان جمعها آن مقام از مردمان پر برآمده بود من پهلوی منبر افتادم و در خواب
شدم دیدم که قبر مبارک حضرت صلے اللہ علیہ وسلم شگافت و از انجا مردے بیرون آمد
جامهٔ سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد اللہ ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص میگوید
گفتم بلے گفت چشمان خود بکشاد ببین که خدا تعالے باوے چه میکند چون چشم بکشادم و
مذمت علی میکرد از بالاے منبر بیفتاد و هلاک شد **نظم** ناکس کز جام بغض مرتضی
یک جرعه خورد ✤ دست ساقی فنا زهر هلاکش میدهد ✤ حال او امروز زین نوعست و فردا
روز حشر ✤ من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد ✤ و چنانچه حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
او را دوست میداشت حق سبحانه تعالی نیز او را دوست داشته چنانچه در غزوهٔ خیبر منقول
ست که حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم فرمود که من فردا این رایت بدست کسی میدهم که
یحب اللہ و رسوله دوست دارد وے خدا و رسول او را و یحبه اللہ و رسوله و دوست
دارد خدا و رسول وے او را و مرتبهٔ قرب امیر المومنین علی بر درگاه الهی جلت
عظمته و علت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر بن عبد اللہ
انصاری رضی اللہ عنهما روایت کرده که رسول صلے اللہ علیہ وسلم در حین محاصرهٔ
طائف علے ابن ابیطالب را بطلبید و با او بطریق راز در خفیه سخنان گفت و زمان نجوای
آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم با علے امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور
و دراز با پسر عم خویش گفت رسول صلے اللہ علیہ وسلم فرمود که ما انتجیته و لکن
اللہ انتجیه یعنے من بخود باوے راز نمے گفتم اللہ تعالے باوے بخوے مے نمود
و این حدیث در صحیح نسائے مذکورست و ترمذے نیز آورده و ذکر کرده که خداے باوے
بخوے میفرمود یعنے امر کرده بود مرا که باوے راز گویم و محرمیت را از آنی نشانه قرب
حضرت بادشاهے ست **مثنوی** محرم او بوده کعبهٔ جان را ✤ محرم او گشته سر
یزدان را ✤ کاتب نقش نامهٔ تنزیل ✤ خازن گنج خامهٔ تاویل ✤ ابن عم نبی و هم
داماد ✤ جان پیغمبر از جمالش شاد ✤ اما صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ آن حضرت از
قیاس فهم افزون و از حیز ادراک هم بیرونست و شمهٔ از حقیقت حال و حال حقیقتش را بمنائر
صافیه عقلا و خواطر زاکیه عرفا و فضلا لائح و پیدا و واضح و هویدا ست **بیت** در شرح حسن او
چه تصرف کند کسے ✤ مرآت آفتاب چه محتاج صیقل ست ✤ فضائل ذات ساطعه

مصطفی باکه ✤ که خداوند والی من والاه ✤ بغض او موجب زیانکاری ست ✤ سبب خواری و نگونساری ست ✤ دشمنی وی افکند در چاه ✤ هم بر برهان عادی من عاداه ✤ در شواهد از دلائل امام مستغفری نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قائم شده است و همه خلائق را در حساب گاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از آنجا درگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر ست و حسن و حسین رض مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند ندادند پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدم گفتم یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت ازان سبب که در همسایگی تو شخصی ست که علی را دشمن میدارد و بدی گوید و تو دیرا منع نمی کنی گفتم یا رسول الله تیر سم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم کاردی برهنه بمن داد و فرمود برود و دیرا بکش من در خواب دیرا بکشتم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله انچه فرموده بودی کردم پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای حسن دیرا آب ده امیر المومنین حسن رضی الله عنه مرا آب داد و من کاسه از دست مبارک وی گرفتم و نمیدانم خوردم یا نی بعد ازان از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را بر جامه خواب بکشته اند گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بیگناه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگوئی گفتم این خوابیست که من دیده ام و خدای عزوجل آن را راست ساخته گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت قسم جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناه اند والحق حاکم راست میگفت که گناه آن ناکس بود که ابن عم و داماد مصطفی را صلی الله علیه وسلم ناسزا می گفت بیت ناسزا هر که گفت هر که شنید ✤ بسزا و جزای خویش رسید ✤ و هم در شواهد از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهم آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز خرما را بر یک منبر جمع میکرد و خود به منبر برآمده در امیر المومنین علی می افتاد و ناسزا می گفت

کربلا رسید و گریان گریان از انجا بگذشت پس گفت واللہ انیست محل خوابانیدن شتران
ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المومنین این چه موضع ست فرمود
کہ این کربلا ست اینجا قومے را بکشند کہ بے حساب در بہشت در آیند بعد ازان برفت و ہیچکس
تاویل سخن وے ندانست تا آن روز کہ واقعۂ امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ واقع شد و الحق ا
شرار خیران آن مصیبت قلوب اہل اسلام شمع وار در لگن ضجرت سوختہ است و موقد حیرت
در کانون سینہاے امت سید انام آتش قلق و اضطراب بر افروختہ **قطعہ** شد بساط
حرمے طے در جہان زین واقعہ ✤ زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعہ ✤ نیست شفق
بر کنار آسمان رنگ شفق ✤ خون ہمے آید ز چشم روشنان زین واقعہ ✤ اما القاب مرتضی
علی بسیار ست چون امیر النحل و بیضۃ البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد اللہ
الغالب و امثال این و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم او را بسیار دوست میداشت و در حق
سابع از مسند امام احمد حنبل رحمہ اللہ مذکور ست کہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم دست
حسن و حسین بگرفت و فرمود کہ ہر کہ مرا دوست دارد و این ہر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست
دارد با من باشد روز قیامت در درجہ من و در فردوس الاخبار از معاذ ابن جبل رضی اللہ عنہ
نقل کردہ است کہ دوستی علی حسنہ ایست کہ با آن سیئہ ضرر نکند و دشمنی علی سیئہ ایست کہ با آن
حسنہ نفع نرساند و در خبر آمدہ است کہ روزے حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم تشنہ بود
علی بیامد حضرت صلے اللہ علیہ وسلم او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسہ داد عباس
بن عبد المطلب حاضر بود گفت یا رسول اللہ تو این کس را دوست میدارے گفت ای عم
او را دوست میدارم و بسیار دوست میدارم و نمیدانم کہ کسی او را از من بیشتر دوست
دارد بدرستیکہ حق سبحانہ ذریت ہر پیغامبرے را در صلب وی نہادہ و ذریت مرا در صلب علی
ودیعت فرمودہ امام ترمذی رحمہ اللہ در سنن خود آوردہ کہ سلمان را رضی اللہ عنہ گفتند
چہ بسیار دوست میدارے علی را گفت من از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنودم
کہ ہر کہ علی را دوست دارد پس بدرستیکہ مرا دوست دارد و ہر کہ علی را دشمن دارد بدرستیکہ
مرا دشمن داشتہ باشد و حضرت رسالت صلوات اللہ و سلامہ علیہ در بارۂ او دعا فرمود
کہ خدایا دوست دار ہر کہ علی را دوست دارد و دشمن دار ہر کہ علی را دشمن دارد و در حدیقہ
مذکور ست لنظم دوستی علی بحق خدا ست ✤ دست گیر تو را بہر دو سرا ست ✤ بہر او گفت

مبارک خود از دوش او دور میکرد و می گفت ابا تراب قم ابا تراب در روضة الاحباب
فته بوده که در سال دوم از هجرت که غزوهٔ ذوالعشیره واقع شده پیغامبر صلے الله علیه وسلم
علی مرتضیٰ را به ابو تراب کنیت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه میگوید در غزوه ذوالعشیره
من و علی در پای درخت خرمائے بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت صلوات الله وسلا
علیه بر بالین آمده و ما را بیدار کرد و با علے گفت قم یا ابا تراب بعد ازان فرمود که ای علی
ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علے گفت آرے یارسول الله صلے الله علیه وسلم
فرمود که بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکے آنکه ناقهٔ صالح پیغامبر را علیه السلام پی کرد و دیگر
آنکه روے ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روے وی
میکشید و کنیت دیگر مرا و را ابو الریحانتین ست در مناقب ابن مردویه از جابر رضی الله عنه
نقل می کند که شنیدم از حضرت رسالت صلے الله علیه وسلم بسه روز پیش از وفات که علی را گفت
یا ابا الریحانتین وصیت میکنم ترا به نگاهداشت دو ریحانهٔ من مراد حسن و حسین بوده اند و
بدرستیکه نزدیک شد که دو رکن تو درهم شکنند و از جا برونند چون حضرت رسول صلے الله علیه وسلم
وفات کرد امیر فرمود که بذا احد رکنے یکه رکن من این بود که بر جاے نماند و بعد از وفات
فاطمه گفت بذا الرکن الثانی این رکن دوم بود که درهم شکست و در اخبار آمده است که مرتضیٰ
علے فرمود که من محنت بسیار دیدم و مشقت بیشمار کشیدم و سخت ترین بلاهاے من سه بود
یکے وفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات که هادے راه و پشت و پناه من بود
و چون آن حضرت صلے الله علیه وسلم در گذشت دل من بر آتش حیرت بریان و دیده ام از غایت
حسرت گریان گشت و زبان حال بدین مقال متکلم بود در باعے ای همنفسان آه که بی یار
بماندم ✤ در دست غم هجر گرفتار بماندم ✤ آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور ✤ من با صد بار
چشم گهربار بماندم ✤ دوم وفات حلیلهٔ جلیلهٔ من یعنے فاطمه رضے الله عنها که سکونت
دل پر غم و روشنی دیدهٔ پر نم و مونس روزگار و یار وفادار غم گذار من بود و بفوت وے
براحت مصیبت مصطفےٰ تازه شد و دست فراق داغے دیگر بر بالاے آن داغ نهاد و با
زنهار ز دست فلک بے بنیاد ✤ هرگز گره کار کسے را نکشاد ✤ هر جا که دلی دید که داغی دارد
داغے دگرش بر سر آن داغ نهاد ✤ سوم خبر شهادت جگر گوشهٔ من حسین که رسول صلی الله علیه
وسلم ازان مرا خبر داد در شواهد آورده که مرتضیٰ علی در بعضے از سفرهاے خود بصحرائے

این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمهؓ گفت سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گویند
مے بنیم که این پسر مرا غسل مے دہد و من ہم پیش وے میگردم بے آنکه کسی مرا بگرداند
در روز اول علے من اورا شستم و در روز آخر من او مرا خواہد شست و چنان بود که در
که آن سرور صلوات الله وسلامه علیه از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود علی
غسل آن سرور بود و چنان مے نمود که آن حضرت صلے الله علیه وسلم از دستی بدستی میگیرد
بے آنکه کسے او را بگرداند و در بشائر آورده که آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه تربیت
علے مے فرمود و پیوسته از و خبر مے گرفت و او در بغل و کنار رسول پرورش یافت و چون
قریب پنج سالگی رسید در آنوقت تنگی و بے برگے در میان قریش پدید آمده بود و بجهت
خشک سالے مردم بعسرت تمام مے گذرانیدند و ابو طالب عیالمند بود روزے حضرت
رسالت صلے الله علیه وسلم با عم خود عباس گفت که تو توانگرے و ابو طالب فقیر است
و عیال بسیار دارد و مردم به بلاے علا و قحط درمانده اند مصلحت پیش آے و رحم کن
که محل ترحم است ✤ بیا تا برویم و هر یک فرزندے از ان او برداریم تا سبکبار شود و موئنه
و تخفیفے یابد عباس قبول فرمود با حضرت رسول الله صلے الله علیه وسلم بخانه ابو طالب
آمدند و صورت حال با او باز گفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من بگذارید
و باقے را شما دانید پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه علے را قبول کرد و عباس جعفر را
در پذیرفت و علے در کفالت حضرت رسول الله صلے الله علیه وسلم مے بود تا وقتیکه آن حضرت
صلے الله علیه وسلم مبعوث شد بوے ایمان آورد و همچنان بملازمت ایشان قیام مینمود
تا آن هنگام که فاطمهؓ زهرا را بوے داد و حجره جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت
علے ابو الحسن بود و ابو تراب و این کنیت او را خوشتر آمدے و در سبب تکنیه علی بدین
لفظ چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزے رسول صلے الله علیه وسلم بخانه فاطمه
علے را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و
چیزے واقع شده خشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه
کسے را فرمود که ببین که وے کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول الله وے در مسجد
رسول صلوات الله وسلامه علیه آنجا رفت و ویرا دید خفته و ردائے از دوش او افتاده
و دوش مبارک خاک آلوده شده رسول صلے الله علیه وسلم آن خاک را بدست

مبارک خود از دوش او دور میکرد و مے گفت اباتراب قم اباتراب در روضۃ الاحباب
فرمودہ کہ در سال دوم از ہجرت کہ غزوۂ ذوالعشیرہ واقع شدہ پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم
علے مرتضےؑ را بہ ابوتراب کنیت نہاد عمار بن یاسر رضی اللہ عنہ میگوید در غزوہ ذوالعشیرہ
من و علی در پای درخت خرمائے بخواب رفتہ بودیم در زمین ریگستان حضرت صلوات اللہ وسلامہ
علیہ بر بالین آمدہ و ما را بیدار کردو با علے گفت قم یا اباتراب بعد ازان فرمود کہ ای علی
ترا خبر دہم کہ بدبخت ترین مردمان کیست علے گفت آرے یارسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
فرمود کہ بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکے آنکہ ناقۂ صالح پیغامبر را علیہ السلام پی کردو دیگر
آنکہ روے ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روے وی
میکشید و کنیت دیگر مرا و را ابوالریحانتین ست در مناقب ابن مردویہ از جابر رضی اللہ عنہ
نقل مے کند کہ شنیدم از حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم بسہ روز پیش از وفات کہ علی را گفت
یا اباالریحانتین وصیت میکنم ترا بہ نگاہداشت دو ریحانۂ من مراد حسن و حسین بودہ اند و
بدرستیکہ نزدیک شد کہ دو رکن تو در ہم شکنند و از جا برونند چون حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم
وفات کرد امیر فرمود کہ ہذا احد رکنے یکے رکن من این بود کہ برجاے نماند و بعد از وفات
فاطمہ گفت ہذا الرکن الثانی این رکن دوم بود کہ در ہم شکست در اخبار آمدہ ست کہ مرتضی
علےؑ فرمود کہ من محنت بسیار دیدم و مشقت بیشمار کشیدم و سخت ترین بلاہاے من سہ بود
یکے وفات حضرت سید کائنات علیہ افضل الصلوات کہ ہادے راہ و پشت و پناہ من بود
و چون آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم در گذشت دل من بر آتش حیرت بریان و دیدہ ام از غایت
حسرت گریان گشت و زبان حال بدین مقال متکلم بود در باعے ای ہمنفسان آہ کہ بی یار
ماندم ✤ در دست غم ہجر گرفتار ماندم ✤ آن بحر رسالت چو شد از دیدۂ من دور ✤ من ضایع
چشم گہربار بماندم ✤ دوم وفات حلیلۂ جلیلۂ من یعنے فاطمہ رضے اللہ عنہا کہ سکونت
دل پر غم و روشنی دیدۂ پر نم و مونس روزگار و یار وفادار غم گدار من بود و بفوت وے
جراحت مصیبت مصطفےؐ تازہ شد و دست فراق داغے دیگر بر بالاے آن داغ نہاد در باغے
زنہار ز دست فلک بے بنیاد ✤ ہرگز گرہ کار کسے را نکشاد ✤ ہر جا کہ دلی دید کہ داغی دارد
داغے دگرش بر سر آن داغ نہاد ✤ سوم خبر شہادت جگر گوشۂ من حسین کہ رسول صلی اللہ علیہ
وسلم ازان مرا خبر داد در شواہد آوردہ کہ مرتضے علیؑ در بعضے از سفرہاے خود بصحرائے

این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمهؓ گفت سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گویا
مے بینم که این پسر مرا غسل مے دہد و من ہم پیش وے میگردم بے آنکه کسی مرا بگرداند
در روز اول علے من او را شستم و در روز آخر من او مرا خواہد شست و چنان بود که در محل
که آن سرور صلوات الله وسلامه علیه از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود علی مباشر
غسل آن سرور بود و چنان مے نمود که آن حضرت صلے الله علیه وسلم از دستی بدستی میگردد
بے آنکه کسے او را بگرداند و در بشائر آورده که آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه تربیت
علے مے فرمود و پیوسته از و خبر مے گرفت و او در بغل و کنار رسول پرورش یافت و چون
قریب به پنج سالگی رسید در آن وقت تنگی و بے برگے در میان قریش پدید آمده بود و بجهت
خشک سالے مردم بعسرت تمام مے گذرانیدند و ابو طالب عیالمند بود روزے حضرت
رسالت صلے الله علیه وسلم با عم خود عباس گفت که تو تو انگرے و ابو طالب فقیر است
و عیال بسیار دارد و مردم به بلاے علا و قحط درمانده اند مصرع پیش آے و رحم کن
که محل ترحم ست ✤ بیا تا برویم و هر یک فرزندے از ان او برداریم تا سبکبار شود و مونت
و تخفیفے یابد عباس قبول فرمود با حضرت رسول الله صلے الله علیه وسلم بخانه ابو طالب
آمدند و صورت حال با او باز گفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من بگذارید
و باقے را شما دانید پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه علے را قبول کرد و عباس جعفر را
در پذیرفت و علے در کفالت حضرت رسول الله صلے الله علیه وسلم مے بود تا وقتیکه آن حضرت
صلے الله علیه وسلم مبعوث شد بوے ایمان آورد و همچنان بملازمت ایشان قیام مینمود
تا آن هنگام که فاطمهؓ زهرا را بوے داد و حجره جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت
علے ابو الحسن بود و ابو تراب و این کنیت او را خوشتر آمدے و در سبب تکنیه علی بدین
لفظ چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزے رسول صلے الله علیه وسلم بخانه فاطمه
علے را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و
چیزے واقع شده خشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه
کسے را فرمود که ببین که وے کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول الله وے در مسجد در خواب
رسول صلوات الله وسلامه علیه آنجا رفت و ویرا دید خفته و ردائے از دوش او افتاده
و دوش مبارک خاک آلوده شده رسول صلے الله علیه وسلم آن خاک را بدست

رحم آمدند و فاطمه ع روے بآسمان کرد و در جنبش آغاز فرمود که یک بتیش انیست شعر
ن لنا بحکمک المرضے * ماذا ترے من اسم ذے الصبے * یعنے الٰہی حکم کن
چه خواهے در نام این کودک از بام خانه رجزے شنودند که کسے میخواند در جواب ایشان
یک بتیش این بود شعر فاسمه من شامخ علے * علی ان اشتق من العلے *
پس برین نام قرار دادند بیت کام دهن و زیب زبان ست این نام * آرام
ل و راحت جان ست این نام * آورده اند که رسول صلے الله علیه وسلم بخانه ابو طالب
ده نزدیک مهد شد تا علے را ببیند فاطمه بنت اسد گفت اے فرزند دلیر دار نزدیک
داره مرو که این فرزند شیر خصلت ست روے بدرو چهره مرا خراشیده مبادا که
سبت بشما نیز چرا تے کند سید عالم صلے الله علیه وسلم گفت اے مادر علے با من هرگز
ین شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد شد و در روے علی نگریست و علے در خواب بود
ن را که گیسوے مشکین معنبر آن حضرت صلے الله علیه وسلم بشام علی رسید دیده باز کرد
بان حال مضمون این مقال ادا می نمود بیت بوے جان می آید از باد صبا این بو
بوست * مشک را این حد نباشد نکهت گیسوے اوست * و چون نظر علے بر جمال
کمال سید کائنات علیه افضل الصلوات افتاد و در روے مبارک آن حضرت صلے الله علیه
سلم بخندید بیت اندرین ساعت که دیم نازنین خویش را * یافتم خرم دل اندوهگین
ویش را * آن حضرت صلے الله علیه وسلم ویرا از گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفته روے
ر روے وے نهاد و زبان در دهن وے کرد و علی مدت مدید زبان آن حضرت را صلی الله علیه

سلم مے مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمه اسرار و ما ینطق عن الهوے
د شربت هذا لعاب رسول الله فمے مے چشید و گفته اند نکته در آنکه ابو طالب را
ذاشت که ویرا بزاید آن بود که اول دست مردے که بوے رسد حضرت رسالت باشد
صلے الله علیه وسلم و آنکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبداء حال آب حیات از سرچشمه
ان سید دو جهان صلے الله علیه وسلم بنوشد بیت مفرحے بجگر خستگان عشق رسان
کیمیاے سعادت که در دهان دارے * پس رسول صلے الله علیه وسلم طشت در آفتابه طلبید
علے را در طشت نهاد و دست مبارک خود در اے شست چون جانب راست وے شست
علے در طشت برگشت بے آنکه کسے او را برگرداند حضرت رسول صلے الله علیه وسلم که

طواف تمام کردے گفتم نے گفت طواف تمام کن اگر آنست که در دولت زیادت گردد و خا
کعبه رود که سرخدا ست در کتاب بشائر المصطفی از یزید بن قعنب نقل میکند که من با عباس
بن عبد المطلب و جمعے از بنے عبد العزے بہ از اہو بیت الحرام نشستہ بودیم که فاطمہ بنت
اسد بمسجد در آمد و حال آنکه حامله بود به علے و از حمل وے مدت نه ماه گذشته بود و بطواف
اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بروے ظاہر شد و مجال برون رفتن
مسجد نماند گفت اے خداوند خانه بحرمت بانے این خانه که این ولادت را بر من آسا
راوے گوید دیدم که فے الحال دیوار خانه کشاده شد و فاطمہ بخانه درون رفت و از چ
غائب گشت و ما خود ستیم که بخانه در آئیم میسر نشد و روز چہارم برون آمد علے را بر دست
گرفته امام ابو داؤد نباکتے آورده که پیش از علے و بعد از علے ہیچکس را این شرف نبو
که وے در خانه کعبه متولد شده باشد و درین معنی گفته اند شعر ولدته فی الح
المعظم امه ✤ طابت وطاب ولیدها والمولد ✤ بیت گوہر چو پاک
و صدف نیز پاک بود ✤ آمد میانه حرم کعبه در وجود ✤ کعبش ز فیض
داشت لاجرم ✤ بر دوش سید دو جهان جلوها نمود ✤ فاطمہ چون با علے از
بیرون آمد و پیرا بخانه آورده در مهد نهاد و ابو طالب را بشارت داد ابو طالب دلیرانه بیا
در پیش مهد تا رخسار علے را ببیند علے دست از پنبه بیرون کشید و دست پدر
بگرفت و گفته اند روے وے را بخراشید و روایتے آنست که مادر خواست که پستا
در دہان وے نهد نگذاشت و روے مادر را نیز خراشیده ساخت ابو طالب گفت
فاطمہ این پسر را چه نام نهاده که پنجه او راست پنجه شیرے ماند گفت او را بنام پدر خود
تسمیه کرده ام ابو طالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصے که جامع قبائل قریش
پس فاطمہ دست او را فرو بست و بمهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بند ہای گہوا
گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علے بحضرت رسول صلے الله علیه و
رسید که ویرا چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر و یرا زید نام نهاده و مادر اسد حضر
صلوات الله و سلامه علیه فرمود که نام خود مشتق علے عالے همت مے باید نها
و فاطمہ که این سخن شنید گفت بخدا که من از ہاتفے شنودم که نامش علے نه اما بنها
میکردم و روایتے ہست که میان پدر و مادر در تسمیه وے مجادله میرفت باتفاق در شب

ابیات

پیش از این بیت اتفاق سے افتاد بود
خلق عالم سعود آنجا سجود
گشت ولادت کعبه قبلهٔ از بعض بعد
گشته دران شد شاه دین پیدا
ماند در ایمان شاه دین پیدا
پیش شاه دین پیدا
طواف نافله و صلوة بعد از ان طواف

دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ بنی هاشم ابن عبد مناف زاهد دیگر باره برخاست
سر روی ابو طالب ببوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای من رد نکرد و مرا
مرگ مداد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابو طالب
گفت نام پدرت چه بود گفت عبد المطلب زاهد گفت که خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد
یکی بنی خدا و پدر او را عبد الله نام باشد و دیگر ولی خدا و نام پدر او ابو طالب بود و چون
بنی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد گردد ای ابو طالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری
محمد متولد شده است و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ابو طالب بشارت باد
ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مومنان باشد ای
ابو طالب چون بمکه باز روی آن برادر زادهٔ خود را بگو که مشرم ترا نیاز مندی بسیار میرساند و گواهی
میدهد که خدا یکی ست و بجز از وی خدائی نیست و تو که محمدی رسول وی بحق و چون پسر تو
متولد شود او را از من سلام من برسان و بگو آن پیر که دوست و هوادار تو بود چنین گفته است
که تو وصی پیغمبری باش حضرت نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکار شود و او خاتم نبوت باشد
و تو فاتح ولایت باشی ابو طالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه تو می گوئی بچه دانیم مگر برهانی
روشن دلیلی هویدا بمن نمائی مشرم گفت که چه خواهی تا از خدا درخواهم تا اجابت
فرماید و ترا در همین موضع راستی سخن من روی نماید ابو طالب نگاه کرد درخت انار بود بر در آن غار
خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک انار تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت
و گفت الهی اگر آنچه از سر بنی و وصی تو گفتم راست گفتم مارا ازین درخت انار داده فی الحال
بقدرت حضرت ذو الجلال آن درخت سبز شد و برگ پدید آورد و گلنار بر و پیدا شد و دو انار
لطیف بر بست و هم در دم بچه گشت زاهد انار ها را باز کرده پیش ابو طالب نهاد و چون نشگافتند
و اسخای او چون لعل رمانی سرخ بود ابو طالب دانه چند از آن تناول نمود رنگ آن
بطفه سرایت کرد و سرخی روی امیر از آن بود القصه ابو طالب شاد و خندان از مجلس
زاهد بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفهٔ علی از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد
و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت میکند که در طواف خانه بودم که اثر مخاض بر من
ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا دید گفت ای مادر
چه بوده است که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه

مصرع لکل اجتماع من خلیلین فرقۃ ✤ یعنی ہر اجتماعے را میان دو دوست افتراقی در پے ست وہر کل وصلے را خار ہجرے باوی مصرع وکل الذی دون الفراق قلیل ✤ وہر بلائیکہ باشد بغیر بلائے فراق اندکے ست وبہ نسبت شد مفارقت از ہزار یکے مصرع وان افتقارے فاطما بعد احمد ✤ بدرستیکہ گم کردن من فاطمہ را بعد از ہجران آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم مصرعہ دلیل علے ان لا یدوم خلیل ✤ دلیل ظاہر وعلامت باہر ست بدانکہ ہیچ دوست در عالم دائم نیست وہیچ قاعدہ صحبت تا قیام قیامت قائم نے بلکہ عادت روزگار غدار وسیرت زمانہ ناپائدار آنست کہ پیوستہ بہ تیغ مفارقت رشتۂ مصاحبت جمعے را انقطاع دہد وداغ فراق بر جگر دوستان قدیمی ومصاحبان دیرینہ نہد رباعی فلک را غیر ازین خو نیست کارے ✤ کہ گرداند جدا یاری زیارے ✤ بہم جا دوستان بیند ہم آواز ✤ ہماند نغمۂ دورے کند ساز ✤ وبروایت اہل بیت وفات آن حضرت شب سہ شنبہ بود سوم ماہ مبارک رمضان سالہ احدی عشر من الہجرۃ ودر روضہ مدفونست **باب پنجم در طرفی از اخبار مرتضی علی رضی اللہ عنہ** از زمان ولادت تا ہنگام شہادت در شواہد النبوۃ آوردہ کہ امیر المومنین علی امام اول ست از ائمۂ اثنا عشر وشمائل وفضائل وے از ان پیشتر ست کہ بہ تقریر زبان وتحریر بیان استقصاے آن توان کرد امام احمد حنبل رحمہ اللہ فرمودہ است کہ از ہیچ یک از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم آن قدر فضائل بمانر سیدہ کہ از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ رسیدہ است ولادت وے بمکہ بودہ است بعد از عام الفیل بسہ سال روز جمعہ سیزدہم ماہ رجب شیخ مفید رحمہ اللہ آوردہ است کہ در ین مرد کبود روے توجہ بمحراب عبادت آوردہ وبمد وتقوے وزہادت پشت بر دنیا دنے ومتاع فانے او کردہ **بیت** بکوہے رفتہ وگنجے گرفتہ ✤ چشم خلق چون گنجے نہفتہ ✤ نام وے مشرم بن دعیب الشیبانی وبزاہد یمن مشہور بود صد ونود سال از عمر وے گذشتہ درین مدت از طاعت وعبادت نفور وملول نگشتہ وقتے در مناجات گفت الٰہی از بزرگان حرم محترم خود کسی بمن نمائے تیر دعاے بے ریای وی بہدف اجابت رسید وابو طالب کہ بسفر یمن رفتہ بود بزیارت وی توجہ نمود مشرم چون ویرا دید تعظیم تمام کردہ ببر سید ودر پہلوے خود بنشاند آنگہ استفسار کرد کہ تو کیستے واز کجائے گفت مردی ام از تہامہ مشرم گفت از کدام تہامہ گفت از مکہ

بدر دود مرتضی که در مفارقت من مینالد و میزارد و بسوز دل حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت و بفریاد دختران نارسیدهٔ من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که بر گناه گاران امت پدرم رحمت کن و از سر گناه عاصیان بیچاره در گذر درین محل گریه بر من غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسما را دید گفت ترا نگفتم که زمانی مرا تنها بگذار برو و بیرون منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها والا بدانکه من نزد پروردگار خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون آمده زمانی انتظار برد آنگاه آواز داد که یا قرة عین الرسول هیچ جواب نیامده دیگر بار گفت یا سیدة النساء یا ابنة المصطفی ندای اجابت نشنید در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجرهٔ عنا و کلبهٔ فنا بحجلهٔ بقا و روضهٔ لقا انتقال کرده و دو جهه توجه ازین مضیق بادیه دکلال بنزهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پای در افتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاد و میگفت اے بتول عذرا چون بروضهٔ پدرت رسی از من سلام و نیاز برسان درین محل حسن و حسین از در در آمدند و گفتند اے اسما مادر ما چونست اسما را تحمل نماند دست کرده مقنعه از سر در کشید شاهزادگان بر صورت حال وقوف یافته گریان گریان روے بمسجد نهادند و قلعے با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه بگوش مرتضی رسید دانست که بر فوت مادر میگریند بیهوش شد صحابه حیران شده بیامدند و آب بر روے علی افشاندند تا با هوش آمد پیش حسن و حسین رفت بازآمدند که اے مخدوم زادگان شما را چه میشود و چرا میگریند گفتند چگونه نگریم و برای چه ننالیم بیت دل بشد از دست دوست را چه جویم ✤ نطق فرو بست حال خود بکه گویم ✤ در نیوقت میزبان جان عزیز زهرا و بتول عذرا از مهمانخانهٔ قالب شریفش سیل دعوت سراے والد بدیعوا الی دار السلام فرمود و بهودج روح بزرگوارش بجانب ارجعی الی ربک از شاه راه کل نفس ذائقة الموت بمعمورهٔ ساکنان صوامع قدس برین و مقصورهٔ متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه پیوست مصرع دوست بر دست رفت و یار بر یار ✤ اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف یافته مراسم گریه و زاری بجا آوردند و مصیبت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تازه کردند و مرتضی را رضی الله عنه در مرثیهٔ آن حضرت ابیات هست از جمله

و سلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه وسلم آواز آمد که ای فرزندان من وای نور دیدگان
من باز گردید تا دیدار باز پسین والدهٔ خود دریابید که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمیع
انبیا همراه اند ما باز گشتیم و بیامدیم پس خود را دران خانه افگندند که حضرت فاطمه ؑ تکیه
داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین می غلطیدند و زاری تمام مینمودند
روی در کف و پای مادر میمالیدند و می گفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخنی
اغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر بنواز و از گفتار شکر بار خود بهرهٔ حواله ایشان ساز بیت
نظرے کن که فراقت دل ما را خون ساخت ❊ سخنے گو که ز هجرت جگر ما بگداخت ❊ چون آواز
ایشان بگوش فاطمه ؑ رسید دیده باز کرد و دست بکشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای
جانان مادر وای مظلومان مادر ندانم که از من جدا شما بکجا رسد و از دشمنان شما بشما چه جفا ها رسد
پس دختران را نیز طلبید و به برادران سپرد و همه را دیگر بار به مرتضی علی سفارش کرد
و روایتی آنست که علی و حسن و حسین را فرمود که شما را سے دیگر بروضهٔ پدرم رویدا یشان برفتند
و فاطمه ام سلمه را طلبید و گفت برا ے من آبے مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه گوید آب تیپ
دادم و فاطمه غسل فرمود که هرگز ندیده که کسے بدان خوبے غسل کند پس گفت جامهاے
پاک مرا بیاور بیاوردم به پوشید انگه فرمود که فراش مرا در میان خانه بنه آنجا بنهادم و
آن حضرت بیامد و بران فراش تکیه گرفت و بر پهلوے راست خسپید روی بقبله و دست مبارک
در زیر رخسارهٔ راست نهاد پس اسما بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزے جبرائیل علیه السلام
نزد پدرم صلے الله علیه وسلم آمد در وقتیکه مریض بود و قدحے کافور بهشت بجهت حنوط وے
بیاورد و پدرم آنرا بسه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم
ازان تست و یک ازان علے اے اسما آن کافور در فلان موضع نهاده است آنرا
بردار چون شقالست بیت مثقال که بخشش منت مرا بدان هبوط سازد باقے که
قسم علیست آنرا مضبوط بساز اسما بموجب فرموده آن حضرت عمل نمود دیگر بار فاطمه ؓ فرمود
که اے اسما بیرون رو مرا تنها بگذار تا اندک زمانے با خدای خود راز بگویم و امیدے که
در دل دارم باقاضے الحاجات باز گویم اسما برون آمد و ساعتے انتظار برد آواز گریه فاطمه ؓ
شنید بخانه در آمد دید که فاطمه ؓ می گرید و با حق سبحانه مناجات می کند اسما گوید
گوش فرا داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفے و بشوقے که بدیدار من دارد

تو ہمیشہ دلدار من بودہ نہ دل آزار من و غمگسار من بودہ نہ آفت روزگار من و تراوفادار یافتہ ام نہ جفا کار و بر صفت گل دیدہ ام نہ بر شوکت خار وصیت دیگر فرمانگفت وصیت دوم آنست کہ فرزندان مرا عزیز دارے و جانب جگر گوشگان مرا فرو نگذارے دست شفقت از سر ایشان بر نگیرے و عذر گستاخے اگر از ایشان صادر شود در پذیرے سوم مرا شب دفن کنے تا چنانچہ در حال حیات ہیچ بیگانہ را نظر بر قد و بالاے من نیفتادہ در حین ممات نیز چشم کسے بر جنازۂ من نیفتد چہارم آنکہ پاے از زیارت من باز نگیرے کہ من با تو انس و آرام داشتہ ام و مونس اوقات صبح و شام من تو بودہ و حالا بنا کام از تو دو دیعم

بیت اے باکام مرا از رخ تو منہ جورے ✤ خود کہ باشد کہ بکام از تو نگزیند دورے ✤

مرتضےٰ علےؑ این سخنان شنید فریاد از نہاد شش بر آمد و بسال الحال مضمون این مقال با دار سانید

رباعی دلدار نمے کرانہ مے طلبد ✤ در کوے فراق خانہ مے طلبد ✤ تیرے ز کمان ہجرے اندازد ✤ در سینۂ ما نشانہ مے طلبد ✤

انگہ علےؑ گفت اے فاطمہ قبول دارم کہ بوصیتہاے تو قیام نمایم اما تو ہم کرمے فرما و وصایاے من بشنو فاطمہؑ گفت چہ وصیت ست گفت اول آنکہ اگر در خدمت تو تقصیرے واقع شدہ باشد عفو نمایے دوم چون بروضہ پدرت برسے سلام من فراق دیدۂ ہجران کشیدہ بوے رسانی سوم از من بدانحضرت شکایتے نفرمائے فاطمہ فرمود کہ حقا کہ مدت مواصلت از تو چیزے ندیدہ ام و سخنی نشنیدہ ام کہ موجب شکایت بودہ باشد بلکہ ہمہ مردے و مروت و جوانمردے و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاہدہ کردہ ام

بیت اے زسر تا پا چو چشم خویشم عین مردے ✤ چون تو اندر بود چندین لطف در یک آدمے ✤

ایشان درین سخن بودند کہ بہ یک ناگاہ خروش و واویلا و نالہ و واصیبتاہ از در حجرہ بر آمد حسن و حسین گفتند ای پدر ما در مدینہ علم رسول خدا در حجرہ بروے بگشاے ای پدر بزرگوار ما را بخانہ در آر تا دیدار باز پسین مادر خود بہ بینیم و وداعے بکنیم علےؑ خود برخاست و در خانہ باز کرد و شاہزادگان را در بر گرفت و نوازش بسیار فرمود و گفت جانان پدر شما چہ دانستید کہ مادر شما درین وقت از دنیا بخواہد رفت گفتند ای پدر مہربان فرمودہ بودے کہ بروضۂ جد خود روید ہمین کہ بروضہ رسیدیم خروشے بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم کہ اینک ابراہیم خلیل مے گوید یتیمان فاطمہؑ زہرا آمدند اینک اسمٰعیل ذبیح میگوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد حبیب صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ جگر گوشگان ما آمدند چون بروضہ در آمدیم

آه واحسرتا **بیت** دلها کباب مے شود از آتش وداع ✤ یارب که بر فتد ز جهان رسم
انقطاع ✤ آرے وداع یاران باموت احمر در مقام مساوات ست وباذبح اکبر در رتبه موازات
پس مرتضے علی بنشست وفاطمه رض اسما بنت عمیس را طلبید وگفت طعامے مهیا ساز که فرزندان
من چون باز آیند تناول نمایند وچون بخانه در آیند ایشان را در فلان موضع بنشان وطعام
پیش ایشان بر تا بخورند ومگذار که پیش من آیند ومرا بدین حال مشاهده نمایند وچون زمانے
بر آمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان باز آمد ودر آن موضع که فاطمه رض فرموده بود ایشان را
بنشانید وطعام حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که اے اسما هرگز دیده باشے که مادرے طعام
طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم جدا سازے اسما فرمود که مادر شما اندک
ملالے دارد شما طعام تناول کنید ایشان گفتند ای اسما ما را بے مادر طعام گوارا نیست برخاستند
وبحجره در آمدند ودیدند که فاطمه رض خفته ومرتضے علی بر زیر سر او نشسته چون مادر ایشان را
دید گفت اے علے یک زمان ایشان را بسر روضه پدرم فرست تا با خدا راز گویم ونیاز عرضه دارم
علے فرمود که جانان پدر لحظه بزیارت جد خویش رسید که مادر شما بخورست تا دمے بیاساید
ایشان بیرون رفتند پس فاطمه رض فرمود که اے علی ساعتے قرار گیر وسرم در کنار گیر که از غم
چندانے نمانده **بیت** بیار غمت را نفس باز پس ست این ✤ پاس نفسش دار که آخر نفس ست این
مرتضے علے فرمود که اے فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال وطاقت دیدن این حال
نیست فاطمه رض گفت ای علے راهی پیش آمده که بضرورت مے باید رفت وغمی در دل جوش زده
که بهر حال می باید گفت دمی بنشین وسخن من گوش کن وشربت فراق مرا تا کام نوش کن
**رباعے** بنشین مگر از دل غمی بر دارے ✤ یا از سر آتشم دمے بر دارے ✤ جانم
ز فراقت لبعدم خواهد شد ✤ هان تا بود اعیش قدمے بر دارے ✤ علے بنشست وسر
فاطمه رض بر کنار گرفت فاطمه رض دیده سیارک فراز کرد ناگاه از باران غم وسیلاب دیده پر نم اقطار ها
بر گلزار رخسار فاطمه رض باریدن آغاز کرد فاطمه رض دیده باز کرد وعلے را گریان دید گفت یا علے این
وقت وصیت ست نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه رض
فرمود که اے علی چهار وصیت دارم - اول آنکه اگر از من نسبت بتو صورتے صادر شده باشد
که ضرر ملالے بر خاطر عاطر طاهر تو نشسته باشد آنرا عفو فرمائی ومرا بحل کنے علی گفت
که حاشا درین مدت هرگز بقول وفعل از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد

برسید وقت ست کہ قفس تن درہم شکنے۔ و دل از علائق بدنے برکنی و خیمہ از مضائق سفلے
بفضاے عالم علوے زنے در روے از زندان محنت دنیا بہ بوستان عشرت افزاے
عقبے آرے اے فاطمہؓ بیا کہ تا نمی آئے من نمی روم گفتم اے پدر من نیز آرزومند لقاے توام
و ہموارہ متمناے من آن بود کہ بدولت دیدار تو بر سم حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ پس
بشتاب اے فاطمہؓ تا فردا شب نزد من باشے من از خواب درآمدم و از اشتیاق آن عالم بر من
غلبہ کرد میدانم کہ در آخر این روز یا در اول شب آیندہ رحلت خواہم کرد نان از برای آن میپزم
کہ فردا کہ تو بمصیبت من مشغول باشے فرزندان من گرسنہ نمانند جامہ فرزندان خود بجہت آن
مے شویم کہ ندانم کہ جامہ فرزندان من بعد از من کہ شوید و رضاے دل یتیمان من کہ جوید
یخواہم کہ در فرزندان شانہ کنم کہ معلوم نیست کہ پس از من غبار از موے ایشان کہ بیفشاند
فاطمہؓ از غبارے کہ بر موے ایشان نشیند اندوہناک بود آیا اگر بدیدے کہ موہاے
دل آویز عنبر بیز ایشان بخاک آلودہ و رویہاے دلکش آفتاب سوش ایشان در خون آغشتہ
چگونہ تحمل کردے و چہ سان طاقت مشاہدۂ آن داشتی **نظم** روے گرد آلودہ
و رخسار پر خون حسینؑ * گر بدیدے فاطمہؓ در عرصہ گاہ کربلا * آنچنان بگریستی کز گریہاے
زار او * ساکنان آسمان بگریستندے بر بلا * اما چون امیر از فاطمہؓ سخن فراق شنید
آب حسرت از دیدہ فرو ریخت و گفت اے فاطمہؓ ہنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسودہ ام
و از جراحت رحلت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم نفرسودہ ام اینک نوبت مفارقت تو ہم
رسید و داغے دیگر بر بالاے آن داغ پدید آمد **قطعہ** ہر دم زمانہ داغ غمم بر جگر نہد *
یک داغ نیک ناشدہ داغے دگر نہد * ہر داغ کاورد قدرے روبہ بہترے * آن داغ
را گذارد و داغ تر نہد * فاطمہؓ فرمود کہ اے علی در ان مصیبت صبر کردے درین تعزیت
نیز شکیبائے پیش آر و روزمانے غائب مشو کہ نفسم بشمار افتادہ است و وعدۂ دیدار بدار القرار
این میگفت و جامہ شاہزادگان ترمے کرد و در رخسارۂ مبارک ایشان نظر مے کرد
آہ حسرت از دل برمے کشید و آب اندوہ از دیدہ میبارید و میگفت کاشکے بدانمے کہ بعد از من
باشما چہ خواہد رفت و سر انجام کار شما بکجا خواہد رسید حسنؑ و حسینؑ از سخن مادر بگریہ درآمدند
فاطمہؓ فرمود کہ اے جانان مادر زمانے بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید
ایشان برفتند و فاطمہؓ بر بستر تکیہ زد و علے را گفت بنشین کہ وقت وداع ست علی گفت

اولاد امجاد بزرگوار عالیمقدار خود مے کرد علے ازان حال متعجب شد از روے تحیر گفت اے
مجدد ملۂ دو جہان و اے معصومۂ آخر الزمان و اے حنہ دوم و اے مریم دوم عیسے و اے
بلقیس حجرۂ تقدیس و جلال و اے آسیۂ عالم تکمیل و کمال و اے زہرا ے مرضیہ و اے حور اے
انسیہ و اے مادر دو مظلوم و اے دختر یک معصوم و اے عروس کم جہاز و اے خاتون حجلۂ اعزاز
و اے سیارۂ راہ قبول و اے ستارۂ جلوہ گاہ رسول اے بضعۂ احمد و اے بضاعت محمد

**شعر** یا زہرۃ الزہرا اے فی افق العلے ✤ و الدرۃ البیضاء فی صدف النہیٰ ✤

**نظم** اے تو در درج نبوت گوہر عالم فروز ✤ وے تو در برج ولایت زہرۂ روشن جبین ✤ اے برفعت مریم ثانی کہ مہد عفت ✤ از ترفع جاے دارد بر سر چرخ برین ✤
اے نہال روضۂ عصمت کہ ہست از روی قدر ✤ سایۂ جاہت پناہ قاصرات الطرف عین ✤
ریشۂ از معجز عصمت سعادت آمدہ ✤ حوریان گلشن فردوس را حبل المتین ✤ اے چراغ
اہل بیت مصطفے اے فاطمہؓ ✤ مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین ✤ درین مدت ہرگز
از تو مشاہدہ نکردہ ام کہ در یک روز دو کار دنیا پیش گرفتہ باشے امروز ترا بینم بسہ کار اشتغال
مینمائے درین چہ حکمت ست فاطمہ کہ این سخن را استماع نمود قطرات عبرات از دیدہ ببارید
و گفت اے تاجدار سورۂ ہل اتے۔ و اے شہسوار عرصۂ لافتے۔ و اے خطیب منبر سلونی
و اے وارث مرتبہ ہارونی و اے طراز حلۂ صفا۔ و اے رازدار حضرت مصطفےٰ و اے
شیر بیشۂ شریعت۔ و اے کشتی لجۂ طریقت۔ و اے شکوفہ باغ ابو طالب۔ و اے نواختہ
لقب اسد اللہ الغالب **نظم** اے ولی ساز و آل من والاہ ✤ وے عدو سوز عاد
من عاداہ ✤ کاتب نقش نامۂ سنبلی ✤ خازن گنج نامۂ تاویل ✤ مہتر و بہتر زمین و زمن ✤
معدن جوہر حسین و حسن ✤ ہذا فراق بینے و بینک و وقت وصال بسر آمد۔ و نوبت
فراق در آمد۔ روز مواصلت بآخر رسید۔ شب مہاجرت روے نمود **رباعی** ہنگام وداع
و افتراق ست امروز ✤ با در فراق اتفاق ست امروز ✤ اے دیدہ جمال وصل دیدی یکچند
خونبار کہ نوبت فراق ست امروز ✤ اے علے دوش پدرم را بخواب دیدم بر سر بالا ایستادہ
ہر طرف مے نگرد چنانچہ گوئے منتظر کسے ست فریاد بر کشیدم کہ یا ابتاہ تو کجائے کہ از فراق
تو دلم سوختہ و تنم گداختہ شد گفت اے فاطمہ من اینجایم و انتظار میبرم گفتم یا رسول اللہ منتظر
کیستی فرمود کہ منتظر تو اے فاطمہؓ زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت بطاق

ہیچ انکار مکن ✤ گریہ را صد وجہ دارم خندہ را اسباب کو ✤ و بصحت رسیدہ کہ فاطمہؓ را کسے بعد از
وفات پدر خندان ندید بلکہ شب و روز گریہ کردے و بسوز دل بنالیدے و گریہ او بمرتبہ
رسید کہ اہل مدینہ ازان بہ تنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی بروز بگریے و بشب بیارام تا ما راہم
آرامشی باشد یا بشب گریہ کن و بروز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد فاطمہؓ بعد ازان شبہا
بمقابر شہدا رفتی و چند انچہ خواستے بگریستی و از امام جعفر صادق نقل کردہ اند کہ گریندگان
در عالم پنجتن بودہ اند کہ کسے از ایشان زیادہ نگریستہ سہ تن از پیغمبران بودہ اند و دو تن
از اہل بیت اما از انبیا اوّل آدم علیہ السلام کہ در فراق بہشت چندان بگریست کہ دو رود دور
رخسارۂ وے پیدا شد۔ دوم یعقوبؑ کہ در فراق یوسفؑ چندان گریہ کرد کہ چشمش سفید شد۔
سوم یوسفؑ کہ در زندان شب و روز گریستی تا اہل زندان بہ تنگ آمدند و بزلیخا پیغام
فرستادند زلیخا فرمود تا غرفہ علیحدہ برائے وی ترتیب کردند تا آنجا میرفت و می گریست و آواز
او بزندانیان نمیرسید اما از اہل بیت یکی فاطمہ بود کہ در فراق پدر چندان بگریست کہ اہل مدینہ
بوے پیغام کردند کہ اے فاطمہؓ لقد اذیت ایانا ببکائک بدرستیکہ ما را رنج میرسانے
بگریۂ خود حضرت بتول بمقابر شہدا میرفت و میگریست دوم امام زین العابدین بن علی بن
الحسینؑ بود کہ بعد از واقعہ کربلا چہل سال بزیست و ہیچ بار طعامے پیش وی نیاوردندے
کہ چندان نگریستے کہ آن طعام در آب چشم مبارک آن غرق شدی و آن حضرت را غلامے بود
مفلح نام روزے باو گفت یا ابن رسول اللہ چندے گریے میترسم کہ از گریہ ہلاک شوی فرمود
کہ ای مفلح چگونہ نگریم ہرگاہ کہ یعقوب را با برادرانم و اعمامم و جماعتے از خویشان او
در حضور من شہید کردند نمے توانم کہ خود را از گریہ نگاہدارم و اگر بقدر اندوہی کہ در دل من ست بگریم
ہیچ احدی را طاقت مشاہدہ آن نباشد **غزل** گر بقدر سوزش من چشم من بگریستے ✤
مرغ دریا ہی از غم من بہ تن بگریستی ✤ صد ہزاران دیدہ بایستی دل ریش مرا ✤ تا بہر یک خونشتن
بروں شستن بگریستی ✤ انچہ از من گم شدہ گر از سلیمان گم شدے ✤ بر سلیمان ہم پرے ہم ابر من
بگریستی ✤ آوردہ اند کہ چون دو ماہ و نیم و بقولے سہ ماہ و پنج روز و بروایتی شش ماہ از وفات
سید کائنات علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمہؓ را ہیچ رنجے نبود جز
غم فراق پدر ہیچ المی نداشت روزے مرتضی علی بحجرہ در آمد فاطمہؓ را دید کہ قدری آرد خمیر
کردہ بود تا نان پزد و مقدارے گل تر میساخت تا سر فرزندان شوید و ساز شستن جامہ

وزمین بلرزه درآمد نالهٔ پریان بگوش آدمیان رسید فغان ملائکه از ذروهٔ عرش مجید گذشت
اهل مدینه را از زنان و مردان جگرها ازین غصه چاک شد و دل از وقوع این قصهٔ غصه قرقر
خوناب گشت الم فراق سید عالم صلے الله علیه وسلم اساس طرب از دل اصحاب برانداخت
و مشرب صفا فے اهل بیت را خس و خاشاک اندوه و تعب بکدر ساخت ربا عے آن سرو
خوش خرام چو اندر چمن نماند ✤ بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند ✤ یعقوب وار دیدهٔ نرگس
سفید شد ✤ از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند ✤ درین محل مرتضے علے نزدیک فاطمه رضی آمد که
اے دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت ست اگر خواهی تا من از تو خوشنود باشم آواز خود
کسے را مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب درآید آنگاه بسر تربت آن حضرت
صلے الله علیه وسلم برو و زیارت کن فاطمه رضی آنچنان کرد چون شب درآمد و مردمان بیارامیدند
و مسجد خالی شد علے بخانه آمد فاطمه رضی را دید بیهوش افتاده زمانے صبر کرد تا باهوش آمد و چون
چشمش بر علے افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقت ست گفت ثلثی یا بیشتر گذشته است
گفت اکنون دستوری هست تا برون آیم علے گفت بیرون آ اما باواز بلند مگری فاطمه رضی
خواست که برپاے خیزد بیفتاد علے دستش گرفت و بسر روضهٔ مقدسه آورد فاطمه را چون نظر
بران مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت مالک للتراب اے گوهر پاک ترا با خفوهٔ خاک
چه کار بیت درخسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ ✤ آفتابے بزوال آمد ناگاه
دریغ ✤ پس خود را بر تربت پدر انداخت و روی بر خاک می مالید و می نالید و زبان حالش بدین مقال
مترنم بود نظم زین مصیبت بے غم دل در جهان یک جان کجاست ✤ در همه روے
زمین یک دیده بے طوفان کجاست ✤ عالمے همچون سکندر در سیاهی مانده اند ✤
ای خضر بنماے ره کان چشمهٔ حیوان کجاست ✤ علی رضی گفت اے فاطمه رضی چندین مگرے
فاطمه رضی گفت اے پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعب ست خصوصاً مفارقت چنین پدرے و از قصیدهٔ
که فاطمه رضی در مرثیه پدر گفت یک بیت اینست شعر صبت علے مصائب لو انها صبت علے
الایام صرن لیالیا ✤ یعنے بر من ریخته اند چند ان مصیبت که اگر آن را بر روزها ریختندی همه از
اندوه چون شب تیره شدندے و نقلے ست که فاطمه رضی چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از خاک
آن حضرت صلے الله علیه وسلم برداشت و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد نظم
نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو ✤ مے توان دیدن بخوابش اے دریغا خواب کو ✤ گر بگریم ور نخندم

خواجهٔ کونین حجره مادر سبطین را بنور حضور وافر السرور آرایش تمام داد **بیت** ومید صبح سعادت که یار باز آمد ✤ زغم چه باک که آن غمگسار باز آمد وچون حضرت پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمهؓ جفنهٔ طعام پیش آورد وبرسم خدمت بایستاد وهمین که انگشت ماه شگاف آن آفتاب بدر مصاف سرپوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانهای لطیف ومملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمهؓ از مشاهده آن حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز برکت الٰهی وبمیمنت حضرت رسالت پناهی صلے اللہ علیہ وسلم نیست وطائف حمد احد جل ذکره وعم برّه ومراسم درود احمد صلوات اللہ وسلامه علیه بتقدیم رسانید خواجه عالم صلے اللہ علیه وسلم بدین عبارت زیبا پرسید که انّی لک هذا اے فاطمهؓ این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی الفور برشاخسار قبول ترنم این جواب ملهم شد که هو من عند اللہ این از نزدیک خداوندست ان اللہ یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد از خزانهٔ غیب بی شمار از جهت کثرت بعد از استماع این کلام گل رخسار سید انام از شادی برافروخت وفرمود که سپاس مر خدای راکه از راه فضیلت تر السیدهٔ زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه حضرت الٰهی او را روزی فرستادی وزکریّا ازو پرسیدی که این از کجاست همین جواب دادی که هو من عند اللہ پس رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم فرمود که علی وحسن وحسینؑ را حاضر گردانیدند ومجموع ازان مائده مبارک تناول فرموده وسیر شده نصیب ازواج طاهرات نیز فرستاد راوی گوید که تمام اهل بیت ومتعلقان ازان خوردنی بخطوظ کامله محظوظ شده بودند وهنوز آن جفنه از طعام مملو بود پس فاطمهؓ همسایگان را نیز باقسام وافیه بهره مند گردانید وفائدهٔ آن طعام باغلب خاص وعام رسید **نظم** ✤ از مقدم مبارک سلطان کائنات ✤ اضعاف اینچنین برکتها عجیب نیست ✤ در منزل مبارک زهرا ومرتضے ✤ این صورت از وقوع پذیرد عجیب نیست ✤ وچون فضائل بتول عذرا ومناقب فاطمه زهرا مصرع نه محیطیست که پایان وکناره دارد ✤ بتحریر وتقریر شمهٔ از وفات آن حضرت اشتغال کنیم وازان قصه مشتمل بر غصه ودوسه کلمه بیاریم راویان صادق الروایه ومخبران ظاهر الدرایه آورده اند که هیچکس را الم مفارقت حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیه وسلم چنان در نیافته بود که فاطمهؓ را دران زمان که حضرت رسالت صلوات اللہ وسلامه علیه درگذشت فرعے در مدینه افتاد آسمان بگریه

(۱۰) مهر مکسدان

خدایا روزے فرو فرست بر محمد صلعم و اهل بیت وے چنانچه فرو فرستادے بر مریم بنت عمران بعد ازان فرمود که اے فاطمه رض ورمخمر ع خود و را ے دنگاه کن که چه مے بینے فاطمه رض روان شد و حسن و حسین از عقب وی در دویدند کاسه دیدند مکلل بجواهر و دران کاسه ثرید و قطعه گوشت پخته بر بالاے آن نهاده و از وے بوی می دمید بر مثال بوے مشک فاطمه رض کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت پیغامبر صلے الله علیه وسلم فرمود که کلوا باسم الله محمد بخورید بنام خداے محمد صلے الله علیه وسلم پس بنے و داماد و دختر و هر دو سبط پیغامبر صلے الله علیه وسلم ازان طعام تناول فرمودند و در روایتی آمده که هفت شبانه روز آن طعام بران منوال دران خانه نهاده بود و درین مدت اهل بیت سید امام علیه الصلوة والسلام چاشت و شام ازان می نوشیدند و ذره کم نمی شد روزے شاهزاده حسن از خانه برون آمد و لقمه ازان گوشت در دست داشت زن یهودی آن را بدید پس گفت اے اهل بیت جوع شما این گوشت از کجا رسیده حسن فرمود که این را از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه درخواست که این نواله را حواله من کن ازانجا کرم جبلے شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه را بدان زن دهد آن را از دست وے در ربودند و کاسه را نیز از خانه به بالا بردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمے یافت و در بعضے از تفاسیر آمده که روزے حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وسلم که بخانه فاطمه رض درآمد و فرمود که از خوردنے هیچ در خانه تو هست که پدرت سه روز ست که طعام نخورده و در حجرات طاهره هم هیچ نبوده فاطمه رض گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع ست حضرت ازانجا برون آمد فاطمه رض آغاز دعا کرد که الهے از غیب طعامے برسان و دل مرا ازین اندوه بدرم باز رهان مقارن دعاے فاطمه کسے بر در نعره زد خادمه فاطمه رض برون رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود دو تا نان و مقدارے گوشت بوے داد که این هدیه ایست به نزدیک فاطمه رض رسان چون خادمه آن تحفه را درآورد و نزدیک فاطمه رض نهاد بتول عذرا اسباب میهمانی مهیا دیده آنرا در جفنه نهاد و سر بپوشید حسن را طلب پدر روان گردانید و روایتے آنست که جفنه خالے نزدیک فاطمه رض نهاده بود چون دعا کرد دید که بخارے ازان جفنه برمے آید نیک نظر کرد آنرا مملو دید از طعام سر آنرا بپوشید و حسن را نزد آن حضرت صلے الله علیه وسلم فرستاد شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلے الله علیه وسلم دوان شد و باندک زمانے

بہتر یا تاج داماد سلیمان کہ بحضور فاطمہؓ از روی تعجب تقریر میکرد مصرع ببین تفاوت رہ از کجاست تا بکجا ❊ امام نجم الدین عمر نسفی رحمۃ اللہ در تفسیر فاتحہ خویش روایت میکند کہ روزے پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم بخانہ فاطمہؓ در آمد دید کہ فاطمہؓ ملول و محزون نشستہ و مے گرید از وے پرسید کہ چرا مے گریے و بچہ جہت اندوہناکی گفت یا رسول اللہ بر سبیل حکایت نہ بر طریق شکایت میگویم سہ روز ست کہ در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شدہ از غایت جوع میگریستند مرا از گریہ ایشان گریہ آمد و علی ہم میگریست و اما از شما پنہان میداشتیم امّا امروز از حسن و حسین سخنے شنودم کہ طاقت من طاق شد میگفتند کہ آیا ہیچ کودکی انچنین گرسنہ باشد کہ مائیم جہان بر چشم من تاریک گردید اے پدر چہ گوئے اگر بندۂ باخداوند خود خواہد کہ در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ نی ای فرزند خدائے تعالی گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمہ بخانہ درون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دست ہا بر داشتہ بزبان نیاز مناجات آغاز کرد و گفت خداوندا تو میدانی کہ زنان را بمقدار پیغامبران قدرت و قوت نیست اگر حضرت ترا با پدرم سری ہست کہ بقوت ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی تحمل گرسنگی ہست مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت دہ یا ازین اندوہ راحت بخش این بگفت و بیہوش شد جبرئیل آمد کہ یا رسول اللہ برخیز حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ چہ بودہ گفت نالہ فاطمہؓ فرشتگان را در خروش آورد او را دریاب خواجہ صلے اللہ علیہ وسلم بیامد و فاطمہؓ را بیہوش افتادہ دید بنشست و سر مبارک وی را از زمین بر داشتہ در کنار گرفت رائحہ گیسوے مشکبار حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بمشام وی رسید و باہوش آمدہ بر خاست و سر در پیش افگندہ بایستاد حضرت دست بر سینہ وی نہاد و گفت خدایا از گرسنگی وی را ایمن گردان فاطمہؓ فرمود کہ بعد ازین دعا تا من بودم ہرگز دیگر گرسنہ نشدم ای عزیز چہ پندارے کہ ایشان را اگر دنیا بایستی بایشان ندادندے امّا ایشان باختیار طریق ریاضت مسلوک میداشتند و الا دعای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و اہل بیتش بر درگاہ الٰہی مستجاب بود در معارج آوردہ کہ روزے حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بخانہ فاطمہؓ در آمد و پرسید کہ ای دختر چگونہ میگذرانے گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان سہ روز ست کہ از طعام دنیا نچشیدہ ایم بلکہ بوے از مطعومات نشنیدہ حضرت دست مبارک بر آوردہ و دعا فرمود کہ اللھم انزل علے محمد و اہل بیتہ کما انزلت علے مریم بنت عمران

چنین نادار و بے سرمایه آن داماد را تاجے بدان مشابه واین داماد را احتیاج بدین مرتبه
مصرع تا اندرین قضیه خدا را چه حکمت ست ❊ فاطمه رض این سر را در دل نگاه میداشت و هیچ پس
آشکار نه کرد تا وقتیکه در گذشت شبی مرتضے علے اورا در واقعه دید در صدر بهشت بر تختے
مکلل بجواهر نشسته و حور عین بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته و دخترے در غایت
حسن و جمال و نهایت غنج و دلال بازیورهاے شایسته و پیراهاے بایسته و طبق بجهت نثار
بر دست گرفته در پیش سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه رض روے نظر کند علی پرسید که ای فاطمه
این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغامبر علیه السلام ست که حق تعالی او را بخدمت من باز داشت
آن روز که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردے اندیشه او در خاطر من خطور کرد امروز او را
در پایه خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برے داماد
خود ترتیب داده لواء الحمد براے تو مقرر شده و لواء الحمد علمی ست که خامه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم ست و ارتفاع آن لواء مقدار هزار ساله راه است قبضه آن از قبضه بیضات وشن او
از یاقوت احمر و زرجه آن از زمرد اخضر و او را سه ذوابه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سوم
در مکه و بر هر شقه سطرے نوشته شده بر یکے بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگرے الحمد لله
رب العالمین الرحمن الرحیم و بر سوم لا اله الا الله محمد رسول الله این لواء را در فضاے
عرصات گردانند و منادے ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمے سید عربی خواجه هاشمی
رهنماے تهامے پیشواے حرمے محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه
پیش آمد و آن لواے مبارک بدست گیرد بعد ازان تمام انبیا از آدم تا عیسے صلوات الله
وسلامه علی نبینا و علیهم اجمعین با سائر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه مومنان
از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لواء جمع شوند چنانچه فرمود آدم و من دونه تحت
لوائی یوم القیامة **بیت** آدم و من دونه تحت اللوا ❊ آمده چون تو علم افراخته
پس تاجے از نور بیارانید و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباس حریر اخضر
در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان اسرے بعبده
سوار شده و براے هر یک از انبیا نیز براقے و حله و تاجے بیارند و آن گروه سواره روے
به بهشت آرند و چون حضرت رسول صلے الله علیه وسلم سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد و او پیش
پیش میرود و گویند آن لواء بهیئت تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندا کنند که ای علی این تاج

ودوے دیگر را بہ لیف خرما پر کردہ بودند امام سیف النظر ابو بکر طوسی رحمہ اللہ در کتاب
ستین الجامع للطائف البساتین آوردہ کہ یکی از منافقان مدینہ علی را در خواستن فاطمہؓ
ملامت کرد و گفت اے علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنے
خواستی کہ چاشنش بشام نمیرسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی کہ از در خانۂ من تا در خانۂ تو
شتر در شتر بودے پر از جہاز دختر من علی فرمود کہ این کار بہ تقدیر نہ بتدبیر الحکم للہ العلی
الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیا نداز نیست و مقصود ما جز رضای حضرت پروردگار نے
تفاخر ما باعمال ست نہ باموال و مباہات ما بکردار ست نہ بدرہم و دینار **بیت** ہمت ما را
نظر بر درہم و دینار نیست ✤ مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست ✤ چون مرتضے رضائے
خود را بحکم قضا ظاہر ساخت در سرش نداکردند کہ اے علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و جہاز
دختر مصطفے بینے و قدر و حرمت فاطمہ زہرا بینے علی سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش
عظیم حجاب ہا دید در نور دیدہ و در زیر عرش میدان وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان
پر از ناقہائے بہشت باز الیشان دُر و گوہر و مشک و عنبر بر سر ہر شتری کنیزکی چون آفتاب
تابان در نام ہر شتری در دست غلامے چون سرو خرامان ندا میکردند کہ ہذا جہاز فاطمہؓ
بنت محمد صلے اللہ علیہ وسلم این جہاز فاطمہ بنت محمد ست صلے اللہ علیہ وسلم مرتضی علی
از مشاہدہ آن حال خوشوقت شدہ روے از منافق بگردانید و بحجرہ آمد کہ فاطمہؓ را خبر دہد
خود پیش از ان فاطمہؓ را خبر داوہ بودند چون امیر بخانہ در آمد فاطمہؓ گفت یا علی تو میگوئے
یا من بگویم علی گفت تو بگو فاطمہؓ فرمود کہ اگرچہ سر زنش منافقان شنیدی اما جہاز ما را
بعین عیان دیدے **قطعہ** ما اگر چشم از نعیم این جہان بر دوختیم ✤ دولت باقی و ملک
جاودانے آن ماست ✤ بے سر و سامان مبین ما را کہ در ملک دو کون ✤ ہر سر و سامان کہ
بینے از سر و سامان ماست ✤ در معارج النبوۃ آوردہ کہ روزی حضرت خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وسلم
میفرمود کہ سلیمان پیغامبر علے نبینا و علیہ السلام برائے دختر خود جہازے ترتیب کردہ بود
بسیار و نیکو و برائے داماد تاجے ساختہ و بہفت صد گوہر مکلل و مرصع گردانیدہ مرتضے علی
این خبر را از سید بشر شنیدہ بخانہ آمد و پیش فاطمہؓ تقریر کرد فاطمہؓ را در خاطر عاطر گذشت
شاید علی را بر ضمیر منیر گذرد کہ سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغامبر ما صلے اللہ علیہ وسلم
از و بزرگوار تر و عالیمقدار تر ست دختر آن پیغامبر را آن ہمہ جہاز و زیور ایہ و دختر این پیغمبر

بگذارد در کوه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب در هن مبارک در انجا انداخت و معوذتین و دیگر
ادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم
بیاشام و وضو ساز و روایتی آنکه مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان
وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا
به پناه تو درمی آرم او را و فرزندان او را از شر دیو رانده یعنی شیطان آنگاه مقداری
دیگر ازان آب بر سر علی و میان هر دو شانه او پاشید و همان دعا گفت درباره وی آنگاه
فرمود اللهم انهما منی بار خدایا این هر دو از من اند و انا منهما من ازایشانم اللهم
ای بار خدایا کما اذهبت عنی الرجس همچنانکه از من رجس را بردی و طهرتنی و مرا
پاک و پاکیزه گردانیدی فطهرهما پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیزید
و بجای خواب خود روید که خدا تعالی میان شما الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود
برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد و تحقیق من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه
بیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخدا تعالی از همه زیادت
و روایتی آنست که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم بگای فاطمه را مشاهده نمود بطریق
تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین
اهل بیت من ست و سوگند میخورم بخدا که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ترا بکسی داده ام
که سید ست در دنیا و آخرت و مقرر ست که گریهٔ فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر دور
می افتد نه چنانچه جمعی خیال بندند که گریهٔ او ازان بود که علی مال و متاعی چندان نداشت
چه فاطمه در همت از دنیا در گذشته بود و از پدر همه مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده و
میدانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات به فقر ست قطعه مژدهٔ الفقر فخری در طریق
معرفت ✤ هست از بهر تسلی دل ارباب فقر ✤ میوهٔ مقصود بار آرد به گلزار مراد ✤ هر نهال دل
که دارد تازگی از آب فقر ✤ در اخبار آمده که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت
دو جامه بوده و دو باز و بند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمی پوشید و قدحی و یک آسیا ست
و آرد بیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهای از کتان سطبر که حشو یکی از
لیف خرما و حشو دیگری از تراشه سختیان بود و چهار عدد بالش که دو تا از ابریشم

برسید وقت ست کہ قفس تن درہم شکنم۔ و دل از علائق بدنے برکنم و خیمہ از مضائق سفلے بفضاے عالم علوے زنم در وے از زندان محنت دنیا بہ بوستان عشرت افزاے عقبے آرے اے فاطمہؓ بیا کہ تا نمی آئے من نمی روم گفتم اے پدر من نیز آرزومند لقاے توام و ہموارہ متمناے من آن بود کہ بدولت دیدار تو بر سم حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ پس بشتاب اے فاطمہؓ تا فردا شب نزد من باشے من از خواب درآمدم و اشتیاق آن عالم بر من غلبہ کرد سید انم کہ در آخر این روز یا در اول شب آینده رحلت خواہم کرد نان از برای آن مینرم کہ فردا کہ تو بمصیبت من مشغول باشے فرزندان من گرسنہ نمانند جامہ فرزندان خود بجہت آن مے شویم کہ ندانم کہ جامہ فرزندان من بعد از من کہ شوید و رضاے دل یتیمان من کہ جوید سیخواہم کہ سر فرزندان شانہ کنم کہ معلوم نیست کہ پس از من غبار از موے ایشان کہ بیفشاند فاطمہؓ از غبارے کہ بر موے ایشان نشیند اندوہناک بود آیا اگر بدیدے کہ موہاے دل آویز عنبر بیز ایشان بخاک آلودہ و رویہاے دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشتہ چگونہ تحمل کردے و چہ سان طاقت مشاہدۂ آن داشتی **نظم** روے گرد آلودہ و رخسار پر خون حسینؑ ✤ گر بدیدے فاطمہؓ در عرصہ گاہ کربلا ✤ آنچنان بگریستی کز گریہاے زار او ✤ ساکنان آسمان بگریستندے بر بلا ✤ اما چون امیر از فاطمہؓ سخن فراق شنید آب حسرت از دیدہ فرو ریخت و گفت اے فاطمہؓ ہنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسودہ ام و از جراحت رحلت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم نفرسودہ ام اینک نوبت مفارقت تو ہم رسید و داغے دیگر بر بالاے آن داغ پدید آمد **قطعہ** ہر دم زمانہ داغ غمم بر جگر نہد ✤ یک داغ نیک ناشدہ داغے دگر نہد ✤ ہر داغ کاورد قدرے رو بہتر ے ✤ آن داغ را گذارد و داغ بتر نہد ✤ فاطمہؓ فرمود کہ اے علی در ان مصیبت صبر کردے درین تعزیت نیز شکیبائی پیش آور و زمانے غائب مشو کہ نفسم بشمار افتادہ است و وعدۂ دیدار بدار القرار این میگفت و جامہ شاہزادگان ترمے کرد و در رخسارۂ مبارک ایشان نظر مے کرد آہ حسرت از دل برمے کشید و آب اندوہ از دیدہ میبارید و میگفت کاشکے بدانمے کہ بعد از من باشما چہ خواہد رفت و سرانجام کار شما بکجا خواہد رسید حسنؑ و حسینؑ از سخن مادر بگریہ درآمدند فاطمہؓ فرمود کہ اے جانان مادر زمانے بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمہؓ بر بستر تکیہ زد و غلے را گفت بنشین کہ وقت وداع ست علی گفت

اولاد امجاد بزرگوار عالیمقدار خود مے کرد علے ازان حال متعجب شد از وے تحیر گفت اے
مخدومۂ دو جہان و اے معصومۂ آخر الزمان اے حنہ دوم یحیے و اے مریم دوم عیسے و اے
بلقیس حجرۂ تقدیس و جلال و اے آسیۂ عالم تکمیل و کمال و اے زہرای مرضیہ و اے حورا
انسیہ و اے مادر دو مظلوم و اے دختر یک معصوم و اے عروس کم جہاز و اے خاتون حجلۂ اعزاز
و اے سیارۂ راہ قبول و اے ستارۂ جلوہ گاہ رسول اے بضعۂ احمد و اے بضاعت مجد

**شعر** یا زہرۃ الزہرا ای فی افق العلے ✤ والدرۃ البیضاء فی صدف النہی

**نظم** اے تو در درج نبوت گوہر عالم فروز ✤ وے تو در برج ولایت زہرۂ روشن جبین ✤ اے برفعت مریم ثانے کہ مہد عفت ✤ از ترفع جاے دارد بر سر چرخ برین ✤
ای نہال روضۂ عصمت کہ ہست از روی قدر ✤ سایۂ جاہت پناہ قاصرات الطرف عین ✤
ریشۂ از معجز عصمت سعادت آمدہ ✤ حوریان گلشن فردوس را حبل المتین ✤ اے چراغ
اہل بیت مصطفے ای فاطمہ ✤ مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین ✤ درین مدت ہرگز
از تو مشاہدہ نکردہ ام کہ در یک روز دو کار دنیا پیش گرفتہ باشے امروز مے بینم بسبب کار اشتغال
مینمائے درین چہ حکمت ست فاطمہ کہ این سخن را استماع نمود قطرات عبرات از دیدہ ببارید
و گفت اے تاجدار سورۂ ہل اتے۔ و اے شہسوار عرصۂ لا فتے۔ و اے خطیب منبر سلونی
و اے وارث مرتبہ ہارونی و اے طراز حلۂ صفا۔ و اے راز دار حضرت مصطفے و اے
شیر بیشۂ شریعت۔ و اے کشتی لجۂ طریقت۔ و اے شکوفہ باغ ابو طالب۔ و اے نواختہ
لقب اسد اللہ الغالب **نظم** اے ولی ساز و آل من والاہ ✤ وے عدو سوز عدو
من عاداہ ✤ کاتب نقش نامۂ سنبلی ✤ خازن گنج نامۂ تاویل ✤ مہتر و بہتر زمین و زمن ✤
معدن جوہر حسین و حسن ✤ ہذا فراق بینے و بینک و دولت وصال سر آمد۔ و نوبت
فراق در آمد۔ روز مواصلت بآخر رسید۔ شب مہاجرت روے نمود ربا عے ہنگام وداع
و افتراق ست امروز ✤ باد فراق اتفاق ست امروز ✤ اے دیدہ جمال وصل دیدی یکچند
خونبار کہ نوبت فراق ست امروز ✤ اے علے دوش پدرم را بخواب دیدم بر سر بالا ایستادہ
ہر طرف مے نگرد چنانچہ گوئے منتظر کسے ست فریاد بر کشیدم کہ یا ابتاہ تو کجائے کہ از فراق
تو دلم سوختہ و تنم گداختہ شد گفت اے فاطمہ من اینجایم و انتظار میبرم گفتم یا رسول اللہ منتظر
کیستی فرمود کہ منتظر تو اے فاطمہ زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت بطاق

ہیچ انکارم مکن ✤ گریہ را صد وجہ دارم خندہ را اسباب کو ✤ و بصحت رسیدہ کہ فاطمہؓ را کسے بعد از
وفات پدر خندان ندید بلکہ شب و روز گریہ کردے و بسوز دل بنالیدے و گریہ او بمرتبہ
رسید کہ اہل مدینہ ازان بہ تنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی بروز بگریے و بشب بیارام تا ما راہم
آرامشی باشد یا بشب گریہ کن و بروز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد فاطمہؓ بعد ازان شبہا
بمقابر شہدا رفتی و چندانچہ خواستے بگریستی و از امام جعفر صادق نقل کردہ اند کہ گریندگان
در عالم پنجتن بودہ اند کہ کسے از ایشان زیادہ نگریستہ سہ تن از پیغمبران بودہ اند و دو تن
از اہل بیت اما از انبیا اوّل آدم علیہ السلام کہ در فراق بہشت چندان بگریست کہ دو رود در
رخسارہ وے پیدا شد۔ دوم یعقوبؑ کہ در فراق یوسفؑ چندان گریہ کرد کہ چشمش سفید شد۔
سوم یوسفؑ کہ در زندان شب و روز گریستی تا ہمہ اہل زندان بہ تنگ آمدند و بزلیخا پیغام
فرستادند زلیخا فرمود تا غرفہ علیحدہ برائے وی ترتیب کردند تا آنجا میرفت و می گریست و آواز
او بزندانیان نمیرسید اما از اہل بیت یکی فاطمہ بود کہ در فراق پدر چندان بگریست کہ اہل مدینہ
بوے پیغام کردند کہ اے فاطمہؓ لقد اذیت ایانا ببکائک بدرستیکہ ما را رنج میرسانی
بگریہ خود حضرت بتول بمقابر شہدا میرفت و میگریست دوم امام زین العابدین بن علی بن
الحسینؑ بود کہ بعد از واقعہ کربلا چہل سال بزیست و ہیچ بار طعامے پیش وی نیاوردندے
کہ چندان بگریستے کہ آن طعام در آب چشم مبارک آن غرق شدی و آن حضرت را غلامے بود
مفلح نام روزے باوے گفت یا ابن رسول اللہ چندے گریے میترسم کہ از گریہ ہلاک شوی فرمود
کہ ای مفلح چشم ہر گاہ کہ برادرم را با برادرانم و اعمامم و جماعتے از خویشان
در حضور من شہید کردند نمے توانم کہ خود را از گریہ نگاہدارم و اگر بقدر اندوہی کہ در دل من ست بگریم
ہیچ احدی را طاقت مشاہدہ آن نباشد **غزل** گر بقدر سوزش من چشم من بگریستے ✤
مرغ دریا از غم من بر تن بگریستے ✤ صد ہزاران دیدہ بایستی دل ریش مرا ✤ تا بہر یک خویشتن
بر خویشتن بگریستے ✤ آنچہ از من گم شدہ گر از سلیمان گم شدے ✤ بر سلیمان ہم پرے ہم بر من
بگریستے ✤ آوردہ اند کہ چون دو ماہ و نیم و بقولے سہ ماہ و پنج روز و بروایتی شش ماہ از وفات
سید کائنات علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمہؓ را ہیچ رنجے نبود جز
غم فراق پدر ہیچ المی نداشت روزے مرتضی علی بحجرہ در آمد فاطمہؓ را دید کہ قدری آرد خمیر
کردہ بود تا نان پزد و مقدارے گل تر میساخت تا سر فرزندان شوید و ساز شستن جامہ

وزمین بلرزه درآمد ناله پریان بگوش آدمیان رسید نغان ملائکه از ذروهٔ عرش مجید گذشت
اهل مدینه را از زنان و مردان جگرها ازین غصه چاک شد و دل از وقوع این قصه غرقهٔ
خون ناب گشت الم فراق سید عالم صلے الله علیه وسلم آساس طرب از دل اصحاب برانداخت
و مشرب صفا فے اهل بیت را خس و خاشاک اندوه و تعب بکدر ساخت **رباعی** آن سرو
خوش خرام چو اندر چمن نماند ✤ بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند ✤ یعقوب وار دیدهٔ نرگس
سفید شد ✤ از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند ✤ درین محل مرتضے علے نزدیک فاطمه رض آمد که
اے دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت ست اگر خواهی تا من از تو خوشنود باشم آواز خود
کسے را مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب درآید آنگاه بسر تربت آن حضرت
صلے الله علیه وسلم برو و زیارت کن فاطمه رض آنچنان کرد چون شب درآمد و مردمان بیارامیدند
و مسجد خالی شد علے بخانه آمد فاطمه رض را دید بیهوش افتاده زمانے صبر کرد تا با هوش آمد و چون
چشمش بر علے افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقت ست گفت ثلثی یا بیشتر گذشته است
گفت اکنون دستوری هست تا برون آیم علے گفت بیرون آ اما بآواز بلند مگری فاطمه رض
خواست که برپاے خیزد و بیفتاد علے دستش گرفت و بسر روضهٔ مقدسه آورد فاطمه را چون نظر
بران مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت مالک للتراب اے گوهر پاک ترا با خفرهٔ خاک
چه کار **بیت** در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ ✤ آفتابے بزوال آمد ناگاه
دریغ ✤ پس خود را بر تربت پدر انداخت و روی بر خاک می مالید و می نالید و زبان حالش بدین مقال
مترنم بود **نظم** زین مصیبت بے غم دل در جهان یک جان کجاست ✤ در همه روے
زمین یک دیده بے طوفان کجاست ✤ عالمے همچون سکندر در سیاهی مانده اند ✤
ای خضر بنماے ره کان چشمهٔ حیوان کجاست ✤ علی رض گفت اے فاطمه رض چندین مگرے
فاطمه رض گفت اے پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعب ست خصوصاً مفارقت چنین پدرے و از قصیدهٔ
که فاطمه رض در مرثیه پدر گفت یک بیت اینست **شعر** صبت علے مصائب لو انها ✤ صبت علے
الایام صرن لیالیا ✤ یعنے بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آن را بر روزها ریختندی همه از
اندوه چون شب تیره شدندے و نقلست که فاطمه رض چون بزیارت پدر بسر رگوار آمد قبضه از خاک
آن حضرت صلے الله علیه وسلم برداشت و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد **نظم**
نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو ✤ مے توان دیدن بخوابش اے دریغا خواب کو ✤ گر بگریم ور بخندم

خواجہ کونین حجرہ مادر سبطین را بنور حضور دافر السرور آراستہ تمام داد ملیت و میمنت صبح سعادت کہ یار باز آمد ٭ زغم چہ باک کہ آن غمگسار باز آمد ٭ و چون حضرت پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمہؓ جفنہ طعام پیش آورد و بر سم خدمت بایستاد و ہمین کہ انگشت ماہ شگاف آن آفتاب بدر مصاف سرپوش از روی جفنہ برداشت ظرفے بود پر از نانہای لطیف و مملو از گوشتہاے لذیذ لطیف فاطمہؓ از مشاہدہ آن حال متحیر شدہ دانست کہ وقوع آن صورت جز برکت الٰہی و میمنت حضرت رسالت پناہی صلے اللہ علیہ وسلم نیست وظائف حمد احد جل ذکرہ و عم برہ و مراسم درود احمد صلوات اللہ و سلامہ علیہ بتقدیم رسانید خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وسلم بدین عبارت زیبا پرسید کہ انی لک ہذا اے فاطمہؓ این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زہرا ے بتول علی الفور بر شاخسار قبول بترنم این جواب ملہم شد کہ ہو من عند اللہ این از نزدیک خداوندست ان اللہ یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکہ خدا روزے میدہد ہر کرا میخواہد از خزانۂ غیب بے شمار از جہت کثرت بعد از استماع این کلام گل رخسار سید انام از شادے برافروخت و فرمود کہ سپاس مر خدے راکہ از راہ فضیلت تر السیدۂ زنان بنے اسرائیل یعنے مریم بنت عمران مانند گردانید کہ ہر گاہ حضرت اللہ او را روزے فرستادی و زکریا از و پرسیدی کہ این از کجاست ہمین جواب دادے کہ ہو من عند اللہ پس رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ علے و حسن و حسین را حاضر گردانیدند و مجموع از ان مائدہ مبارک تناول فرمودہ و سیر شدہ نصیب ازواج طاہرات نیز فرستاد و آوے گویند کہ تمام اہل بیت و متعلقان از ان خوردنی بخطوظ کاملہ محظوظ شدہ بودند و ہنوز آن جفنہ از طعام مملو بود پس فاطمہؓ ہمسایگان را نیز باقسام وافیہ بہرہ مند گردانید و فائدۂ آن طعام با غلب خاص و عام رسید فظم از مقدم مبارک سلطان کائنات اضعاف اینچنین برکتہا غریب نیست ٭ در منزل مبارک زہرا و مرتضے ٭ این صورت از وقوع پذیرد عجیب نیست ٭ و چون فضائل بتول عذرا و مناقب فاطمہ زہرا مصرع نہ محیطیست کہ پایان و کنارے دارد ٭ بتحریر و تقریر شمۂ از وفات آن حضرت اشتغال کنیم و ازان قصہ مشتمل بر غصہ و دو سہ کلمہ بیاریم راویان صادق الروایہ و مخبران ظاہر الدرایہ آوردہ اند کہ ہیچکس را الم مفارقت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم چنان در نیافتہ بود کہ فاطمہؓ را دران زمان کہ حضرت رسالت صلوات اللہ و سلامہ علیہ در گذشت فرغے در مدینہ افتاد آسمان بہ گریہ

(۱۰) ہر کہ مسلمان

خدایا روزی فرو فرست بر محمد صلعم و اهل بیت وی چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد ازان فرمود که ای فاطمه رض و مخدع خود را ای دنگاه کن که چه می بینی فاطمه رض روان شد و حسن و حسین از عقب وی در دویدند کاسه دیدند مکلل بجواهر و دران کاسه ثرید و قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده و از وی بوی می دمید بر مثال بوی مشک فاطمه رض کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت پیغامبر صلے الله علیه وسلم فرمود که کلوا باسم الله محمد بخورید بنام خدای محمد صلے الله علیه وسلم پس بنی و داماد و دختر و هر دو سبط پیغامبر صلے الله علیه وسلم ازان طعام تناول فرمودند و در روایتی آمده که هفت شبانه روز آن طعام بران منوال و ران خانه نهاده بود و درین مدت اهل بیت سید امام علیه الصلوة والسلام چاشت و شام ازان می نوشیدند و ذره کم نمی شد روزی شاهزاده حسن از خانه برون آمد و لقمه ازان گوشت در دست داشت زن یهودی آن را بدید پس گفت ای اهل بیت جوع شما این گوشت از کجا رسید حسن فرمود که این را از عالم غیب باحوالگر کرده اند یهودیه درخواست که این نواله را حواله من کن از انجا گرم جبلے شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه را بدان زن دهد آن را از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه به بالا بردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضے از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وسلم که بخانه فاطمه رض درآمد و فرمود که از خوردنی هیچ در خانه تو هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده و در حجرات طاهره هم هیچ نبوده فاطمه رض گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع ست حضرت از انجا برون آمد فاطمه رض آغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بند اندوه پدرم باز رهان مقارن دعای فاطمه کسے بر در نعره زد خادمه فاطمه رض برون رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود دو تا نان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه ایست به نزدیک فاطمه رض رسان چون خادمه آن تحفه را درآورد و نزدیک فاطمه رض نهاد بتول غدرا اسباب میهمانی مهیا دیده آنرا در جفنه نهاد و سر بپوشید حسن را لطلب پدر روان گردانید و روایتی آنست که جفنه خالے نزدیک فاطمه رض نهاده بود چون دعا کرد دید که بخارے ازان جفنه برمی آید نیک نظر کرد آنرا مملو دید از طعام سر آنرا بپوشید و حسن را نزد آن حضرت صلے الله علیه وسلم فرستاد شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلے الله علیه وسلم دوان شد و باندک زمانے

بہتر یا تاج داماد سلیمان کہ بحضور فاطمہؓ از روی تعجب تقریر میکرد مصرع ببین تفاوت رہ از کجاست تا بکجا ✤ امام نجم الدین عمر نسفی رحمۃ اللہ در تفسیر فاتحہ خویش روایت میکند کہ روزے پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم بخانۂ فاطمہؓ در آمد دید کہ فاطمہؓ ملول و محزون نشستہ و مے گرید از وے پرسید کہ چرا مے گریے و بچہ جہت اندوہناکی گفت یا رسول اللہ بر سبیل حکایت نہ بر طریق شکایت میگویم سہ روز ست کہ در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شدہ از غایت جوع میگریستند مرا از گریہ ایشان گریہ آمد و علی ہم میگریست و اما از شما پنہان میدا شتم اما امروز از حسن و حسین سخنے شنودم کہ طاقت من طاق شد میگفتند کہ آیا ہیچ کودکی اینچنین گرسنہ باشد کہ مائیم جہان بر چشم من تاریک گردید اے پدر چہ گوئے اگر بندۂ باخداوند خود خواہد کہ در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ نی ای فرزند خدائے تعالی گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمہ بخانہ درون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دستہا بر داشتہ بزبان نیاز مناجات آغاز کرد و گفت خداوندا تو میدانی کہ زنان را بمقدار پیغامبران قدرت و قوت نیست اگر حضرت ترا با پدرم سری ہست کہ بقوت ابیت عندربی یطعمنی و یسقینی تحمل گرسنگی ہست مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت دہ یا ازین اندوہ راحت بخش این بگفت و بیہوش شد جبرئیل آمد کہ یا رسول اللہ برخیز حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ چہ بودہ گفت نالہ فاطمہؓ فرشتگان را در خروش آورد او را دریاب خواجہ صلے اللہ علیہ وسلم بیامد و فاطمہؓ را بیہوش افتادہ دید بنشست و سر مبارک وی را از زمین بر داشتہ در کنار گرفت رائحہ گیسوے مشکبار حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بمشام وی رسید و باہوش آمدہ برخاست و سر در پیش افگندہ بایستاد حضرت دست بر سینہ وی نہاد و گفت خدایا از گرسنگی وی را ایمن گردان فاطمہؓ فرمود کہ بعد ازین دعا تا من بودم ہرگز دیگر گرسنہ نشدم ای عزیز نہ پندارے کہ ایشان را اگر دنیا بایستی بایشان ندادندے اما ایشان باختیار طریق ریاضت مسلوک میداشتند و الا دعای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و اہل بیتش بر درگاہ الٰہی مستجاب بود در معارج آوردہ کہ روزے حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بخانۂ فاطمہؓ در آمد و پرسید کہ ای دختر چگونہ میگذرانے گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان سہ روز ست کہ از طعام دنیا نچشیدہ ایم بلکہ بوے از مطعومات نشنیدہ حضرت دست مبارک بر آورد و دعا فرمود کہ اللھم انزل علے محمد و اہل بیتہ کما انزلت علے مریم بنت عمران

چنین نادار و بے سرمایه آن داماد را تاجے بدان مشابه و این داماد را احتیاج بدین مرتبه
مصرع تا اندرین قضیه خدا را چه حکمت ست ✤ فاطمه این سر را در دل نگاه میداشت و با هیچکس
آشکار نه کرد تا وقتیکه در گذشت شبی مرتضے علے او را در واقعه دید در صدر بهشت بر تختے
مکلل بجواهر نشسته و حور عین بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته و دخترے در غایت
حسن و جمال و نهایت غنج و دلال بازیوربهاے شایسته و پیرایهاے بایسته و طبق بجهت نثار
بر دست گرفته در پیش سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وے نظر کند علی پرسید که ای فاطمه
این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغامبر علیه السلام ست که حق تعالی او را بخدمت من باز داشت
آن روز که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردے اندیشه او در خاطر من خطور کرد امروز او را
در پایه خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برے داماد
خود ترتیب داده لواء الحمد براے تو مقرر شده و لواء الحمد علمی ست که خامه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم ست و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راه است قبضه آن از قبضه بیضاست و شان او
از یاقوت احمر و زبرجد آن از زمرد اخضر و او را سه زوایه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سوم
در سمکه و بر هر شقه سطرے نوشته شده بر یکے بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگرے الحمد لله
رب العالمین الرحمن الرحیم و بر سوم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا را در فضاے
عرصات گردانند و منادے ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمے سید عربی خواجه هاشمی
رهنماے تهامے پیشواے حرمے محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه
پیش آمد و آن لواے مبارک بدست گیرد بعد ازان تمام انبیا از آدم تا عیسے صلوات الله
وسلامه علی نبینا و علیهم اجمعین با سائر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه مومنان
از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرمود آدم و من دونه تحت
لوائے یوم القیمة **بیت** آدم و من دونه تحت اللوا ✤ آمده چون تو علم افراخته
پس تاجے از نور بیارایند و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباس حریر اخضر
در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان اسرے بعبده
سوار شده و براے هر یک از انبیا نیز برلقے و حله و تاجے بیارند و آن گروه سواره روے
به بهشت آرند و چون حضرت رسول صلے الله علیه وسلم سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد و او پیش
پیش میرود و گویند آن لوا بهیئت تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندا کنند که ای علی این تاج

ردوے دیگر را بہ لیف خرما پر کردہ بودند امام سیف النظر ابو بکر طوسی رحمہ اللہ در کتاب
ستین الجامع للطائف البساتین آوردہ کہ یکی از منافقان مدینہ علی را در خواستن فاطمہؓ
ملامت کرد و گفت اے علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عربی چرا زنے
خواستی کہ چاشتش بشام نمیرسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی کہ از در خانۂ من تا در خانۂ تو
شتر در شتر بودے پر از جہاز دختر من علی فرمود کہ این کار بہ تقدیر نہ بتدبیر الحکم للہ العلی
الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیا غدار نیست و مقصود ما جز رضای حضرت پروردگار نے
تفاخر ما باعمال ست نہ باموال و مباہات ما بکردار ست نہ بدرہم و دینار **بیت** ہمت ما را
نظر بر درہم و دینار نیست ✤ مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست ✤ چون مرتضے رضائے
خود را بحکم قضا ظاہر ساخت در سرش ندا کردند کہ اے علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و جہاز
دختر مصطفے بینے و قدر و حرمت فاطمہ زہرا بینے علی سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش
عظیم حجاب ہا دید در نور دیدہ و در زیر عرش میدان وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان
پر از ناقہائے بہشت باز الیشان دُر و گوہر و مشک و عنبر بر سر ہر شتری کنیزکی چون آفتاب
تابان در نام ہر شتری در دست غلامے چون سرو خرامان ندا میکردند کہ ہذا جہاز فاطمہؓ
بنت محمد صلے اللہ علیہ وسلم این جہاز فاطمہ بنت محمد ست صلے اللہ علیہ وسلم مرتضی علی
از مشاہدہ آن حال خوشوقت شدہ روے از منافق بگردانید و بحجرہ آمد کہ فاطمہؓ را خبر دہد
خود پیش از ان فاطمہؓ را خبر داده بودند چون امیر بخانہ در آمد فاطمہؓ گفت یا علی تو میگوئے
یا من بگویم علی گفت تو بگو فاطمہؓ فرمود کہ اگرچہ سر زنش منافقان شنیدی اما جہاز ما را
بعین عیان دیدے **قطعہ** ما اگر چشم از نعیم این جہان بر دوختیم ✤ دولت باقی و ملک
جاودانے آن ماست ✤ بے سر و سامان مبین ما را کہ در ملک دو کون ✤ ہر سر و سامان کہ
بینے از سر و سامان ماست ✤ در معارج النبوۃ آوردہ کہ روزی حضرت خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وسلم
میفرمود کہ سلیمان پیغامبر علے نبینا و علیہ السلام برای دختر خود جہازے ترتیب کردہ بود
بسیار و نیکو و برائے داماد تاجے ساختہ و بہفت صد گوہر مکلل و مرصع گردانیدہ مرتضے علے
این خبر را از سید بشر شنیدہ بخانہ آمد و پیش فاطمہؓ تقریر کرد فاطمہؓ را در خاطر عاطر گذشت
شاید علے را بر ضمیر منیر گذرد کہ سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغامبر ما صلے اللہ علیہ وسلم
از و بزرگوار تر و عالیمقدار تر ست دختر آن پیغامبر را آن ہمہ جہاز و زیور ایہ و دختر این پیغمبر

بگذارد در کوزهٔ آب بیرداشت و نزد ایشان آمد و آب در دهن مبارک کرد انجا انداخت و معوذتین و دیگر
ادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم
بیاشام و وضو ساز و روایتی آنکه مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان
وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا
به پناه تو درمی آرم او را و فرزندان او را از شر دیو رانده یعنی شیطان آنگاه مقداری
دیگر ازان آب بر سر علی و میان هر دو شانه او پاشید و همان دعا گفت دربارهٔ وی آنگاه
فرمود اللهم انهما منی بار خدایا این هر دو از من اند و انا منهما من ازایشانم اللهم
ای بار خدایا کما اذهبت عنی الرجس همچنانکه از من رجس را بردی و طهر تنی و مرا
پاک و پاکیزه گردانیدی فطهرهما پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیزید
و بجای خواب خود روید که خدا تعالی میان شما الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود
برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد و تحقیق من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه
بیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخدای تعالی از همه زیادت
و روایتی آنست که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم بکای فاطمه را مشاهده نمود بطریق
تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین
اهل بیت من ست و سوگند میخورم بخدا که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ترا بکسی داده ام
که سید ست در دنیا و آخرت و مقرر ست که گریهٔ فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر دور
می افتد نه چنانچه جمعی خیال بندند که گریهٔ او از ان بود که علی مال و متاعی چندان نداشت
چه فاطمه را همت از دنیا درکشیده بود و از پدر همه میراث و قواعد فقر دیده و شنیده و
میدانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات به فقر ست قطعه مژدهٔ الفقر فخری در طریق
معرفت ✽ هست از بهر تسلی دل ارباب فقر ✽ میوهٔ مقصود بار آرد به گلزار مراد ✽ هر نهال دل
که دارد تازگی از آب فقر ✽ در اخبار آمده که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت
دو جامه بوده و دو باز و بند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمی پوشید و قدحی و یک آسیا دست
و آرد بیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهای از کتان سطبر که حشو یکی از
لیف خرما و حشو دیگری از تراشهٔ پختیان بود و چهار عدد بالش که دو تا از ابریشم

و در کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیث طویل و اقعشده خلاصه همه آنکه جبرائیل علیه السلام
نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد و حضرت صلی الله
علیه وسلم آنرا فرا گرفت و ببوئید و گفت ای جبرائیل سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرائیل
حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم خبر داد که حق سبحانه وحی کرد به بهشت که خود را بیاراپس بهشت
آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار بردار از حلی و حلل حکم شد تا حور عینا خود را بیاراستند
و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبر لیست از نور که آدم علی نبینا و علیه
السلام بروی خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملائکه و امر الهی به راجیل که یکی از ملائکه حجاب بارگاه
ربوبیت ست رسید که بران منبر بالا رود و خطبه خواند و در میان همه ملائکه شیرین کلام تر از و نیست
پس راجیل بر ان منبر برآمده حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها فرحان
و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا به علی پس راجیل عقد کرد و ملائکه
گواه گشتند و کاتبان دیوان قضا این مهم را برهمین وتیره ثبت نمودند آنگاه جبرائیل قلعه حریر
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که این صورت درین وصله حریر نوشته شده بفرمان خدا
بر تو عرض کردم و من این را نجاتم مشک مهر خواهم کرد و بر ضوان خادم بهشت خواهم سپرد و چون
مهم عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند و من بتحفه قدری برای شما آوردم آنگه
حکم شد که درخت طوبی انچه برداشته بود نثار کند طوبی آن حلها و حلیها را نثار کرد و حور العین
برداشتند و بدان مفاخرت می کنند تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی رقعها نثار کرد
بلبد دوستداران اهل بیت از زمان آن حضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی از دوستداران
اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بوده ازان یک رقعه برداشته و نگاه میدارد
تا در قیامت آن رقعه بدان کس دهد که نام او در انجا نکو رست و مضمون رقعه این باشد که
فلان یا فلانه از آتش دوزخ آزاد اند و این از برکت فاطمه ؑ و بیمنت علی ست **مثنوی**

دوستان را رسد برات نجات ✤ دشمنان خوار مانده در درکات ✤ دوست شو تا بموجب دلخواه ✤
فیض یابی ز دال من والاه ✤ بگذر از دشمنی که تا ناگاه ✤ نخوری زخم عاد من عاداه ✤

پس جبرائیل فرمود که حق تعالی میفرماید که تزویج کن تو هم در زمین فاطمه را بعلی چنانچه در آسمان
تزویج واقع شده پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فاطمه را بعلی داد ام سلمه را گفت که دختر مرا نجانه
علی ببرد و بسپارد و با او بگوید تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر نه بینم و چون نماز جفتن

از اکابر صحابه فاطمهؓ را خواستگاری میکرد سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم میفرمود که در باب
تزویج فاطمه انتظار وحی می کشم در کتاب مناقب ابوالمویدخوارزمے مذکورست که خبر کرد مرا حافظ
ابوالعلاے همدانی باسناد خود از حسینؑ ابن علی که روزی رسول صلوات اللہ وسلامہ علیہ در خانه
ام سلمه بود رضی اللہ عنہا که بر و فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود و بر هر سری هزار زبان داشت و هر زبانی
بلغتی تسبیح و تقدیس می گفت مر حق تعالے را که بلغت زبان دیگر نمی دانست و کفت او کناده
تر بود از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم پنداشت که جبرئیل است گفت
ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدے آن فرشته فرمود که یا رسول اللہ من
جبرئیل نیستم مرا خرضائیل گویند حضرت حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده برائے تزویج نور دیده
حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود که ای خرضائیل کرابکه مے باید داد گفت فاطمه را بعلی پس
حضرت صلوات اللہ وسلامه علیه فاطمهؓ را بحضور وے بعلے داد بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ ارزندے
در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی اللہ عنہ که گفت من نزد رسول خدا
صلے اللہ علیہ وسلم نشسته بودم که آثار وحی در شبه مبارک وے ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت
فرمود ای انس هیچ میدانے که جبرئیل برائے من از نزد خدا چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول اللہ پدر و
مادرم فدائے تو باد چه پیغام گفت پیغامش اینست که ان اللہ تعالی یامرک ان تزوج فاطمه
من علی بدرستیکه حق تعالی امر میفرماید که فاطمه را بزنی بعلے دهی ای انس برو و اشراف
مهاجر را چون صدیق و فاروق و ذی النورین و طلحه و زبیر رضی اللہ عنهم و جماعتے اکابر
از انصار چون سعد معاذ و سعد عباده و اسید بن حضیر را بگوی که رسول خدا شما را میخواند
بموجب فرموده آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی
نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلوات اللہ وسلامه علیه خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق جل جلاله
و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که حق تعالے مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بزنی بعلی
دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول اللہ و روایتی آنکه
علے را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دعاے خیر در شان فاطمهؓ و علے تقدیم رسانید
و گفت جمع اللہ شملکما جمع کند خدا پراگندگیهاے شما را و اسعد جدکما و بسعادت قرین سازد
بخت شما را و بارک علیکما و برکت دهد شما را و اخرج منکما ولدا کثیرا طیبا
و از شما هر دو بیرون آرد ذریت بے شمار و اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه روزگار

از خرضائیل
از السمطین

در حمت را نگر ❊ در چارۂ بد اختران بار وے چون ماہ آمدہ ❊ این کدام خاتون ست کہ نور چہرہ او آفتاب و ماہ را غلبہ میکند این جامہا از کجاست کہ در خزاین ملوک عرب چنین لباس نباشد مگر این جامہا را چرب دستان مصر و اسکندریہ بافتہ اند و پود و تارش را ہنرمندان روم و فرنگ تافتہ ایشان نہ دانستند کہ آن البسہ از جامہ خانۂ غیب بودہ و با جامہای فاطمہ رض در نظر ایشان اطلس و دیبا نمودہ چون دانستند کہ فاطمہ است لرزہ بر عضای ایشان افتادہ پیشگاہ سریر با فاطمہ گذاشتند و ہر یک در گوشہ سر انفعال در پیش انداختند بیت ہر نازنین کہ بر مہ و خور حسن میفروخت ❊ چون تو در آمدے پی کاری دگر گرفت ❊ جمیع کافرات کہ مدد توفیق از ایشان منقطع بود از ان مجلس فرار نمودہ آن صورت را بسحر حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم حمل کردند و جماعتے دیگر کہ آنجا قرار داشتند زبان بعذر خواہی کشادہ گفتند اے دختر مصطفے ما ترا تکلیف کردیم مبادا کہ غبارے بر خاطر عاطرت نشستہ باشد حکمے فرماے کہ بدان قیام نمائیم کہ سبب خوشنودے تو گردد از طعامہا چہ پیش آریم از شرابہا کدام مہیا سازیم فاطمہ فرمود کہ خشنودے من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر من ست کہ فرمود اجوع یوما و اشبع یوما و یک روز سیر میشوم اگر خوشنودے من میخواہید و از ان پدر من بلکہ رضاے حضرت ذوالمنن قدم از ظلمتکدۂ کفر بیرون نہادہ بفضاے روشنائی فزاے ایمان در آئید و با یگانگی خداوند آشنا شدہ از بیگانگی شرک بگذرید جمعے از انہا کہ سخن فاطمہ شنیدند و آنچنان کرامتے معائنہ دیدند جامہا چاک زدہ مقنعہا از سر در کشیدند و کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر زبان راندہ از قدم مبارک فاطمہ رض بدان دولت و سعادت رسیدند بیت آرام دل و زندگی جان زدوم اوست ❊ ہر جا کہ نہد پاے صفا در قدم اوست ❊ و در شواہد النبوۃ وقوع این صورت را در مدینہ نقل میکند یا ہمین حکایت ست کہ یک راوے آنجا دانستہ و دیگرے اینجا با خود کرامتے دیگر بودہ مر فاطمہ رضی اللہ عنہا را خبر ست کہ چون یک سال از ہجرت حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم بر آمد فاطمہ بروایت اہل بیت نہ سالہ شد و بقولی چہاردہ سالہ و بروایتے بیست سالہ و غیر ازین نیز گفتہ اند و بر ہر تقدیر در ماہ رجب سال دوم از ہجرت یا در ماہ صفر از ہمان سال یا در ماہ رمضان ویرا بعلے داد و در باب تزویج فاطمہ بعلے روایات بسیار ست و اینجا بہ نقل اشہر از کتب معتبر ایراد کردہ میشود و مشہور ست کہ ہیچ

همه چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع گوش گشاده که همین ساعت دختر محمد صلی الله علیه وسلم در آید با خرقهٔ کهنه و مقنعهٔ پشمینه چون حلی و حلل ما بینند و لباس و پیرایهٔ ما بنظر وی در آید هر آئینه از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ وی روان شود و از حسرت آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه بودند که آواز برآمد که اینک فاطمه در آمد همین که زهرا قدم در آستانهٔ خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعهٔ جمال او چون چشمهٔ خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه بر هیئت جاهلیت بلکه بطریقهٔ اسلام بر اهل مجلس سلام کرد **بیت** کرد وی سلام ذوق سلامت بدل رسید ✤ وین خانه از سلام تو دار السلام شد ✤ حاضران آن محفل را از حیرت مجال جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می آمد در من حلقه که چشم روزگار چنان جامه ندیده در پای می کشد مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزه خرشنده و زمرد تابنده که دیده از مشاهدهٔ جواهر آن خیره شود و بر سر دست برنجن از زر ی که کسی در کان دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده در دست رشتهای مروارید از اطراف جامهٔ اش در آویخته زیبای حله و حلیهٔ او آب روی همه پیرایها ریخته حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در خدمتش روان شده یکی شقهٔ چادر مطهرش بدست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد و یکی دامن مقنعهٔ پاکیزه اش بطریق احترام برگرفته تا گرد برونه شنید دیگری مروحه صفا در دست گرفته او را باد میکرد یکی مجمرهٔ عود در پیش آورده تا رائحهٔ آن مشام عالمیان را معطر سازد یکی جهت دفع چشم اعدا اسپند می سوخت دیگری برای سلامت حال دوستانش دعا میکرد بدین عظمت و دبدبه و وقار و کوکبهٔ فاطمه بدان خانه در آمد و زبان زمان میگفت **غزل** تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی ✤ دری باشد که از رحمت برو خلق بگشائی ✤ بزیورها بیارایند وقتی خوب رویان را ✤ تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی ✤ ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد ✤ دران ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی ✤ چشم خواتین عرب که بران گوهر صدف خلق و ادب افتاد دیدهٔ ایشان خیره و آئینهٔ عقل و فهم شان تیره گشت از جای خود برجسته با یکدیگر می گفتند آیا این دختر کدام سلطان ست و حرم محترم کدام خاقان ست **قطعه** این کیست این کیست این کیست این در حلقه ناگاه آمده ✤ این نور آلهیست این از نزد الله آمده ✤ این بخت و دولت را نگر این لطف

انفعال من اند در هجران مادر زار زارے نالم **نظم** هر گه که دلم از غم دلدار بنالد ✤ از
ناله ز ارم در و دیوار بنالد ✤ عیسم مکن ای دوست اگر زار بنالم ✤ کز ناله فراقیت بنا چار بنالد
فاطمه رضه این میگفت و قطرات حسرات بر رخساره مے بارید حضرت رسول صلے الله علیه وسلم
نیز بگریه در آمد و گفت اے جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش لباسهای فاخره و
زیورهاے مکلل نزد ما قدرے و قیمتے ندارد هر تاج بر سر دارد گومے دارد که رائحه کریه
او مشام را ایذا مے کند و طاؤس لباس طمع مے پوشد گومے پوشش که پاے سیاه
او را رسوا مے سازد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن تکبر جلوه میکنند
فردا مانند خار بے قیمت همه در آتش دوزخ خواهند بود خواهر ابو جهل پر جهل اگر امروز طوق
زرین در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر متکاے
عشرت تکیه میزند در آخرت بر عتبه عتابش باز خواهند داشت اے دختر ما فخر به کلیم نیست
که موسے کلیم با کلیم محروم ذروه طور و مقرب قبه نور شد **قطعه** ما و کلیم فقر که
تارے ازان به است ✤ از حلقه یمانے و دیباے ششتره ✤ ما و پلاس عنجر که در دیده خرد
مے بیاتر از ملابس خز است عبقرے ✤ ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل
در رسید و گفت یا رسول الله خدات السلام مے رساند و مے فرماید که فاطمه را بگو تا دران عروسی حاضر شود
که آنجا بمقدم او نورے عجیب و حالے غریب ظاهر خواهد شد و بعضے ازان زنان صیدے
خواهند گشت و ببرکت قدومش از قید کفر خلاصی خواهند یافت پس خواجه عالم صلے الله علیه وسلم
گفت اے جگر گوشه من اینک آینده وحے و رساننده قواعد امر و نهی طاؤس ملائکه از آسمان
سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت عزت مے رساند که فاطمه را بگو تا بدان محفل رود فاطمه رضه فرمود که
ای پدر اے سید بشر اے شفیع روز محشر من نافرمانی نمیکردم این اندیشه پیش من آمده بود
که دنیا سراے ماتم ست در سراے ماتم تماشاے عروس عجب مے نماید این زمان که حکم خداوند در رسید
توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعه فقر بر سر افگند چادر عصمت بپوشید و از خانه
پدر چون خورشید انور تنهاے خادمه و حاجبه روان شد **مصرع** الشمس بحیاة السماء فریدة ✤
آفتاب در میان ستارها بر آسمان یگانه است ✤ **بیت** چه غم خورشید تابان را
اگر تنها رود در ره ✤ چه غم سرو خرامان را اگر تنها برون آید ✤ آورده اند که حضرت عزت
بحفظ عصمت و من خلقان اورا از نظر خلقان پوشیده میداشت دختران قریش

خلق در رزم وجفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان بشکر شکر مقابل سازیم ❊
**بیت** جنگ باید دید و پندارید صلح ❊ زهر باید خورد و انکارید قند ❊ امروز خاتون عرب
نزد پدرت آمده بودند و درخواست کرده که بخانهٔ ایشان روی و در عقد زفاف ایشان حاضر
کردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم توچه میگوئی فاطمهؓ فرمود که حکم مرخدا و رسول
اوراست من بندهٔ فرمانم واز حکم تو سر چپیدن نمی توانم **بیت** مرا تو جان عزیزی و شا
محترمی ❊ بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی ❊ اے پدر بفرمان تو بمجلس ومحفل ایشان میروم
اما متحیر که کدام جامه بپوشم وبچه لباس متلبس گردم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند
وخود را بالبسهٔ قیمتی بیاراسته مبادا که چون مرا بجامهٔ خلقان وچادر کهنه ببینند طعنه وطنز
پیش آرند وباستهزا وافسوس در من نگرند زن عتبه ودختر شیبه وخواهر ابوجهل با رعنایان
فضول پیشه وبی ادبان کج اندیشهٔ آنجا حاضر اند اے پدر تو لاف وگزاف دختران عرب
نیکو شناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می اندازد وهند زن ابوسفیان که از غیبت
شما هیچ کار دیگر نمی پردازد ودران مجلس اند اے پدر بر ضمیر منیر شما روشن ست که
اینها همه باستین آستانهٔ خانهٔ مادرم خدیجهؓ می روفته اند وبرسم ملازمت هر روز دو بار
بدر خانهٔ او می رفته جمله با دیباے رومی وخز مصری وبردیمنی وحلهٔ عراقی نشسته باشند
وزیورها به تکلف بربسته تاجهاے مکلل بجواهر برسر نهاده بربالشهای زربفت تکیه زده من باچادر
که چند جا از لیف خرما بند بر نهاده ام وبا پشمینه که چندین رقعه بر آستین وگریبان او دوخته ام
بدان مجلس درآیم چون مرا به بینند بگویند که این دختر را چه افتاد عقد مادرش که در روز عقد
برگردن داشت خراج مملکتی بود کجا شد اکنون دختر جامهٔ پلاس می پوشد سبب چیست
ای پدر بزرگوار ایشان را دیدهٔ معنے کشاده نیست که دانند که درختیکه از بوستان نبوت
رسته است ونهالے که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامهٔ دیبا وزیور زیبا بلکه بتمامی متاع
غرور دنیا فریفته وشیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند ودیدهٔ بصیرت بر جانب معنی
نمی گمارند **بیت** وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست ❊ آرے آرے اهل صورت
را بے راه نیست ❊ اے پدر چه بودے که مادرم خدیجهؓ حاضر بودے تا ایشان را این
داعیه پیدا نشدے واین خیال از خاطر سر بر نزدے اکنون او بجوار رحمت پیوسته ومن
در خزان فراقش چون عندلیب بربوے گلزار میزارم واز خار خار خاتونان عرب که بر حضور

بہشت از نور روے وے درخشان گشتہ مصرع تو رخ نمودے و عالم تمام نور گرفت ٭
آدم گفت اے جبرئیل آیدوست من این دختر چہ کس ست بدین زیبای کہ ریاض جنان از نور
روے وے چنین نورانی گشتہ جبرئیل گفت این فاطمہ ست دختر محمد صلے اللہ علیہ وسلم کہ
از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواہد بود و گفت آن تاج چیست بر سر وے گفت زوج وے
علی ست گفت آن گوشوارہا چیست در گوش وے گفت فرزندان او حسن و حسین اند آدم
گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریدہ شدہ اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند
در غامض علم الٰہی پیش از انکہ تو آفریدہ شوے بچہار ہزار سال **قطعہ** آمدم کہ خانہ بر سر
کوے تو ساختم ٭ آدم ہنوز محرم خلد برین نبود ٭ آمدم کہ ما ببار کرامت در آمدیم ٭ جبریل
بر خزانۂ رحمت امین نبود ٭ واز عائشہ رضے اللہ عنہا بصحت رسیدہ کہ گفت بیرون رفت
پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و بروے کسائی بود از پشم حسن پیش آمد و ویرا در زیر آن کسا در آورد
و حسین نیز بیامد او را جاے داد علی و فاطمہ بیامدند ایشان را نیز در ان کسا در آورد پس گفت
انما یرید اللہ لیذھب عنکم الرجس اہل البیت و یطھرکم تطھیرا یعنے جز این نیست
کہ خدا میخواہد کہ ببرد از شما رجس را اے اہل بیت و پاکیزہ گرداند شما را پاکیزہ گردانیدنے
و در شان این چہار تن فرمودہ کہ انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم ملخص سخن آنست
کہ من حرب کنم با کسے کہ با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسے کہ با ایشان صلح دارد و حضرت
فاطمہؓ ہشت سال در مکہ ملازم پدر بود و از ان حضرت کرامات بسیار منقول ست یکے آنکہ در بعضے
کتب آوردہ اند کہ روزے حضرت سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم در مسجد الحرام نشستہ بود و پشت
بدیوار کعبہ باز نہادہ جماعتے از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش و شادان در مقام
مفاخرت و طیش بنزد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بیامدند و گفتند اے محمد اگرچہ ملت
از تو بیگانہ ایم اما بہ نسبت قرابت یگانہ و در یک شہر ہم خانہ ایم نمے خواہیم کہ بکلے سر رشتہ رحم
از تو بریدہ گردانیم امروز ترتیب عروسے داریم و کار زفافے میسازیم و فلانہ را کہ خویش تست
بفلان کس میدہیم دختر خود فاطمہؓ را بفرست تا عروسے ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی
بجا آرد بقدم خود منزل ما را رونقے بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجہ تا ملے
فرمود آنگاہ سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمہ را بفرستم ایشان برفتند
و حسرت سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم پیش فاطمہ آمد و گفت اے جان پدر ما را فرمودہ اند کہ بر خلق

از دخشنود گردد آن ستمکاران که جگر نور دیده زهرا را بزهر قهر هفتاد و دو پاره ساختند و فرزند
پسندیده مرتضی را بتیغ بیدریغ با هفتاد و دو تن در بوته کربلا با آتش کرب و بلا بگداختند
تا حال ایشان چگونه خواهد بود **نظم** ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول ✤ هیچ چیت
آخر ز خداوند جهان شرم نبود ✤ هیچ اندیشه نکردی که رسول الثقلین ✤ از پی حرمت ایشان
چه وصیت فرمود ✤ آه ازان دم که کند فاطمه از جور تو داد ✤ مصطفی بر تو غضبناک و علی خشمگین
آمدیم باذکر بعضی از مناقب فاطمه در اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمان رضی الله عنه گفت
روزی مادر من از من پرسید که چندگاه است که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم ندیدی گفتم
چندین وقت ست مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و بآن حضرت صلی الله علیه وسلم
نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم
و با حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست
و متوجه حجرهٔ طاهره شد من هم از عقب وی روان گشتم دیدم که در راه شخصی ویرا پیش آمد
و بطریق مساره با وی سخنی گفت و غائب شد باز آن سرور روان شد و من از پی رفتم
آواز پای مرا شنود فرمود این کیست حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست
گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که غفر الله لک و لامک پس گفت
این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که ملکی بود هرگز پیش ازین
بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه
سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین سیدا جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث از انس
بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بس ست ترا از زنان عالمیان یعنی
از آنها که بسمت مناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد
و آسیه زن فرعون بنت مزاحم و ابن خالویه در کتاب آل از امام حسن عسکری نقل میکند
که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت متمکن ساخت ایشان در روضهٔ فردوس می خرامیدند
و خود را در غایت عزت و احتشام میدیدند وقتی آدم بحوا گفت که خدا از تو نیکوتری نیافریده است
و بر لوح وجود هیچ کس رقمی زیباتر از تو ندیده حق سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را
بفردوس اعلی برچون آدم و حوا بفردوس اعلی در آمدند نگاه کردند دختری دید بر بساطی
ظریف از بساطهای بهشت نشسته و تاجی از نور بر سر او و دو گوشواره از نور در گوش و ساعت

و فاطمہ رض را دل مبارک آرام گرفت بیت رخ نمودی و دلم را فرخی روے نمود ✤ آمدی و زقدمت جان بہ تنم باز آمد ✤ روزے دیگر صالح با ہفتاد تن از قوم خویش مسلمان شدہ بدر خانہ فاطمہ رض آمد و آواز شہادت بر کشیدہ محاسن سفید در آستانۂ خانہ زہرا رض مے نالید و بسوز سینہ و نیاز تمام مے نالید و میگفت اے دختر مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم بد کردم کہ فرزند ترا بیازردم ازان حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سر گناہ من در گذر فاطمہ رض بوے پیغام فرستاد کہ من از حصۂ خود گذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضے اند ازو عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضے از غزوہ باز آمد صالح امیر را ملازمت کردہ صورت حال باز نمود علے فرمود کہ اے صالح من خود شنودہ گشتم و از سر گناہ تو در گذشتم اما ایشان بجان روضۂ رسالت اند و نہال حدیقۂ جلالت اند جگر گوشگان سید عالم اند نور دیدگان خواجہ اولاد آدم اند برو نزد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم و از و عذر خواہ صالح گریہ کنان بنزد رسول خدا صلوات اللہ و سلامہ علیہ آمد و گفت یا سید المرسلین ع و یا رحمۃ للعالمین صالح خطا کردہ جگر گوشۂ تو جفا کرد کہ او را بے اجازت مادر و برادر بخانہ برد و چون واقف شد فی الحال سر بر در سپرد و اکنون کمر اسلام بر بست و بر عتبۂ متابعت شرع و سنت نشست توبہ و انابت پیش آورد و بر انچہ کردہ بود حسرت بسیار خورد و ہیچ روے آن دارد کہ بروے رحم آرے و از گناہ وے در گذرے حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ای صالح من از بہر خود در گذشتم اما ایشان بر گزیدگان خدا اند اگر وے از تو خشنود گردد و زیانہاے تو ہمہ سود گردد و صالح بیچارہ روے در صحرا نہاد و تضرع و زارے مے کرد کہ خدایا زیان کردہ ام حال خود را تباہ کردہ ام و نامہ عمل خود را بدین بے ادبے سیاہ کردہ ام ربا ع یارب بدر تو عذر خواہ آمدہ ام ✤ بگریختہ بودہ ام براہ آمدہ ام ✤ اکنون زیے عذر گناہ آمدہ ام ✤ بپذیر کہ با حال تباہ آمدہ ام ✤ ہفدہ شبانہ روز میگریست و در صحرا مے گشت و نالۂ وی شبہا از منزل ثریا میگذشت روز ہژدہم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید کہ ای سید ایت سلام میرساند و میفرماید کہ آن پیر مجروح را باز خوان کہ ما توبہ وے قبول کردیم و گناہان او را قلم عفو در کشیدیم و نام او را در جریدۂ دوستان ثبت نمودیم عزیز من درین معنی نظر کن کہ کافری این مقدار خطا کردہ حسین را بخانہ برد و پنہان ساخت نہ او را طپانچہ زد و نہ در روے وی سخن سخت گفت بعد ازان از کردۂ پشیمان شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد این ہمہ تضرع بایستی کرد تا حق سبحانہ

جعبهٔ اخلاص برون کشیده در گمان یقین پیوند دو بهدف قاب قوسین انداز د تا حق سبحانه
اجابت نموده تمام یهودی بیجان شوند صالح ازان گفتگو متحیر و دران جستجو متعجب شده و فرزندانه
گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرهٔ زهرا و روضهٔ خضرا و صفوت خانوادهٔ رسالت
واسطهٔ قلادهٔ عزت و جلالت درهٔ صدف عصمت غرهٔ چهرهٔ علم و حکمت نقطهٔ دائرهٔ مناقب و
مفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد و مآثر وجود مبارکش از سیب بهشت کمر شته در قبالهٔ او آزادی
عاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بر هم نهاده از بهر او اهل عرصات بتول عذرا
فاطمهٔ زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان و
بدو شمشیر حرب کننده در میدان و بدو نیزه طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان بدو قبله با مصطفی
نماز ادا کرده و شب هجران خود را برای سید انس و جان فدا کرده و جبرئیل بجوانمردی او
از آسمان ندا کرده خدایش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب مخور فلک
مواهب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست
گفت دوقریت از صدف شرف خلیل سویه ایست از درخت بخت اسمعیل نوریست فروزان
از قندیل تبجیل آویخته از ذروهٔ عرش ملک جلیل در سکه نماز خفتن گذارده در مسجد اقصی سنت
ادا کرده در زیر عرش نماز وتر قیام نموده حق سبحانه بر و سلام فرموده از عرش مجیدش
بگذرانیده بمقام قاب قوسینش رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین - انتظام
دارین مقتدای اهل حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین حجت بطین سندین حسن
منم و برادرم حسین شاهزاده این مناقب ادا مینمود صیقل کلامش غبار کفر از آئینهٔ دل
صالح میزدود و آب ندامت از دیده می بارید و بدیدهٔ حیرت در روی حسن می نگریست بیت
ای آفتاب عالم جان ماه روی تو ✤ صد دل اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو ✤ کردی سخن ادا
صد دار گوش من ✤ پر در ز شاهوار شد از گفتگوی تو ✤ پس گفت ای جگر گوشهٔ
رسول خدا و ای نور دیدهٔ علی مرتضی و ای سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا پیش از انکه برادرت را
تو تسلیم کنم مهر مهر جد بزرگوار خود بر نگین دلم نگارد کلمهٔ شهادت بر من عرض فرمای
تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام بر و عرض کرد و صالح
از روی اخلاص دل مسلمان شد و بخانه درون رفته دست حسین گرفته برون آورد و بدست
حسن داد و طبق زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمد نا

شود بخوشنودی او آیا فاطمہ از کشندگان فرزند خود خشمناک خواہد بود یا خشنود آن خود محالست کہ بتول زہرا از قاتلان اولاد پاک خود خشنود باشد و بیشک بر ایشان غضب خواہد داشت و غضب فاطمہ سبب غضب خداوند ست پس آن ظالمان بخشم خدا گرفتار خواہند بود و عذر یکہ درین باب گویند عز قبول نخواہد یافت **بیت** قتل اولاد نبی آنگاہ عذر ✤ بے شک آن عذر یست بدتر از گناہ ✤ در اخبار آمدہ است کہ روزے سید انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہ بغزوی رفتہ بود مرتضے علے را با خود بردہ و حسن و حسین طفل بودند مگر حسینؓ از خانہ بیرون آمدہ بحر ماستانہای مدینہ افتادہ بود و ہر طرف میگشت و در ختان را تفرج میفرمود ناگاہ یہودے کہ نام او اصالح بن رقعہ مے گفتند آنجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد فے الحال او را بگرفت و بخانہ خود بردہ جائے پنہان ساخت روز بنماز دیگر رسید و حسینؓ پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش راوے گوید کہ سیدۃ النسا بپس در حجرہ ہفتاد بار آمدہ بود و باز گشتہ و کسے پیدا نشد کہ او را بطلب حسینؓ فرستد آخر روے بحسنؓ کرد کہ ای جان مادر برخیز و طلب برادر کن کہ دل مجروح من در فراق او مے سوزد و ہر دم شعلہ اندوہ در کانون سینۂ کینۂ من بر مے افروزد حسنؓ برخاست و از مدینہ بیرون آمدہ گرد خرماستانہا مے گشت و میگفت یا حسین ابن علی یا قرۃ عین ابیہ این انت تو کجائے و چرا دیدار عزیز خود بہ برادر نمے نمائے **بیت**

دل ما تمام بردے رخ خود نمی نمائی ✤ بکجات جویم ای جان زکہ پرسمت کجائی ✤

حسنؓ نعرہ میزد و جواب نمے آمد ناگاہ آہوے پیدا شد فے الحال بزبان حسنؓ جاری گشت کہ یا ظبی ہل رایت اخی حسینا اے آہو برادرم حسینؓ را دیدے آہو بفرمان حضرت آلہ و برکت و یمنت سینۂ محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بسخن در آمد و گفت اے نور دیدۂ پیغمبر دسر در سینۂ زہرا و حیدر اخذہ صالح بن رقعۃ الیہودے او را صالح بن رقعہ یہودے گرفتہ است و اخفاء فے بیتہ و در خانۂ خود پنہان کردہ این گنج در ویرانۂ او جوے و این جوہر را در خزانۂ او طلب شاہزادہ حسنؓ خرامان بدر خانۂ صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد حسنؓ گفت ای صالح برادرم حسینؓ را از خانہ بیرون آر و بمن سپار و اگرنہ مادرم را بگویم تا بملک یارب سحر گاہے از حضرت الٰہی در خواہد تا جہودے بر روے زمین زندہ نماند پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یہود نابکار برآرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از

اے خدیجہ وترس را بخود راہ مدہ کہ خدا تعالے مارا بتو فرستادہ است و ما خواہران تو ایم
من سارہ ام و این دیگرے مریم بنت عمران ست و سوم کلثوم خواہر موسے و چہارم آسیہ زن
فرعون و اینہا ہمہ رفیق تو خواہند بود در بہشت پس یکی از راست وی بنشست و دیگرے
از جانب چپ و یکی از پیش روے و دیگرے در عقب و فاطمہ متولد شد طاہرہ و مطہرہ و چون
بزمین آمد نورے از وے درخشان گردید چنانچہ بجانہاے مکہ احاطہ کرد در شرق و غرب
زمین ہیچ جائے نماند الا کہ بدان نور روشن گردید **بیت** بر آسمان رسالت ہلالے از نو
تافت ✤ ببوستان نبوت گلی ز نو بشگفت ✤ چمن دولت احمدے صلے اللہ علیہ وسلم
بنہالے برومند و گلشن سعادت محمدے صلوات اللہ وسلامہ علیہ بغنچۂ دلبند آراستہ شد
و ریاحین ریاض عصمت در بساتین قدس و طہارت بہ نسیم جمال و شمیم کمال بیراستہ گشت
**بیت** تبارک اللہ ازین خجستہ اختر کہ گشت ✤ ز نور طلعت او برج فضل نورانے ✤ مگر دوست
کہ حق سبحانہ دہ حورے از بہشت بحجرۂ طاہرہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد و با ہر
طشتی و ابریقے و دران اباریق آب کوثر بود پس آن زن کہ در پیش روے خدیجہ بود فاطمہ را
فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقہ سفیدے بیرون آورد و بغایت خوشبوئے و دیگر ادران
خرقہ پیچید و رقعہ دیگر پاکیزہ بار الحۂ طیبہ بطریق مقنعہ بر سر وے افگند و گفت بگیر ای خدیجہ
ویرا پاک و پاکیزہ کہ برکت کردہ اند بروے و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تہنیت گفتند
خدیجہ ویرا فراگرفت شاد و خندان و حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در آمد خدیجہ فاطمہ را
در کنار پدر نہاد و حضرت صلے اللہ علیہ وسلم او را فاطمہ نام کرد و کنیت او ام محمد ست و لقبش
راضیہ و مرضیہ و میمونہ و زکیہ و بتول و زہرا و ویرا فضائل بسیار ست و مناقب بیشمار در روضۃ الاحباب
آمدہ کہ از عائشہ رضی اللہ عنہا پرسیدند کہ از زنان کہ دوست تر بود بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم
گفت فاطمہ گفتند از مردان گفت شوہر وے و بہ ثبوت پیوستہ کہ روزی حضرت رسالت پناہ
صلے اللہ علیہ وسلم در مجمع صحابہ فرمود کہ زنان را چہ بہتر یاران ندانستند کہ جواب چہ گویند
مرتضے علے بخانہ آمد و آنچہ در مجلس گذشتہ بود با فاطمہ باز گفت فاطمہ گفت چرا نگفتی کہ زنان را
آن بہتر است کہ مردان را نہ بینند و مردان ایشان را نہ بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت
نمودہ این جواب با آن سرور بگفت فرمود کہ از کہ تعلیم گرفتے گفت از فاطمہ حضرت فرمود کہ
بضعۃ منے او پارہ ایست از من و بصحبت پیوستہ کہ خدا تعالی خشم گیرد بخشم فاطمہ و خشنود

مشارک و متاہم اند و از گریہ و نالہ محزون و متالم **غزل** ای ز ہجرانت زمین و آسمان بگریستہ ✤
سینہ و دل خون شدہ روح و روان بگریستہ ✤ کن فکان چون قالب اند تو چو جانے لاجرم ✤ در عزائے
تو تمام کن فکان بگریستہ ✤ نے ہمی ما خاکیان بہر تو ماتم داشتیم ✤ بلکہ رضوان نیز
در باغ جنان بگریستہ ✤ خون گرے اے دیدہ بہر سیدے کز ماتمش ✤ جبرئیل اندر فلک
با قدسیان بگریستہ ✤ آدم و نوح و خلیل و موسے و عیسے بہم ✤ در عزائی سید آخر زمان بگریستہ
اہل بیت آندم کہ گریان گشتہ از بہر رسولؐ ✤ سنگ خارا بر دل پر دردشان بگریستہ ✤

عظم اللہ اجورنا بمصابنا بحضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و ارزقنا شفاعتہ
الکبرے و ادخلنا تحت لوائہ الاعظم **باب چہارم در بعضے از احوال
فاطمہ رضے اللہ عنہا** از وقت ولادت تا زمان وفات۔ بباید دانست کہ حضرت
رسالت را صلے اللہ علیہ وسلم از خدیجہ کبرے رضے اللہ عنہا دو پسر و چہار دختر بودہ از پسران
یکی قاسم بود کہ آن حضرت را صلے اللہ علیہ وسلم بدو کنیت کردہ ابو القاسم گفتند و دیگر عبد اللہ
کہ طیب و طاہر لقب اوست و در زمان اسلام متولد شدہ بود اما دختران زینبؓ بود و فاطمہؓ
و ام کلثومؓ و رقیہ و خرد تر ہمہ بقول اشہر فاطمہؓ است و گویند رقیہؓ و ہمہ فرزندان در زمان
حیات آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم وفات یافتند الا فاطمہؓ و در ولادت فاطمہؓ اختلاف
بسیار است بعضے بر انند کہ ولادت او در سال سی و پنجم بودہ از واقعہ فیل بہ پنج سال
پیش از نبوت و بقولے در سال چہل و یکم واقع شدہ و شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب مواليد
از امام محمد باقر نقل کردہ کہ ولادت فاطمہ بعد از بعثت بودہ بہ پنج سال و شیخ مفید در روضۃ
الواعظین آوردہ کہ چون خدیجہ بفاطمہؓ حاملہ شد حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فرمود
کہ اے خدیجہؓ جبرئیل مرا خبر داد کہ این فرزند دختر است فاطمہؓ نام کہ وے را نسلے باشد
پاک و پاکیزہ و با برکت و خجستہ اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجہؓ حس باقربائے خود
فرستاد از قریش کہ بیائید و از من کفایت کنید آنکہ زنان از یکدیگر کفایت کنند
ایشان جواب باز دادند کہ اے خدیجہؓ تو در ما عاصے شدے و قول ما قبول نکردے
و زن یتیم ابو طالب شدے و در ویشے بر تو انگرے اختیار کردی ما نمی آئیم و شغل تو کفایت
نمی کنیم خدیجہ ازین سخنان ملول شد کہ ناگاہ چہار زن بروے ظاہر شدند گندم گون و دراز بالا
چنانچہ گفتے زنان بنے ہاشم اند خدیجہ چون ایشان را بدید تبرسید یکی از ایشان گفت اندوہ مدار

روح اطهر آن سرور مشغول شد و آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم دران حالت در سقف خانہ میدید
و دست خود را بر میداشت و میگفت بالرفیق الاعلے که ناگاه دست مبارکش مائل شد و بعالم وصال
ارتحال فرمود **مثنوی** رفت آن طاؤس عرشے سوی عرش ✤ چون رسید اندر مشاش
بوے عرش ✤ شاهبازے این قفس درہم شکست ✤ رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست
و روایتے آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آن حضرت را قبض نمود و با علی علیین برد
و میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین و از علے بن ابی طالب منقولست که من از جانب
آسمان مے شنودم وا محمداه و بصحت رسیده که چون آن سرور صلے اللہ علیہ وسلم ازین عالم
انتقال نمود فاطمه زهره بنیاد ندبه و زارے کرد و گفت یا ابتاه اے پدر بزرگوار اجاب
ربا دعاه اجابت کرد پروردگارے را که او را بحضرت خود خواند یا ابتاه اے پدر مهربان من
جنة الفردوس ماواه آنکس که جنت الماوا قرارگاه اوست یا ابتاه اے پدر عزیز
اے جبرئیل تبعاه خبر تعزیت او بجبرئیل گویم و اجر صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جویم و گویند
بعد از پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم کسے هرگز فاطمه رض را خندان ندید تا وقتیکه وفات فرمود بلکه
گریان بود و دمے از گریه و زارے نیاسود **بیت** کار او فتاد بے تو مرا با گریستن
عیب ست عیب و ز غم تو ناگریستن ✤ شب تا بروز گار من و روز تا بشب ✤ نالیدنست و در غم تو
یا گریستن ✤ و دیگر مرا ائے که فاطمه زهره و بعضے از ازواج مطهرات و جمعے از صحابه کبار در تعزیت
آن حضرت گفته اند زیادت ازین اوراق مجال مطلبید و مضمون آن همه دریغ و افسوس و حسرت
و سوز و ناله و اندوه و حیرت ست **نظم** شعله آتش هجران تو جان میسوزد ✤ و ز فراق تو دل
پیر و جوان مے سوزد ✤ این چه درد ست کز و خون بجگر میریزد ✤ وین چه سوز ست کز و جان
و جهان مے سوزد ✤ شرح این غم چه نویسم که قلم میشکند ✤ وصف این حال چه گویم که زبان
میسوزد ✤ و یکی از اکابر صحابه فرموده که هر چشمے که بر حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم گریه آتش
دوزخ نبیند و این مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع احبا تا قیام قیامت چون از فوت
آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم متاثر و متحیر شوند و از درد فراق وے بگریند درین حکم داخل اند
زیرا که فوت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم مصیبت همه امت ست و همه را ازین مصیبت گریه امرے
لازم باشد و اندوه حکم محتم بلکه جن و ملک و زمین و فلک و ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات
و اشجار و وحوش و سوام - و سباع و سوام - و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت

وجبرائیل ازیان آمد که برو بنزد یک حبیب من محمد و منديل از مندس بهشت برای وی ببر
جبرئیل گریان گریان نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد آن سرور فرمود ای دوست من در چنین
حالی مرا تنها مگذار ای جبرائیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بوده ام وحالا بشارتها آورده ام
که محبوب ومرضی تست فرمود که آن کدام بشارتست جبرئیل گفت ان الیزان قد احمدت
بدرستیکه آتش دوزخ را فرو نشانده اند والجنان قد زخرفت وبهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند
والحور العین قد تزینت وحور عینا بزیب وزیور محلی شده اند والملیکة قد صففت وفرشتگان
صفها برکشیده اند بقدوم روحک از برای رسیدن روح تو **نظم** جمله قدس
برای تو بیاراسته اند ✤ خوش خرامان گذری بتماشا گه ناز ✤ قدمی پیش نه وقدر فلک را
بفروز ✤ برقع از رخ فگن وجمله ملائک بنواز ✤ حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای برادر
اینهمه بشارتها نیک ست ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بان روشن شود ودل من بدان
شاد گردد جبرئیل گفت بهشت حرامست بر جمیع انبیاء وامم ایشان تا زمانیکه تو وامت تو بدانجا
در آیند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مرا مژده ازین واقفی تر وخبری ازین عالی تر برسان گفت
یا رسول الله مقدر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت وندامت اول کسی که تاج شفاعت
برفرق همایون وی نهند واول شفیعی که منشور وافر السرور قبول بدست وی دهند تو باشی
حضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای سفیر وحی وای مبلغ امر ونهی بشارتی بمن رسان
که گرد ملال از دلم بگشاید ورنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیاء ورسل
وای پیشوای مناهج وسبل بیان کن که در غم چیستی ودر فکر کیستی که اینهمه خبرهای فرح افزای
بار اندوه از دلت بر نمی دارد جواب داد که ای برادر همواره غم واندیشه من بجهت امت بوده
واکنون بیشتر از همیشه برای ایشان مغموم ومهموم که آیا در دنیا بعد از من طالبان درر معانی
در استخراج جواهر رواهر حقائق از بحار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند وروزه داران ماه مبارک
رمضان بی من چگونه روزه گشایند حاجیان بیت الحرام بی من بمنا بر مناجه سان برآیند
ودر عقبی سر انجام مهام وعاقبت کار وکردار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید وسرور خوشدل
باش وشادمان که حق سبحانه امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت وفردای قیامت چندان
از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم وچشم
من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی وبانچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض

از من حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان می گفتند ای جد بزرگوار بسیار بوسه که بر روی ما
داده و بسیار سینهٔ ما بسینهٔ خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگسار ما و دلنواز ما
که کند فاطمه میگفت اے پدر اگر مرا غمے باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوی باشد از که
جویند ای مونس غریبان - و ای نوازندهٔ یتیمان - و ای ملجاے بیکسان - و ای دستگیر
بیچارگان - ما بفراق تو چگونه صبر توانیم کرد - و بے پرتو دیدار مبارکت چه سان توانیم بود نظم
در غم آباد جهان بی یار بودن مشکل ست * غم زحد بگذشت بے غمخوار بودن مشکل ست *
رفت دلدار و دل خون گشته را با خود ببرد * اے عزیزان بے دل و دلدار بودن مشکل ست *
راوی گوید که بعضے از خواص اصحاب که بر در حجرهٔ حضرت صلے الله علیه وسلم بود ند از گریهٔ حسن و
حسین بگریستند چنانچه آواز گریه ایشان بگوش هوش آن سرور رسید وی نیز بگریست
ام سلمه گفت یا رسول الله ترا گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود
که انما بکیت رحمة لامتی یعنے گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت
خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه گفت که بخوانید برای من برادر من علی را علے
بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت صلے الله علیه وسلم سر خود را از بستر برداشت امیر در زیر لحاف
در آمد و سر مبارکش بر بازوے خود نهاد و آن سرور بعضے وصیتها که داشت بوی فرمود
راوی مرتضے علے نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر
بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد در صورت اعرابی و دستوری طلبید حضرت
صلے الله علیه وسلم وقوف یافت و اهل بیت را خبردار گردانید که اوست فرمود که بگویید تا در آید
پس عزرائیل در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستیکه خدا تعالے ترا سلام میرساند
و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا با تو حاجتی
ست عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجت ست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض
نکنے تا زمانے که برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان برادرم پس حق تعالے
امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرو
نشان و بمیران و وحے کرد بر ضوان که برای روح مقدس صفے من بهشت را آراسته
گردان و پیغام رسید بحور عین که خود را بیارائید که روح دوست من میرسد و ملائکه ملکوت
و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد مے آید

میفرمود و میگفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمائی پس گفت ای فاطمه
چون روح مرا قبض کنند بگو انا لله و انا الیه راجعون بدرستیکه انسانی را از هر مصیبتی
عوضی هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض تواند بود بعد از ان چشم
بر هم نهاد فاطمه گفت واکربتاه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و
اندوه بر پدر نخواهد بود یعنی کرب و اندوه این دنیا بواسطه علائق جسمانی می باشد و بجهت
تعلقات و تفرقهائی که لازم طبیعت بشری ست اکنون چون قطع علاقه خواهد شد و انتقال
بعالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال اندوه و وکلال چرا باشد **بیت**
مرگست که دوست را رساند بر دوست * آن کیست که او بمرگ شادان نبود * آورده اند که در ین
محل مهمات مومنان حاضر شدند ایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود آنگاه با فاطمه
گفت پسر انت را پیش آر فاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد تا به تعجیل بیایند ایشان گفتند
واویلاه هرگز ما را بدین شتاب نه طلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاهزادگان بسرعت تمام
روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد ایشان را بدان صفت میدید
خروش و فغان بر می کشید و چون ایشان به نزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار
بنشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار
بگریستند که از گریهٔ ایشان هر که در ان خانه بود بگریست و جائی آنست که اهل زمین و آسمان
و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان می زارند و در وداع آن محبوب جان
اشک از دیده ها می بارند آیا کدام دل ست که تحمل این قرار تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع نام
این وداع تواند بود **نظم** دوستان روز وداع ست فغان در گیرید * دل بیکبارگی از جان
جهان بر گیرید * شمع خورشید بآه سحری بنشانید * وز تف سوز جگر بارد گر گیرید * آورده اند
که حسن روی خود را بر روی مبارک آن حضرت و حسین سر را بر سینه ها سکینهٔ آن سرور نهاد
آن حضرت صلی الله علیه وسلم دیدهٔ مبارک گشاد در ایشان نگاه میفرمود و از راه لطف
شفقت بدیشان می نگریست و ایشان را می بوسید و می بوئید و در باب تعظیم و احترام
محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود و در مقتل نور الائمه هست که آن حضرت صلی الله علیه
وسلم آهسته می گفت دریغ از ین روزهای شما که غبار یتیمی بر ان می نشیند و افسوس از ین
روزهای شما که بگرد غریبی آلوده می گردند ندانم تا جفا کاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد

اگر تو درین مقام بمانی بتو واز ابن عباس رضی الله عنه منقول ست که در روز وفات آنحضرت
صلے الله علیه وسلم حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را که بر زمین رود به نزد حبیب من محمد و بپرهیز
ازان که بے اذن وے بردے در آئی گو از انکه بے دستوری قبض روح وی کنی ملک الموت
با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر سیمان ابلق سوار جامهای منسوج بدر و یواقیت پوشیده
بدر خانهٔ ان حضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه بود از پروردگار عالمیان پس از برون
خانه بر صورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف
الملئکة دستوری دهید ما را که از راه دور آمدیم تا بحجره در آئیم فاطمه بر بالین رسول بود
جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغامبر صلے الله علیه وسلم بحال خود مشغول ست
بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید نوبت سوم دستوری خواست بآواز بلند چنانچه هر کس
دران خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت صلے الله علیه وسلم بهوش باز آمد و دیدهٔ مبارک
بکشاد پرسید که شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله مردے غریب با صورتے مهیب
وصورتے عجیب بیرون در ایستاده اذن میطلبد سه نوبت عذر خواهی نمودیم و نمی شنود
حضرت صلے الله علیه وسلم فرمود که اے فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او
دانا تر اند پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود که این شکننده لذات ست و قطع کننده
آرزوها و مرادات ست - جدا کننده جماعات ست - یتیم کنندهٔ فرزندانست - بیوه کنندهٔ
زنانست - حریفی ست که بے کلید در گشاید بے حربه جان رباید - اگر در برجے به بندد از دیوار در آید
و دود و مرگ ازان دود مان برآید - این ملک الموت ست بقبض روح پدرت آمده است - حرمت
آستانهٔ ما نگاه میدارد - اگر نه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن و آداب و عادات او نیست
درش بگشای فاطمه که این سخن شنید گفت وا مدینتاه خربت المدینه اے دریغ مدینه
خراب شد که صاحب او ازینجا عزم سفر دارد حضرت صلے الله علیه وسلم دست فاطمه را گرفت
و او را بسینهٔ بے کینهٔ خود ضم کرد و زمانے نیک چشم مبارک خود بر هم نهاد چنانچه گفتند مگر روح
مقدس وے از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سر از پیش برداشت و گفت یا ابتاه هیچ جواب
نشنید گریان گریان گفت مصرع اے پدر جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و
یک سخن با من بگو حضرت صلے الله علیه وسلم دیده بگشاد و گفت ای دختر من مگری که حملهٔ عرش
از گریهٔ تو مے گریند و بدست مبارک اشک از چهرهٔ فاطمه پاک میکرد و او را بشارت میداد و دلداری میداد

آن ورق از چشم من غائب شد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ای فرزند دلبند ان ورق منم
کہ از چشم تو غائب خواہم شد و تو از من دور خواہی ماند و در اثنای این حال حسن و حسین در آمدند
و گفتند اے جد بزرگوار ہر یک از ما چنان در خواب دیدیم کہ تختے در ہوا میرفت و ما در زیر آن تخت
سرہاے برہنہ میرفتیم حضرت رسول اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اے جانان جد آن تخت تابوت من ست
کہ بردارند و شما در زیر آن فرقہاے مبارک برہنہ کردہ و گیسوہاے مشکین پراگندہ ساختہ میروید
ام سلمہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ ازین واقعات و تعبیر سید کائنات علیہ افضل التحیات خردش
از اہل بیت برآمد و دیدہا از اثر ہجر آن گریان شد و جانہا از شرر حرمان بریان گشت **غزل**
جانہا در آتش ست کہ جانان ہمیرود ✤ سیلاب خون ز دیدہ گریان ہمیرود ✤ یعقوب را ز یوسف
خود دور میکند ✤ خاتم برون ز دست سلیمان ہمیرود ✤ آدم وداع سایہ طوبی ہمی کند ✤ خضر
از کنار چشمۂ حیوان ہمی رود ✤ درد اگہ گوہریست گرانمایہ صحبتش ✤ دشوار دست دادہ و آسان
ہمیرود ✤ دیگر آنکہ مرویست کہ قبل از فوت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسہ روز جبرئیل آمد و گفت
پروردگار ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستادہ از جہت اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو میپرسد
کہ وی داناتر ست بآن می پرسد کہ خود را چگونہ مے یابی پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم فرمود یا امین
خود را کاروب و مغموم و دردناک مے یابم باز روز دیگر آمد و ہمین پرسش نمود و ہمین جواب
شنود و در روز سوم نیز بر ہمین منوال واقع شد آوردہ اند کہ در روز سوم ملک الموت بیامد
و ملکی دیگر اسمعیل نام کہ بر صد ہزار ملک حاکم ست کہ ہر یک از آنہا بر صد ہزار ملک دیگر حاکم اند با وے
ہمراہ بود پس جبرائیل گفت یا رسول اللہ این ملک الموت ست بر در ایستادہ دستوری طلبد
و ہرگز از ہیچ آدمی پیش از تو بقبض روح وے اذن نہ طلبیدہ و بعد از تو نخواہد طلبید حضرت
فرمود کہ اے جبرئیل دستوری دہ تا در آید ملک الموت بعد از انکہ دستوری یافت در آمد و سلام کرد
و گفت یا رسول اللہ حق تعالے مرا بتو فرستادہ است و امر فرمودہ کہ فرمان تو بجا آرم اگر فرمائی
روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاہ کرد جبرئیل گفت
ای سید بدرستیکہ حق تعالی مشتاق لقاے تست پس حضرت فرمود ای ملک الموت بکار
کہ داری مشغول شو کہ من نیز شوق لقاے حق سبحانہ دارم گویا از سراد قات غیبی لقاے عالم
لاریبے بگوش ہوش آن حضرت فرو میخواند **نظم** تو باز ذروۂ نازے مقیم پردۂ رازی ✤
قرار گاہ چہ سازے درین نشیمن فانے ✤ تو مرغ عالم قدسے حریف مجلس انسی ✤ دریغ باشد

خواجهٔ عالم صلے اللہ علیہ وسلم در غش بود جوابش ندا د بلال گفت آہ خواجه ترک جماعت کرد از
بسیارے زحمت پس گریان گریان روے بمسجد نہاد و گفت واغوثاہ والانقطاع رجاہ وانا
ظہراہ آہ کہ بفریاد من رسد کہ رشتهٔ امید من گسستہ شد و پشت تمنائے من شکستہ گشت
چہ بودے کہ مرا مادر نزادے و چون مرا نزاد چہ بودے کہ پیش ازین بمردمے و این حال را
بر حبیب حضرت ذوالجلال مشاہدہ نکردمے نظم با من فلک ار جفا نکردے چہ شدی ❊ ور زیا
خود دم جدا نکردے چہ شدے ❊ چون آخر کار بیتو مے باید زیست ❊ اول تو آشنا نہ کردے
چہ شدے ❊ القصہ شخصے نبزد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافتہ کہ ابوبکر رضی اللہ عنہ امامت
قوم بجا آورد بلال بہ نزد صدیق آمد و صورت حال باز گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش
بر محراب افتاد و آن محل را از قبلهٔ اہل یقین خالی دید نتوانست کہ خود را نگاہدارد گریہ بر و غلبہ کرد
و صحابہ فریاد بر کشیدند رباعی زان روز کہ قد تو بمحراب ندیدیم ❊ بر چہرہ بجز اشک چو خوناب
ندیدیم ❊ بے موے تو یک لحظہ قرارے نگرفتیم ❊ بے روی تو در دیدهٔ خود خواب ندیدیم
درین محل کہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم با ہوش آمدہ بود از فاطمہ رضی اللہ عنہا پرسید کہ
ای دختر این چہ فریاد ست گفت یا رسول اللہ اصحاب تو اند کہ از غم مفارقت تو می گریند
و می نالند پس علی کرم اللہ وجہہ و فضل بن عباس رضی اللہ عنہ را طلبید و تکیہ بر ایشان انداخت از خانہ
بیرون رفت و نماز گذارد و دیگر آنکہ در بعضے از کتب آوردہ اند کہ روزے در ایام مرض ام سلمہ
بر بالین آنحضرت بود و حضرت صلے اللہ علیہ وسلم لب مبارک می جنبانید ام سلمہ گوید گوش فرا داشتم
کہ چہ میگوید با حق سبحانہ مناجات می کرد و می گفت الٰہی ہیبت مرا از آتش دوزخ نجات دہ
و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول اللہ شما را چہ حال ست فرمود کہ ای
ام سلمہ بدر و دیوار بامش از من کہ اندک زمانی بگذرد کہ تو آواز من نشنوی ناگاہ مرتضے علے از در در آمد
و گفت یا رسول اللہ در واقعہ دیدم کہ زرہے پوشیدہ بودم ناگاہ آن زرہ از من جدا شد
و من بے زرہ ماندم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ یا علی آن زرہ کہ پناہ تو بود من بودم حالا وقت
آنست کہ من در گذرم و تو تنہا بمانے ای علی بعد از من بسی امور مکروہ بتو خواہد رسید باید کہ
تنگدل نشوے و طریقہ مصابرت پیش گیرے و چون بینے کہ مردم دنیا اختیار کنند باید کہ
تو آخرت اختیار کنے و بدانکہ اول کسیکہ بر لب حوض کوثر من رسد تو خواہے بود ناگاہ فاطمہ
در آمد و گفت یا رسول اللہ در خواب دیدم کہ ورق مصحفے دارم و از انجا قرآن میخوانم ناگاہ

بمجلس در آمدند باری دیگر از صحابه خروش برآمد شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم
که مردے از تو قصاص مسطلبد آمده ایم تا هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت
صلے الله علیه وسلم فرمود که ای جانان جد تازیانه من زده باشم شما چگونه قصاص شنیدای عکاشه
برخیز و قصاص من عکاشه گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف
مبارک خود برهنه کنے رسول صلے الله علیه وسلم دست کرد و ردا عصمت برد و شان افگند خروش
از ملائکه برخاست فغان از اصحاب برآمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف آن حضرت افتاد
مهر نبوت بنظر وے در آمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روے در میان دو شانهٔ آن حضرت
نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضاے
مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بودید که من مس جلد ے لمن تمسته النار هر که پوست مرا مس
کند آتش دوزخ وے را مس نکند بعد ازان سید عالم صلے الله علیه وسلم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه
که گفت این بود دیگر آنکه چون بیمارے آن حضرت روے باز دیاد و اشتداد نهاد و صدائے
این معنے که **بیت** جانا بغیر بستان چندین نه بماند کس ✤ باز آئی که در غربت قدر تو نداند کس ✤
از عالم قدس بسمع عالی آن نقطه دائره معالی رسید روزے جبرئیل بفرمان حضرت ملک جلیل
بیامد و گفت اے سید بدرستی و راستی که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو و مے گوید
اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرضت خلاصے بخشم و اگر خواهے ترا بمیرانم و مستغرق دریاے
مغفرت گردانم حضرت صلے الله علیه وسلم در جواب گفت اے جبرئیل من امر و زخود را به پروردگار
خود باز گذاشته ام تا هر چه خواهد بکند فان شار احیانے و ان شار اماتنے **قطعه**
اگر م خلاص جوئے و گر م هلاک خواهے ✤ سر بندگے نجدمت نهم که بادشاهی ✤ بکسی نمیتوانم که حکایت
تو گویم ✤ همه جانب تو خواهند و تو آن کنے که خواهے ✤ و یکے دیگر آن بود که هر روز بلال حضرت
صلے الله علیه وسلم باوقات نماز اعلام نمودی و آن حضرت صلے الله علیه وسلم بیرون آمدے و نماز با مردم
بگذاردے و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد نماز خفتن بود که بلال بر در حجره رسول صلے الله
علیه وسلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلوات الله وسلامه علیه ثقیل بود طاقت
بروں رفتن نداشت فرمود که برسانید ے یا بلال خدایت مزد دهاد و بلال اندکے مانی درنگ کرد
و گفت الصلوة یا رسول الله خواجهٔ عالم صلے الله علیه وسلم جامه از روی خود باز کرد و گفت
برسانیدی یا بلال خدائے بر تو رحمت کناد بلال زمانے دیگر توقف نمود و صدائے الصلوة در داد

قاضی سید الدین حیرفتی رحمة الله مذکور ست که دران مجلس عکاشه بن محصن اسدی برخاست وگفت
یارسول الله اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب والا من این سخن نگفتمی اما چون مکرر خبر مود
وبسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر بتوک تازیانه برآوردی تا بر ناقه
عضباز نی برکتف من آمد واز ان بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت رسول
صلے الله علیه وسلم فرمود جزاک الله خیرا یا عکاشه خدا ترا جزای خیر دهاد ای عکاشه که این خصومت
باقیامت نگذاشتی ومن قصاص کشیدن در دنیا دوست تر میدارم از قصاص آخرت که انبیا
وصفیا وشهدا حاضر باشند وفرشتگان ومقربان درگاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که کدام
تازیانه بود گفت آری چوب دستی ست مشوق از خزران بافته ودرادیم گرفته مانند تازیانه
صلے الله علیه وسلم فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو وبستان وبیار سلمان
میرفت وندا میکرد که اے مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش از انکه بقیامت
ازو بستانند بیت انصاف ده امروز که فرصت داری * مدهی به ازان بود که بستانندت
پس چون بدر حجرهٔ فاطمه رضی الله عنها رسید نعره زد که السلام علیک یا سیدة النساء پدرت تازیانه
مشوق میطلبد فاطمه رضی الله عنها گفت اے سلمان پدرم تب دارد چه سامان برنشستن مرکب دارد
سلمان گفت پدرت بر منبر ست وخلق را وداع کند واداے حقوق می نماید ومیگوید هر که را بر من حقی
ست باید که طلب کند مگر روزے این تازیانه را برشتری میزد که برکتف کسے آمده است
حالا آنکس ازان حضرت قصاص میطلبد فاطمه رضی الله عنها خروش برآورد وگفت ای سلمان بخدا بر تو که
آنکس را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور وضعیف حال ست سلمان بازگشت وفاطمه رضی الله عنها فرمود
که حسن وحسین رضی الله عنهما را بخوانند وگفت جانان مادر جد شما در مسجد ست ویکی میخواهد اورا تازیانه زند
برو ید تا بعوض جد شما هر یک از شما را صد تازیانه بزنند که آن حضرت بیمار ست وطاقت تازیانه ندارد
ایشان روے بمسجد نهادند اما چون سلمان بیامد وتازیانه بمسجد درآورد فریاد وفغان از صحابه
برآمد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اے عکاشه برخیز وتازیانه بردار وچنانچه من ده باشم بزن
عکاشه تازیانه برداشت وهر یک ازاکابر صحابه نزد عکاشه می آمدند که بعوض یک تازیانه ده تازیانه
برمازن که رسول خدا صلے الله علیه وسلم در تب ست ازو قصاص ممکن واندوه ما را زیاده مساز
وغبار این ملال بر خاطر ما وامدار حضرت صلے الله علیه وسلم ایشان را عذر خواهی مینمودند میفرمود که
قصاص برمن واجب ست تازیانه بر شما زدن مرا چه فائده رساند باخر حسن وحسین رضی الله عنهما گریان وخروشان

فرمود که مردمان را اندکی تا همه جمع شوند که میخواهم ایشان را وصیت کنم و بگوش این آخر
وصیت ست مر شمارا بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد
تمام مردم از خورد و بزرگ چون آن ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم بشنوند پس آن حضرت بمسجد تشریف فرمود بمنبر برآمد و خطبه بلیغ ادا فرمود و گفت ای
گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گویا می بینم شمارا که از من جدا شده اید
و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید به تنها بدلها جدا مشوید ای مردمان خدای را
هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا بمانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی
دریافته است و روا نیست آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغامبری بودم شمارا
نه جهاد کردم در میان شما و دندان مرا شکستند و رخسارهٔ مرا خون آلود ساختند و رنج و بلا کشیدم
و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از گرسنگی بر شکم بستم گفتند یا رسول الله بدرستیکه تو در راه خدا
صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدا تعالی ترا از ما جزا دهد فاصلترین
جزای رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که شمارا نیز جزای خیر دهاد و آنکه گفت پروردگار
من حکم کرد و سوگند خورد که از ظلم هیچ ظالم درنگذارد پس بخدا بر شما سوگند میدهم که هر کس که من او را
زده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده و قصوری بعرض او رسانیده ام مکافات
آن از من طلب نماید و اگر مال وی برده باشم نزدیک من بیاید و حق خود بستاند و نگوید که من متحیم
که اگر قصاص بستانم رسول با من عداوت پیدا کنند بدانید که عداوت از طبیعت من نیست
و من ازان دورم و دوست ترین شما بمن آنکس ست که اگر حقی بر من داشته باشد استیفای
حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا نجداوند خود طیب النفس و پاک و اصل شوم و چنان گمان
نبرم که یک نوبت کافی نیست شمارا یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من
حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت و آن
مقاله را اعاده کرد مردی برخاست و گفت که یا رسول الله مرا نزد تو سه درم ست حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ما تکذیب نمی کنیم هیچ قائل را و سوگند نمی دهیم ولیکن این سه درم بر من ازچه
سبب ست گفت یا رسول الله روزی در ویشی مسکینی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی
که سه درم بوی ده من بوی دادم و عوض بمن ندادی حضرت صلی الله علیه وسلم روی بفضل بن عباس
کرد و گفت سه درم بوی ده در سیر امام شهید امام اسمعیل خوارزمی رحمة الله در روضة الاسلام

صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اے فاطمہ جبرئیل مرا خبر داد کہ نیست ہیچ زن از زنان مسلمانان کہ ذریت او
اعظم باشد از ذریت تو پس باید کہ صبر تو از باقی زنان کمتر نبود درین سخن ارشادے بود فاطمہ را
بانکہ در مفارقت آن سرور باید کہ جزع نہ نماید و صبر کند چہ بر خاطر عاطر آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم
واضح بود کہ شکیبائے از ملاقات و مصاحبت آن حضرت بر فاطمہ بغایت دشوار خواہد بود فاطمہ
روز یکہ چشم ما ز جمالت جدا بود ۔ چند انکہ چشم کار کند اشک ما بود ۔ گفتے دلے کہ فارغ و صبا
بود کراست ۔ در دور دلبرے چو تو اینہا کرا بود ۔ و یکے از قضایا آن بود کہ چون مرض آنحضرت
اشتداد یافت فرمود کہ آب بر من ریزید از ہفت مشک سر ناکشودہ کہ از ہفت چاہ پر کردہ باشند
کہ شاید خفتے یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس بدستورے کہ فرمودہ بود تر
ساختند و وے را در طشتی بزرگ نشانیدہ آب از ان مشکہا بر وے ریختند تا وقتیکہ بدست
مبارک اشارت فرمود کہ بس انچہ گفتہ بودم بجا آوردید پس وے را خفتے حاصل شد و بیرون
رفت و با مردم نماز گذارد و خطبہ خواند و بعد از حمد و ثناے خداوند تعالے و استغفار بر
شہداے احد فرمود کہ انصار خاصۂ من و محل سر من اند با ایشان ہجرت کردم و مرا جای داد
نیکان ایشان را گرامے دارید و از بدان ایشان در گذرانید مگر در حدے از حدود اللہ
روایتے آنست کہ چون انصار دیدند کہ مرض آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم روز بروز زیادت
میگردد در خانہاے خود آرام نداشتند و سراسیمہ و حیران گرد مسجد نبوی می گشتند عباس
رضی اللہ عنہ در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود آنگاہ فضل بن عباس در آمد و حال
انصار بعرض رسانید پس مرتضے علی باید و مثل آن کلمہ معروض گردانید حضرت صلی اللہ علیہ و
دست خود بر داشت و فرمود کہ یاران آن حضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود کہ انصار چہ گو
علے گفت یا رسول اللہ میگویند مے ترسم کہ پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم از دنیا نقل فرماید
و نمیدانم کہ بعد از وے حال ما چون شود پس سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم برخاست و دست
بر دوش علی و یکی بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و بہ پایۂ اول از منبر بنشست و عصابہ
مبارک بستہ بود و مردم بروے جمع شدند خطبہ خواند و بعد از حمد و ثنا مہاجر و انصار را بکدیگر
سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنہا بتطویل مے کشد روایت کردہ ا
از فضل بن عباس کہ گفت رسول خدا صلوات اللہ و سلامہ علیہ در ایام مرض روز ب
دست مرا گرفتہ از خانہ بیرون آمد و بر منبر بنشست و عصابہ بر سر مبارک بستہ بود بلال انجا

از شر آن تیغ بریان **قطعه** چون چراغ دیدهٔ زهرا بگشتندش بزهر ✤ زهره را دل بر چو چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت ✤ چون روان کردند خون از قرة العین رسول ✤ چشم عیسے خون ببارید و دل زهرا بسوخت ✤ آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چهارده روز بیمار بود دران ایام قضایا متحقق گشته و ما بعضے ازان از کتاب روضة الاحباب و غیر آن اینجا آوردیم اول آنست که بصحت رسیده از عائشه رض که گفت ندیدم من هیچ احدے را مانند رسول خدا صلے الله علیه وسلم از فاطمه رض در روے حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود چون فاطمه بر پیغامبر صلے الله علیه وسلم درآمدے آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدے و او را ببوسیدے و بر جاے خود بنشاندے و حضرت چون بخانه وے رفتی او نیز باید ربزرگوار همان مرعیه اش کردے دران حالت گفے فرستاد و فاطمه را بخواند و چون بیامد فرمود که مرحبا بابنتی و او را بر پهلوی خود بنشاند و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاطفه و تشیید مبانے ملاطفه با وے سخنے بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وے بر سبیل نجوی سخن گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عائشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بدین حزن نزدیکتر مثل امروز و نشنیدم غمے را بشادمانی قرین تر از انچه از تو دیدم فاطمه دران روز آن سر را با عائشه نه گفت اما بعد ازان گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمونش این بود که بدان و آگاه باش که در هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرصهٔ زمین مے آمد و امسال دو نوبت برائے ضبط آن مهم نازل شده گمان نمی برم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده و شوق من نیز بعالم قدس بغایت انجامیده و عنقریب ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت دار تا مے توانے دست از دامن وصلم باز مدار **مصرع** کاید روزے که خوانی و نتوانی ✤ از استماع آن خبر موحش تالم بسیار و تفجع بے شمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات وجنات من فرو دوید چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال دید دیگر بار مرا نزدیک خود طلبید و بطریق اختفا گفت اے نور دیده و اے فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده ارزانی دارم و ز رنگ الم از خاطرت بردارم نگذارم یکی آنکه در روضهٔ رضوان سیدهٔ زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از سائر اهل بیت من با من ملاقات خواهی نمود من بمیامن آن تریاق تجرع زهر فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین ساختم و بشکرانه سماع آن خبر مسرت اثر به بهجت و تبسم پرداختم و روایتی هست که حضرت

بر روے زمین نبود کہ ایذاے از مرض وغیر آن بدو رسد الا آنکہ خدا تعالے گناہان او را بریزاند
از وے چنانکہ درخت برگہاے خود را بریزاند و منقول ست از ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ کہ گفت
در آمدم نزد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم و قطیفہ بر خویش پوشیدہ بود و حرارت تپ وی از بالاے
قطیفہ در مے یافتم و دست تحمل آن نداشت کہ بے واسطہ بہ بدن سرور رسانیم از روے تعجب بجان بہ
میگفتم فرمود ہیچ احدے را بلاے او سخت تر از بلاے انبیا نیست و چنانچہ بلاے ایشان مضاعف ست
اجر ایشان نیز مضاعف ست بعضے از ایشان را حق تعالے مبتلا ساختی بفقر و در ویشے تا بحدے
از ملبوس قادر نبودے بر غیر یک عبا کہ شب و روز ہمان پوشیدے و فرح انبیا بہ بلا زیادہ بودے
از فرح شما بعطا آرے محبان راہ و مقربان درگاہ را زخمے کہ از دوست رسد مرہم ست و الم کہ
برای دوست کشند عین عطا و کرم **قطعہ** الٰہی کز براے دوست کشتم ٭ راحت جان مبتلاے
من ست ٭ زخم او مرہم ست بر دل من ٭ درد او شربت دواے من ست ٭ و در ہمین باب گفتہ اند
**رباعی** من خار غمش بصد گلستان ندہم ٭ خاک قدمش بآب حیوان ندہم ٭ دردے کہ
مرا در غم او حاصل شد ٭ آن درد بصد ہزار درمان ندہم ٭ مادر بشر بن البرا گوید کہ بر سول خدا
در آمدم در مرض الموت و تپے در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول اللہ ہرگز بر ہیچکس مثل این تپ
کہ بر بدن تست نیافتہ ام فرمود برای آن چنین ست کہ اجر ما مضاعف ست اے ام البرا مردم در باب
مرض من چہ میگویند گفتم میگویند مرض این حضرت ذات الجنب ست فرمود کہ سزاوار لطف و کرم الٰہی
نیست کہ آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چہ آن زحمت از ہمزات شیطانست و شیطان را بر من
استیلا نیست و لیکن این مرض من اثر آن گوشت زہر آلود ست کہ با پسر تو در خیبر خوردیم و بہر چند
وقت اثر آن بر من تازہ میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست و گویا حکمت دران
این بودہ کہ پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم از مرتبۂ شہادت نصیبی باشد و در روح الارواح آوردہ کہ عجب
سرایست معدن فتوت بالبضعہ نبوت قرین شد و در شاہوار پدید آمد کہ یخرج منہما اللولو و المرجان
ہر یکے میراث پدرے بر داشتند پدر بزرگتر مصطفے بود صلے اللہ علیہ وسلم باثر زہر از عالم رحلت فرمود
و پدر دیگر علے مرتضے بود بضرب تیغ توجہ بسفر آخرت نمود حسن ہم فرزند بزرگتر بود بالتفاق
مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم شربت زہر چشید فرزند دیگر بود و بموافقت مرتضے الم زخم تیغ
کشید سالہا گذشت و ہنوز ضرر آن زہر بہیچ تریاقی مندفع نگشتہ و قوتہا برآمدہ ہنوز زخم آن
تیغ را مرہمے پدید نیامدہ و دیدہاے دردمندان از اثر آن زہر گریان ست و سینہاے مستمندان

ابو مویہبہ گوید کہ آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بجہت اہل مقبرۂ بقیع زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعاے خیر کرد برایشان کہ آرزو بردم کہ کاش من از اہل آن گورستان بودمے تا شرف آن دعا دریابم آنگاہ روے بمن کرد و گفت اے ابو مویہبہ خزاین این دنیا را برمن عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان انکہ در دنیا باقی باشم و بعد ازان بہ بہشت روم و لقاے پروردگار خود را بعد از بہشت بمنیم گفتم یا رسول اللہ پدر و مادرم فداے تو باد خزاین این دنیا و لقاے پروردگار خود را بعد ازان بہشت را اختیار کن فرمود نے لقاے پروردگار خود و بہشت را اختیار نمودم منقول ست کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم شبی مامور شد کہ برود بہ بقیع و جہت اہل آن مقبرہ استغفار کند حضرت چنان کرد و باز گشت و در خواب شد باز باو گفتند و بر و برای اہل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول گشت باو گفتند برو و برای شہداے اُحُد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شہداے احد دعاے خیر تقدیم رسانید و روایتے ہست کہ بر شہداے احد نماز گذارد و بعد از ہشت سال کہ از واقعہ احد گذشتہ بود مراد آنست کہ ایشان را دعاے خیر کرد و آمرزش طلبید و درین اوقات کوے وداع احیا و اموات میفرمود و روز دیگر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم صداع طارے گشتہ سر خود را العصابہ بربست و آن روز نوبت میمونہ بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطہرات ہمہ آنجا جمع شدند حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ این انا غدا من فردا کجا خواہم بود و این سخن را مکرر مینمود فاطمہ زہرا بامہات مومنان گفت کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم را مشقت خواہد رسید کہ ہر روز بخانۂ یکی از شما تردد کند ہمہ بر یک خانہ راضی شوید ایشان بر خانۂ عائشہ رضی اللہ عنہا راضی گشتند پس آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم از خانہ میمونہ بروں آمد دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل بن عباس نہادہ پایہاے مبارک در زمین مے کشید تا بحجرۂ عائشہ آمد و در انجا بستر مرض بنہاد خت و سائر زوجات آن سرور آنجا بخدمت وے قیام مینمودند و مرض ایشان روے بشدت و صعوبت نہاد و تپ عظیم طارے شد عبد اللہ مسعود رضی اللہ عنہ گوید در ان ایام نزد رسول صلے اللہ علیہ وسلم در حالتے کہ تپ داشت دست بر وے نہادم چنان گرم بود کہ دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول اللہ تپے بغایت گرم دارے فرمود کہ آرے بدستیکہ تپ من چنان ست کہ دو مرد از شما را تپ گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود کہ آرے سوگند بخداے کہ نفس من بید قدرت اوست کہ ہیچ احدے

بر شما خلیفه خود میگردانم و من میترسانم شما را از عقاب رب الارباب بدرستیکه من
از و نذیر مبین میباید که در طریق کبر و علو بر بندگان غلو نه نمائید و در بلاد او در فتنه
و عدوان نکشائید که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم برای
کسانیکه نخواهند تکبر و سربلندی در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت پسندیده متقیان را
اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی الله علیه وسلم یاران را وداع
می فرماید و این همه مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت می نماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو
کی خواهد بود و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق رسید و زمان بازگشتن ست
بخدا و وصول بسدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل که بجا آرد و بد
وظیفه که قیام نماید فرمود مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیک تر ست گفتند در چه جامه ترا
کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلهای یمنی
یا جامهای سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و همه در گریه افتادند حضرت نیز صلی الله علیه
وسلم بگریه در آمد و گفت صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدا بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را
از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد و چون مرا بشویید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار
قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست من جبرئیل
خواهد بود پس میکائیل آنگاه اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه پس
از ایشان شما فوج فوج در آیید و بر من نماز گذارید و ابتدا بنماز بر من مردان اهل بیت من
کنند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سائر اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را
در قبر بنهیم در آرد فرمود که اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را ببینند
و شما نه بینید پس حاضران را خیر باد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران
که غائب اند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را السلام از من مخصوص سازید
و به تحفه تحیت همه را بنوازید **بیت** روزی که ز تو سلام باشد ما را ✽ آن روز فلک غلام
باشد ما را ✽ بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله علیه وسلم مترصد می بود که آیاکی
که ایام فانی این جهانی بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت مژده فادخلی
فی عبادی پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت
بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو مویهبه در ان شب ملازم آن حضرت بود

وکلمات سبحنک اللهم وبحمدک اللهم اغفرلی انک انت التواب الرحیم تکرار می نمود گفتند
یارسول الله چونست که این کلمات از لبسیار می گوئی فرمود که بدانید وآگاه باشید که مرا
بعالم بقا خوانده اند و در گریه شد و گفتند ای سید سر و از مرگ می گریی و به تحقیق
که آمرزیده است حق سبحانه وتعالی گذشته وآینده ترا فرمود که کجاست هول اطلاع
بر فوت و تنگی قبر و تاریکی آن و اهوال قیامت یعنی همه می باید دید و می باید کشید و مقررست
که این سخن برای ارشاد و تنبیه سائلان میفرمود واگرنه آن حضرت صلے الله علیه وسلم ازین خطرات
سالم و ایمن بوده و منقولست که چون سید عالم صلے الله علیه وسلم از فحوای سورهٔ فتح و مضمون
آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی خبر ارتحال ازین عالم بے ثبات سریع الزوال
دریافت و شعشعهٔ آفتاب شوق رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلے و خیر المآب را مطلع
ارجعی الی ربک بر نفس مقدس اقتاف به یکماه پیش ازانکه وفات کند خواص اصحاب را
بخانهٔ عائشهؓ طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمهٔ چشم مبارکش
بگشاد و بهمانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آن حضرت بود و صلے الله علیه وسلم بر یاران
که ایشان را تحمل بار هجران و طاقت وداع آن جان جهان چگونه تواند بود **نظم** وداع یار و دیار م
چو بگذرد بخیال ✤ شود منازلم از آب دیده مالامال ✤ میان آتش سوزنده ممکن بست آرام ✤
ولے در آتش هجران قرار و صبر محال ✤ پس از سر اهتمام تمام بحجت حضار مجلس بساط دعا بگسترانید
و فرمود مرحبا بکم فراخے عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما واصل باد و حیاکم الله بالسلام
و تحیت گوید خدائے شمار السلام که دلیل سلامت و وسیلهٔ کرامت ست جمعکم الله جمع دارد
خدائے شمار او از تفرقه محفوظ سازد رحمکم الله رحمت کناد خدا مر شما او مهربانے در بارهٔ شما پاینده
دارد حفظکم الله شمار از آفات و مخافات نگاه دارد جبرکم الله و شکستهائے شمار ابدرستی
مبدل کناد نصرکم الله و در همه احوال یارے و نصرت دهاد رفعکم الله منزلت شما رفیع گرداناد
وفقکم الله توفیق رفیق شما سازاد قبلکم الله شمار اشرف قبول ارزانے دارد هدیکم الله
شمار ابر راه هدایت بدارد اواکم الله در کنف لطف و پناه فضل خود جاد هاد و قاکم الله نگاه دارد
و حمایت کنندهٔ شما باد سلمکم الله از هر چه نیاید و نشاید بسلامت دارد رزقکم الله
از خزینهٔ افضال بے زوال شمار ا روزے دهاد و وصیت میکنم شمار ا بتقوے
و پرهیزگارے و ترسکارے از حضرت بارے و شمار ا بخدائے سپارم و حق تعالے را

به بینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد در رعایت حقوق آن
بچه کیفیت بجا خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند
بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امت را بحوض کوثر وعده میدهد و بعضی
ازین امت جگر گوشگان ایشان را اگر سنه و تشنه بشربت زهر و ضرب قهر هلاک کرد بغرل
ای بجائے تو من وفا کرده ✤ تو مکافات آن جفا کرده ✤ بوده بیگانه و ترا باحق ✤ به نصیحت
من آشنا کرده ✤ من ترا چون نجشر تشنه شوے ✤ وعدهٔ شربت صفا کرده ✤ در مکافات
تو حسین مرا ✤ بغم آب مبتلا کرده ✤ آن حسینی که جبرئیل او را ✤ هر کجا دیده مرحبا کرده
فاطمه از برائے تربیتش ✤ صد سحرگاه رنبا کرده ✤ در مقتل نور الایمه آورده اند
که وقتیکه حسین رض با کودکان در محلهٔ از محلات مدینه بازے میکرد خواجهٔ عالم صلی الله علیه
وسلم از گوشه در آمد و قصد کرد تا حسین رض را بگیرد حسین رض در میان کودکان میگریخت
و خواجه از پے او مے تاخت و او خود را بچپ و راست مے انداخت حضرت صلی الله علیه وسلم
گفت حسینا این چه گریز پائی ست حسین گفت شاها نمی گریزم ترا بجستجوی می آرم آری معشوق
از جوینده پرهیز میکند نه فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز میکند القصه خواجه او را بگرفت
و تنگش در کنار کشید و دست دعا بر آورد که اللهم انی احبه فاحبه واحب من یحبه بار خدایا
من حسین را دوست میدارم تو هم او را دوست دار کسے را که دوست دارد او را و دران
ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب من این جگر گوشه تو بزمینا به کربلا بریان خواهد شد
و آب ازین ریحانه گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه مالب تشنه دوست دارند و در راه ما
رخسارهٔ بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسرهای بریده محبان خورند لاجرم او و پدر و
برادر او بسعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد - علی بحربتی - و حسن بشربتی - و حسین بضربتی
نظم آن یکی را مست تیغ بلا بر فرق سر ✤ وان دگر را شربت زهر عنا در کام دل ✤ دیگری
با حلق تشنه خورده تیغ آبدار ✤ خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل ✤ آورده اند که در ایام
منا در حجة الوداع سورهٔ کریمه اذا جاء نصر الله فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با جبرئیل گفت ای برادر گویا مرا خبر دار میگردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت
یا رسول الله والآخرة خیر لک من الاولے هر آئینه عالم بقا ترا بهتر ست از دار فنا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از نزول این سوره کار آخرت بیشتر از پیشتر جد و جهد میفرمود

شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی
بشرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی پس آن حضرت انگشت سبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت
روی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد بار خدایا گواه باش و بار خدایا گواه باش
بعد ازانکه از حج مراجعت فرمود در اثنای طریق بمنزلے فرود آمد که آنرا غدیر خم میگفتند و در روزے
غه واقع ست و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد ازان روے بیاران کرد و گفت
ست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا من نیستم سزاوارتر بمومنان از نفسهای ایشان
گفتند بلے یا رسول الله همچنین ست که میفرمائی و تو اولی از ما بما گفت من کنت
لاه فعلی مولاه هر که من مولاے اویم پس علیؓ مولاے اوست و روایتی آنست که
د خدا تعالے مولاے منست و من مولاے جمیع مومنانم بعد ازان دست علیؓ بگرفت
مود هر که من مولاے اویم پس علی بن ابی طالب مولاے اوست پس ازان پنج دعا در شان
قضے علیؓ بتقدیم رسانید گفت اللهم وال من والاه بار خدایا دوست دار هر که علیؓ را دوست
د و عاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و اخذل من خذله و فرو گذار
علی را فرو گذارد و انصر من نصره و یارے ده هر که علی را یارے دهد و ادر الحق معه حق
ث کان و حق را یار و مددگار هر جا باشد مرویست که عمر رضی الله عنه بر خاست و دست مرتضے علیؓ
فضار و جهه گرفت و گفت بخ بخ لک یا بن ابی طالب نیکوے و خرمے باد ترا اے پسر
الب اصبحت مولای کل مومن و مومنة بامداد کردے و مولاے همه مومنان و مومنانی
ین محل این سه بیت را از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد **بیت** رو از بهر اے سر دین
ین تاجے ساز ✤ ز خاک پاے جوانمرد وال من والاه ✤ ز دل عداوت او در دار تا نخوری
غط بنی ز خشم عاد من عاداه ✤ گواه پاکی صلت ولای شاهی دان ✤ که بر کمال معالیش
لی ست گواه ✤ و بوقت نقل این حدیث در درج آورده که از فحواے این خبر معتبر
م میشود که دوستی مهر سپهر لامعی یعنے علی مرتضے در کمال ایمان دخل تمام دارد و بعض او عیاذاً
خص را در سلسلهٔ هالکان مے شمارد و بعمرے که نظم سر کراهت با علی کینه ✤ در سخن
ت دراز مے نیست ✤ نیست در دوستش آستین بدزد ✤ دامن ما در شش نمازی نیست ✤ و
راهی آنست که بهمین وقت در غدیر خم فرمود که گویا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت
م باید که من در میان شما دو امر عظیم می گذارم و یکی از دیگرے بزرگتر ست قرآن و اهل بیت من

موقع رمز شیخ جام فوات نوشیده ـ حق سبحانه وتعالے جهت تسلیه این امت عالی همت
رنم موت بر صحیفه شریفه خیالش کشید که انک میت وانهم میتون وبواسطه رفع توهم بقاء
دینے وغا این خطاب مستطاب بگوش هوشش رسانید که وما جعلنا لبشر من قبلک
الخلد یعنے ما بداد یم ومقرر نکردیم هیچ بشرے را پیش از تو رسته جاوید بودن در دنیا تما
انبیا واز کیا واولیا واصفیا وغیر ایشان که پیش از تو بوده اند شربت مرگ
چشانیده ایم وندائے قل یتوفکم ملک الموت الذی بدیشان شنوانیده افال
مت فهم الخالدون آیا اگر تو نمیرے این دیگران که هستند باقے خواهند ماند نے
کل نفس ذائقة الموت هر نفسے چشنده مرگ ست رباعی
گیرد قرار در رحم خاک عاقبت ۔ هر نطفه که آمده از صلب آدم ست ۔ کاخ فلک پرست زذکر گذشتگان ۔ لیکن کسیکه
گوش کند این صدا کم ست ۔ پس ارباب مصائب وزایا واصحاب نوائب وبلایا اگر در واقعه
هائله انتقال سید المرسلین وحادثه نازله فوت وارتحال خاتم النبیین علیه افضل صلوات
المصلین بوا جبے تامل نمایند ودل وجان در دهند روح وروان ستمندان ایشان باصبر ورضا
قرین وبا اطمینان وتسلی همنشین گردد واندیشه مرگ وخوف فنا بر ایشان آسان شود
ولو کان انسان یدوم لبقاءه ۔ لمامات خیر المرسلین محمد ۔ اندیشه ز مرگ مصطفے باید کرد
شادے وطرب جمله رها باید کرد ۔ چون سید هر دو کون جاوید نماند ۔ ما را طمع خام چرا باید کرد
اے عزیز چون ایام غم انجام عاشورا محل ماتم وبکاست اگر دوسه کلمه از وفات حضرت
سید کائنات علیه افضل الصلوات بزبان قلم بر صحیفه بیان سمت تحریر یابد دور نمی نماید
آورده اند که در سال دهم از هجرت که آن حضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساعت عرفات
این آیت فرود آمد الیوم اکملت لکم دینکم امروز دین شما را برای شما کامل گردانیدم
واتممت علیکم نعمتی ونعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغامبر ما صلے الله علیه وسلم
از مضمون این آیت رائحه انتقال بروضه دار الوصال بمشام جان رسید ـ چه هر چیز که رقم
کمال بر وکشیده اند آفت زوال در عقب دارد بیت چو آفتاب به نصف النهار یافت مقام
مقرر ست که روے نهد بصوب زوال ۔ آورده اند که در ان اوقات آن خطبه که میخواند فرمود
که فرا گیرید از من مناسک خود را که شاید نه ببینم شما را بعد از ین سال منقول است که در خطبه روز عرفه فرمود که
شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد

وجود نهاد بے شبهه او را از رخنهٔ فنا بیرون باید رفت - و هر که رخت آمال و آمانی بکشور زندگانی کشیده بالضرورة متاع جان بے بدل را به تمغاے اجل باید سپرد رباعی آن کیست که دل نهاد و فارغ ننشست ✤ پنداشت که مهلتے و تاخیرے هست ✤ گو منج مزن که خیمه می باید کند ✤ گو بار منه که رخت مے باید بست ✤ هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دل گزای کل نفس ذائقة الموت بگوش هوش عالمیان فرو خوانند - و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صداے مشقت انتما و کل مرزوق سیفوت باسماع جهانیان رسانند - یعنے هر آفریده شدهٔ زود باشد که بمیرد و هر روزے خورندهٔ اندک زمانی را سمت فوت و فنا پذیرد پس اے خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین ست - اے مستان شبانه هشیار گردید که رجوع با حضرت رب العالمین ست - اے مغرور شدگان بسرور ایام زندگانی گوش بخود دارید که هر کمالی را زوالے در عقب اے مسرور گشتگان بنیل آمال و آمانے بگوش تمن آرید که ایام حیات را زمان ممات در قفاست **بیت** که مے نهد قدم اندر سراے کون و فساد ✤ که باز روی براه عدم نمے آرد ✤ هیچ خانه دیده که از روز نهٔ او دود مرگ نیامد - و هیچ ایوانی شنیده که شرفهٔ شرف او بقهر اجل از پاے در نیامد - هیچ مجلسی و صلتی بوده که آیت لقد تقطع بینکم بر او نخوانده اند و هیچ مجمعے دست داده که آوازه هذا فراق بینے و بینک بدان نرسانیده اند بنیل اجل کل شے هالک بر چهرهٔ ادنے و اقصے کشیده اند - و غبار کل من علیها فان بر مفارق اماثل و اعالے فشانده اند - همه را بار فوات کشید نے ست و جمله را شربت فنا چشید نے - خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنے و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و غافل و ناقص و کامل و قائم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کاهل و جاهد همه در قبضهٔ این بلا و چنگال این عنا برابر اند **بیت** دربار گاه حشر چه سلطان چه بینوا ✤ بر آستان مرگ چه دربان چه بادشا ✤ اگر درین جهان کسے را حیات ابد میسر و بقاے سرمد متصور بودے آن خلعت باقیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالک و سُبل درست آمدے - و اگر اجل کسے را مهلت دادے و باب بقا بر روی کسی گشادے کلید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بے نهایتش لطغرای غرای انا سید ولد آدم موشح بود و نشان عالیشان مناقب بے نهایتش بتوقیع رفیع و لکن رسول الله و خاتم النبیین

و در دنا قیام قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشوره در آید
مصیبت دلان حسین را در بر درد خواهد افزود حق تعالے غم دوستان را سبب شادی
آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سائر شهدا از ما خشنود باد ربنا یا رب نظر
لطف عطا کن مارا ✤ داریم دل خسته دوا کن مارا ✤ هرچند گنهکار و پریشان حالیم ✤ در کار شهید کربلا
کن مارا ✤

## باب سوم در وفات حضرت سید المرسلین علیه

افضل صلوة المصلین و علے عترته و عشیرته اجمعین - بر خواطر زاکیه عقلای عالم - و ضمائر صافیه
بنی آدم وضوحے تمام و ظهورے لا کلام دارد که لباس حیات آدمیان مستعارست و اساس عمر ایشان
بغایت ناپایدار لیالے و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبے ست و شهور و اعوام مراحل
گذرندگان بادیه خونخوار دنیا ساحت ربع مسکون منهل خداع ست و محدود حدود فلک نیلگون منزل
وداع - بساط بسیط گیتی دار مکاه فناست نه آرامگاه بقا - مخادع غرورست - نه مراتع سرور - قنطره
عبورست نه منظره حبور مخاوف فراست نه مواقف قرار مکامن بوارست نه اماکن مسار منتزهات بقاع
او مراحل گذرست و مستحسنات رباع او منازل سفرست نظم کنج امان نیست درین خاکدان ✤ مغز
وفا نیست درین استخوان ✤ انچه درین مائده خرگهی ست ✤ کاسه آلوده و دست تهی ست ✤
هر که ازو خورد دهانش بدوخت ✤ وانکه ازو گفت زبانش بسوخت ✤ ای عزیز گل این جهان
رفیق خارست و ملش قرین خمار گنجش بر نیج پیوسته عیشش بطیش بازبسته - راحتش با زحمت
همخانه منحتش با محنت دریک کاشانه - قربتش با غربت آمیخته مسرتش با مضرت در آویخته -
نوشش بطفش با نیش قرنست - اثر تریاقش با ضرر زهرست - وفاقش با نفاق هم وثاقست
طلاقش را با افتراق اتفاقست - عشرتش با عسرت وجود نگیرد - فرحش بے ترح وقوع نپذیرد
نظم جهان را هر گلے بر نوک خارست ✤ خرابے از پے هر نو بهاریست ✤ وصال
غنچه بے خار جفا نیست ✤ چراغ لاله بے باد فنا نیست ✤ جهان گر گنج دارد مار با اوست ✤
وگر خرما نماید خار با اوست ✤ گر از وے لطف جوئی قهر یابے ✤ وگر تریاق خواهی زهر یابے ✤
نه سروے در چمن بیم نه شمشاد ✤ که او از ارهٔ دهرست آزاد ✤ کدام سرو سهی در چمن وجود دارد
کشیده که بارهٔ فوات سروشاخش را بر خاک هلاک نیفتاد ✤ و کدام نهال تازه در گلشن
حیات نشو و نما یافت که بتیر مهات بیخ او را منقطع نساختند بیت کدامے سرو را دادو
بلندے ✤ که بادش خم نکرد از دردمندے ✤ هر که از دروازهٔ عدم قدم در فضای صحرای

نمی گریست نه نخ میکرد از گریه بر میت حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اے پسر عوف
من نخے کردہ ام از روی وسوسے کندن و جامہ پارہ کردن و طپانچہ بر رخسارہ زدن اما آب چشم
از رحمت ست و ہر کہ رحم نکند بروے رحم نکنند آنگاہ فرمود کہ اے ابراہیم اگر نہ آن بودے
کہ موت امر لیست حق و وعدۂ صدق و آخر ما عنقریب باول ملحق خواہد شدن ہر آئینہ کہ بر تو از ین
بیشتر حزین مے شدیم آنگہ فرمود العین تدمع و دیدہ اشک مے بارد والقلب یحزن و دل اندوہناک
میشود ولا نقول الا ما یرضی ربنا و نمی گوئیم سخنے مگر انچہ پسند و پروردگار ما و انا بفراقک یا ابراہیم
لمحزونون و ما بفراق تو اے ابراہیم ہر آئینہ اندوہناکیم و چہ نہ کسی در فراق جگر گوشۂ خود
اندوہناک بود چہ او جزویست از والدین و در قطع جزو ہر آئنہ کل را کلال و ملال رسد
بیت دل زپیوندگان برداشتن آسان بود ✤ لیک از پیوند جان خود بریدن مشکلست ✤
در شواہد النبوۃ و دیگر کتب مذکورست کہ روزے رسول صلے اللہ علیہ وسلم حسین را بر ران
راست خود نشاندہ بود و پسر خود ابراہیم را بر ران چپ جبرائیل فرود آمد و گفت یا حبیب اللہ
خدا تعالے این ہر دو را برای تو جمع نخواہد کرد یکے را از تو باز خواہد ستد اکنون تو اختیار کن
ہر کدام را کہ خواہی تا خدا بجوار رحمت خود برد رسول صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اگر حسین رضی اللہ عنہ وفات کند
بر فراق وے ہم جان من بسوزد و ہم دل علی علیہ السلام ملول شود و ہم جگر فاطمہ رضی اللہ عنہا ریش گردد و ہم
برادرش حسن رضی اللہ عنہ را اندوہ رسد و اگر ابراہیم بمیرد بیشتر الم بر جان من بود من الم خویش را اختیار کردم
بر الم ایشان و بعد از سہ روز ابراہیم وفات کرد ہر گاہ کہ حسین رضی اللہ عنہ پیش پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم آمدے
و یرا بوسہ دادے و گفتی مرحبا بکسی کہ من فرزند خود ابراہیم را فدای وی کردم پس چنین کس
چنان خوار بیہا کردن چگونہ روا باشد در کنز الغرائب آوردہ کہ روزے شاہزادہ حسین پیش رسول
صلے اللہ علیہ وسلم بود و میخواست کہ بخانہ رود و باران مے بارید حضرت در حسین رضی اللہ عنہ نگریست او را ملول
دید فرمود کہ چرا ملولے گفت دلم بجانب برادر و مادر میکشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا
از رفتن باز میدارد حضرت صلے اللہ علیہ وسلم دعا فرمود تا باران باز ایستاد و حسین رضی اللہ عنہ بخانہ باز رفت
آن حضرت صلوات اللہ و سلامہ علیہ قطرات باران بر جگر گوشۂ خود روا نمیداشت تیر باران ہر آئینہ
بر وجود نازنین او چگونہ روا بود نظم گلبرگ سینہ وی از آسیب خار تیز ✤ مانند جیب غنچہ
شدہ چاک ای دریغ ✤ از خاک سر و ناز بر آید فتیدہ قد سرو قدش فرو شدہ در خاک
ای دریغ ✤ دیدند غرق خون رخ اورا ملائکہ ✤ دیدند در صوامع افلاک اے دریغ ✤ اے دریغ

در غمت چون گریم ✤ از ابر بهار بارے افزون گریم ✤ گر دیدۂ بحر دیگران گردد آب ✤ بهر تو من خسته جگر خون گریم ✤ واز عبد اللہ جعفر رضے اللہ عنہما مرویست کہ گفت من یاد دارم کہ آن سرور بخانہ ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بسر من و برادرم فرود آورد و بوسہ بر روے ما نہاد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتیکہ بر محاسن مبارکش متقاطر مے شد و فرمود کہ بار خدایا جعفر بہ بہترین توالی رسید اکنون تو خلیفہ وے باش در ذریت وی بہ بہترین خلافتی کہ بایندگان بجا آری و بعد از سہ روز باز بخانہ ایشان رفت و فرزندان جعفر را ببوسید و دلداری نمود و خلاق طلبید تا سر ایشان را شاید و فرمود امام محمد بن جعفر بہ عم من ابی طالب شبیہ است و اما عون بن جعفر در خلق و خلق بہ پدر خود مے ماند و دعاے خیر در شان عبد اللہ بتقدیم رسانیدہ آوردہ اند کہ مادر ایشان میگریست و از یتیمے ایشان یاد میکرد و از بیکسی ایشان می نالید حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود انا خلیفین علیہم وانا ولیہم فی الدنیا والاخرۃ آیا می ترسے بر فرزندان جعفر و حال آنکہ من یار و مددگار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را بہشت بس بود دو تن از ایشان کہ عون و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود حسین شربت شہادت نوش فرمودند چنانچہ بعد ازین در واقعۂ جانسوز غم اندوز کربلا کہ سبب بکا و موجب اندوہ و عناست مذکور خواہد شد قطعہ سوراخ میشود دل ما چون گل حسین ✤ آنجا کہ ذکر واقعۂ کربلا رود ✤ آخر روا بود کہ بہ سنگین دلان شام ✤ بر اہل بیت اینہمہ جور و جفا رود ✤ **و دیگر ابتلاے آنحضرت** صلے اللہ علیہ وسلم بوفات فرزند کش ابراہیم بود و ابراہیم در مدینہ بسال ہشتم از ہجرت در ذی الحجہ متولد شد از ماریہ قبطیہ و قابلہ ام سلمے آزاد کردۂ رسول خدا بود صلے اللہ علیہ وسلم شوہر خود ابو رافع را خبر گردانید ماریہ پسرے آوردہ ابو رافع بشارت بحضرت رسول صلوات اللہ وسلامہ علیہ رسانید و آنحضرت بمژدگانی خبر بندۂ ابو رافع بخشید و ہمدران شب ابراہیم نام نہاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراہیم و حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بدین سبب شادمان گشت و دایۂ برای وے مقرر فرمود و ابراہیم قریب بہ یک و نیم سال بزیست و در سال دہم از ہجرت وفات یافت و پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم از موت وے بسیار گریان و اندوہناک گشت و بصحت رسیدہ کہ چون خبر بہ نزد آن سرور آوردند کہ ابراہیم در سکرات ست آن سرور نزد دایۂ وے آمد و عبد الرحمن بن عوف ہمراہ پیغامبر بود صلے اللہ علیہ وسلم و ابراہیم در کنار پدر بود حضرت علیہ الصلوۃ والسلام وے را از گرفت و در کنار خویش آورد چون بآن حالش بدید اشک در چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول اللہ تو نیز

وپس ازان ابن رواحه بوا برداشته جرعهٔ فنانوشید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیده مبارکش
میبارید و فرمود که جعفر بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی
که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر کجا که میخواهد طیران نماید و از مرتضی علی منقول است
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد
آورده اند که او را بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا که میخواهد از بهجت
دیرا جعفر طیار گفتند و مرتضی علی در شعری چنین فرمود شعر وجعفر الذی یضحی ویمسی
یطیر مع الملئکة ابن امی یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران
میکند پسر مادر من است یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در ان جنگ
بنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش او همین که در ان معرکه هفتاد و پنج کس از کافران بواسطه
هیبت وسطوتی که از و مشاهده میرفت گرد او نیارستند گشت تا سر مبارک وی را ببرند
جمعی حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند درین محل سید عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه
بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند
روی مبارک باسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه در همان ساعت او را در هوا
بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده بر در خانه فردوس پرید و ازین جهت است که او را طیار
گویند و هر گاه که عبد الله عمر رضی الله عنه تحیت پسر وی بجا آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی
الجناحین منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهده حال جعفر بخانه وی آمد
و اسما بنت عمیس را که زن جعفر بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را نزد من آر
اسما گوید که ایشان را نزد وی بردم ببوسید و بوئید و در برشان گرفت و در کنار خود نشاند و
آب از دیده آن حضرت صلی الله علیه وسلم میچکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان
مے نوازی که یتیمان را نوازند و با ایشان آن معامله میکنی که با بی پدران کنند مگر از جعفر خبری آمده
است او را در حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید ساخته اند اسما از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان
بر و جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را تسلی داد و بصبر فرمود
آورده اند که حضرت صلوات الله و سلامه علیه از انجا برخاست و با چشم پر اب بمنزل فاطمه تشریف
فرمود دید که فاطمه میگرید و مے گوید وا عماه پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که علی مثل جعفر
فلتبک البا کیة یعنی اگر گریه کنده گرید باید بر مثل جعفر بگرید و ربانے حیران شده ام

گرد آلود مے گریند و مے باشند تا روز قیامت **غزل** اندرین ماتم ملائک دمبدم بگریسته ❊
جن و انس و علوے و سفلی زغم بگریسته ❊ کرسے از جا رفته و سدره در افتاده ز پاے ❊
عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته ❊ مهر عالمتاب با سوز جگر نالیده زار ❊ پیر گردون
هر زمان با پشت خم بگریسته ❊ زین عزا بهر رضائی خواجه کون و مکان ❊ ناله کرده زمزم
و بیت الحرم بگریسته ❊ حور عین بهر رضاے فاطمه در باغ خلد ❊ بر شهید بادیه با صد الم بگریسته

**و شهید سوم از شهداے اهل بیت** جعفر بن ابے طالب بود برادر مرتضی
واو در اول حال با جماعتے از اصحاب بحبشه هجرت کرد و نجاشے بر دست او مسلمان شد
واز حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر صلے الله علیه وسلم رسید و آنحضرت
صلوات الله وسلامه علیه بغایت شادمان شده فرمود که نمیدانم بکدام یک ازین دو امر شادمان
ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت صلے الله علیه وسلم او را بسیار دوست داشتی و در باره او فرمودی
که اشبهت خلقی و خلقی تو مشابه منے در صورت و سیرت و این نهایت شرف ست در وصف و
آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آن حضرت لشکری نامزد فرموده بحرب شرجیل غسانی فرستاد
وجعفر نیز دران سریه بود چون بموته رسیدند و آن موضعے ست نزدیک بلقا و ولایت شام با
روبرو افتادند سریه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه هزار کس بودند و لشکر شرجیل صد هزار سوار
و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده مبارزان معرکه جهاد و یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از لب
دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب
آورده عنان اختیار بقبضه مشیت آفریدگار گذاشتند **بیت** در دست ما چو نیست عنان را
بگذاشتیم تا کرم او چه مے کند ❊ مردانه وار روے بکارزار کفار آوردند و در اثناے قتال
که زید بن حارث رضے الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده
اسپ را پے کرد و اول اسپے که در اسلام پے کردند آن بود انگه بمحاربه مشغول شد فرقی
راستش زدند چنانچه از تن او جدا شد علم را بدست چپ گرفت دست چپ او را نیز ببریدند علم
ببازوے خود نگاهداشت مردے از رومیان او را از خمے زد که از پای در آمد و صحاح اخبار
که حق تعالی پیغامبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا
محاربه ایشان را دید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارث علم برداشت
و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فرا گرفت و بمرتبه شهادت

دران ساعت آب حسرت در دیدهٔ او بگردد و قطرهٔ چند باران ندامت از سحاب چشم وے بچکد
مرا درین حال بروے رحم مے آید و روح او را بدار اقبض کنم **رباعی** هر شب برود ز سینه
آرام غریب * وز شربت غم تلخ شود کام غریب * گویند که از مرگ بتر نیست غمے * شک نیست
کز ان بتر بود شام غریب * القصه چون انصار شنیدند که حضرت صلے الله علیه وسلم فرمود که حمزه
درین شهر گریندگان ندارد بخانهای خویش رفتند و زنان خویش را گفتند اول بخانه حمزه رضی
عم رسول الله صلے الله علیه وسلم روید و بروے بگریید بعد ازان بخانهٔ خویش باز آیید
و برگشتگان خود بگریید زنان انصار همه بخانهٔ حمزه رضی آمده و تا قریب نیم شب بروے میگریستند
و سید عالم صلے الله علیه وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید
پرسید که این چه آواز ست گفتند زنان انصار اند که بر غم تو مے گریند حضرت صلوات الله
وسلامه علیه فرمود که خدا خوشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما اے عزیز در قصهٔ کربلا همین
ملاحظه کن که حسنین و اولاد و اصحاب وے غریب بودند و دران بادیه کسی نبود که بر ایشان بگریید لاجرم
آسمان بر ایشان بگریست و امام محی السنه در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمه الله نقل کرده که
چون حسین رضی را شهید کردند آسمان بگریست و گریهٔ او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده
که محمد بن سیرین رحمه الله فرمود که پیش از قتل حسین رضی همر تے نه حالا از شفق مشهود میگردد و بعد
و بعد از قتل حسین ظهور نمود و درین باب گفته اند **بیت** این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست *
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست * و در شواهد مذکور ست که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس
عبد الملک مروان بودند و ولید پسر عبد الملک پرسید که کدام از شما میداند که در روز قتل حسین
حالهاے سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه الله فرمود که چنین بمن رسیده است
که دران روز هیچ سنگے را از مسجد اقصے و حوالے او برنداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند
و از دیگرے مے آرند که چون حسین شهید شد از آسمان خون ببارید و هر چیز که ما را بود همه
پر خون شد و آسمان چند روز در چشم ما چون خون بسته مے نمود و در عیون الرضا در حدیث ریان
بن شبیب مذکور ست که سلطان علے بن موسی رضی الله عنه باو گفت که یا ابن شبیب اگر بر قتل
جدم را شهید کردند آسمان خون ببارید و ترابے احمر از اطراف او بجانب زمین رسید یا ابن
شبیب بدرستیکه چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک فرود آمدند و جنگ
دستوری نیافتند بر سر روضهٔ مقدس او قرار گرفته با موی ژولیده در روے

حمزه را در میان اهل سفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشتند و در بعضی از روایات آمده که رسول
صلے الله علیه وسلم بر شهداے احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که مے آوردند پیش حمزه می نهاد
و نماز می گذارد تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد و نور الائمه خارزنے آورده که حمزه شهید دوم بود
از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از خاندان همانا سید عالم صلے الله علیه وسلم خبر کرده بودند که هفتاد
کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بر ان غریبان شهید و غریبان یکس نماز گذارد و متهر لشبر
صلوات الله و سلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وے و باقی برای شهداء کربلا
یعنے تا حق سبحانه ثواب آن نماز را با رواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود
از حد شمار بیرون ست و از خبر حساب افزون در خبر آمده که چون شهید از پای در افتد حور العین از کنار غرف
برای سر او بالین آماده کرده باشند **نظم** وقت غزا تیغ زنان غیور ✤ جان که کنند از تن مردانه دور ✤
نی ز پے دخل زیادت کنند ✤ لاجرم آن تیغ که بر سر خورند ✤ شربت از چشمهٔ کوثر خورند ✤
راوے گوید که پیغامبر صلے الله علیه وسلم فرمود که حمزه را همچنان با جامهٔ خونین دفن کردند و از احد
باز گشتند بدینه آمدند از اکثر خانها آواز گریه زنان شنیدند الا از خانهٔ حمزه فرمود که اما حمزه لا بواکی
له هنا حمزه را در ین شهر زنانے که گریه کنند نیست یعنے او غریب ست و غریبان را در غربت
کسیکه بر ایشان شفقت ورزد در مصیبت ایشان بگرید کمتر مے باشد حال غریبان عجیب ست
و هر جا المی ست نصیب غریب گفته اند دو وقت دو کس را موجب حسرت ست اول بامداد
مر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند و نماز شام غریب را که از هر طرف نگرد آشنائی نبیند در دنیا
**نظم** نماز شام غریبان چو گریه آغازم ✤ بموی هاے غریبانه قصه پردازم ✤ بیا دیار و دیار
آن چنان بگریم زار ✤ که از جهان ره و رسم سفر براندازم ✤ آورده اند که یکے از پیغامبران عزرائیل
پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ حسرت که بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل
بعالمیان میدهے هرگز بر کسے رحم میکنے عزرائیل گفت ای پیغامبر خدا خدای تعالے رحم را
از دل من نزع کرده است مراد قبض روح هر یکیں رسم نیست الا بر ان غریب ممتحن جدا مانده از اهل
و وطن آن ساعت که خواهم امانت روح از وے استرداد کنم پنجهٔ مطالبه در دامن جانش نزنم
آن بیچاره نداند که چه پیش وے آمد در چپ و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند نه خویش
مشاهده نماید و نه پیوند پدر و مادر نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهر نے که با ایشان سر ضمیر
خود در میان نهد یارے مشفقے نے که یتیم خود را بدو سفارش نماید یارے مهربانی نی که وصیتی بجا آرد

فاطمه فرمود که مرا به پدر برسان و مژدگانی از من بستان زن او را پیش گرفته به احد آورد
چون حضرت فاطمه را دید پیش او باز رفت و در کنار گرفت و فاطمه بسیار گریست حضرت
صلوات الله و سلامه علیه او را تسلی داد و بنواخت گفت ای پدر من از این زن مژدگانی
قبول کرده ام سید عالم صلی الله علیه وسلم از ان زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت
یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیر دو از من فراموش نکنند فاطمه فرمود
که یا رسول الله دستوری فرمائی که برگشتگان خود روم که بگریند حضرت صلی الله علیه وسلم
او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که ما فعل عمی آیا چه کرد عم من حمزه و حال او
چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه بیارد برفت
و دیر می آمد علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود
چون علی حمزه را بدان حال بدید در گریه شد و به نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمده او را از ان
خبر دار گردانید **بیت** آه این چه خبر بود که دلهای خون شد ✤ جانها همه سوخت دیدها جیحون شد ✤
سید عالم صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و
عم بزرگوار خود را کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه در آمد حمزه را بسیار دوست داشت
زیرا که هم عم و هم برادر رضاعی او بود و هم بر این محل صفیه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد
پیغامبر صلی الله علیه وسلم با پسر او زبیر فرمود که برو و والده ات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را
بدین حال نبیند که شاید طاقت نیارد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجا می آئی
خاطر رسول خدا چنان میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید
کرده اند و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت و برا بجهت رضای خدا بر خویش آماده ام تا او را
ببینم شاید که خدا نیز مرا صبر دهد و بدولت رضای او برسم زبیر آمد و سخن مادر بعرض پیغامبر صلی الله علیه وسلم
رسانید حضرت او را دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بحمد و ثنای حق سبحانه و تعالی مرزش
طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه هم
می گریست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که کن اصحاب بمثلک ابدا هرگز بمصیبت زده مثل تو نخواهد شد
یعنی مصیبت هیچکس نزد من برا بر مصیبت تو نخواهد بود و مقرر است که در مصیبت چنین جزع کنند و این
بطور نرسد و جزع و گریه و نالهٔ شدید عظیم هنگام چنین مصیبت اول ✤ که نالد و آه و بیقراری ✤ دیده تو ناله ها
خونین ✤ از بهر کدام روز داری پس با فاطمه علیها السلام گفت که بشارت باد ترا که جبرئیل آمد و میگوید

وحال من بدینسان که مشاهده میکنی عرض ده و بوقت فرصت بگو **نظم** ای آفتاب من که شدی
غائب از نظر ❊ آیا شب فراق ترا کی بود سحر ❊ ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل ❊ بگذاشتی
چشم رحمت دو رحال من نگر ❊ نالم چو نی ز غصه و با دم بود بدست ❊ سوزم چو شمع در غم
در دم رود بسر ❊ آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرات بر رخسار می بارید و بدرد تمام میگفت
ای پدر مرا بغربت آوردی - و در غربی داغ یتیمی بر جگر نهادی - ای دریغا مادرم خدیجه زنده بود
تا در دو یتیمی مرا دلداری کردی و زخم تنهائی و غریبی مرا مرهم نهادی اینجا فاطمه در نالهٔ
و از آن جانب زن زیبا بنیه روی بلشکر نهاده میدوید و هر کرا میدید خبر سید عالم صلی الله علیه
وسلم می پرسید تا در ابرادر و پدر و پسر همه در ملازمت پیغامبر صلے الله علیه وسلم
بلشکر رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده نگاه عزیز برادرش او
شهید شده و آنجا بخاک و خون آغشته دیده بر هم نهاد و بگذشت و با خود می گفت حرام
بر من دیدن روی او تا روی پیغامبر علیه السلام را نه بینم چون قدری بگیر برفت پدر را دید
جان داده و بر خاک افتاده از و نیز در گذشت بعد ازان پسرش در نظرش در آمد و هنوز از
حیات رمقی باقی داشت پون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو
بودم زمانے پیش من بنشین و ساعتی در برم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم
**بیت** دم جان دادن ست و شربت دیدار می باید ❊ اگر چه بر تو دشوار ست باری بر من
آسان کن ❊ زن گفت ای عزیز مادر - وای شهید مادر در فراق تو گریان ست و بر آتش
اشتیاق تو بریان آه دختر رسول را صلے الله علیه وسلم جائی بنشانده ام و باستخبار حال پدر
آمده و من هنوز از سید عالم صلے الله علیه وسلم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد معذورم دار
که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم
صلے الله علیه وسلم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرد او گرد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه وسلم افتاد و گفت یا رسول الله پدر
و پسر و برادرم و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت
تو عرض میکنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت ای زن زود باز گرد و بشارت حیات من بدو رسان و بی انتظارش نزد من باز
باز گشت و فرموده سلامت خواجه بفاطمه رسانید و گفت که بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر افراشته

هم پس برسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمائی وحشی او را آورد تا بر حمزه رسیدند هند کارد
شید وگوش وبینی وبعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته کشیده آن بزرگوار را
له کرده درمیان خاک وخون بگذاشت **نظم** درخاک وخون فتاده روا کی بود تنی ✤
در غزا بدشمن دین کارزار کرد ✤ جانها فدای عم محمد که در احد ✤ جان را برای دین الهی
ار کرد ✤ آورده اند که چون آوازهٔ قتل آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید هیچ زنی
ریشیه وهاشمیه نماند الا که می گریستند ومخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس حجره
ستاده بود یکی از منهزمان لشکر می گذشته فاطمه خواست که با وی سخن گوید و
حال پدر بزرگوار خود بپرسد باز شرم داشت ویکی از مردم محله هر یمتی را دید پرسید که خبر چیست
گفت چه مے پرسی **بیت** احوال درون خانه گفتن نتوان ✤ خون بر در آستانه می بین
و مپرس ✤ فاطمه را از مضمون این خبر دود از سینهٔ مبارک برآمد وبدماغ رسیده سیل اشک
از دیده روان شد ودر اندیشه دور ودراز افتاد که ناگاه کسے دیگر برسید وی گفت
ای مسلمانان خدای مزد دهد شما را بشهادت پیغامبر شما فاطمه که این خبر استماع نمود بیهوش شد
جماعتے زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک وے زدند تا بهوش باز آمد وفریاد
برکشید که یا ابتاه یا صفیاه پس چادر عصمت برسر افگنده از دروازهٔ مدینه بیرون آمد
وعائشه وصفیه وام ایمن وجمعے دیگر از زنان اتفاق نموده که روے بکوه احد روان شدند
راوی گوید که فاطمه آهے میزد که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود ونالہ میکرد که
هیچکس طاقت شنیدن آن نداشت **بیت** این چه آهست که تا اوج ثریا برود ✤ کوه اگر
بشنود این نالهٔ ام از جا برود ✤ فاطمه هر دو قدم که میرفت مے افتاد **مصرع** نه قوت
ره رفتن ونے روی توقف ✤ ناگاه زنے بنی زبیان برسید وگفت ای دختر خیر البشر بکجا
میروے گفت میخواهم پیش پدر روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سید النسا
تو همچنان ساکن باش تا من بروم وبرای تو خبرے بیاورم که اگر پدر بزرگوارت ترا بدین حال
بیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایهٔ دیوار قرار گرفت اما دلش بیقرار بود حالت این غم وسوزش
چنین الم محنت زده داند که بدست هجران عزیزے گرفتار شده باشد **بیت**
آنرا که غمے چون غم من نیست چه داند ✤ کز هجر تو ام دیده چه سان میگذراند ✤ پس فاطمه
فرمود که اے زن چون چشمت بر جمال جهان آرائے پدرم افتد سلام ونیاز من ببرسان

جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او بکمال اند و اما حمزه بخدای کعبه
که اگر او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او او را بیدار نتوانم کرد اما چون علی نور رسیده است
و کار زار نا دیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بر و حرب توانم انداخت پس وحشی بشادی
آزادی و بوعدهٔ هند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی ازین شیران بیشهٔ اسلام
درست کرد و چون روز حرب بکمین گاه ترصد در آمده تفحص تمام بجا آورد دید که سرداران
مهاجران و جان بازان انصار در ملازمت سید اخیار انداز انجا نا امید شده بجستجوی علی در آمده
که مبارز میدان لافتی و مبارز ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود
بر خبر است دانست که بر و دستی ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیر
بمیان قوم آمده و صفوف لشکر قریش بر هم میزند و روایتی هست که حمزه دران روز بهر دست
شمشیری داشت و بهر دو حرب کنان از دقائق کار زار چیزی فرو نمی گذاشت بسطوت شجاعت
دست می نمود که اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهدهٔ آوازهٔ او زبان در افتادی و اگر رستم دستان
ملاحظهٔ پایداری و دستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمند او دادی **قطعه** سالها لعب نماید فلک
چوگان قدرت تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد از زهی چستی و چالاکی اگر قصد کند
بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد اتفاقاً به سباع بن عبد العزی رسید فی الحال
بمقر سقر فرستاد و زجر گویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر او نیامد حمزه در غضب
رفت و بی تحاشی خود را در میان جمع انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متشتت
متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت و حشی در کمین گاه نشسته فرصتی
میطلبید که ناگاه مرکبش سر در آمد و در روایتی آنست که پیاده بود و پایش بگشته بر آمد و بر پشت
افتاد و فی الحال بر هنه شد و حشی از کمین گاه زوبین بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد
که از طرف دیگر بیرون آمد حمزه برخاست و بسوی کمین گاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم
که زد نتوانست رفتن بروی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمهٔ شهادت بزبان
راند و جان سید شهدا العالم بالا رفت و حشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند
بیامد و بحربه که داشت شکم وی را بشگافت و جگرش بیرون آورد و نزدیک هند برد
که اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند آنرا فرا گرفته و در دهان برد و بخائید پس بینداخت
و پیرایه و زیوری که در گردن داشت و در دست و پای او بود بخشید و گفت چون بمکه رسم ده دینار زر

سخت دل سیاه چهره میخواست که چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعه سهیل یمانش اقتباس
رنگی مینمود **مثنوی** بود لعلش سهیل خشنده * سنگ را رنگ لعل بخشنده * چون
سهیلش رفیق سنگ آمد * سنگ در دوم عقیق رنگ آمد * درین محل که آن حضرت را چندین
جراحت رسید ابن قمیئه شمشیر حواله آن حضرت کرد رسید عالم صلی الله علیه وسلم از شه شمشیر اختر از نمود
در مغاک افتاد و در خسارهٔ آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت روز روشن
بر دیدهٔ دوستان چون شب بمظلم تیره و چشم روزگار از مشاهده آثار چشم زخم اغیار خیره شد
**بیت** نالهٔ دلها بشریا رسید * زخمهٔ ها سیل بدریا رسید * ابن قمیئه ملعون پنداشت
که خورشید شرع بعین جامهٔ فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال تهواری شد قوم خود را
مژده داد که کار محمد را بالختم و دل از رسم او بپرداختم ابلیس از زبان او فریاد گرفته آوازه انداخت
که الا ان محمدا قد قتل بدانید بدرستیکه محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه
این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده بگرفتن
غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از زمانی از ان مغاک برآمده بجانب
شعب توجه نمود و بر خی اصحاب بوی پیوستند و درین غزده حمزه مصرع جرعهٔ از
جام شهادت چشید * و بروضهٔ زاهرهٔ بیرزقون فرحین رسید و صورت شهادت حمزه رضی الله عنه
برین وجه بوده که جبیر بن مطعم که مهتر زادهٔ مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که اورا
وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر و گرز پرتاب پیوسته بزو بین جنگ کردی چون لشکر قریش عزیمت
مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعمه بن
عدی را بخواری بکشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس خود
در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال و افر دل ترا شاد
گردانم وحشی اتمام آن کار در عهدهٔ اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود در قبائل عرب
بحسن و جمال شهرتی بکمال داشت پدر او عتبه هم در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را
طلبید و گفت اگر محمد را بزبان زوبین جواب گفتن پدرم باز دهی کامی که ترا باشد بحصول وصول
یابد و من ترا تربیت بر قاعده کنم و منقول است که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت پدر من
در بدر کشته شده و در لشکری که عزیمت محاربه با ایشان دارید جز سه کس را نگذارید خود نمیدانم
محمد و علی و حمزه اگر یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم وحشی

باکمل اتقیا یعنے محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم حاصل شدہ بود کما قال الناظم ولقد اجاد فیما
افاد نظم آنکو بسیر مرتبۂ لافتے رسید ✤ از دولت متابعت مصطفے رسید ✤ آن پر دلی کہ بر
اعدا بذوالفقار ✤ ہمچون کلیم بود کہ با اژدہا رسید ✤ با مہر او ز تفرقہا دل خلاص یافت ✤
زر گشت کار قلب جو با کیمیا رسید ✤ آوردہ اند کہ چہار کس از کفار قریش با یکدیگر معاہدہ نمودند
بر آنکہ رسول خدائے را صلے اللہ علیہ وسلم بقتل آرند ابن شہاب و ابن قمیۂ و ابن حمید و عتبہ بن
ابی وقاص پس درین محل کہ اشرار غلبہ کردند و ابرار مغلوب شدہ ہر یک بگوشہ افتادہ بود
و حضرت رسالت پناہ صلوات اللہ و سلامہ علیہ با معدودے چند در موضعے افتادہ بود آن
سنگین دلان سخت دل مہیدان آرزو را حسب المرام یافتہ دست جرأت از آستین وقاحت
بدر آوردند و سنگہا حوالہ آن معدن جواہر رسالت و جلالت کردند ابن قمیۂ سنگے چند حوالہ
آن حضرت کرد و یکے از ان بر آئینہ نورانی پیشانی آن حضرت کہ محراب قلوب متوجہان حرم
وصفا و طاق ابرو ئے دلجوی آن کعبۂ حلم و وفا آمد و بغایت مجروح گشت چنانچہ خون روان شدہ
قطرات بر محاسن مبارک وے فرومے آمد و حضرت آنرا بردائے اطہر خویش پاک می ساخت و نمیگذاشت
کہ بر زمین چکد و میفرمود کہ اگر قطرۂ ازین خون بر زمین افتد ہر آئینہ عذاب از آسمان
بر اہل زمین نازل شود و ابن شہاب سنگی بر بازوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم زد و آنرا مجروح
ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم زد و آنرا
مجروح ساخت چنانچہ لب لطیفش لشکافت و ہر آئینہ آن ہیولائے خارستان حسد کہ بسنگ کینہ
رطب تازۂ نخل جویبار قدس را خستہ گردانید نہال عملش در روز جزا بہ ثمرۂ ان شجرۃ الزقوم
طعام الاثیم بار و رخواہد بود **بیت** آن سنگدل کہ سنگ جفا بر لبت فگند ✤ جز خار خار ازان رطبش نیست حاصلی ✤ دیگر
شیب شکستہ شد و یکے از ان گوہرہائے شب چراغ کہ ماہ را داغ سیاہ از آتش سودائے صفائے
آن در دل ست از درج یاقوتی بیرون افتاد و از بیحیائے آن مردود کہ بر تختۂ خاک و ہیچ شمارے
نبود کسرے بدان عقد صحیح راہ یافت **مثنوی** داشت از در دہانش درجے پر ✤ وندران
درج درج سے و دو در ✤ بود عقد صحیح لیک دران ✤ کسرے افگند سنگ بدگہران ✤ گویا سنگ
خشک مغز را بجہت دفع سود امفرحے در کار بود کہ بجدی تمام در شاہواری شکست و یاقوت
رمانی مے سود **بیت** کی شدے آن سنگ مفرح گرائے ✤ گر نشدی در شکن و لعل سائے ✤ بالآن

گذاشته روی بلشکر گاه نهادند هر چند عبد الله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدا
مکنید نشنیدند و ابن جبیر با معدودی چند آنجا بایستاد و کفار چون آن محل را خالی دیدند
روی بدان نصوب نهادند و ابن جبیر را با یارانش شهید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف
ایشان را از هم بپاشیدند و بشامت مخالفت پیغامبر صلے الله علیه وسلم کار ازان
قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضے کفار که پشت داده بودند روے بمعرکه
نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند و درین حال لشکر بسه قسم شدند قسمے بهزیمت
رفتند بحوالی مدینه یا بشهر در آمدند و قسمے از ملازمت آن حضرت مفارقت نه نمودند چون مرتضے
علی و سعد وقاص و طلحه و قسمے سر اسیمه و حیران در میان میدان می گشتند و برخی از ایشان
بسعادت شهادت فائز شدند و برخے آخر نجدمت حضرت خواجهٔ عالم صلے الله علیه وسلم
شتافتند و در روضة الاحباب آورده که منقول است که در روز احد چون مسلمانان روے
بهزیمت نهاده حضرت رسول صلے الله علیه وسلم را تنها گذاشتند آن حضرت خشمناک شده
دران حال بنگریست علی را دید که بر پهلوے وے ایستاده است گفت ای علی چونست
که بدیگر یاران ملحق نشدے گفت یا رسول الله ان لے بک اسوة بدرستیکه مرا بتو اقتدائے
ست مقتدے از نزدیک مقتدا کجا رود بیت جان دهد عاشق واز کوچهٔ جانان نرود
بلبل سوخته هرگز بگلستان نرود صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گرش
سر برود از سر پیمان نرود ناگاه جمعے متوجه آن حضرت گشتند فرمود که ای علے مرا ازین
جمع نگاه دار علے فی الحال متوجه آن قوم گشت و دمار از روزگارشان بر آورده همه را
متفرق ساخت و بعضے را بدوزخ فرستاد و جماعتے دیگر پیدا شدند نبی لولی اشارت کرد
سهم آن گروه نیز کفایت شد دران حال جبرئیل با پیغمبر صلے الله علیه وسلم گفت که این کمال
مواساة و جوانمردیست که علے بجاے آورد حضرت فرمود که انه منی وانا منه بدرستی که علے
از منست و من از وے جبرئیل گفت انا منکما و من از شما هر دو ام و شنیدند که گوینده غیبی
میگفت لا فتی الا علے لا سیف الا ذوالفقار در درج الدرر روح الله روح مؤلفه
درین محل ذکر کرده که باید بے شبهه تصدیق نمائے و بے شائبه تصور فرمائے که
سلطان اولیاء علے مرتضے راکب این دولت عظمے و درک این سعادت کبرے
و نزول درین مرتبه اسنی و عروج برین مقصد اقصے ببرکت اقتدا بافضل اصفیا و بواسطه انتما

وعبیده از پای در افتاد حمزه و علی که چنان دیدند روی بعتبه آورده و برا به تیغ بگذرانیدند
وعبیده را برداشته بنظر انور سید شرسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میریخت و عبیده
بیهوش بود چون چشم باز کرده بر جمال خواجه عالم صلی الله علیه وسلم افتاد گفت یا رسول الله
الست شهید آیا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی تو از شهدائی وسرور شهدائی عبیده
گفت اگر ابو طالب زنده بودی انصاف دادی که من احقم بانچه او در نظم آورده شعر
ونسلمه حتی نصرع حوله * ونذهل عن ابنائنا والحلائل مضمون بیت راجح بآنست که ما در سلامت
بیغامبر و محافظت از آفتها بکوشیم تا وقتیکه هلاک کرده شویم برگرد او و غافل شویم
وفراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای او
سازیم آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم ویرا تصدیق کرد و دعا گفت و او بوقت
مراجعت از بدر در منزل روحا بدار البقا انتقال یافت رضوان الله علیه وشهید دوم
از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبهٔ شهادت یافت و غزوهٔ احد اجمال بران وجه بود که
مشرکان بعد از جنگ بدر کمینهٔ اهل اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید و اشراف
ایشان که کشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند و باسه هزار مرد که هفتصد از ایشان
زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه آمده در احد لشکرگاه
بزدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با هفتصد مرد در مقابلهٔ ایشان بایستاد بروجهی
که کوه احد بر قفا و مدینه در پیش روی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شده و کوه عینین شگافی
داشت که محل خطر بود که دشمنان از انجا کمین کرده بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه
وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز آنجا فرود اشت و مقرر کرد که شگاف کوه را نگاه دارند
ونگذارند که کسی از مشرکان بدان راه در آید و فرمود که شما بهیچ وجه از جای خود نه جنبید
واین مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویهٔ صفوف و
برافراشتن الویه علمدار از قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست و علی بمبارزت
وی بیرون رفته تیغی بر فرق وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان
آمد بر دست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش هلاک شدند و علم کفر نگونسار شد
ومسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن
مشغول شدند چون نگاهبانان شگاف عینین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند از مرکز را

طوطی شکر شکن از بوستان برفت و آورده اند که بعد از موت ابو طالب و فوت خدیجه قریش
دست از آستین عدوان بیرون کردند و هر چه از جفا می توانستند به نسبت سید
عالم صلی الله علیه وسلم بجای می آوردند و مهم بدان رسید که آن حضرت صلوات الله
وسلامه علیه در مکه نتوانست بود بجانب طائف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای
عظیم یافته باز بمکه آمد اصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل کفر و ضلال
می کشید تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود کمر عداوت بر بستند
و منافقان در کمین گاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبدهٔ اصنام در صدد محاربه و مقاتله
اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه وسلم دران حاضر بود و غزوهٔ بدر است
و دران غزا از اهل بیت آن حضرت پسر عم وی عبیده بن حارث بن عبد المطلب شربت
شهادت چشید و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت صلی الله علیه
وسلم او را بسیار دوست میداشت و اول کسیکه رسول خدای صلی الله علیه وسلم
برای او لوا بدست مبارک خود بست او بود صورت شهادت وی چنان ست که
چون هر دو لشکر بر سر چاه بدر صف بر کشیدند و علما برپا کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی
بودند و صد اسپ و هفتصد شتر و میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند
و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود
دو و اسپ دو شش زده و هشت شمشیر بعد از تسویه صفین سه کس از کفار میان میدان در آمدند
و مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر او سیم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان
انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم
مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود می طلبیم و یکی از ایشان
ندا کرد که ای محمد از اکفای ما بجای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
عبیده و ای حمزه و ای علی شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع
فرزانه در میدان آن سه بی دین بیگانه در آمدند و عبیده مرد پیر بود و در مقابلهٔ عتبه رفت که
او هم مرد سالیافته بود و حمزه میان سال بود غنیم شیبه شد که او نیز در سن کهولت بود و علی که
جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته و نورسیده بود علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبیده
و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغز بیرون آمد

خود را در سکرات دید فریاد برکشید و رو در روی مادر می مالید و زار زار در مفارقت وی
می نالید و چگونه از فراق کسی نالد که داد سوز هجران لعره بنجوانه نزند چه مفارقت دوستان
بتاب صبر را بر می اندازد و در دو مهاجرت یاران روزگار باز ماندگان را تیره می سازد نظم
روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق * چند نالیم از فراق آه از فراق آه از فراق
آگهند از ماه تا ماهیے که هر شب میرود * آب چشمم تا بماهے آه تا ماه از فراق * در کتاب
مُنتخبات امام ابو بکر وقار رحمه الله مذکور ست که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها عمر بپایان
رسید و دانست که وقت رحیل ست به سید عالم صلے الله علیه وسلم فرمود که یا رسول الله
دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین تو به بینم و شوق لقاے ترا توشهٔ راه آخرت سازم
و زبان نیاز وداع آخرین عرض کنم حضرت صلوات الله و سلامه علیه پیش وے بنشست
خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم و حالا مصرع پیک اجل آمد و من میروم *
ملتمس من آنست که در قیامت مرا باز جوئی و سخن من با حق سبحانه بگوی و مراد خواست کنی و
مهم من بشفاعت راست کنی و اگر در خدمت تقصیرے از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی
و مرا مجمل کنی و دیگر فاطمه من خورد ست و بی مادر میماند و بیرا نیکو دارے آنگاه گفت کلمه نیز گفت
با تو نمیتوانم گفت با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلے الله علیه وسلم گریان از
سر بالین وے برخاست و بحجرهٔ درآمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد
و فاطمه پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوے که مادرم مے گوید که چون
من در گذرم ردائے مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق همایون مے انداختی کفن
من کن باشد که به برکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن را بعرض رسانید
مهتر عالم گریان شد و رو با فاطمه داد که برو و مادرت بنمائے تا دل وے خوش شود فی الحال
جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدا تعالی ترا سلام میرساند و میگوید تو رداے خود نگاه دار
که خدیجه انچه داشت در راه ما فدا کرد کفن وی کرم ماست ما او را البباس کرم خود پوشیده گردانیم
و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وے بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن
او از بهشت یکے از خصائص وے باشد رضی الله عنها و بوفات او حضرت خواجه عالم صلی الله علیه
وسلم بغایت متالم شد رباعے جان در عنا بماند که آرام دل نماند * دل از الم
بسوخت که مطلوب جان برفت * اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار * کان

خدا یکے ست و محمد صلے اللہ علیہ وسلم رسول اوست بحق و ازین ملت باز نمی گردم و ازین قول
رو نمی گردانم **بیت** کشادہ چو در راہ عشق مے یابم ❊ بہیچ حال ازین راہ رو نمے تابم ❊
قریش کہ این سخن شنوذند در غم و ملال افزودند و دین را قوتے و اسلام را عزتے
پدید آمد و در ہمین اوقات عمر خطاب رضی اللہ عنہ شرف اسلام دریافت و آن صورت
نیز مدد و تقویت و تمشیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند کہ اسلام روز بروز قوت میگیرد
و کار آن حضرت رونق مے پذیرد بغی و حسد ایشان زیادہ شدہ نواحیہ ہلاک آن حضرت نمودہ
با ابو طالب مجادلہ بسیار کردند و مہم را بر محاربہ و مقاتلہ قرار دادند ابو طالب بنو ہاشم و بنو المطلب را
جمع کردہ در محافظت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان
ہر چہ بودند الا ابو لہب کہ با ایشان متفق نشد و بعد ما کہ این قوم حریف قتال قریش نبودند
شعب ابو طالب در آمدند باکوچ و بنہ خود آن حضرت رسالت را صلے اللہ علیہ وسلم پاسبانی
مے نمودند و قریش عہد کردند کہ با آن طائفہ مخالطت و مناکحت و مکالمہ نکنند و ہیچ چیز بدیشان
نفروشند و نخرند و اگر کسے از شعب بجہت مہمی بیرون آمدی او را بزدندی و ایذا کردندی
و در موسم ہم کہ بیرون آمدند نمی گذاشتند کہ کسی چیزے بدیشان فروشد سہ سال بر منوال
دران شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید و شبہا از گریہ و زاری اطفال و ضعفای اہل شعب
در مکہ در خواب نمیرفتند و بعد از سہ سال کہ حق سبحانہ ایشان را خلاصے داد از شعب
بیرون آمدند بعد از ہشت ماہ و بیست و یک روز ابو طالب وفات یافت و حضرت صلی اللہ علیہ
وسلم از فوت او بسیار ملول و محزون گشت بعد ازان بسہ روز یا یکماہ و پنج روز خدیجہ کبرے
را گذاشت ۔ و در خبر ست کہ سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم بوقت رحلت خدیجہ بحجرہ طاہرہ در آمد
خدیجہ از شدت مرض شکایت میکرد و خواجہ بگریست و او را دعاے خیر گفت و فرمود کہ ای خدیجہ
بہشت مشتاق دیدار تست خدیجہ گفت یا رسول اللہ من از مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت
محبت تو حسرت میخورم **بیت** ز مرگ بیم ندارم دلی ازان ترسم ❊ کہ من بمیرم و تو جان دیگران
شے ❊ یا رسول اللہ من از دختران خود خاطر جمع کردہ ام چہ ہر یک سامانی و خانمانی دارند
فاطمہ من ہنوز سر انجامے ندارد و او را بتو مے سپارم و توقع میدارم کہ دست شفقت از
او بر نداری و مہم او را بخود متکفل شدہ بدیگرے نگذاری حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بحضور
فاطمہ را طلبیدہ در بر گرفت و گفت فاطمہ پارۂ جگر من ست اما چون فاطمہ مادر بزرگوار

وگوسفند میچرانید و ازین حال خبر داشت گفت ابولهب آنجا بنود گفت آن سنگدل بجا حاصل
نشسته بود و مے گفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس
همچو پروانه که گرد بر گرد شمع گردد بر جوالی آن حضرت مے گردید و فریاد مے کرد که رحم کنید بر سید خود
بکسی ازان بدبختان سخن نمی التفات نمی کرد حمزه زار بگریست و با آنکه از سه روز باز طعام
و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از
آزار ندهٔ فرزند برادر خود انتقام نگشم پس بطلب رسول صلے الله علیه وسلم روان شد در مسجد
الحرام زنان دادند چون بحرم در آمد آن حضرت را صلے الله علیه وسلم دید در پیش خانه کعبه نشسته
و سر بزانو نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده اینک عم
تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد
بر آورد و گفت بگذار بے کسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عم دارد و نه یار و نه یاور و نه مونسی
و نه دلدارے نه محرمے نه غمگسارے نه ناصری نه مددگارے **نظم** آه کاندر زمانه محرم نیست
هیچکس را ز حال من غم نیست ❊ دم نیارم زدن ز سوز درون ❊ که کسم غمگسار و همدم نیست
دردمندے و غصه بسیارست ❊ هیچ چیز از بلا مرا کم نیست ❊ حمزه گریان و غریوان شده
سوگند بلات و عزے یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که بحق آنخدائے که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر بشمشیر آبدار دما
از مشرکان خاکسار برآرے و برای حمایت من مقاتله نمائی تا خود را بنجون بیالائی ترا از درگاه
حق سبحانه جز دورے نیفزاید و ازان محاربه و کارزار هیچ نکشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت
من اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت بر جراحت دل ریش
من نهی بگوے لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت اے جان عم اگر من این کلمه بگویم
تو خوشدل میشوے گفت آرے رضای من و خوشنودی خدا وابسته بدین کلمه است
حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد ازان از مسجد بیرون آمده بانتقام ابوجهل روان شد
چون بدر خانهٔ ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعے از اشراف عرب با وی بودند و کمانے
در دست حمزه بود بے محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش بشکست و خون روان شد
گفت تو محمد را ایذا مے کنی و دشنام میدهی یکے ازان قوم برخاست که یا ابا عماره غضب آلود
ساعتے صبر کن تا آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم من گواهی میدهم که

ز ورد

در راہ روان طریق یقین آن بلا ہا را بقدم رضا استقبال مے نمودند و مے گفتند بلا عطاست
پس از عطا نالیدن خطاست مجاہدۂ ابدان صیقل آئینہ جان ست و خرابی آب و گل سبب معمور
خانۂ دل **رباعی** ہر رنج کہ از حضرت جانان آید ❊ زنگ غم از آئینۂ جان بزداید ❊ گر راہ
سلامتش بہ بندد لیکن ❊ صد در ز کرامت بر خشش بگشاید ❊ القصہ کاربدان کشید و مہم بدان
انجا سید کہ دست بقتل مومنان برکشادند و خرمن عمر پدر و مادر عمار یاسر را بباد ہلاکت برداد ند
بضرورت جمعے کثیر از اصحاب باشارت و اجازت حضرت سید حباب صلوات اللہ و سلامہ
علیہ بجانب حبشہ ہجرت نمودند۔ و چون یاران رسول صلی اللہ علیہ وسلم کم شدند کفار در آزار آن
حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بیش سعی کردند روزے سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم بجانب مقبرۂ
جیحون میرفت گذرش بر جمعے از صنادید عرب واقع شد چون ابوجہل و عدسے بن حمراد
امثال ایشان کہ بر سر آن راہ نشستہ بودند چون خواجہ را دیدند بایذای او بر خاستند
و از سخنان ناخوش ہیچ باقے نگذاشتند آن حضرت بحکم و اذا خاطبہم الجاہلون قالوا سلاما
سر مبارک در پیش انداختہ بے مجادلہ و مقاولہ از ایشان بگذشت و در موضعے از گورستان
ملول و محزون بنشست ابوجہل بیامد و چنانچہ بقول قبیح آن حضرت را آزردہ بود بفعل
شنیع نیز متصدے آزار او شد چنانچہ بسے از زن و مرد بران مطلع شدند و دران محل
عم او حمزہ در شکار بود قضا را سہ روز بود کہ در کوہ و صحرا گشتہ و شکارے بدست نیاوردہ گرسنہ
و تشنہ و خشم آلود بدروازۂ مکہ در آمد کنیزک عبداللہ جدعان در و نگریست و گفت ای حمزہ
ترا شکار بچہ آید و این عار بکجا برے کہ با برادر زادۂ تو کردند آنچہ کردند حمزہ ازین سخن متغیر شد
و بے مجال استفسار بخانۂ خود آمد و طعام طلبید و نشست سفرہ بنہ اختند و طعامے کہ
داشت حاضر ساخت حمزہ نگاہ کرد زن خود را گریان دید گفت چرا مے گریے جواب داد کہ
اے ابا عمارہ چگونہ نگریم کہ یتیمے را از یتیمان شما بلکہ رضیعے را از رضیعان شما کسے این جفا
روا ندارد کہ با نور دیدۂ ہاشم و سرور سینۂ عبدالمطلب واقع شد حمزہ گفت روشن تر بگو گفت
چہ گویم آنچہ ابوجہل با برادر زادۂ تو محمد صلے اللہ علیہ وسلم کرد حمزہ گفت چہ حال عارض شد
و چہ صورت وقوع پذیرفت ام عمارہ گفت ای سید ابوجہل با جمعے از سفہا او را گرفتند و چندان
بزدند کہ از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماہ رخسارش را کہ آفتاب از رشک آن مے سوزد
بر زمین مالیدند حمزہ گفت واویلا عمش ابوطالب کجا بود گفت بشعب خود رفتہ بود

غضب اضربوہ بالسیف واحرقوہ بالنار او را بشمشیر بزنید و بآتش بسوزید پس شمشیر بر ایشان
میزنند - وچون شمشیر بریکے زدندے آتش بجستی و در روی افتادے تا بسوختے و باز
زندہ شدے و باز شمشیر بروے زدندے من چون این حال مشاہدہ کردم تر سیدم و از
جاے خود برجستم و نزدیک حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم دویدم و گفتم السلام علیک یا رسول اللہ
آن حضرت نظرے از روے ہیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتے نیک
در تنگ کرد و گفت یا عدو اللہ حرمت مرا فروگذاشتی و ادب من نگاہ نداشتی عترات مرا بکشتے
واز رسالت من یاد نکردے واز غضب من نہ اندیشیدے گفتم یا رسول اللہ بخدای کہ شمشیر در روے
ہیچ یک از حسینؑ و اصحاب او نکشیدم و بہ نیزہ و طعنہ بر ہیچ یک نزدم و تیر در لشکر گاہ وی نہ انداختم
ہمین بود کہ از لشکر خصم بودم و نظارہ میکردم فرمود کہ راست میگوئی شمشیر نزدے و نیزہ
نرسانیدے و تیر نیفگندے ولکن کثرت السواد ولیکن سیاہی لشکر بودی و تکثر سواد خصمان
می نمودے بیا نزدیک من آے چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نہادہ
گفت این خون جگر گوشہ من ست پس میلے ازان برداشت و بر چشم من کشید و از ہول آن
بید ار شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست وکہ داند کہ فردای قیامت
باتو چہ خواہند کرد **نظم** بروز واقعہ اے ظالم خدا نا ترس ✤ بیا ببین کہ چہا کردہ بجای
حسینؑ ✤ خدا ست حاکم و دعوے گر است پیغامبر ✤ چگونہ میدہے انصاف ماجرای حسینؑ ✤
روا بود کہ بخاک و بخون کنند غرقہ ✤ رخ منور و گیسوے مشکسای حسینؑ ✤ آمدیم بقیہ ابتلا
حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم - محمد اسحق رحمہ اللہ گوید کہ کفار بسبب حمایت ابو طالب حضرت
پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم دست نداشتند و کبار صحابہ را نیز بواسطہ حمایت قوم و قبیلہ ایشان
ایذا نمیتوانستند کرد پس ہر جا عاجزی و فقیرے کہ او را قبیلہ و عشیرہ نبود میدیدند بتعذیب او
اشتغال میکردند بعضے را بگرسنگی و تشنگی عذاب کردندے و بعضے را زرہ پوشانیدہ
در آفتاب باز داشتندے و میزدندے کہ بیائید و از دین محمدؐ برگردید و از جملہ امیہ بن خلف
بلال حبشے را ہر روز بہ بطحاے مکہ بردے و او را بر پشت در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ
بآفتاب گرم شدہ را بر سینہ وے نہادے - و گفتی ای سیاہ از دین محمدؐ برگرد و بلات و عزی
ایمان آر - بلال گفتی احد احد خدائے یکتا را میپرستم - و ہمچنین صہیب و خباب و عامر
بن فہیرہ و اشباہ ایشان را بانواع عقوبت تعذیب می نمودند - و آن فارسان میدان دین

حضرت کہ فاطمہ را گریان دید فرمود مایبکیک اے جان پدر ترا چہ چیز بگریہ آوردہ است و سبب گریستن چہ چیز شدہ است فاطمہ گفت یا ابتاہ اے پدر بزرگوار ان القوم عزموا علی ان یقتلوک بدرستی کہ قوم عزم جزم کردہ اند بر کشتن تو و ہر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمین نمودہ اند حضرت فرمود کہ پاک مدار قدرے آب بیار تا سلاح الوضوء سلاح المومن در پوشم - و زرہ عصمت نماز در بر افگنم - پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نہاد - و آن گروہ از ہیبت او چشم نکشادند بلکہ از مہابت او دیدہ بر ہم نہادند خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وسلم قبضہ سنگریزہ بر گرفت و در روے ایشان انداخت و گفت شاہت الوجوہ یعنی زشت باد رویہاے شما - ہیچکس از ان سنگریزہ نیامد الا در وز بدر کشتہ شد و ہمچنان در ضلالت بہ نار اللہ الموقدۃ رفت و در روز القامشیمہ ابو جہل و عتبہ و شیبہ و ابی امیہ و عمارہ را و عاصے بدکردو ہر کرا او دعا نام برد ہمہ کشتہ شدند و روز بدر بر بر دست انصار دین ہلاک گشتند - و قصہ محاربان کربلا ہم چنین بود کہ از ان بیست و دو ہزار کوفی و شامے کہ با حسینؓ و اصحاب او حرب کردند ہیچکس نبود کہ در ان سال بہ بلاے مبتلا و بعقوبتے معاقب نگشت و چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد از ان لشکر یک کس زندہ نماندہ بود چہ آنہا کہ مقاتلہ نمودند و چہ آنہا کہ سیاہی لشکر بودند - و چگونہ چنین نباشد کہ حسینؓ نور دیدۂ مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم - و فرزند پسندیدۂ مرتضے - و گوشۂ جگر بتول عذرا - و برادر باجان برابر حسن رضا بود - در کنز الغرائب از ابو جعفر ہمدانی نقل کردہ است از ابو عبد اللہ قاضی بصرہ کہ آشنائے دیدم نابینا گفتم تو پیش ازین بینا بودے و دیدہاے تو روشن بود چشم ترا چہ شد - گفت ایہا القاضی من در لشکر یزید بودم بکربلا چون واقعہ ہائلہ واقع شد - و بوطن خود باز گشتم شبے نماز خفتن بگذاردم و تکیہ کردم خواب بر من غلبہ کرد در واقعہ دیدم کہ یکے بیامد و گفت اجابت کن رسول خداے را صلے اللہ علیہ وسلم من در عقب روان شدم تا بخدمت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم رسیدم دیدم کہ در مسجد پیش محراب نشستہ ہست ندانستم کہ مسجد آن حضرت ست یا مسجدی دیگر و بر یمین و یسار او صحابہ کبار نشستہ اند و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستادہ و حسینؓ را دیدم در پیش آن حضرت بزانو در آمدہ و جامۂ خون آلود پوشیدہ و آہستہ با خود سخنے میگوید و یک یک از کشندگان حسینؓ و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب ویرا مے آرند و حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم میفرماید از روے

نشنوید و متابعت من ننمائید همچو گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را بخواهم گشت پندارید که
از چنگ من رایگان بیرون خواهید شد چون آن حضرت این سخن بگفت گویا گلوی همه ایشان بگرفت
و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد ازان تملق در آمدند و آنمس که پیش ازین در سب و طعن از همه
زیادت بود وی را تسکین میداد به بهترین کلامے و نرم ترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم
باز گرد و براه خود برو و بخدا که تو جهول نیستی یعنے در کار خود دانائے و هر چه خود میکنی از روے
دانش ست پس رسول صلے الله علیه وسلم باز گشت و طواف خود تمام کرد روزے دیگر همان
جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضے با بعضے گفتند آن همه دیر و زر طعن
و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم
چنانچه گویا زبانهاے ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وے را بیابیم
دانیم که با وے چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلے الله علیه وسلم پدید شد و طواف
خانه آغاز کرد چون وے را دیدند از غایت غیض و غیظ که داشتند همه بیکبار بر سر آنحضرت
ریختند و گفتند تو ئے که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئے فرمود که آرے منم که آنها میگویم
مردے را دیدم گوشهٔ ردائے وے را گرفت و در گردن آن حضرت پیچید چنانچه راه نفس
بروی تنگ شد ابو بکر صدیق رضے الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و در گریه افتاد و می گفت آیا
میکشید مردے را که میگوید پروردگار من الله است و معجزهاے روشن شما مینماید آن قوم دست
از پیغامبر صلے الله علیه وسلم باز داشتند و روے با بو بکر صدیق نهادند و ریش وے را گرفتند
و چندان بروے زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت صلے الله علیه وسلم مثل این جفاها
بسیار دیده و بدین نوع عناها بسے کشیده و میدانست که بلا مر ارتکاب شکیبائی را سببی کلی ست و رنج
و عنا مباشرت مصابرت را موجبے اصلے و بواسطهٔ حضض عضض را باقدام صبر پیمودن
منتج زوائد فوائد ثواب ست و در بواسطهٔ بلایا در زوایا ثبات قدم پیمودن مثمر عوائد اقتراب بدگاه
رب الارباب **مصرع** و لله در من قضی البلایا بالطائف ✤ **بیت** بزیر غصه نهان ذوقها
و شادیهاست ✤ بسے لطیفه که در ضمن نامرادیهاست ✤ ابن عباس رضے الله عنه آورده
که قریش اتفاق کردند بران که این بار که محمد را ببینیم او را زنده نه گذاریم و بهیچ وجه دست از
قتل او باز ندارم فاطمه را خبر شد نجد مت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرده
**بیت** بر چهرهٔ خویش اشک گلگون میریخت ✤ خون جگرش ز دیده بیرون میریخت ✤

بر پے او میرفت و مے گفت سخن او مشنوید کہ او دروغگوست و سنگ بروی مے انداخت
چنانکہ پاشنہ و کعب او را خونین کردہ بود من پرسیدم کہ اینہا چہ کسانند یکے گفت آن جوان
کہ لباس سرخ دارد محمد قریشی ست صلے اللہ علیہ وسلم کہ خلق را بخدای آسمان دعوت میکند۔ و آنکہ
عقب او سنگ بروی مے اندازد و نکذیبش میکند عم وے ابولہب ست۔ و اکثر صنادید قریش
درین قضیہ با ابولہب متفق بودند و ہر کس کہ زیرو بم و غیر موسم بحج آمدی او را از صحبت آن حضرت
صلے اللہ علیہ وسلم تحذیر مے کردند و از مکالمہ باوے تنفیر مے نمودند و سخنان مختلف در باب
آن حضرت صلوات اللہ وسلامہ علیہ میگفتند۔ گاہ ویرا بسحر نسبت می دادند۔ و گاہی شاعر میگفتند
زمانے مغلوب بکہانت میپنداشتند۔ و وقتی نام مجنون بروی مے نہادند۔ و سید رسل را از ین
اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر مے نشست و حضرت ذوالجلال برای تسلی دل کامل او آیہا میفرستاد
و مضمونش آنکہ ہیچ پیغامبرے بقومے نفرستادیم الا کہ معاندان قوم او را ساحر و دیوانہ
گفتند و آن پیغامبران بر جفای قوم تحمل مینمودند و طریق مصابرت بقدم اجتہاد می پیمودند
فاصبر کما صبر اولوالعزم پس تو ہم شکیبائی ورز چنانچہ رسل اولوالعزم ورزیدند۔ پس
ہر چند اضرار دیدند از ان قوم و غایبہ آن حضرت می رسید ثبات قدم ورزید و مصابرت نمودہ
ترک دعوت نمے فرمود بیت از ثبات خودم این نکتہ خوش آمد کہ بجور ❊ بر سر کوی تو
از پاے طلب ننشستم ❊ و در روضۃ الاحباب آوردہ کہ عروۃ الزبیر از عبد اللہ بن عمرو
عاص پرسید کہ از ان ایذاہا کہ تو دیدے کہ قریش بحضرت پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم رسانیدند
کدام زیادہ تر بود گفت روزے اشراف قریش در حجرہ جمع شدہ بودند و من آنجا حاضر بودم سخن
دی درمیان آوردند و گفتند ندیدیم ما ہرگز خود را کہ صبر کردہ باشیم بر ہیچ امری مثل صبرے
کہ نمائیم بر انچہ ازین مرد یعنے محمد بما میرسد عاقلان ما را سفیہ شمرد و پدران ما را دشنام داد
و ما را عیب گفت۔ و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلہہ ما نمود۔ و با این ہمہ ویرا گذاشتہ ایم
و ہیچ نمیگوئیم درین سخن بودند کہ ناگاہ سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم بحرم در آمد و استیلام رکن یمانی فرمود
و بطواف خانہ مشغول شد و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت ویرا بسزا تعرض رسانیدند
و سخن سخت گفتند چنانچہ اثر کراہت آنرا در روے آن حضرت مشاہدہ کردم در طواف دوم
و سیم نیز مثل آن گفتند۔ و در نوبت سیم آن سرور بایستاد و فرمود کہ بشنوید اے گروہ
قریش بخدای کہ جان محمد در قبضۂ قدرت اوست کہ آوردہ ام برائے شما ذبح یعنے اگر سخن مرا

به خنجر اجل بریده شود و هر که در محفل زندگانی شربت باحلاوت حیات چشیده غایت مهم او آنست
که زهر مرارت ممات بچشد رباعی درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست ✣ ولے کجاست
که زیر شکنجهٔ غم نیست ✣ لباس عمر نکو کسوتی ست لیک چه سود ✣ که آستین بقاش از دوام
معلم نیست ✣ اما اے پسر اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد
زیرا که چو تو پاکیزه نهادے زاده ام و مانند تو نیکو کاری یادگار گذاشتم بیت زنده است
کسیکه از تبار خود ✣ ماند خلفی بیادگارش ✣ مرویست که چون آمنه خاتون وفات کرد
آواز نوحهٔ جن مے آمد که بروی گریستند و می گفتند شعر تبکی الفتاة البرة الامینة ✣ ام
رسول الله ذی السکینة ✣ بیت ما همے گریئم بهر این زن نیکو شعار ✣
مادر پیغامبر دین پرور صاحب وقار ✣ و چون آن حضرت هشت ساله شد جدش عبد المطلب
که کافل مهم وے بود وفات کرد و او را بعمش ابو طالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال
شبانی میکرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی
وحے بدو فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال
انواع بے ادبے و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید - اولا در میان دو همسایه
خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکے ابو لهب و یکے عقبه بن ابی معیط - در زلال الصفا
آورده که در اول حال آنحضرت را صلے الله علیه وسلم دو جار جابر بود - و دو خلیط ضائر -
دو خود بین خود کامه - دو بد نام سیه نامه دو همسایهٔ گران سایه - دو زیان کار بی سرمایه شب و روز
در ایذاے آن حضرت کوشیدندی و در جوش جفای وی پوشیدندی - انواع اوباش و الواث
بیاوردندی و در رهگذر آن پاک پراگنده کردندی تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده گردد -
و در بعضے تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابو لهب بود روزها پشته های خار و دسته های خسک جمع کردی
و بشب آوردی بر سر راه پیغامبر صلے الله علیه وسلم ریختے تا خاری در دامنش آویزد و در پاے مبارکش
خلد آن حضرت صلی الله علیه وسلم که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتے - و بطریق ملائمت
و ملاطفت گفتے این چه نوع همسایگیست که با من میکنید بیت مے ریختند در ره تو
خار و با همه ✣ چون گل شگفته بود رخ دلستان تو ✣ طارق بن عبد الله گوید در بدو اسلام
بسوق مجاز رفتم در یکے بازارهاے عرب مردے را دیدم حلهٔ سرخ پوشیده و زبان فصیح
و بیان ملیح میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید کلمهٔ شهادت تا رستگاری یابید و یکی را دیدم

جفای ابوجہل فرستند - گاہ بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دہند گاہ شاعر و ساحر و مجنون نام نہند - گاہ قلعہ خیبر بدست یکے از ملازمان مابکشانید - گاہ دندان مابسنگ ناگردیدگان بشکنند - این ہمہ برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد کہ درین راہ دریا ہاے بلا در موجست آتشہای عنادر شعالست اگر کسے برگ این راہ دارد در آید واگر نہ زحمت خود دور دارد

**قطعہ** راہ عشق او کہ اکسیر بلاست ✤ رد بر رد و فنا اندر فناست ✤ فانے مطلق شود از خویشتن ✤ ہر دلی کو طالب این کیمیاست ✤ اول تحفہ وردی کہ بدان حضرت فرستادند آن بود کہ پدرش را از پیش برداشتند تا نازید نہ بیند - و بر کنار مہر او نہ نشیند ہنوز آن حضرت در شکم مادر بود کہ پدرش وفات کرد و داغ یتیمے بر دل مبارکش نہادند - و در خبر آمدہ کہ دران وقت ملائکہ وی را یتیم خواندند و بر درد یتیمی او اشک از دیدہا افشاندند **بیت** گر یتیمے چہ شد کہ در تعظیم ✤ بیش باشد بہاے در یتیم ✤ حق تعالی با ملائکہ خطاب کرد کہ اگر چہ حبیب من یتیم ست - امّا من کارساز و ولی و حافظ و وکیل و یم شما بروے صلوات فرستید و او را مبارک دانید چون سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد دوبارہ ہمت یتیمے بر آن حضرت گشیدند **بیت** چون دُر اگر یتیم شد بیش بود بہاے او ✤ زانکہ خرد فزون بہد در یتیم راہبا ✤ آوردہ اند کہ چون آنحضرت شش سالہ شد مادرش او را بمدینہ برد بزیارت پدرش عبداللہ کہ آنجا وفات یافتہ بود و در وقت مراجعت بابوا رسیدہ مادرش بیمار شد - روزے رسول صلے اللہ علیہ وسلم بر بالین مادر نشستہ بود در روی مادر می نگریست و بر تنہائی و غربت و بیکسی خود میگریست **بیت** سخت و دشوار ست تنہا ماندن از دلدار خود ✤ باکہ گویم حال تنہا ماندن و دشوار خود ✤ و آمنہ خاتون بیہوش بود ناگاہ بہوش باز آمد و بروے رسول صلی اللہ علیہ وسلم نگریست دیدۂ اشک آلود او را دید و آہ درد آلود بر کشید - بیتی چند برای تسلے فرزند دلبند خود بر خواند و این ابیات از انجملہ است **شعر** یبارک اللہ فیک من غلام ✤ ان صح ما ابصرت فی المنام ✤ فانت مبعوث الی الانام ✤ من عند ذی الجلال والاکرام ✤ یعنے خدائے برکت دہد ترا اے پسر - اگر من آنچہ در خواب دیدہ ام دربارۂ تو از ہاتف غیبے شنیدہ راست و درست ست پس تو پیغمبر برانگیختۂ بسوے آدمیان - از نزدیک خداوند جہان - بعد ازان گفت اے پسر ہر زندۂ میرندہ است - و ہر نوے کہنگے پذیرندہ ہر کہ از کتم عدم قدم بر بساط وجود نہاد نہایت کار او آنست کہ حجرۂ اہل او

بلا مبتلا سازے و با آتش محنت و عنا بگداز ے باران مشقت بر و بارانی و غبار عسرت و ملال بر ق
احوال او افشانے ہا تلفے آواز داد کہ ند انستہ کہ نصیب دوستان ما آتش جان سوز ست و
بھرۂ محبان ما از کمان قضا ناوک دلدوز ہر کرا دوست داریم عساکر نوائب و مصائب بر و گمار یم
تا روے توجہ او از مخلوق بر گردانیدہ بسوے خود آریم تا چون متوجہ حضرت ما شود محرم خلوتخانۂ
اسرار کبریا شود چون از ساغر تحبش جرعۂ بد ہیم فی الحال نام ولایت بر و نہیم ربا ے
ما بلا بر کسے عطا نکنیم ✤ تا کہ نا مش با دلیا نکنیم ✤ این بلا گوہر خزینۂ ماست ✤ ما بہر کس گہر
عطا نکنیم ✤ پس بباید دانست کہ محنت از ین روی محض راحت ست و نکبت بدین وجہ عین
دولت در مثنوے فرمودہ **مثنوی** رنج گنج آمد کہ راحتہا در وست ✤ مغز تازہ
شد چو بخرا شید پوست ✤ ظاہرا کار تو ویران میکند ✤ لیک خارے را گلستان میکند ✤
پس ریاضت را بجان شو مشتر ے ✤ بر بلا ہا دل نہ تا جان بر ے ✤ در بعضی از کتب سماوی
آمدہ کہ اے آدمی چون راہ بلا بر تو کشادہ شود و اسباب رنج و محنت بر اے تو آمادہ گردد فکر مبنا
پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو کہ آن طریق انبیاست کہ بتو مے نمایند و ابواب
فتوح اولیا کہ برا ے تو مے کشایند و چون محقق شد کہ سلوک سبیل بلا صفت انبیا و حرفت اولیا
ست و ہر چند کہ بلا بزرگترست عطا بیشترست این نکتہ نیز بتحقیق باید کرد کہ از جملہ انبیا ہیچ نبی
آن مقدار جفا نکشید کہ حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم و از زمرۂ اصفیا ہیچ صفی آن محنت و بلا نرسید
کہ بپیغامبر ما رسید اگر خرقہ مے پوشید بران بخیۂ قہرے بود و اگر لقمہ مے نوشید دران تعبیۂ زہر
بود۔ زبان حال مصطفوی با شارت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت فی اللہ بذا میکرد بلیت
کانچہ ما دیدیم از جور و جفا ہا کس ندید ✤ و انچہ ما خوردیم از زہر بلا ہا کس نخورد ✤ آن نہ بلا بود
کہ زکریا علیہ السلام را بارہ بدو پارہ بریدند۔ و آن نہ محنت بود کہ یحییٰ را بہ تیغ سر بریدند
بلا و محنت اینست کہ بر ما ریختند۔ ما را بر اہل آسمان و زمین مقدم ساختند۔ زمام مہمات ایشان
بدست اہتمام ما باز دادند۔ معصیت امت را بر دمن شفاعت ما بستند۔ ندا میرسد و من اللیل
فتہجد بہ شبہا بر خیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان بعوض خفتگان فراش غفلت تو
بیدارے کش بجاے غافلان عشرت خانۂ راحت تو اشک از دیدہ ببار۔ اکنون کار ہاے
کاہلان ما را می باید کرد۔ عذر مجرمان ما را می باید خواست از یکطرف کار دوستان می باید ساخت
از یک جانب آزار دشمنان مے باید کشید۔ گاہ ما را بر سند قاب قوسین نشانند و گاہ با ستا

و در روایتے دیگر ہست کہ برای خون جگر گوشہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ہفتاد بار ہفتاد ہزار
کس بکشتیم اے وچنین بود انچہ مختار بن ابے عبیدہ ثقفی و مسیب بن نجبۃ فزاری و ابراہیم بن اشتر
نخعی و ہفتاد و سہ تن کہ خروج کردند و ہر یک از ایشان چندی شامی و کوفی را از یزیدیان کشتند
و در آخر صاحب الدعوۃ والدولۃ ابو مسلم مروزی چندین مروانے را ہلاک کرد و دود استیصال
از تخمۂ مروانیان برآورد و حضرت خاقانی صاحبقرانی قطب السلطنۃ والدنیا والدین امیر تیمور
گورکان کہ جد اعلے حضرت سلطنت پناہی مرشدے ست بطریقۂ انتقام با اہالی شام صورتے
پیش برد کہ رقم آن بر صفحۂ روزگار بسیار مسطور خواہد بود چنانچہ در تاریخ آن حضرت مذکور ست
و این شاہزادۂ عالی مقدار را نیز خلدت دولۃ ہمت بلند و نہمت ارجمند بر ہمان انتقام مصروف
ست و عنان عنایت بصوب دفع جمع از بقیۂ و تتمۂ آن ظلمہ معطوف ست **مصرع** میسر بادش
این دولت بتوفیق خداوندے ✤ و در عیون الرضا خبرے ایراد فرمودہ کہ مضمونش مشعر ست از انکہ
مہدے آل محمد صلی اللہ علیہ وعترتہ و ذریتہ قتلۂ حسین رض را بقتل خواہد رسانید پس ہنوز انتقام
این خون باقیست تا خروج مہدے - ای عزیز دلہائے امتان از خیال این خون بناحق ریختہ
دردے دارد کہ جز گریہ آنرا دوائی نیست و سینہای دوستان از اندیشۂ این واقعۂ ہائلہ جراحتی
یافتہ کہ جز نالہ آنرا مرہم شفائے نے **بیت** این چہ زخم ست کہ جز نالہ ندارد مرہم ✤ وین چہ درد ست
کہ جز گریہ ندارد درمان ✤ عظم اللہ اجورنا و رزقنا شفاعۃ جدہ محمد سید الکونین علیہ
و علے عترتہ و صحبہ صلوات رب الثقلین **باب دوم** در جفاے قریش
و سائر کفار با حضرت سید الابرار علیہ صلوات الملک الجبار و شہادت حمزہ
و جعفر طیار حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم مے فرماید کہ ان عظم الجزاء مع عظم البلاء
و ان ستیکہ بزرگے جزا مترتب بر بزرگی بلاست ہر کرا بلاے او عظیم تر تحفہ جزاے او جسیم تر
ہر کرا جگر از زخم تیغ عنا ریش تر مرہم راحت جراحتش از دار الشفا عطا بیشتر ای عزیز
یکے از نظرات عواطف ربانے و فتوحات مواہب سبحانی آنست کہ بندہ را البشر محبت
و بنوازد و پرتو التفات از مطلع یحبہم و یحبونہ بر دل بیغل وے اندازد و نشانہ دوستی آن بندہ
بلاست بصنوف بلیات و امتحان بانبرو ب محن و اذیات بیحکمے معاذ رازے قدس سرہ
در مناجات خود میگفت الٰہے ہر کہ از اہل دنیا کسے را دوست دارد و خواہد کہ او را نوازش نماید
و باب نعمت و راحت بروے بکشاید و تو ہر کرا دوست دارے خواہے کہ بانواع

بود اشارت بدان درخت کرد شگافته شد و زکریا علیه السلام بدرون وے درآمد ند ابلیس گوشه
ردائے زکریا علیه السلام گرفت و بر بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند
و ابلیس را بصورت پیرے دیدند ازو پرسیدند که بدین صفت مردے پیش پیش ما میرفت کجا شد
ابلیس ایشان را دلالت کرد بوے و گفت آن مرد در درون این درخت است و گوشه ردا بنشانی
ایشان نمود گفتند ای پیر او را بچه تدبیر از میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید
گفتند برائے آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت هم اینجا نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا آره
دوسر بساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم ببرند از سر اوقات غیبی ندائے
به زکریا علیه السلام رسید که هان ننالی و آهے نکنے که نامت از جریدهٔ صابران محو کنیم اگر دشمنانت
از سرائے وجود بیرون کنند ما در حجرهٔ شهود بگذاریم پس چون آرهٔ بفرق زکریا علیه السلام
رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوی تهمت محبت تو میریزند **بیت** بجرم عشق تو مارا
اگر کشند چه باک ❊ هزار شکر که یارے شهید عشق توایم ❊ صبر کرد و آهی نکرد در ان وقت که او را
بدو نیم مے بریدند اگر کسے از و سوال کردے که چه میخواهے از اجزای ذرات دی بغرات عشق تو برائے
که آن میخواهم که تا قیامت این آره میرانند و بدو بازمے برند و دیگر باره پیوندی کنند آرے هر که
لذت بلا یابد از هیچ نخستے و مشقتے روی برنتابد **رباعی** در بلا لذتیست پنهانے ❊ تا چشیده کسی
کجا داند ❊ دانکه او لذت بلا دریافت ❊ دردرا بهتر از دوا داند ❊ اما جمعے که یحیی را بنزدیک ملک
برند چون بدربارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون بقتل رسانید و سر او را بیارید
آن سنگین دلان جفا کار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند و
خونے که دران طشت جمع شد در چاهے ریختند آن خون دران چاه بجوش آمد و حق سبحانه بخت نصر
یا بلے یا طرطوس رومے را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت
تا خون یحیی از جوش فرو نشست - در شواهد از امام زین العابدین نقل کرده که در وقت توجه بکوفه
در هیچ منزل فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المومنین حسین رض ذکر یحیی ابن زکریا علیه السلام کرده با
یک روز فرمود که از خوارے و بے اعتبارے دنیا آنست که سر یحیی ابن زکریا علیهما السلام
بزنے نابکار از نابکاران بنے اسرائیل هدیه فرستادند - و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنه
روایت کرده است که وے گفت که بر رسول صلی الله علیه وسلم وحے آمد که بجهت قتل یحیی
بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را بکشیم

اے دوست پدرای عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدن ست نہ روز فریاد برکشیدن امروز روز نواختن ست نہ روز گداختن - امروز روز برداشتن ست نہ روز فروگذاشتن من مظلومان را شفاعت میکنم و تو ظالمان را شفاعت میکنی - فاطمہ گوید اے پدر چکنم پیراہن خون آلود حسینؑ مے بینم جگرم مے سوزد و دراغہ زہر آلود حسنؑ مے نگرم دلم کباب میشود سید فرماید کہ اے جان پدر پیراہن خون آلود بردار و بگو خدایا بحق خون بناحق ریختۂ حسینؑ کہ ہر کہ فرزندان مرا دوست داشتہ و تخم محبت ایشان در مزرعۂ دل بکاشتہ و از واقعۂ ایشان ملول گشتہ و در مصیبت ایشان گریستہ گناہ او را بمن بخش بیا جان پدر کہ نبز دیک ترا زور و یم ہزار ہزار در ویش مفلس و عاصے بیکس دلہا در ما بستہ اند و در انتظار ما نشستہ آنجا رویم تو جامۂ خون آلود در دست گیر تا من گیسوے خاک آلود بر کف نہم تو با دل خستہ نالہ میکن تا من بدندان شکستہ شفاعت میکنم تا بود کہ ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناہگاران امت من رحمت کند **بیت**

از کرم عذر گناہ عاصیان خواہد بخشر ✤ ہیچ امت را از ینسان عذر خواہے کس ندید ✤

مجرمان آرند سوے درگہش روے امید ✤ زانکہ در عالم ازین بہتر پناہے کس ندید ✤

اما قتل یحییٰؑ را سبب این بود کہ ملک آن زمان را زنے بود آن زن از شوہر اول دختری داشت بغایت جمیلہ و خود پیر شدہ بود میخواست کہ دختر خود را بشوہر خود دہد ملک درین باب با یحییٰؑ مشاورت کرد یحییٰؑ فرمود کہ دختر بر تو حرام ست ملک این معنی گرفت و آن زانیہ فاجرہ ازین صورت بر نجید و صبر کرد تا روزیکہ ملک مست و بیخود بود دختر را برآراستہ در نظر او بجلوہ در آورد ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود تا یحییٰؑ را نکشی چہ شیر بہای دختر من سر یحییٰؑ ست ملک بکشتن یحییٰؑ اشارت نمود علماے وقت را خبر شد گفتند اگر قطرۂ از خون یحییٰؑ بر زمین دیگر گیاہ نروید ملک امر کرد کہ تا سر شش را در طشت بزنند و آن خون را در چاہے ریزند پس کسان بطلب یحییٰؑ فرستادند و کسے از مقربان ملک گفت کہ پدرش مستجاب الدعوات ست اول او را بقتل باید رسانید تا برکشندۂ فرزند خود دعاے بد نکند ملک حکم کرد کہ برین موجب عمل کنید چاکران ملک بخانہ زکریا علیہ السلام در آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحییٰؑ را از پہلوے وے بکشیدند و بربستند و قصد زکریا علیہ السلام کردند و او از پیش ایشان فرار کرد و جمعے در عقب او روان شدند و گروہے یحییٰؑ را بدر قصر ملک بردند آنہا کہ در قفاے زکریا بودند بوے نزدیک رسیدند زکریا بے طاقت شد در ان موضع درختے

گریستہ کہ خاک سجدہ گاہ از آب چشمش گل شدہ مادر نشست و سر یحییٰ از میان خاک و گل برداشتہ
بر کنار نہادہ یحییٰ دیدہ بر ہم داشت خیال کرد کہ ملک الموت ست بقبض روح وی آمدہ گفت اے
عزرائیل پدر پیر و مادر پیر دارم چند انم امان دہ کہ از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودے ایشان
بدست آرم مادرش در خروش آمد کہ اے جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحییٰ دیدہ باز کرد
مادر را دید بر جست و خواست کہ بگریزد مادرش پستان مبارک در دست گرفت و گفت یحییٰ
بحرمت شیریکہ از ین پستان خوردہ کہ با من بخانہ آئی درین حالت زکریا علیہ السلام نیز رسید
و بمبالغہ تمام یحییٰ را بخانہ آوردند و سہ شبانہ روز بود کہ یحییٰ طعام نخوردہ بود قدری آش عدس
پختند یحییٰ قدرے تناول نمود و میل خواب فرمود در خواب دید کہ آمدہ بیامد و گفت اے
یحییٰ مگر غضبان را فراموش کردے کہ سیر بخوردے و بخفتے یحییٰ بیدار شد و بر جست و باز
روے بصحرا نہاد و یحییٰ معصوم کہ در مدت عمر گناہ نکردہ بود و اندیشۂ گناہی بخاطر نیاوردہ باوجود
این حال از خوف ذو الجلال مصرع از مویہ چو موے شد و از نالہ چو نائے ✤ آوردہ اند کہ روز عرض
اکبر دو بار منادے ندا کند چنانچہ اہل محشر بشنوند نوبت اول ندا زند کہ اے معشر بشر دیدہا
بگشائید و نظارہ کنید تا بہ بینید کہ این بندۂ ما را کہ ہرگز گناہ نکردہ است و نہ اندیشیدہ مردمان
نگاہ کنند یحییٰ را بہ بینند کہ مے گذرد گنہگاران ہمہ از خجالت سر در پیش افگنند دیگر بار ندا
زنند کہ یا اہل المحشر غضوا ابصارکم اے اہل محشر دیدہا فرو خوابانید ہم مردان و ہم زنان
کہ دختر رسول خدا مے گذرد۔ علما گفتہ اند کہ حکمت در انکہ زنان چشم بر ہم نہند نہ آنست کہ ایشان
نامحرمند۔ اما سبب آنست کہ فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا بر صفتے بعرصات بر آید کہ ہیچکس را
طاقت دیدن آن نباشد پیراہن زہر آلود حسن رضی اللہ عنہ بر دوش راست افگندہ باشد
و پیراہن خون آلود حسین رضی اللہ عنہ بر دوش چپ۔ و عمامۂ خون آلود علی رضی اللہ عنہ
در دست گرفتہ روے بعرش آوردہ چنان بدرد بخروشد کہ ملائکہ بنالہ در آیند انبیا
از کرسیہا در افتند حوران در بہشت گریہ آغاز کنند و فاطمہ رضی اللہ عنہا دست در قائمۂ از قوائم عرش
زند و گوید الٰہی داد من بدہ و بفریاد من رس جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم
صلے اللہ علیہ وسلم آید کہ یا رسول اللہ فاطمہ بزیر عرش آمدہ با خرقۂ خون آلود و عمامۂ زہر آلود
و دریاے تمہارے را نزدیک ست کہ در موج در آرد اگر بنائے خطر عظیم ست۔ سید عالم
صلے اللہ علیہ وسلم از منبر فرود آمدہ بزیر عرش آید و گوید اے فاطمہ غوای نور دیدہ فرزند پسند

بنای راه محبت بر ضربت قهر است و غذای محبان عاشقان شربت زهر زکریا علیه السلام
هنوز کجائی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم پاره پاره ستم بدونیم
باز برند میان همت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال نمای و با درد ما در ساخته دیگر نام درمان
مبر **نظم** چون خدا دل خسته کرد ۞ درد مے خواهد ز تو ۞ خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن ۞
آتش او هر زمان جان دگر بخشد ترا ۞ با چنین آتش حدیث چشمهٔ حیوان مکن ۞ القصه خوف
یحیی بمرتبه بود که در مجلسی که حاضر بودے ز زکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتی و خبر شرح آثار رحمت نا متناهی
نکردے چه یحیی را قوت استماع آیات خوف و وعید تاب نبودے و اگر از ان باب شمه شنیدے
از گریه بهلاکت نزدیک رسیدے روزے زکریا علیه السلام ببالاے منبر بر آمد و از چپ و راست
نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمے در خود پیچیده چون یحیی بنظر وے
در نیامد سخنے از وعید الهی در افگند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان هیچکس
از انجا نگذرد مگر بگریستن از خوف خدای یحیی علیه السلام چون این کلمه شنید برجست و گلیم از دوش بیفگند
و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد مے کرد که الویل لمن دخل غضبان وای
بر ان کس که غضبان جاے وے و این کوه تفسان ماواے وی بود نعره میزد و نالهٔ میکرد
تا از شهر بیرون رفت زکریا علیه السلام از منبر فرود آمد و بخانه رفت مادر یحیی را گفت من ندانستم
که پسرت در مسجد ست یک شمهٔ از وعید بیان کردم او سر و پا برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که
رو بصحرا نهاده است بیا تا از پے او برویم مبادا که از بیخودی در جاے افتد از عقب پسر دوان شدند
و سه شبانه روز کوه و دشت و صحرا بقدم طلب بپیمودند هیچ جا اثر یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند
**بیت** اے گلبن حدیقهٔ جانها کجا شدے ۞ پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شدے ۞
صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبرے دارے گفت نے اورا چه
افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه از شهر بیرون آمده و ما سه شبانه روز است
که او را مے طلبیم و هیچ خبرے و اثرے از و نیافته ایم شبان گفت من هم او را نه دیده ام اما
دیشب است که از ین کوه نالهٔ زارے بیرون مے آید که گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز مانده
و گوش بران ناله نهاده آب از دیده مے بارند **بیت** ز سوز فرقت یار آنچنان بنالم زار ۞
که هر که بشنود آن ناله در خروش آید ۞ زکریا علیه السلام این نشان نالهٔ یحیی است پدر و مادر
روی بدان طرف نهادند بادر زود تر بر سید یحیی علیه السلام را دید در گوشه بسجده در افتاده و چندان

وشمشیر قطعیت وبے رحمے عوالہ سینۂ بی کینۂ ما کردہ از بے وفائی کوفیان مصرع چندان قدح
در چشیدم کہ مپرس ٭ واز بیحیائے شامیان مصرع چندان الم وغصہ کشیدم کہ مپرس ٭
حالا بجز صبر چارۂ ندارم وکار خود را بحق سبحانہ وتعالے میگذارم **بیت** من نگویم جز بحق حال
دل او گفتار خود ٭ کار از آن اوست با او میگذارم کار خود ٭ **بیان ابتلای یحیی و زکریا علیہما**
**السلام** واز جملہ انبیا ابتلاے یحیے و زکریا اشتہارے تمام دارد - آوردہ اند کہ زکریا علیہ السلام
باحق سبحانہ مناجات کرد کہ الٰہی ضعف من قوت گرفت و سستی پیرے بر من مستولے شد فہب
لے من لدنک ولیا یرثنے پس بخشش مرا از نزدیک خود فرزندے کہ تو او را دوست داری
و او ترا دوست دارد - حق تعالے او را فرزند داد یحیے نام و یحیے بغایت خدا ترس بود
حق سبحانہ وتعالے او را در کودکے علم وحکمت ارزانی فرمود - آوردہ اند کہ در وقتی کہ سہ سالہ بود کودکان
محلہ بدر خانۂ زکریا علیہ السلام رفتند و آواز دادند کہ اے یحیے از خانہ بیرون آی تا بازی کنیم
ہم از درون خانہ جواب داد کہ ما للعب خلقنا ما برای بازی آفریدہ نشدہ ایم وبجہت لعو ولہو
بدین عالم نیامدہ ایم ویحیے را رقت قلبی و دقت فہمی وخدا ترسے بود کہ چون از احوال قیامت
چیزے استماع کردے فی الحال دلش مضطرب شدی ومرغ روحش در اہتزاز آمدی - از لباسہا
بہ پلاسے قناعت نمودہ بود - واز طعامہا بنان خشکی بسندہ کردہ **نظم** از پئے شوق وذکر
حق مارا ٭ در دو عالم دل وزبانے بس ٭ وز طعام ولباس اہل جہان ٭ کہنہ دلقی ونیم نانی بس ٭
در چہار سالگی تورییت را حفظ کردہ بود و در دہ سالگی بر جملہ احکام شرع وقوف یافتہ با چندین رفعت
وچنین قدر ومنزلت چندان گریستہ بود کہ گوشت و پوست از رخسارۂ مبارکش فرو ریختہ
ہمین رگ و پے واستخوان ماندہ بود و بس مادرش از سر شفقت دو پارۂ پشمینہ بر مجرای آب دیدہ او
نہادہ بود و ہر لحظہ آنرا برداشتی و بیفشردے و باز باجاے نہادے - روزے زکریا
علیہ السلام گفت یا الٰہی فرزندے خواستم کہ سرور سینۂ من باشد - این فرزند سرور از سینۂ من
بیرون برد - دلبندے طلب کردم کہ دلم را از و شادی بود این جگر گوشۂ داغ عنا بر جانم نہاد
دیگر تحمل گریہ و نالۂ او ندارم خطاب رسید کہ تو از من فرزندے ولی طلبیدی وصفت اولیا
گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد - آنروز کہ بساط محبت بگستردند و علم شوق در عالم
عشق برپاے کردند ہمہ مرادہا و راحتہا را آتش زدند و تخم حسرت و نا امیدے بر زمین دل
انبیا و اولیا در راہ روان راہ خدا بپاشیدند - و آب اندوہ و باران بلا پرورش دادند -

حکایت بود کہ یکی از سرداران در رسید کہ یا نبی اللہ عمومے پیدا شد کہ اگر بر کوہ زدی صحرا ساختے
واگر بر خورشید وزیدے ثریا کردے برشتران وزید وہمہ را ہلاک کرد باغبان بیامد جامہ چاک کردہ
کہ اے ایوب علیہ السلام صاعقہ پدید آمد وتمام درختان را بسوخت ایوب علیہ السلام این سخنان
می شنید وذکر حق بر زبان مے راند کہ اتا یک فرزندان در آمد سنگ بر سینہ زنان ونوحہ کنان کہ
ای پیغامبر خدایا زدہ پسرت در خانہ برادر مہتر بمہمانی رفتہ بودند کہ ناگاہ سقف خانہ بر ایشان فرو آمد
بعضے را لقمہ در دہان وبعضے را کاسہ در دست فرو گرفتہ وہمہ را غبار فنا بر چہرۂ حیات نشست
حریف نالہ وگریہ خواست کہ بر ایوب علیہ السلام استیلا یابد ایوب علیہ السلام خود را دریافت وبسجدہ
در افتاد - وگفت باکی نیست چون او را دارم ہمہ چیز دارم **بیت** اگر زر ہیچ نباشد نہ بدنیا بعقبیٰ +
چون تو دارم ہمہ دارم وگر ہیچ نباید + چون مال ومنال وفرزندان رفتند انواع بیمارے
وبلا روے بوے آوردند تا در خبر آمد کہ چہار ہزار کرم در بدن مبارک او جای کردند اعضاے شریف
او میخوردند وزبان بلا شبخون آوردہ رخنہ در دیوار قالب وی فگندند - جز دل وزبان ہیچ
عضو دیگر بسلامت نماند - کرمان آہنگ دل وزبان وے کردند ایوب علیہ السلام فریاد بر آورد
کہ الٰہی مسنی الضر بدرستی کہ مرا رنج میرسد تا این لشکر طلسم جسم من مے شکستند صبر میکردم
اکنون قصد خانہ محبت وخزینۂ معرفت تو دارند کہ دل ست ومیخواہند کہ آنرا تاراج کنند -
وزبان را کہ دست افراز مناجات است داعیہ کردہ اند کہ از گفت وگوے بر طرف سازند - رحمی فرما
دانت ارحم الراحمین وتو مہربان تر مہربانی **بیت** دل مخزن مہرست وزبان جاے ثنا +
دین ہر دو ازان تست رحمے فرما + حق سبحانہ تعالے بر ایوب علیہ السلام ببخشید وانچہ از وی
گرفتہ بود باضعاف آن بوی ارزانی داشت اے عزیز چہار ہزار کرم در نہاد ایوب علیہ السلام بود
وبر الم آن صبر میکرد - شاہ کربلا نیز بیست ودو ہزار تیغ بُران ونیزۂ جانستان - وحربۂ جانشکار
وتیر سینہ گذار حوالہ وجود باوجودش کردہ بودند ہمان سپر صبر در روے کشیدہ - وزرہ شکیبائی
پوشیدہ نالید واز ہیچکس استغاثہ نکرد وپناہ جز بحضرت احد نبرد - ومناجات میکرد کہ
رب احکم خدایا حکم کن بینے وبین قومے میان من وسیان قوم من فکذبونی
وخذلونی کہ ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند کہ بیا ومن بسخن ایشان آمدم
پس مرا فرو گذاشتند وحرمت جدم مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم وپدرم مرتضےٰ ومادرم
فاطمہ زہرا نگاہ داشتند - مے بینم کہ سپر وقاحت وشوخ چشمے در پیش روے آوردہ اند

اشتهاری تمام دارد - و فرار شاهزاده حسین رضی الله عنه از جفای حکام شام - و مجبور ماندن از زیارت
جد بزرگوار خود علیه الصلوة والسلام - و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بیوفائی امت
بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم تحریر و همت تسطیر خواهد یافت مصرع هر سخن وقتی و هر نکته
مقامی دارد ✤ **بیان ابتلای ایوب پیغامبر علیه السلام** دیگر از پیغامبران علی نبینا
و علیهم الصلوة والسلام بلیهٔ ایوب علیه السلام مشهورست و صبر او در ان بلا بر همه زبانها مذکور - آری
شکر نعمت که در رسد درگاه بیگانگان طلبد تا فرو آید طلیعهٔ سپاه محنت که بیاید زاویهٔ آشنایان
جوید و در انجا نزول فرماید - ای دنیاداران شما را نعمت و سرور خوشست - ای دوستان و
هواداران شما را رحمت و ستور خوشتر ست دریکی از کتب سماوی مسطورست که ای فرزندان آدم
بدانید که آسمان خزینهٔ فرشتگان ست و بهشت خزینه حور و غلمان ست - دریا جای دریای آبدارست
کوه معدن گوهرهای باقیمت و مقدارست سینهای احرار مخزن اسرار قدم ست دلهای
دوستان من خزینه اندوه و غم ست - در بلا شکستگی ست - و من دل شکسته دوست دارم که
انا عند المنکسرة قلوبهم در محنت هجوم اندوه است و من اندوهگینان را بمقام محبت فرود آرم که
ان الله یحب کل قلب حزین **رباعی** هر که دارد راه در دو در دِ راه ✤ سوز او بر حال او
باشد گواه ✤ گر دوای وصل او مے بایدت ✤ درد خواه و درد خواه و درد خواه ✤ ایوب صبور
علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت چهل سال و نعمت بسر برده بود و از ده پسر رسیده داشت
و چهار صد غلام شبانان و ساربانان در تصرف وے بودند هر یک بار مه گوسفندان و قطار شتر
و چهل باغ و بوستان بودش همه بار درختان رسیدهٔ میوه دار - روزے جبرئیل امین نزد وی آمد
که ای ایوب علیه السلام مدتی شد که در نعمت میگذرانے - حالا حکم شده است که حال تو
منقلب گردد نعمت بمحنت مبدل شود تو اگر ترا بود در و پیشے بیاید تندرستی رخت بربندد
و بیماری در ملک وجودت خیمه زند - ایوب علیه السلام فرمود که با کے بنود چون رضاے دوست
این ست ما تن بقضا دادیم هر چه آید از دوست چون مطلوب او ست بغایت زیبا و نیکوست
**بیت** پیکان آبدار که آید ز دست دوست ✤ بر عاشقان سوخته باران رحمت ست ✤
ایوب علیه السلام مدتے منتظر بلا میبود تا روزے نماز بامداد گزارده بود و پشت بمحراب نبوت
باز نهاده حاضران مجلس را موعظهٔ مے فرمود که ناگاه فریادے از در مسجد برآمد و مهتر شبانان
از در در آمد که ای ایوب سیلے از کوه در آمد و تمامے رمهارا ببدریا فرو راند شبان درین

ناقہ ساز از ناقہائے بہشت - اعرابی گفت ای برگزیدۂ خدا آن غریب زندانی را نیز دعا گوی گفت
اللھم اطلقہ عنہ خدایا او را از زندان بند خلاصے دہ وصلہ بارحامہ و او را بنجویشان او پیوستگے
کرامت فرمائے - ای عزیز پیوستن بنجویشان پیرایۂ راحت ست وجدا ماندن از ایشان سرمایۂ
حسرت یکی در حال شہید کربلا نظر کن کہ یک یک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وے شربت
ہلاک مے چشیدند - و رشتۂ صحبت بہ تیغ مفارقت مے بریدند تا وقتیکہ آن حضرت غریب
و تنہا در میدان کرب بلا بماند از ہر طرف کہ نگاہ میکرد نہ یارے میدید و نہ دلدارے - نہ مونسے
میسافت و نہ غمگسارے - از یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان مہربان و فرزندان دلستان
یاد میکرد و آہ سوزناک از سینۂ گرم بر مے آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنہا ماندن خود
حسرت میخورد **نظم** ہزار حیف کہ یاران ہمنشین رفتند ✤ دریغ ازان کہ حریفان
نازنین رفتند ✤ بباغ عمر شگفتند چند روز چو گل ✤ وزین چمن بدر و نہای آتشین رفتند ✤
زہی سعادت صاحبدلان کہ باغم و درد ✤ بزیستند و چو رفتند بر ہمین رفتند ✤ آورده اند کہ چون
حسین رضے اللہ عنہ تنہا بماند مناجات کرد **شعر** الٰہے صرت مہموما فریدا ✤ قتیل اللطف
مغموما وحیدا ✤ خدایا ماندہ ام تنہا و سرگردان بکار خود ✤ بحسرت کشتہ گشتہ دور از یار و دیار خود
اہل بیت رسالت و معظمات حجرات طہارت و جلالت چون سخن شاہزادہ شنیدند و تنہائے
و بیکسی و غریبی و حیرانے او را بدیدند دود محنت از دلہائے ایشان بکہ آمد و آتش غم
در جان آن پاکیزگان افتاد دختر حسین چہرہ بخون دل مے آلود کہ وا ابتاہ خواہرش جامۂ
حیرت بدست حسرت چاک میزد و اخاہ حرم محترمش مینالید کہ دریغا گل رخسار این گلبن
گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواہد ریخت - فرزند دلبندش زین العابدین میزارید
کہ افسوس کہ دست روزگار غدار غبار یتیمے بر فرق من خواہد بیخت - زمانہ جفا پیشہ را با وجود قساوت
بر حال آن مظلومان رحم مے آمد - و جہان سخت دل را با آن ہمہ بے رحمی بران مجروحان دل میسوخت
فلک بزبان حسرت میگفت **بیت** وا حسرتا کہ رشتۂ دولت گسستہ شد ✤ پشت اہل روزگار
مصیبت خمیدہ شد ✤ زمین از روے نیاز نالہ میکرد **بیت** غوغا نگر کہ در ہر ستمگار میکند ✤ بیداد
بین کہ عالم غدار میکند ✤ حسین رضی اللہ عنہ اہل بیت را تسلی میداد و بصبر میفرمود کہ کلید در نجات ست
**بیت** اے کہ ہستی از حوادث در حرج ✤ صبر کن والصبر مفتاح الفرج ✤ آنما سرگردانی موسے
کلیم و گریختن او از فرعون لئیم - و آزار ہا یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان ناملائم از کم و بیش

از غریبے مبتلا بانواع ہم و غم - و بگو آن مظلوم میگوید کہ تا از خدمت تو محروم ماندہ ام از گریہ
و نالہ نیاسودہ ام و تا جمال ترا نہ بینم بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت نہ نشینم - ای
اعرابے بیا و این یاقوت قیمتے از من بستان و از یعقوب علیہ السلام ہم دعاے کہ میخواہی
درخواہ کہ دعاے آن پیر دردمند بر درگاہ خداوند مستجاب ست - اعرابے گفت اے جوان چگونہ
پیش تو آیم کہ مرا از زمین گرفتہ یوسف علیہ السلام کہ اندیشہ زدن شتر از دل بیرون کن تا از زمین ترا
رہا کند و این شتر را مرا از جان آن مکروب بیت الاحزان خبر داد و مرا از من
بیخبر گردانید **بیت** گفتم خبر تو پرسم از باد صبا * بابوے تو بود بیخبر کرد مرا * اعرابے
گفت از شتر در گذر اندیدم نے الحال پایش از زمین برآمد نزد یوسف علیہ السلام دوید ہم از
شعاع روشنیش نشانہا کہ مے بایست ہمہ بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفتہ راہ کنعان
گرفت یوسف علیہ السلام از عقب اعرابی مے نگریست و میگفت یا لیت راحیل لم تلدنی
کاشکے راحیل مرا نزادے تا دل من در ورطہ چنین غمی نیفتادی **بیت** چون بی تو خواست بود مرا
عمر کاشکے * ہرگز نبود مے و زما در نزادے مے * پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقدارے از شب
بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی اللہ یعقوب را ازان ندا راحتی
بدل رسید برجست و از خانہ بیرون آمد و گفت و علیک السلام یا عبدے چہ کسی و از کجا
مے آئے گفت پیغامے آوردہ ام **بیت** مرحبا قاصد فرخ پے فرخندہ پیام *
خیر مقدم چہ خبر یار کجا راہ کدام * رسول کیستی و پیام کہ دارے گفت من رسول غریبانم
و پیک مہجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصر مے آیم و تمام قصہ باز گفت یعقوب علیہ السلام
چون آن حکایت استماع نمود فریاد برآورد کہ اگر تو رسول غریبانے من نیز در فراق غریبانم
و اگر تو سفیر مہجورانے من نیز سوختہ آتش ہجرانم - و اگر تو فرستادہ زندانیانے من نیز
ساکن بیت الاحزانم اے اعرابے مژدہ دادے کہ ازان بوئے وصال در مشام
میرسد - و خبرے آوردے کہ بدان گرہ حسرت از دل می کشاید بمژدگانے چہ میخواہے
گفت یا نبی اللہ آنچہ مقصود بود ازو یافتہ ام از تو توقع دعاے دارم - یعقوب علیہ السلام
گفت الٰہی سکرات مرگ برین بندہ آسان گردان شتر اعرابی بفریاد آمد کہ سبب
این پیغام من بودہ ام و اعرابے را بدرزندان من راہ نمودہ ام - گزاردن این رسالت
مرا نیز شراکت ست طمع دعا میدارم یعقوب علیہ السلام فرمود کہ الٰہے این شتر را

یعقوب چریدہ و آب از چشمہ سار کنعان چشیدہ یوسف فرمود کہ بزمین کنعان ہیچ درختی دانے
کہ آنرا دوازدہ شاخ بود یکے ازان شاخہا گسستہ شد و اکنون چند سال ست تا بیخ آن درخت
در فراق شاخ خود مینالد۔ واصل آن شجرہ در آرزوی فرع خود روزگار میگذراند۔ اعرابے گفت
اینکہ تو میگوئے صورت حال یعقوب پیغامبر ست کہ دوازدہ پسر داشت یکی ازان دوازدہ
غائب شد۔ و او مدتے ست در فراق او مے گریہ و میزارد و بر سر چہار راہے خانہ ساختہ
و بیت الاحزان نام نہادہ ہر کہ ازان راہہا مے گذرد حال گم شدۂ خود میپرسد و کسی از نام و
نشان او خبر نمیدہد ربا عے زیار گم شدۂ خود نشان نمے یابم ✤ دلم شد ز کف و دستمان
نمے یابم ✤ مرا جہان بچہ کار آید اے مسلمانان ✤ چو آنچہ میطلبم در جہان نمے یابم ✤ یوسف
علیہ السلام را از استماع این خبر درد بر درد افزود و گفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا دارے گفت
ببادیہ میروم کہ متاع مناسب اینجا خریدہ ام آنرا بفروشم و بعد ازان بکنعان روم یوسف
علیہ السلام فرمود کہ درین معاملہ چند سود طمع دارے گفت صد درم یوسف علیہ السلام گفت یا قوتے
بتو دہم کہ بہ بیست ہزار دینار زر دہم از اینجا باز گرد و بکنعان رو و چون شب در آید بدان بیت الاحزان
رو و بگو اے پیغامبر خدا من رسولم از غریبان و مہجوران و زندانیان در افوقت کہ درد ت بغایت
رسیدہ باشد و سوز و فراقت بنہایت آنجا میدہ دست نیاز بحضرت بے نیاز بردار۔ و ما را بدعا
یاد آر۔ و چنانچہ ما از تو فراموش نکردہ ایم تو نیز از ما فراموش مکن۔ اعرابے گفت چہ نام دارے
گفت مرا دستورے نام گفتن نیست۔ اما در روی من نگاہ کن و صفت و حلیۂ من بر ورق دل
ثبت نمائی و حرف حرف از صفت روی و موے بر صفحۂ خیال رقم زن و ازین علامت آن پیر
صاحب کرامت را خبر نمائے۔ و اگر از حالی کہ بر رخسارۂ راست داشتہ ام خبر پرسد بگو آن مظلوم
محروم گفت کہ آن نقطہ بر رخسار بگذر آب دیدہ افتادہ بود از بسکہ در فراق تو مصرع
خون جگرم ز دیدہ بر رخ پالود آن فال محو شد مصرع حال من اینست خواہد بود
حالا ہمچنین ✤ اے اعرابی سلام من غریب۔ و پیام من اسیر بدان پیر برسان تر از
شادی کہ ببل او رسد برکت بسیار روی خواہد نمود۔ ای اعرابی چون بہ محنت کدۂ یعقوب علیہ السلام رسی چندان
صبر کن کہ پاسی از شب بگذرد و غوغاے ہنگامۂ دنیا فرو نشیند۔ و نفس حیوانی رخت حواس از
بساط استمناس بر چیند۔ و یعقوب علیہ السلام از درد خویش فارغ گردد۔ تو بدر کلبۂ او رو و
بگو السلام علیک ایہا المغموم سلام بر تو باد اے خورندۂ غمہاے دنیا دم من الغریب المہموم

واین نافرمانی خوبتر باشد از عصیان سبحانی و دخول النیران و رسیدن بآتش سوزان و سرابیل القطران و پوشیدن لباس قطران - تا ما بکمال قدرت آواز ترا بگوش زلیخا رسانیم و بگیریم دیگر از اهل مصر بشنود حضرت یوسف علیه السلام جواب داد زلیخا شنید و بر خود پیچید و برخاست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد بامیر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دارد و آب و نان او را باز گیرد - یوسف علیه السلام را بزندان آوردند و هفت سال در زندان بماند شب و روز میگریست تا بحدی که زندانیان به تنگ آمدند گفتند ای غلام بروز گریه میکن و شب خاموش میباش تا ما را آرام شبی باشد یا شب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشی بود زلیخا را ازین حال اخبار نمودند بفرمود تا زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف علیه السلام در پیش آن روزنه بنشاند تا بدین مردم مشغول شده گریه نکند و زندانیان را آرامی پدید آید قضا را روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف علیه السلام در پیش آن روزنه بنشستی آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی ببزبان حال از یعقوب علیه السلام پرسیدی - و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی بیت

بیا بنظاره کن ای باد حال زار مرا ❊ بحال زار خبردار ساز یار مرا ❊ شبی نشسته بود و دیده بر راه انتظار نهاده ناگاه شغبی در راه پدید آمد - و آن چنان بود که اعرابی بر شتر سوار رونده میخواست که براه بادیه رود شتر سرازوی درمی کشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او می پیچید و او تمکین نمیکرد - القصه اعرابی به تنگ آمده پیاده شد و شتر زمام از دست او درکشیده بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف علیه السلام آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف علیه السلام سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی و ای گلبن گلشن از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان میروم بدان سیر محنت زده هیچ پیغامی داری - و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری میفرستی یوسف علیه السلام چون نام و ذکر کنعان شنید - خروش و فریاد برداشته زار زار بگریست بیت باز باد صبح بوی گلستان می آورد ❊ عندلیبان قفس را در فغان می آورد ناگاه اعرابی از پی شتر برسید با عصای کشیده و خواست که بر شتر زند - زمین او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند - یوسف علیه السلام آواز داد که یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نمیگذارد تو چه میپرسی گفت من این بتحی از کجا می آئی گفت از کنعان یوسف علیه السلام پرسید که شتر تو در کدام چراگاه می بوده گفت در مرعی آل

اسیر و حیرانم ✤ شکستہ حال و دل آزردہ و پریشانم ✤ تو یار باش کہ یاری کس نمی بینم ✤ تو چارہ ساز کہ من چارہ نمیدانم ✤ ببارگاہ تو آوردہ ام رخ امید ✤ بفضل خویش کہ نومید و اگردانم ✤ جبرئیل علیہ السلام آمد کہ ای یوسف علیہ السلام از بند و زنجیر غم مخور کہ مصرع سلسلہ بندست و شیران را بگردن زیورست ✤ زنہار کہ در تنگنای حبس اندیشہ مکنی و از جفای قیداندوہ نخوری کہ نزول در زوایای سجن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواہد بود۔ چہ گل احمر در تنگنای غنچہ نکہت جان پرور کسب می کند۔ و مشک از قرار بستگی نافہ شمامۂ عطر گستر میباید قطعہ تنگنائی گوشۂ زندان ترا ✤ می فزاید رتبۂ غرو شرف ✤ قیمت گوہر ازان باشد کہ او ✤ پرورش یابد بزندان صدف ✤ اما ای یوسف علیہ السلام زلیخا آمدہ است و بر ریگذر تو نشستہ تا نظارہ کند کہ تو چگونہ جزع خواہی کرد و کرا برای خلاص خود شفیع خواہی آورد۔ زنہار ای یوسف علیہ السلام تا روی ترش نکنی و گرہ برابرو نزنی۔ و سر از پیش بر نیارے و بچپ و راست او پیش نہ نگری خندان باش و تبسم کنان و خود را بآن میار کہ ترا از گلستان بزندان میبرند۔ تا من آن زندان را بر تو چنان کنم کہ ہزار گلستان بسلام آستان خانۂ زندان تو آید بیت مخور غم کہ چون جا بزندان کنی ✤ ز روی خود آن را گلستان کنی ✤ چون یوسف علیہ السلام را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند۔ صد ہزار از زن و مرد بنظارہ بیرون آمدند مردان سنگ بر سینہ میزدند زنان سوئی بناخن میخراشیدند۔ خروش از اہل مصر برآمدہ بود۔ یکی میگفت مظلوم ست و بیچارہ۔ یکی میگفت محروم ست و آوارہ۔ یکی نعرہ میزد کہ آہ از درد این غریب کنعانی۔ یکی نالہ میکرد کہ دریغ از ین اسیر زندانی۔ آن فریاد میکرد این چہ بیرحمی و دل آزاریست۔ آن طعنہ میزد کہ این چہ بیدادو ستمکاری ست۔ گردنی را کہ دست حوران زیبا روی بر اے حمائل او در حیرت ست با طوق چہ کار۔ دستی را کہ گردن دلبران مشکین موے در آرزوی آن مقید قید حیرت ست بہ بند و زنجیر چہ نسبت۔ ہر کرا نظر بر جمال یوسف علیہ السلام افتادے فی الحال دیوانہ و شیفتۂ عشق گشتہ دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمہ مترنم گشتے بیت بزنجیر از چہ میدارے رقیب آن سرو دلجو را ✤ مرا زنجیری باید کہ من دیوانہ ام او را راوے گوید کہ چون یوسف علیہ السلام بر ابر زلیخا رسید بر زبان منادے جارے شد کہ ہذا غلام من کنعان این غلامیت کنعانی عبرے زبان والعزیز علیہ غضبان و عزیز مصر بر و خشمناک ست و از دنبال او جبرئیل آمد کہ اے یوسف علیہ السلام جواب منادے بازدہ و بگو ہذا خیر من عضب الرحمن این خواری بہترست از غضب رباني و معصیۃ الدیان

ایشان بگریند هیچ عجب و غریب نیست **غزل** لائق بود درین دهر از ما گریستن ✤ بر عترتی نبی معلا گریستن ✤ اے دوستان نهان مکشید آه سوزناک ✤ کامد زمان نعره و پیدا گریستن ✤ پیران باوقار و جوانان جمع را ✤ لازم بود بران شه برنا گریستن ✤ عین صفات مقنعه داران عهد را ✤ در ماتم خدیجهٔ کبرے گریستن ✤ محض وفاست زهره جبینان عصر را ✤ بر فوت نور دیدهٔ زهرا گریستن ✤ حوران زبهر فاطمه آغاز کرده اند ✤ بر غرفه های جنت ما وا گریستن ✤ مادر نبود و جد و پدر روز ماتمش ✤ باید بجاے این همه ما را گریستن ✤ بے ناله و خروش مباش یک نفس ✤ قانع چرا شوید به تنها گریستن ✤ **ابتلای دیگر یوسف** علیه السلام را با وجود درد هجران رنج زندان بود در وقتے که عزیز مصر یوسف علیه السلام را بخرید - و زلیخا پابستهٔ دام عشق او شد - هر چند حیله مے انگیخت نتوانست که یوسف علیه السلام را مقید نفس و هوا گرداند - و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بگشادند - چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه دبدبهٔ شوق و طنطنهٔ عشق چون کار به تهمت رسید با آنکه خود گناهکار بود تهمت بیوسف علیه السلام حواله کرد و گفت از من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف علیه السلام ظهور نموده و بدین بسنده نکرد و گفت برو تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من فرو آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقان ست **بیت** این کوے ملامت ست و میدان بلا گر مرد ملامتے بدین کوے درا ✤ القصه چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شد از هر جانب در ملامتے بر روے او باز شد آهنگر را بخواند و گفت بند گران بساز و سلسلهٔ محکم ترتیب کن تا بر دست و پاے این غلام عبرے نهم و روزے چند ش در زندان گوشمال دهم - آهنگر را که نظر بر دست و پاے یوسف علیه السلام افتاد گفت ای ملکه او خود دست طاقت بند گران و قوت رنج زندان ندارد زلیخا بانگ بر وے زد که تو بر و رحم مکن و بر زندانیان رحم نیست - آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پاے یوسف علیه السلام نهاد زلیخا فرمود که او را ببندد و سلسله بر ستوری نشانند و در بازار مصر بگردانند - و منادی زنند که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست - و خود جامهٔ مجبول پوشیده بیامد و بر سر راه یوسف علیه السلام بایستاد تا او چه خواهد گفت - پس یوسف علیه السلام را بر مرکب سوار کردند دست بر گردن بسته و بند گران بر پاے نهاده - یوسف علیه السلام بنالید که الٰهی تو از ستر عالم آگاهی - از غم پدر با ناله و فغانم و از جفاے برادران در غربت سرگردانم و بر سر بازار گرفتار بند و زندانم - جز استغاثه بحضرت تو چاره نمیدانم **نظم** بزرگوار خدایا

مالک گفت این نامعقول مینمایدکہ کسے باغل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف علیہ السلام
آمد و گفت ای جوان قصد گریختن داری گفت اے مالک من بجز تنہا پای گریز ندارم بخاک
مادرم رسیدم صبر و تحمل از من رمیدہ شد رشتۂ طاقتم بتیغ اضطراب بریدہ گشت مادرم ہرگز
اندیشہ نکردہ بود کہ من باغل و زنجیر بر سر خاکش خواہم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشہ
او خواہند کشید چون قبر وے را دیدم بے اختیار خود را از بلاے مرکب در انداختم غم دل با و میگفتم
قصۂ غصۂ خود بر و میخواندم کہ این غلام بیامد و بے جہتے طپانچہ بر روے من زد و من نفرین
کردم ہمین بود کہ آہے از دل پر درد بر آوردم کاروانیان بگریہ در آمدہ آغاز تضرع و زاری
کردند کہ اے جوان عالیشان این گروے کہ برانگیختۂ فرزندان یوسف علیہ السلام بہوا نگریست
و لب بجنبانید فی الحال با دہ یار امید و ہوا صافی شد۔ مالک کہ این حال مشاہدہ کرد در زمان
بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پاے یوسف علیہ السلام بر داشتند و جامہاے نیکو
پوشانیدہ بر راحلۂ تیز رو شش نشاندند۔ یوسف علیہ السلام قبر مادر دید تحمل نداشت و از گریہ و زاری
ہیچ دقیقہ فرو نگذاشت آیا مخدرات حجرۂ رسالت و معظمات حجلۂ ولایت در دشت کربلا چون سرہاے
بے تن شہدا بر سر نیزہا دیدہ باشند۔ و تنہاے بے سر ایشان بخاک و خون آغشتہ مشاہدہ
کردہ باشند حالا گریہ و زاری و نالہ و بیقراری ایشان چگونہ باشد۔ آوردہ اند کہ بعد از شہادت
حسین و اولاد و اصحاب وے عمر سعد بفرمود تا سرہاے کشتگان بر سر نیزہ کردند و تنہاے
ایشان در خاک میدان افتادہ بگذاشتند۔ و حکم کرد تا حرم حسین رضی اللہ عنہ و خواہران
و دختران او را بر ان حرب گاہ بگذرانند چون حاتونان اتقی عصمت و پردگیان سرادق طہارت
و عفت بمیدان حرب رسیدند و آن تنہاے بے سر را دیدند بے اختیار نالہ بر داشتند و
واے فغان بجانب قبۂ خضرا بر افراشتند زینب کہ خواہر حسین رضی اللہ عنہ و دختر فاطمہ زہرا
بود فریاد بر کشید کہ وا محمداہ اے جد بزرگوار اے سید نامدار ہذا حسینک بالعراء این حسین
تو کہ درین صحرا سرش باز بریدہ و پیرہۂ حرمتش را بدست و قاحت دریدہ مذبل بالدماء این
نور دیدۂ تست کہ بدن مبارکش کہ بر کنار تو پرورش یافتہ بود در خاک و خون فتادہ مقطع
الاعضاء این ریحانۂ باغ نبوت است کہ اعضاے ویرا پارہ پارہ ساختہ اند۔ راوے گوید کہ
از گفتار زینب ہمہ لشکریان میگریستند و سرشک خونین از دیدہ مے بارید ند۔ اے عزیز
دشمنان را بر حال شہدا و بنی آل عبا گریہ مے آید اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت

من فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان شب همه شب مسیر اند
صحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف علیه السلام درنگریست قبر مادر خود را دید بے اختیا
خود را از بالاے شتر بر مشهد مادر افگند از تربیت عهد کودکے یاد کرد - مهر و شفقت مادرسی
آورد و قطرات عبرات چو باران نیسانی بر روے ارغوانے ریختن گرفت آواز داد که یا اماه
مادر مهربان ارنعی راسک سر خود بزار و پرده خاک از پیش نظر دور کن و النظرے الے ابنک
و نظر کن بر حال فرزند دلبند خود انا ابنک المغلول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و ا
پلاس پوشانیده - دست و پایم بنجیر بسته به تهمت بندگے مرا فروخته دل پیر پدر م با
هجران من سوخته - از گور راحیل صیحه بر آمد که یا ولداه و قرة عیناه اے فرزند پسندیده و د
نور هر دو دیده اکثرت همے بسیار گرداند سے غم مراد زوت حزنے وافزون سا
اندوه مرا اے فرزند ناز پرور غمان مرا بسیار کرد و جانم به تیغ درد افگار کردی خاصه
پس صبر کن ازین ان الله مع الصابرین بدرستی که یار و مددگار خدا با صابر
ست - در وقت ورود سهام بلا سپر صبر در روے کش تا علم ظفر در میدان مراد
بر توانے افراشت **نظم** صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ✽ چون کم
کنے صبر نوبت ظفر آمد ✽ بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر ✽ باد یکے روزگار چون شکر آید
اما چون روز روشن شد غلامے که موکل یوسف علیه السلام بود نگاه کرد یوسف علیه السلام را
بر شتر ندید باز پس دوید او را یافت بر سر قبرے نشسته زار زار میگریست آن بیرحم جفا کا
از روے قهر طپانچه بر روے عزیز یوسف علیه السلام زد که رخساره نازکش از زخم آن طپانچه بشگا
روے مبارک خراشیده و خون آلوده شد پس گفت اے غلام خواجگان راست
میگفتند تو گریزپا بوده - یوسف علیه السلام هیچ نگفت اما چون بدر و بنالید که غلغله در هوا
ملکوت و ولوله در جوامع جبروت افتاد و فی الحال تند بادے پدید آمد و گرد و غبار برخاست
صاعقه بے ابر در هوا پیدا شد خروش رعد و سوز برق بے سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند
ما از خود درین زود سے گناه تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل سیا
که این محنت بشومے معاملت من ست که این ساعت طپانچه بر روے این غلام عبرے زدم و
آب در دیده بگردانید و بدر د دل ناله کرد مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت
ای غلام سبب این بے ادبے چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته بود و اگر گریختن داشت

مالک گفت این نامعقول مینماید کہ کسے باغل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف علیہ السلام
آمد و گفت ای جوان قصد گریختن داری گفت اے مالک من سبکتر پای گریزندارم بخاک
مادرم رسیدم صبر و تحمل از من رمیدہ شد رشتۂ طاقتم بر تیغ اضطراب بریدہ گشت مادرم ہرگز
اندیشہ نکردہ بود کہ من باغل و زنجیر بر سر خاکش خواہم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشہ
او خواہند کشید چون قبر وے را دیدم بے اختیار خود را از بلاے مرکب در انداختم غم دل با او گفتم
قصۂ غصۂ خود بر و میخواندم کہ این غلام بیامد و بے جہتے طبانچہ بر روے من زد و من نفرین
نکردم ہمین بود کہ آہے از دل پر درد بر آوردم کاروانیان بگریہ در آمدہ آغاز تضرع و زاری
کردند کہ اے جوان عالیشان این گردے کہ بر انگیختۂ فروزشان - یوسف علیہ السلام ہوا گریست
و لب بجنبانید فی الحال باد بیار امید وہوا صافی شد - مالک کہ این حال مشاہدہ کرد فرمان
بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پاے یوسف علیہ السلام بر داشتند و جامہاے نیکو
پوشانیدہ بر راحلۂ تیز رو شش نشاندند - یوسف علیہ السلام قبر مادر دید تحمل نداشت و از گریہ و زاری
ہیچ دقیقہ فرو نگذاشت آیا نخدرات حجرۂ رسالت و محظمات حجلۂ ولایت در دشت کربلا چون سرہاے
بے تن شہدا بر سر نیزہا دیدہ باشند - و تنہاے بے سر ایشان بخاک و خون آغشتہ مشاہدہ
کردہ باشند حالا گریہ و زاری و نالہ و بیقراری ایشان چگونہ باشد - آوردہ اند کہ بعد از شہادت
حسین و اولاد و اصحاب وے عمر سعد بفرمود تا سرہاے کشتگان بر سر نیزہ کردند و تنہاے
ایشان در خاک میدان افتادہ بگذاشتند - و حکم کرد تا حرم حسین رضی اللہ عنہ و خواہران
و دختران او را بر ان حرب گاہ بگذرانند چون خاتونان عفت و پردگیان سرادق طہارت
و عفت بمیدان حرب رسیدند و آن تنہاے بے سر را دیدند بے اختیار نالہ بر داشتند و
واے فغان بجانب قبۂ خضرا بر افراشتند زینب کہ خواہر حسین رضی اللہ عنہ و دختر فاطمہ زہرا
بود فریاد بر کشید کہ وا محمداہ اے جد بزرگوار اے سید نامدار ہذا حسینک بالعراء این حسین تو
تو کہ در ین صحرا سرش باز بریدہ و پیرہۂ حرمتش را بدست و قاحت دریدہ مذبل بالدماء این
نہ دیدۂ تست کہ بدن مبارکش کہ بر کنار تو پرورش یافتہ بود در خاک و خون فتادہ مقطع
الاعضاء این ریحانۂ باغ نبوت است کہ اعضاے وے را پارہ پارہ ساختہ اند - راوے گوید کہ
از گفتار زینب ہمہ لشکریان میگریستند و سرشک خونین از دیدہ مے بارید ند - اے عزیز
دشمنان را بر حال شہدا و رنج آل عبا گریہ مے آید اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت

من فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان شب همه شب میراندند
سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف علیه السلام درنگریست قبر مادر خود را دید بے اختیار
خود را از بالاے شتر بر مشهد مادر افگند از تربیت عمد کودکے یاد کرد - مهر و شفقت مادری بخاطر
آورد دو قطرات عبرات چو باران نیسانی بر روے ارغوانے ریختن گرفت آواز داد که یا اماه اے
مادر مهربان ارنعی راسک سر خود بر آر و پرده خاک از پیش نظر دور کن و التفاتے اے اینک
و نظر کن بر حال فرزند دلبند خود انا ابنک المغلول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و اسیر
بلاس پوشانیده - دست و پایم بزنجیر بسته به تهمت بندگے مرا فروخته دل پیر پدرم پاشکر
هجران من سوخته - از گور راحیل صیحه بر آمد که یا ولداه و قرة عیناه اے فرزند پسندیده و اے
نور هر دو دیده اکنرت همے بسیار گردانیدے غم مرا و زوت حزنے و افزون ساختی
اندوه مرا اے فرزند ناز پرور غمان مرا بسیار کردے و جانم به تیغ درد افگار کردی فاصبر
پس صبر کن ازین ان الله مع الصابرین بدرستی که یارے و مددگارے خدا با صابران
ست - در وقت ورود سهام بلا سپر صبر در روے کش تا علم ظفر در میدان مراد
برتو افراشت **نظم** صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند * چون که
کنے صبر نوبت ظفر آمد * بگذرد این روزگار تلخ تراز زهر * باد یکے روزگار چون شکر آید *
اما چون روز روشن شد غلامے که موکل یوسف علیه السلام بود نگاه کرد یوسف علیه السلام را
بر شتر ندید باز پس دوید او را یافت بر سر قبرے نشسته زار زار میگریست آن بیرحم جفاکار
از روے قهر طپانچه بر روے عزیز یوسف علیه السلام زد که رخساره نازکش از زخم آن طپانچه بشگافت
روے مبارک خراشیده و خون آلوده شد پس گفت اے غلام خواجگانت راست
میگفتند تو گزنده پابوده - یوسف علیه السلام هیچ نگفت اما چون بدر دنبالید که غلغله و صوامع
ملکوت و ولوله در جوامع جبروت افتاد در الحال تند بادے پدید آمد و گرد و غبار برخاست
صاعقه بے ابر در هوا پیدا شد خروش رعد و سوز برق بے سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند
ما از خود درین زود گناه تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل سیاه
گر این محنت بشومے معاملت من ست که این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبرے زدم او
آب در دیده بگردانید و بدرد دل ناله کرد مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت
ای غلام سبب این بے ادبے چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته بود و اینگونه گریختن داشت

وقوت را زنتفتن نے **بیت** این طرفہ گلے نگر کہ مار الشگفت ۔ نے رنگ توان بخود دنی بوے
نہفت ۔ مالک کہ یوسف علیہ السلام را خریدہ بود بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف
علیہ السلام را کہ چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت مالک گفت اے غلام اضطراب مکن بندگان
گریزپا را از ذل غل و تشویر زنجیر چارہ نیست ۔ یوسف علیہ السلام گفت کہ من نہ از ین غل و زنجیر
بفغان آمدہ ام ازان حالت یاد کردم کہ ملک تعالے زبانیۂ دوزخ را فرماید کہ بگیرید این بندۂ عاصی
را و غل بر گردن وے نہید کہ گردن از طوق خدمت ما پیچیدہ است پایش در زنجیر کشید کہ قدم
از دائرہ فرمان ما بیرون نہادہ است ۔ مالک ازین گفتار متحیر شد آہستہ بدو گفت ای غلام من ترا
در نظر خواجگان تو بند میکنم دل خوش دار کہ چون از ایشان برگذریم بند از پای و غل از گردن تو
برداریم پس در حضور برادران **بیت** زآہن بند بر سیمش نہادند ۔ بگردن طوق تسلیمش نہادند
پلاس کہنہ اش پوشانیدند ۔ و انواع وعید و تہدید اش شنوانیدند ۔ فرزندان یعقوب علیہ السلام
خاطر جمع کردہ روی بکنعان نہادند ۔ یوسف علیہ السلام دیگر بارہ گریہ آغاز کرد ۔ مالک گفت اے
غلام چرا اضطراب مینمائی و در صبر و سکون بر خود نمی کشائی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم
مرا دستوری دہ تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشان را بدرود کنم ۔ مالک گفت ای غلام
من از ایشان اثر مہر و محبتی بہ نسبت تو مشاہدہ نکردہ ام و جز نفرت و وحشت از تو چیز دیگر
از ایشان دریافتہ ام ترا چہ رغبت ست کہ بدیشان مینمائی ۔ گفت اگر ایشان را از من نفرت ست
مرا بدیشان رغبتہ ست و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست میدارم
تو کرم نمائی و ایشان را بگو تا توقف کنند ۔ مالک آواز داد کہ ای جوانان آہستہ باشید کہ این غلام
میخواہد کہ از شما بحلی طلبد و یوسف علیہ السلام را دستوری داد کہ برود و خواجگانت را وداع کن
یوسف علیہ السلام زنجیر کشان نزد برادران آمد ۔ و گفت ای عزیزان ہر چہ کردید تحمل کردم
و توقع دارم کہ در وقت گریہ پدرم او را تسلی دہید و بہر نوع توانید مراعات او بجای آرید و من
غریب مبتلا را از یاد مگذارید ۔ یہودا بگریہ درآمد و یوسف علیہ السلام را در کنار گرفت و گفت
جان برادر مردانہ باش و کار خود با خدا حوالہ کن پس شتر آوردند و یوسف علیہ السلام را با پلاس
و غل زنجیر بر بالاے آن شتر افگندند و غلامے زشت روے درشت خوے را بر او
موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف علیہ السلام از عقب نگاہ میکرد
و میگفت اے پدر بدرود باش و معذورم دار کہ بر نج غربت و ذل بندگی گرفتارم ۔ اے خواہر از

اجارت ده تا بدنیا رویم و با یعقوب علیه السلام در آه و نالہ موافقت کنیم۔ سر بامداد یعقوب بصحرا بیرون
آمدے۔ و بر حوالی کنعان میگشتے و میگفتے یا بنی اے فرزند دل بند من یا قرة عینی اے نور دیدۂ
رمد دیدۂ من یا ثمرۃ فوادی اے میوہ باغ دل پرداغ من یا فلذہ کبدی اے گوشہ جگر
خون شدۂ من نے ای ببر طرحوک آیا ترا در کدام چاہ انداختہ اند با سے سیف قتلوک
آیا ترا کدام تیغ ہلاک ساختہ اند نے اے بحر غرقوک آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افگندہ اند
با سے ارض دفنوک در کدام بقعہ از زمین برا سے دفن تو قبر کندہ اند۔ سرگشتہ وران وادیہا
میگشت و آب حسرت از دیدہ می بارید و بسوزے کہ آتش در گنبد افلاک زدے میزارید۔
جبرئیل در رسید کہ ای یعقوب علیہ السلام ابکیت ببکاء الملائکہ فرشتگان آسمان را بگریہ خود
بگریانیدے و مقدسان ملاء اعلی را بنالہ در آوردے یعقوب علیہ السلام جواب داد کہ ای
جبرئیل چکنم کہ نگریم **بیت** جان غمم فرسودہ دارم چون ننالم آہ آہ ✽ آہ درد آلودہ دارم چون
نگریم زار زار ✽ القصہ یعقوب علیہ السلام در فراق یوسف علیہ السلام چندان بگریست کہ چشمش سفید
شد چنانچہ حق سبحانہ فرمود و ابیضت عیناہ در اخبار آمدہ کہ امام زین العابدین علی بن الحسین
بعد از واقعہ کربلا بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول اللہ بسیار میگریے و ما از بسیاری گریہ
بر تلف تو میترسیم۔ گفت اے یاران مرا معذور دارید یعقوب علیہ السلام پیغامبر خدای بود
و دوازدہ پسر داشت یکی از انہا از نظر او غائب شد چندان بگریست کہ چشم او خلل پذیرفت مرا کہ
در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا با برادران من و اعمام و پسر اعمام من و خویشان و دوستان
و متعلقان من شہید کردہ باشند چگونہ نہ گریم در فراق یک کس آن مقدار گریہ واقع ست و مقارفت
ہفتاد و دو تن شہدا حال چگونہ باشد **رباعی** بید رد فراق در جہان کیست بگو ✽ بدتر
ز فراق در جہان چیست بگو ✽ ما را گو نید در فراقش مگرے ✽ آن کیست کہ در فراق نگریست بگو

## بیان ابتلای یوسف علیہ السلام دیگر ابتلاے یوسف علیہ السلام ذل بندگی

بود کہ چون یوسف از چاہ خلاص یافت برادران را خبر شد بیامدند و در روے او نیختند کہ
این بندۂ خانہ زاد ماست و از ما گریختہ بود او را کجا یافتند و بعد از گفت و گوے بسیار
بہفدہ درم قلبش بفروختند بشرط آنکہ غل در گردنش نہند و دست و پایش در زنجیر کشند کہ
گریز پا ایست۔ و او را برہنہ و گرسنہ و تشنہ دارند کہ غلام متجبر و سرکش بہ تادیب گردد و یوسف
علیہ السلام در برادران میدید و سخنان غضب آمیز ایشان می شنید۔ سامان سخن گفتن نے

آواز دہ تا بما لائے این پشتہ برآیند دنیا نعرہ زد کہ اے ابنای یعقوب علیہ السلام بیائید کہ پدر بزرگوار شما اینجاست در انتظار شما۔ چون فرزندان بدانستند کہ پدر ایشان آنجاست از بطن آب دست بزدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند۔ و چون خروس سحرے خروش برآوردند کہ واحبیباہ واخاہ وایوسفاہ یعقوب علیہ السلام گفت اے دختر این چہ فریاد است کہ می آید و این چہ صیحہ است کہ رگ خون از دیدہ می کشاید۔ این چہ شورست کہ از تاثیر آن آتش ضجرت در کانون سینہ مے افروزد۔ و این چہ خروش ست کہ از استماع آن آب حسرت از فوارۂ دیدہ میریزد **نظم** موج زن می بینم از ہر دیدہ طوفان غمے ✤ میرسد در گوشم از ہر لب صدائے ماتمی ✤ اہل عالم را ندانم چہ حال افتادہ است ✤ این قدر دانم کہ درہم رفتہ کار عالمے ✤ دنیا گوش فرہ داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب علیہ السلام را خبر داد مقارن استماع این خبر پیر از پای در افتاد و از ہوش برفت دنیا نعرہ زد کہ ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید کہ حال او دگرگون شد و عنان از کف اختیار ما بیرون شد۔ ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نہاد ایشان برآمد روئے بدو دیدہ و سر پدر در کنار گرفت و دست بدامان مبارکش بردا ثر نفس ندید خروش برکشید۔ یہودا گفت ای برادران این چہ بود کہ با خود کردید پدر را ضائع ساختید برادر را بچاہ انداختید زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید درہاے تعرض آشنا و بیگانہ بر روے خود باز کردید پردۂ خود بدست خود بدریدید رشتۂ پیوند خویش بہ تیغ قطعیت ببریدید پس نعرہ زنان فریاد کنان پدر را برداشتند و بخانہ بردند۔ یعقوب علیہ السلام ہمچنان بیہوش بود تا صبح صادق بدمید۔ و نسیم سحرگاہی از مہب لطف الٰہی بوزید یعقوب علیہ السلام چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان پیراہن خون آلود دست گرفتہ حدیث گرگ در میان آوردند۔ باز یعقوب علیہ السلام بیہوش شد۔ دختر بسر بالین پدر آمد گریبان گریان دست بر فرق مبارک می نہاد و نعرہ ہمو اولاہ واامصیبتاہ برکشید۔ قطرہ از آب دیدۂ او بر چہرۂ اسرائیل چکید دیدہ باز کرد و گفت این انا من کجایم گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت خود میان فرزندان و عترت خود گفت یوسف علیہ السلام من اینجاست گفتند نے فرزندان دیگر ہستند۔ گفت چہ حاصل **بیت** گل بنفشہ ہمہ ہست دیار نیست چہ سود ✤ بت شکر لب من در کنار نیست چہ سود۔ بالجملہ القصہ یعقوب علیہ السلام در فراق یوسف علیہ السلام چندان آہ کرد کہ ہمہ فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الٰہی یوسف علیہ السلام را بدو بازدہ یا یعقوب علیہ السلام را خاموش گردان یا ما را

چون نماز شام با برادران بجا نه رسید از بیکسی من بر اندیشید - و بوقت طعام خوردن از گرسنگی
من یاد آرید - و چون بامداد سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید
و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفتگوی کنید تنهائی و پریشانی مرا بخاطر گذرانید **بیت**
چو در میان مراد آورید دست امید * ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید * وجه تشبیه این وصیت
بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود زین العابدین را طلبید
و در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر وای غریب پدر وای یتیم پدر - بعد از من بصالحی
امت جدم - و دوستداران پدر و مادرم بگوئید که حسین شما را سلام رسانید - و فرمود که یاران
و هواداران هر جا که ذکر غریبی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید و بهر وقت که شهیدی را
نام برید شهادت مرا پیش خاطر دارید - چون شربت آبی بنوشید از تشنگی جگر تفیده
و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید **قطعه** چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد
از سوز سینه و جگر خون چکان من * در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید *
از بهر آب دادن سر و روان من * زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین * آندم که غرقه
گشت بخون طپیدن من * القصه یهود از سوز آن وصیت خروش بر کشید - و او را
بلند آواز بود آواز بگوش برادران رسید بر جستند و بر اثر آواز روان شدند چون
بر سیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای یهود اچرا می گریی گفت
بر حال این غریب آواره بیچاره می گریم و چگونه نگریم **نظم** اَبَم از دیده روانست
و خیال قد او * همچو سروست روان آب روان پیوسته * زلفش از دست بداد یم و زدل
خون بچکید * گوئی آن زلف رسنی بود بجان پیوسته * برادران یهود ا را ملامت کردند
و سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان آوردند - و پیراهن یوسف علیه السلام را بخون گوسفندی
آلوده ساخته با خود بردند نماز دیگری بود که بحوالی آن پشته رسیدند که یعقوب علیه السلام
بران بالا بود همه روز انتظار برده و دیدهٔ ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی دران روی
هویدا شد - یعقوب علیه السلام دختر را گفت این چه گرد است گفت عجب نه که برادران می آیند
گفت نیکو بنگر که ایشان هستند یا نی - دیناد نگریست و لرزه بر اعضای او افتاده یعقوب
علیه السلام پرسید که ای دختر ترا چه رسید - گفت ای پدر برادران می آیند و یوسف با ایشان
نیست یعقوب علیه السلام از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر بر کشید - و گفت ایشان

جبرئیل دوسہ روزے در تنگ چاہ قرار گیر و سر یوسف علیہ السلام در کنار گیر کہ غربت ست و تنہا
از یار و دیار دور افتادہ و دل بر کربت غربت و حرقت فرقت نہاد **بیت** نہ اورا مونسے
نہ غمگسارے ✤ نہ غمخوارے نہ دلدارے نہ یارے ✤ آوردہ اند کہ فرزندان یعقوب علیہ السلام
آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب علیہ السلام ہمہ روز بانتظار یوسف علیہ السلام در زیر شجرۃ الوداع
نشستہ بود - با خواہر یوسف علیہ السلام سخن مشوق خود در پیوستہ نماز شام در آمد و اثر امید ان
فرزندان پیدا نشد - دود از نہاد یعقوب بر آمد **بیت** آمد نماز شام نیامد نگار ما ✤ اے
دیدہ پاسدار کہ خوابم حرام شد ✤ یعقوب علیہ السلام گفت اے دنیا برادران را چہ شد
کہ دیر آمدند و سبب چیست کہ ماہ رخسار یوسف علیہ السلام من از مطلع وصال طالع نمی شود
و شمع جمالش چرا کلبۂ تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد - اے دختر از تخیل
مفارقت یوسف علیہ السلام و تصور مہاجرت او آتش حسرت در التہاب آمدہ و سفینۂ آرام
و قرار در گرداب اضطراب افتادہ **بیت** یارب چہ شد امروز کہ آن ماہ نیامد ✤ جان رفت
زتن وان بت دلخواہ نیامد ✤ دنیا پدر را تسلی میداد و انواع سببہا و عذرہا ترتیب مے کرد
القصہ یعقوب علیہ السلام شب ہم آنجا بسر برد و با مداد بیامد و بر پشتۂ بلند کہ بران صحرا مشرف بود
بنشست - و دختر را نزدیک خود بنشاند و دیدہ بر راہ فرزندان نہاد **بیت** من منتظرم کہ
یار از راہ رسد ✤ جان مژدہ دہم کہ یار ناگاہ رسد ✤ اینجا فرزندان یعقوب شب در سر رمہ
بودند و خواب پریشان غلبہ کرد یہودا در خواب نمیشد چون دید کہ برادران در خواب رفتند
فرصت غنیمت یافت و تنہا بر چاہ شتافت آواز داد کہ اخی یوسف اے برادر من یوسف
اے انت ام میت آیا تو زندۂ در ین چاہ یا مردۂ یوسف علیہ السلام گفت تو کیستی کہ از حال
بیچارگان میپرسے - و از غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یہودا اے برادر
بجان برابر حال تو چیست یوسف علیہ السلام گریان شد کہ اے برادر چون بود حال کسیکہ
از کنار مہر پدر جدا بود در تنگ چاہ در صدد موت و فنا بود - بتن برہنہ - لب تشنہ - شکم گرسنہ
دل خستہ - نہ مونسے نہ یارے نہ ہمدمے نہ غمگسارے نہ بر روی زمین از زندگان نہ در زیر زمین
از رفتگان یہودا از درد دل یوسف علیہ السلام در خروش آمد - و بر غربت و غریبی
و بیکسی وے بسیار بگریست - یوسف علیہ السلام از قعر چاہ آواز داد کہ ای برادر وقت وصیت است
نہ ہنگام تعزیت - یہودا گفت چہ وصیت دارے - یوسف علیہ السلام گفت وصیت من آنست

کہ او داند کہ شما با من چہ کردید کہ اگر بداند بر شما خشم راند و شما را عقوبت کند۔ اگر شما را قوت
آن ہست کہ با من خطا کنید مرا طاقت آن نیست کہ شما بعقوبت پدر رسانید روئیل ازین سخن
روی درہم کشید و کارد بزد و رسن ببرید۔ یوسف علیہ السلام در نیمہ راہ چاہ بود کہ رسن بریدہ شد
یوسف علیہ السلام گفت کہ دریغ کہ دیدار پدر نادیدہ رشتہ امید از زندگی منقطع شد و در تک
چاہ فنا افتادم۔ دل از جان برداشت و خود را بکلی بحق واگذاشت۔ ندا رسید جبرئیل علیہ السلام
کہ ادرک عبدی دریاب بندۂ مرا جبرئیل بیک پریدن از سدرۃ المنتہی بمیانۂ چاہ رسید و یوسف
علیہ السلام را در ہوا بگرفت یوسف علیہ السلام بیہوش شدہ بود آہستہ آہستہ او را بتک چاہ
رسانید۔ و بر بالائے سنگے خوابانید۔ خطاب آمد کہ ای جبرئیل از جامہائے بہشت ببر و او را بپوشان
و از شربت ہائے انہار جنت او را بنوشان۔ و سر او را بر دار و او را در کنار خود نہ۔ و پر بافر خود را
در زیر احتہائے وے بمال تا بہتر گردد۔ و چون بہوش باز آید سلام ما بوے برسان و بگوئی
ہیچ غم مخور کہ ما ترا برائے تخت جاہ آفریدہ ایم نہ برائے تحت چاہ۔ جبرئیل علیہ السلام
گفت الٰہی اجازت دہ تا خود را بصورت یعقوب علیہ السلام بوے نمایم تا زمانے بدان تسلی یابد
فرمان خداوند رسید کہ چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب علیہ السلام برآمدہ سر یوسف علیہ السلام
بر کنار نہاد یوسف علیہ السلام بہوش باز آمد و سر خود را در کنار پدر دید۔ بر جست و ہر دو دست
در گردن روح الامین کرد و فریاد بر کشید کہ یا ابتاہ کجا بودے کہ برادران با من جفا کردند
و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند۔ مرا سر و پائے برہنہ در بیابان
مہلک دوانیدند و آنچہ از جور و ستم ممکن بود بمن رسانیدند۔ و آب و نان از من باز داشتند
مرا گرسنہ و تشنہ بگذاشتند رخسارۂ مرا بزخم طپانچہ پر خون کردند گیسوے مرا بخاک و خون آمیختند
پیراہنے کہ تو بدست خود در من پوشیدہ بودے از سرم بر کشیدند رسن خوارے
بر میانم بستند۔ لکد بیدادے بر پشتم زدند۔ سر نگونم در چاہ در انداختند۔ اے پدر در روے
من نگر و زخم طپانچہ من ببین۔ در پشت و پہلوے من نگر و اثر جراحت ملاحظہ کن۔ یوسف
علیہ السلام این میگفت و از دیوارہائے چاہ آواز نالہ مے آمد۔ و جبرئیل میخروشید۔ ملائکہ
مے گریستند۔ آخر جبرئیل بے طاقت شد و گفت اے یوسف علیہ السلام من یعقوب نیستم
روح الامینم۔ فرستادۂ رب العالمین ام۔ پس سلام الٰہی بدو رسانید و مژدۂ خلاص و نجات
بگوش ہوش او فرو خواند۔ و خواست کہ بمقام خود رود مقربے از حضرت عزت در رسید کہ او

فی غیابت الجب ورائے ایشان بران قرار گرفت کہ وے را در چاہے افگنند۔ و بر سہ فرسخی عنعان چاہے بود عمیق و از طریق جادہ دور افتادہ او را بر آن چاہ کشیدند۔ یوسف علیہ السلام چنگ در دامن ہر یک میزد و فائدہ نمے کرد۔ گاہ بزرگے پدر و گاہ خوردے خود را شفیع مے آورد سود نمیداشت۔ از ابر دیدہ آب حسرت مے بارید اما از زمین ہمت برادران گیاہ وفا نمیرست۔ نسیم آہ از گلشن دلش مے دمید ولے در روضۂ شفقت ایشان غنچۂ مہر نمی شگفت یوسف در پائے ایشان مے افتاد و بزبان حال مضمون این سخن ادا مینمود **نظم** یاران غم خورید کہ بے یار ماندہ ام ✤ در خارزار ہجر گرفتار ماندہ ام ✤ یارے دہید کز درِ او دور گشتہ ام ✤ رحمے کنید کز غم او زار ماندہ ام ✤ یوسف علیہ السلام چون دید کہ از سر آن بیداد در نمے گذرند۔ و بنظر مرحمت بحال زار او نمے نگرند۔ فرمود کہ مہلتم دہید تا دو رکعت نماز گذارم۔ گفتند تو نماز گذاردن چہ دانے گفت آخر پیغامبر زادہ ام و بارہا بر سیار در محراب طاعت بر پائے ایستادہ ام۔ یہود ا برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند۔ و دست از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز گذارد بعد از نماز روے بر خاک نہاد و گفت خدایا خود را بتو سپردہ ام و زمام مہام خود بقبضۂ تقدیر تو باز دادم **بیت** ما بندہ ایم و مصلحت ما رضاے تست ✤ خواہے بہ بخش و خواہ بکش رائے رائے تست ✤ چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراہن بیرون کن۔ گفت ہیہات ہیہات زندہ را عورت پوشش میباید و مردہ بے کفن نمے شاید پیراہن من بگذارید اگر بمیرم بے کفن نباشم و اگر نمیرم ستر عورتے باشد گفتند البتہ پیراہن بیرون کن و غرض ایشان آن بود کہ پیراہن خون آلودہ پیش پدر برند۔ گویند او را گرگ از ہم بدرید و اینک پیراہن خون آلودہ گواہ حال ست۔ یوسف علیہ السلام بدو دست گریبان گرفتہ بود و ایشان بعقوبت دست وے دور کردند و پیراہن از سرش بر کشیدند۔ و رسن بمیان او بستہ بچاہ فرو گذاشتند **نظم** میانش را کہ بودے موی مانند ✤ بہ بیشمین ریسمان او را ببستند کشیدند از بدن پیراہن او ✤ چو گل از غنچہ عریان شد تن او ✤ فرو آویختند انگہ بچاہش ✤ بچاہ انداختند از نیمہ راہش ✤ ہمین کہ یوسف علیہ السلام را برادران بچاہ فرو گذاشتند گفت ای برادران ہر چہ کردنی بود کردید و ہر چہ خواستید از جفا بجا آوردید من شمارا نصیحتے میکنم بگوش جان بشنوید۔ و از سخن من بیرون مروید گفتند چہ نصیحت میکنی گفت آن میگویم کہ پدرم را نیکو دارید و جانب او فرو نگذارید و چنان سازید

بر لب فرات سگان را سیراب میساختند و شیر بچگان بیشۂ امامت و کرامت را با آتش تشنگی میسوختند
**نظم** سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس ✤ زان ریگہا کہ فرش بیابان کربلاست ✤ و زخون باب
غرقہ لب تشنۂ حسین ✤ بعلیت آبدار کہ در کان کربلاست ✤ او جان سپردہ تشنہ و ما را ز روے
شوق ✤ جان تشنۂ محبت سلطان کربلاست ✤ القصہ یوسف علیہ السلام گفت اے شمعون
این آب را چرا ریختے گفت ما داعیہ آن داریم کہ خون از حلق تو ریزیم چہ جاے آنست کہ آب
در حلق تو ریزیم - تو تشنہ آبے و ما بخون تو تشنہ ایم - یوسف علیہ السلام چون حدیث کشتن
شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در ان محل یوسف علیہ السلام را از
تشنگے کام و زبان چون لالہ آتش پارہ شدہ بود و حدقہ چون دیدہ نرگس آب گرفتہ بے طاقت
شد و از پاے در افتادہ آغاز نالہ کرد **مثنوی** چو شد نومید از ایشان نالہ بر داشت ✤ ز خون دیدہ
بر رخ لالہ میکاشت ✤ گہی در خون و گہ در خاک میخفت ✤ زاندوہ دل صد چاک مے گفت ✤ کجائی
اے پدر آخر کجائے ✤ ز حال من چنین غافل چرائی ✤ آیا یعقوب علیہ السلام کجا بودے کہ تا فرزند
خود را دیدے پاے از رفتن آبلہ کرد و روی از طپانچۂ برادران کوفتہ گشتہ - آیا مصطفے صلی اللہ علیہ
وسلم کجا بودے تا جگر گوشۂ خود را مشاہدہ کردے - لب آبدار از تشنگے خشک شدہ و رخسارۂ
چون گلنار بزخم شمشیر فجار غرق خون گشتہ مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت
خود در خروش آمدہ - و در پاے فتنہ و غوغا برائے استیصال آل عبا در جوش آمدہ **نظم**
یا رسول اللہ بر آر از روضۂ پاکیزہ سر ✤ تا بہ بینے انچہ واقع در زمین کربلاست ✤ یا رسول اللہ
گند فرما بدشت کربلا ✤ خود تو میدانے کہ خاک کربلا کرب و بلاست ✤ جعد مشکین حسین آغشتہ
اندر خاک و خون ✤ این چہ مختہاست یارب این چہ اندوہ و عناست ✤ اما چون یوسف علیہ السلام
قصد برادران محقق شد روے بقبلۂ دعا آورد - و گفت اے خداوندیکہ جد پدرم را از ضرر شرر
آتش نمرودے خلاص دادے و پدر پدرم را فرزند و یار کنا علیہ و علے اسحق فرستادے -
بر پدر پیر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات دہ - یہودا کہ این مناجات استماع کرد - عرق اخوت
در حرکت آمد - عرق مروت بر جبینش نشست - روی بہ یوسف علیہ السلام کرد کہ اے برادر دل فارغ دار
کہ تا جان در تن من ست نگذارم کہ کسے بجان تو قصد کند **مصرع** در رسد کار بجان از سر جان
بر خیزم ✤ برادران چون دیدند کہ یہودا یوسف علیہ السلام را در زیر دامن حمایت خود جاے داد
دست تعدے را در آستین ادب کشیدہ از سر کشتن او در گذشتند - و اجمعوا ان یجعلوہ

افراق شنید۔ دانست کہ در پردۂ غیب رنگے دیگر آمیختہ اند۔ و نیرنگے دیگر بر انگیختہ۔ اما فرزندان در نظر پدر یوسف علیہ السلام را از یکدیگر میر بودند۔ و بر دوش و بر گردن بلکہ بر فرق سری نہادند **مثنوی**

بچشمان پدر تا مینمودند ✤ ز یکدیگر بہرش می ربودند ✤ گہی آن بر سر دوشش گرفتی ✤ گہ این تنگ اندر آغوشش گرفتی ✤ چو پا در دامن صحرا نہادند ✤ بر و دست جفا کارے کشادند ✤ ز دوشش مرحمت بارش فگندند ✤ میان خارہ و خارش فگندند ✤ پسران یعقوب علیہ السلام چون از نظر پدر غائب شدند یوسف علیہ السلام را بر زمین افگندند کہ چند بار تو کشتم۔ و شربت رشک تو چشیدم۔ پیادہ روان شود در پیش ما میدود۔ یوسف علیہ السلام بگریہ در آمد کہ ای برادران عزیز چہ کردم کہ با من این خوارے میکنید و مرا پیادہ میدوانید۔ گفتند اے صاحب رویا کاذبہ آفتاب و ماہ کہ ترا سجدہ کردہ اند از ایشان درخواہ تا بفریاد تو رسند۔ یوسف علیہ السلام قدمی چند برفت و ماندہ گشت و بند نعلینش بگسیخت۔ از ترس اخوان پای بر سنہ خار و خارہ روان شد **بیت**

کف پائے کہ مے بودش ز گل تنگ ✤ ز زخم خار و خارا گشت گلرنگ ✤ نزدیک ہر برادر کہ رسیدی طپانچہ بر روے وے زدی و بر اندے دراہن ہر برادر کہ در آویختی گریبانش گرفتی و دور افگندی **مثنوی**

بزارے ہر کرا دامن کشیدی ✤ ببیزارے گریبانش دریدی چنگریہ ہر کرا در قفا دیدی ✤ بخندہ بر سر او پا نہادی ✤ بدین منوالش در صحرا مے دوانیدند تا وقتیکہ آفتاب ارتفاع گرفت و ہوا چون سینۂ یعقوب علیہ السلام سوزناک شد تشنگی بر یوسف علیہ السلام غلبہ کرد روی بر برادران آورد کہ اے برادر تو از ہمہ بزرگتر اے ہم مرا پسر خالہ و ہم برادرے پدر مرا بتو سپرد و مہمانت بعہدۂ مکرمت تو کرد تو بارے بزرگی کن و بر خود رحمے بمن نمائی۔ رویل سخن و التفات نکرد و طپانچہ بر رخسار نازکش چنان زد کہ برگ گلش چون بنفشہ کبود شد نزد شمعون آمد کہ شربہ بمرا بدہ کہ از تشنگی جانم بلب رسیدہ تا دمے آب در کشم۔ و خود را از بادیۂ عطش فی اترکشم۔ و آن شربہ بود کہ یعقوب علیہ السلام از بہر یوسف علیہ السلام قدرے آب و مقدارے شیر بہم آمیختہ بود و در انجا نخفتہ و شمعون سپردہ کہ ہنوز از دہن لب یوسف علیہ السلام بوی شیر می آید و او را طاقت تشنگی نخواہد بود چون تشنہ شود او را ازین شربہ بشربتی بچشان چون یوسف علیہ السلام از شمعون آب طلبید شمعون ہر چہ در مشربہ بود بزمین ریخت و آن آب و شیر با خاک برآمیخت۔ آن شربت بخاک داد و بدان پاک مذاد حسین رضی اللہ عنہ را نیز واقعۂ یوسف افتادہ بود او جفاے بکیشان میکشید و او علیہ السلام از خویشان رنج میدید۔ این جماعت آب بر خاک میریختند و بہ برادر نمیدادند آن جماعت

پس سر و پای برهنه روی بدروازه نهاد تا بزیر رخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف
در سخن ست او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفته در گردن افگند و گفت
ای عزیز برادر چنان انگار که من یکی پرستار م را با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من آن خاک زمین را
بجاروب مژگان بروبم و چون آب نوشی بر پای خاسته هر دو دست زیر جام دارم
اگر طعام باید پخت من هیزم جمع کنم - و اگر لابد نمی بری ای خورشید فلک خوبی وای
گوهر صدف یعقوبی زینهار تا روی دل این عاجزه بیچاره را بدود فراق سیاه نسازی
و جگر عجوزهٔ این ضعیفه را با تاش هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر مگر به در آورد و یعقوب
از یکجانب میگرید و یوسف از یک طرف اشک میریزد - و دنیا از یک گوشه می نالد و میزارد
و درین محل اطباق آسمانها در باز نهاده بودند - و حورا و عینا ایستاده - مقربان در جوش
و روحیان در خروش - و زبان حکم ازلی میگفت ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه میزاری
و از فراق چهلساله خبر نداری - پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد **بیت** میکند
آن ماه وداع دوستان خویش را * تازه داغ می نهد بر سینهای ریش را * برادران
رو براه نهادند - و یعقوب آواز داد که من از اینجا باز بشهر نخواهم رفت تا شما باز آیید و روئیل را
گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتو می سپارم زینهار که از حال او غافل نشوی
و اعتماد بر دیگر برادران نکنی - روئیل قبول کرد و روی براه آوردند - اما چون قدمی چند
دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران گریبان دل گرفته بتقاضای
جان تعجیل می نماید **بیت** یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی * یک نفس آهسته تر
زان که با جان میروی * الیشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر الیشان آهسته آهسته
قدم میزد و بهر قدمی آبی از دیده می بارید - و در سر و می آهی از سینه بر می کشید
**بیت** میرود آن ماه و من از بیدلی * میدوانم در پیش گلگون اشک * آورده اند
که چون برادران قدمی چند برفتند - و نزدیک بود که از نظر غائب گردند - یعقوب علیه السلام
آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگر شش ببینم - یوسف را پیش
پدر آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه بر داشتی و مرا در فراق بگذاشتی **بیت**
رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند * وانشفتگی زلف تو ام در دماغ ماند * یوسف پدر را بقلی
داد و باز گردانید یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت وداع رسید - از هر شاخی آواز الفراق

شنوزم آرزو باشد کہ یکبار دگر بنیم ٭ پس گفت ای یوسفؑ ای روشنائی دیدۂ پدر اگر نوانستی
ترا بر گردن گرفتہ بردمے و باز آوردمے اما پدرت ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شریف ست
زینہار شب در صحرا نباشی و دل و دیدۂ پدر را بناخن فراق مخراشی یا بنی لو بقیت اللیلۃ لاخبرت
اے پسر اگر امشب در صحرا بمانے و باز نیائے بیم آنست کہ از آتش فراق بسوزم و ہزار شعلۂ
جان سوز در کانون سینہ بر افروزم یوسف علیہ السلام پشت خم کرد تا پشت پاے پدر
بوسہ دہد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانیش ببوسید و گفت اے قرۃ العین زمانے
مرا در کنار گیر و ساعتے دلغبل من قرار گیر اللیل طویل کہ داند کہ فردا بر سر ما چہ نوشتہ اند و نہال
حال ما بدست تقدیر در کدام وادے کشتہ اند **بیت** نگاہدار زمانے زمام کشتی وصل ٭ کہ
بحر حادثہ ہا را کنار پیدا نیست ٭ ای یوسفؑ ترا چہار وصیت مے کنم وصیتہاے پدر بشنود
و نصب العین خاطر و در سمیر ضمیر خود دار اول یا بنی لا تنس اللہ بکل حال اے فرزند خدا ے را
بہیچ حال فراموش مکن و در ہر کار کہ باشی ذکر آفریدگار را از زبان و دل خویش دور مدار
کہ ہیچ قرینے در سفر و ہم نشینے در حضر برابر ذکر و شکر او نیست دوم واذا وقعت فی البلیۃ
فاستعن باللہ اگر ببلاے در ماندے و عافیت از تو کرانہ گیرد ہم یارے از فضل خدا ے جوئی
کہ سر رشتہ تدبیر از دست بداد اگر چنگ در حبل المتین کرم او نزنند زود از پاے در آید سوم
واکثر من قول حسبی اللہ و نعم الوکیل و این کلمہ را بسیار گوئے کہ جدت خلیل را کہ در آتش
مے انداختند این کلمہ گفت ضرر شرر نمرودے از وے مندفع شد۔ و دود آن آتش بچرۂ
عصمتش نرسید وصیت آخرین یا بنی لا تنسانے ای پسر مرا فراموش مکن فانے لا انساک
پس بدرستیکہ من فراموش نخواہم کرد۔ و تا سیل خون جگر خانہ دل را خراب نسازد
ساکن غمکدۂ سینہ ام سودا ے وصال تو خواہد بود و تا دست محنت بکلابۂ اندوہ لوح دیدۂ را
نشوید نقش اوراق پردہاے چشمم خیال جمال تو **بیت** با مہر تو در خاک فرو خواہد شد ٭
تا عشق تو سر زخاک بر خواہد کرد ٭ آوردہ اند کہ یوسف علیہ السلام را خواہرے بود دنیا
نام در ان ساعت کہ برادران و پدر میرفتند او خفتہ بود ناگاہ در خواب دیدہ گرگ یوسف
علیہ السلام را از کنار پدر در ربودند از بیم آن واقعہ از خواب در جست و پرسید کہ یوسف
علیہ السلام کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت۔ گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری
دختر گفت آہ قضا کار خود کرد۔ و قدر بفراق یوسف علیہ السلام دود از دل ما بر آورد۔

معنے میشوم ✤ تا چہ معنے لطیفے تو کہ اینت صورت ست ✤ برآدران راازین جہت زنگار حسد برآئینہ
دل نشستہ بود و رقم رشک وغیرت بر لوح سینہ ایشان نقش بستہ تا وقتے کہ یوسف علیہ السلام
در خواب دید کہ آفتاب و ماہ و یازدہ ستارہ از آسمان فرود آمدہ و او را سجدہ کردند این واقعہ
بپدر تقریر کرد و برادران شنیدند و حسد ایشان روے بازدیاد نہاد خواستند تا خیال یوسف را
از دل یعقوب محو کنند و سودای او از سر پدر بہ یکسو افگنند از پدر درخواست نمودند کہ یوسف را
بایشان بصحرا فرستند و بسعے تمام یعقوب علیہ السلام را دران مقام آوردند کہ بدین معنی رضا داد
و بفرمود تا یوسف علیہ السلام را جامہاے زیبا بپوشانیدند و بنوعے کہ طریق آن زمان بود
برآراستہ و زبان قضا میگفت کہ آرایش برای شب وصال باید امروز روز فراق ست آرایش
بچہ کار آید **بیت** گذشت روز وصال و رسید شام فراق ✤ مباد ہیچ دلی مبتلا بدام فراق
القصہ یعقوب علیہ السلام یوسف علیہ السلام را با برادران سپرد و فرمود کہ بروید و بیرون
دروازۂ کنعان در زیر شجرۃ الوداع توقف کنید تا من برسم و شجرۃ الوداع درختے بود کہ ہرگاہ
بسفر رفتے یاران او را آنجا وداع کردندے و خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعہ
رفتندے گویا بیخ آن شجرہ بآب اندوہ پرورش یافتہ بود و شاخ و برگش در ہواے محنت و بلا
نشو و نما پذیرفتہ **بیت** نہالے کاشت دہقان محبت در زمین دل ✤ تنش درد و برش
اندوہ بخشیش خون و شاخش غم ✤ پسران بفرمان پدر از شہر بیرون آمدہ در سایہ آن درخت
قرار گرفتند۔ و یعقوب علیہ السلام جامۂ پشمینہ پوشیدہ و عمامہ ہم از پشم بافتہ بر فرق مبارک
نہاد میان بستہ و عصا بر دست گرفتہ روے بدروازہ آورد چون ہرگز رسم نبود کہ یعقوب
علیہ السلام بمشایعہ فرزندان رود ہر کہ آن صورت مشاہدہ مینمود در تعجب و تحیر مے افزود
از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و زبان حال یعقوب علیہ السلام این نغمہ ادا مے فرمود و
جز گوش و ہوش یوسف علیہ السلام نمے شنود **رباعی** میان بعزم سفر بستہ و بر سر رہ است ✤
سرشک دیدۂ من میرود کہ راہ بگیر ✤ گرہ وداع بگریم چنانچہ سیل بخیزد ✤ شب فراق بگریم چنانچہ
ماہ بگیرد ✤ اما چون نظر فرزندان بر یعقوب علیہ السلام افتاد از جاے برجستند و دست
و پاے ببوسیدند یعقوب بہیچ کدام التفات نکرد و یوسف علیہ السلام را در بر گرفت و روے
بر روے نہاد و گفت اے فرزندان مرا معذور دارید کہ از روے بوے پدر روحد مے شنوم
و از دیدن دیدار روے مطلقا سیر نمے شوم **بیت** چہ حسن ست اینکہ گر سر دہم خویش را صد نظر بینم ✤

ویکی را بہ تیغ بیدریغ سر بردارند خواجہ چون از جبرئیل قصۂ زہر حسن رضؓ و غصہ قہر حسین رضؓ بشنید فرمود
کہ من بفعل بہما با جگر گوشگان من این بیرحمے کہ کند و سنگ این جفا در روے فرزندان
من کہ افگند جبرئیل علیہ السلام گفت جمعے از امت تو و گروہے ہم از اہل بیت تو مہتر صلے اللہ
علیہ وسلم فرمود ایو منون بے آیا این جماعت بمن ایمان آرند و یرجون شفاعتے و بشفاعت
من امید دارند و یقتلون اولادے و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکمند بلا در کشند
گفت آرے بکشند و زارشان بکشند سرشان بہ تیغ بردارند و قطرۂ آب از حلق تشنہ ایشان
دریغ دارند خواجہ صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اے جبرائیل امت من بچہ جرم حسن مرا شربت زہر
چشانند و بچہ گناہ حسین رضؓ مرا بباد خنجر آبدار سر بیفشانند جبرئیل گفت بے ہیچ خبایتے
این خیانت روا دارند و بے ہیچ خطائے از جور و جفا چیزے فرو نگذارند ماہ تابان چہ گناہ
دارد کہ سگان کاہدانی در روشن و لولہ و علالا مے کنند از گل پاکیزہ روے چہ در وجود آمدہ است
کہ در کورۂ گلاب کرا تش مے افگنند **مثنوی** مہ فشاند نور سگ عو عو کند
ہر کسے بر خلقت خود مے تند ❊ مہتر عالم صلے اللہ علیہ وسلم از جفاے امت گریان شد
غبار آزار ریزدان بر روے آئینۂ دل مبارکش نشست جبرائیل عرض کرد از برائے خورسندے
دل خواجہ عالم صلے اللہ علیہ وسلم پیغام رسانید کہ نحن نقص علیک احسن القصص از معاملہ
عصاۃ امت عجب مدار و از واقعۂ برادران یوسف علیہ السلام بر اندیش اگر اینہا چاکر انند آنہا
برادران بودند اگر اینہا بخیر انند از نسل پیغامبران بودند پس قصۂ یوسف علیہ السلام
برائے تسلیۂ دل حضرت مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم و آرامش خاطر بلاکشان کربلا نازل
شدہ و وجہ احسنیتش را نیز ہمین گفتہ اند **رباعی** اصل این قصہ چو درد و محن ست ❊
موجب سوز و بکا و حزن ست ❊ احسنش گفت خداوند کہ او ❊ در تسلے حسین و حسن ست ❊
و ابتلاہاے این قصہ دو نوع ست یکے آنکہ بہ یعقوب علیہ السلام رسید از درد مفارقت و یکے آنچہ
یوسف علیہ السلام در چاہ و زندان کشید از محنت و بلیت و از ہر یک دو سہ کلمہ بر سبیل
اختصار گفتہ میشود آوردہ اند کہ یعقوب علے نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام دوازدہ پسر
داشت و یوسف علیہ السلام را از ہمہ دوست تر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال او
گماشتی زیرا کہ ہم بجلیۂ جمال آراستہ بود و ہم بہ پیرایۂ کمال پیراستہ صورتش از کمال معنے
خبر میداد و جمال معنیش در آئینہ صورت جلوہ میکرد **بیت** صورت مے بینم و حیران

گر آب زنی بگریه راه شهدا بخشند گناه تو بشاه شهدا

## بیان ابتلای یعقوب علیه السلام

دیگر از زمرهٔ انبیا و فرقهٔ اصفیا ابتلای یعقوب و رنج و بلای یوسف مشهورست و اکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکور و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشهود بامام زاده در ترجمهٔ سورهٔ یوسف که مشتمل بهدایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده که در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال ست و قولی چند بیان کرده و از جمله وجهی نادر آورده که این سوره جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نازل شده بعد از استماع واقعهٔ حسن و حسین رضی الله عنهما و این وجه بهمان عبارات امام زاهد باندک تغیری اینجا بتحریر پیوندد آرد در صحائف آثار و لطائف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و منشار جمیع سعادات سر جریدهٔ دفتر کائنات و شاه بیت قصیدهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نشسته بود و حسن و حسین رضی الله عنهما را هر کنار نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود در کنار و قاصد ازان میانه بر کنار دریای رحمت موج زده بود و در شب افروز بر ساحل افتاده آن روز آفتاب و ماه از یک برج تافت و قیامت نا آمده سر جمع الشمس و القمر مشاهده میرفت ندانم تا کنار حضرت خواجه را عدن گویم پرور مرجان بود یا آن را چمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم پرور مرجان روا ست یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان مراد حسن و حسین اند رض اگر چمن خوانم پر گل و ریحان سزا ست ریحانتای من الدنیا سید عالم صلی الله علیه وسلم گاه لب بر لب حسن رض مے نهاد و گاه روے بر روے حسین رض مے مالید که ناگاه بفرمان آله جبرئیل امین در رسید و خطاب سبب الارباب بدو رسانید که اتحبهما آیا حسن رض و حسین رض را دوست میدارے خواجه فرمود که آرے اولادنا اکبادنا چگونه دوست ندارم و پارهٔ جگر اند و دور و شنائے بصر اند و دو فرزند ارجمند و جگر گوشه دلبند اند جبرئیل فرمود که اے سید کدام را دوست تر میدارے خواجه فرمود که اے برادر هر دو در یک صدف اند هر دو بدر یک آسمان شرف اند هر دو یاسمان یکمدینه اند هر دو بادبان یک سفینه اند هر دو سرو یک باغ اند هر دو پرتو یک چراغ اند هر دو گوهر یک درج اند هر دو اختر یک برج اند هر دو شکوفهٔ یک شاخ اند هر دو برگزیدهٔ یک کاخ اند هر دو جگر گوشهٔ رسول اند هر دو توشهٔ دل بتول اند هر دو شبل اسد الله اند هر دو سبط رسول اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت اے سید ملک جلیل میگوید که اے حبیب من آگاه نه از انکه یکی ازین دو فرزند ارجمند تو بزهر قهر از پای در آرند

میدارے خلیل علیه السلام گفت محمد را صلے الله علیه وسلم که حبیب و صفی تست خطاب آمد که او را دوست تر میدارے یا خود را ابراهیم علیه السلام گفت حقا که او را از خود دوست تر میدارم باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست تر میداری یا فرزندان خود را خلیل علیه السلام جواب داد که فرزندان امجاد او نزد من دوست تر اند از اولاد من حق تعالی وحی کرد بدو که یکے از فرزندان بزرگوار او را بخوارے و زارے از روی جور و ستمکاری غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم علیه السلام چون شمه ازین واقعه بشنید قطرات حسرات از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم علیه السلام ثواب گریستن تو بر حسین و المے که بدل تو رسید برابر آن مثوبت هست که بدست خود فرزند خود را قربان میکردے عزیزان تامل فرمایند که ثواب گریستن در مصیبت حسینؓ چه مقدار است از ائمه اهل بیت نقل کرده اند که هر قطرهٔ آب که در ماتم حسین از دیده کسے فرو بارد آنرا در صدف شرف درے بسازند و در قلاده عمل آن کس می کشند و قیمت آن در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد **نظم** هر قطرهٔ آب دیده که در ماتم حسین * ریزی ز دیده دانه دُرست شاهوار * آنرا بر شتهٔ عملت در کشد ملک * بس روز حشر پیش تو آرند آشکار * وندر ردای هر گهرے جوهرے ز فضل * بر تو هزار جوهر رحمت کنند نثار * شیخ سهل بن عبد الله تستری رحمة الله فرموده که روز عاشوره مے گریستم و با خود میگفتم اگر آن روز حاضر نبودم که در پیش آن شاه شهید خونم بریزند امروز بارے در حسرت آن قطره چند آب از چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت را صلے الله علیه وسلم در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل بجلال حضرت ذوالجلال که یک قطره آب دیدهٔ تو در مصیبت فرزند دلبند من ضائع نیست و بدان گریه که امروز کردے فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تخته خاک و مستوفیان دفتر خانه افلاک از عهده حصر و حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد **قطعه** بیا و حسینؓ علی گریه کن * کزین گریه پیدا شود آب روے * هر آن نامه کز خطا شد سیاه * بدین گریه کردن توان شست و شوی * در آثار آمده است که حسین رضی الله عنه روز قیامت بعرصات در آید بچهرهٔ خون آلوده و گوید رب شفعنی فیمن بکے علے مصیبتے خدایا مرا شفاعت ده در حق کسیکه بر مصیبت من گریسته است الٰهی هر که در دنیا بر شهیدے و غریبے و محرومے و مظلومے و بی کسی و بے برگے و تشنگے و گرسنگے من گریه کرده او را بمن بخش شفاعت آن سید بجل قبول رسیده گریه کنندگان حسین رضے الله عنه را برات نجاتے ارزانے دارند **بیت**

واخلیل نهانے وملک جلیل از بریدن مرا باز میدارد ومن آن میکنم که خدای میخواهد **بیت**
اگر تیغ عالم بجنبد ز جاے ✤ نبرّد رگے تا نخواهد خدا ے ✤ در اخبار آمده است که فرشتگان درین کار
متعجب بودند وازین واقعه تحیرے نمودند ومیگفتند آیا ابراهیم علیه السلام سخے ترست که فرزند
خدا سیکند یا اسمٰعیل جوانمرد تراست که برضاء خود جان درمی بازد بزبان عبارت خلیل می گفت
جوانمردے مرا سزد که فرزند عزیز دارم وبراے دوست قربان میسازم وبلسان اشارت اسمٰعیل میفرمود
که من سخی ترام که جان عزیز دارم ودر راه او مے بازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من مردم
تو بدیگری پردازے وبا مهر ومحبت او درسازی مرا همین جانی ست وبس تحفه پیش مے آرم
وباک نمیدارم اما جبار جلیل هر دو را معذول کرد وگفت من از هر دو جواد ترم که ناکشته را ابراهیم
علیه السلام بحساب کشته پندارم وناخواسته را از برای اسمٰعیل فدا میفرستم اے جبرئیل
برو وفدا ببر وابراهیم را بگو که قد صدقت الرویا بدرستی که خواب خود را راست کردے وشرط
فرمان برداری بجا آوردی ابراهیم علیه السلام کارد از دست نهاده ومتحیر وار ایستاده که جبرئیل
در رسید وگوسفندی از بهشت بیاورد وگفت ای خلیل بزرگوار وای صاحب قدم وفادار حضرت
عزت سلام میرساند ومیگوید که بر دعوت خلت بے علت قربانی فرزند گواه گذرانیدی دست
وپائی فرزند دلبند را از بند بکشاے که دست دعوی داران تسلیم را ببرچوب عجز بستے ابراهیم
پای گوسفند ببست ودست فرزند بکشاد وگفت اے فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک جلیل
بتو آورده می گوید که دست فرمود که ای اسمٰعیل بر تیغ بلاے ما صبر کردی ورسم تسلیم واطاعت
بجاے آوردے دست دعا بردار وهر چه مرادتست بزبان آر تا صله عطا در دامن دعاے تو نهیم
اسمٰعیل دست برداشت وبه نیازے تمام گفت بار خدایا هر گز از امت پیغامبر آخر الزمان صلوات الله
وسلامه علیه در حالت رفتن جان تیغ زبان بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را بمن بخش
جواب آمد که ای اسمٰعیل وای پسندیده خلیل نور دیده خلیل مراد تو برآوردم وگناهکاران امت را در کار تو
کردیم **مثنوی** چون شدے از صدق دل قربان ما ✤ سر نه پیچیدے تو از فرمان ما ✤
شد دعاهاے تو در دم مستجاب ✤ عاصیان را از تو باشد فتح باب ✤ از امام علی بن موسے
الرضا رضے الله عنه منقول ست که چون حق تعالی گوسفند برای فداے اسمٰعیل فرستاد وابراهیم
آنرا ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی عجب ثوابی عظیم
یافتمے ولقدم حرمت بر درجه رفیع شتافتمی حق سبحانه وتعالی بوحے فرستاد که از جمله خلقان کرا دوست تر

سر آئینه بجوشد و از غصه بخروشد بدر دل آغاز زاری کند - واز سوز سینه و حرارت جگر نعره زند
درخواست من آنست که بادی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران بغایت
صعب باشد او را بلطف دلداری فرمائی و ابواب تسکین و تسلی بر روی دل وی بگشائی سلام من بوی
رسانی و بگوئی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بجل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را
دوست میدارد ای مادر در هر کل زمین که جوانی تازه روی ببینی از گل خار خون آلوده من بدعا یاد
و بر سر ریگذر که دیبر خرامنده مشاهده فرمائی از سرو قامت من در جویبار ستان بر اندیشی ای مادر فرزند
ستمند بدیدار تو خو کرده بود و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر حاکم قدم باز مدار و زیارت مرا
از خاطر عاطر فرو مگذار **قطعه** بر سر خاکم نشین ای شمع و دردمن ببین ✤ در فراقت اشک
گرم و آه سردمن ببین ✤ جام حسرت خورده ام واز خشت بالین کرده ام ✤ تا زمینا در فراقت
خواب و خورمن ببین ✤ ای پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو که
اسمعیل از شما تو قع نموده که هر کجا جمع شوید از پریشانی و تنهائی این غریب منزل خاک بدعای خیر
فراموش نکنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب افروزید از این کشته تیغ بلا و خون ریخته میدان
ابتلا باشک و آهی یاد آرید **نظم** بر شما باد که چون باد بهاری گذرد ✤ تازگی گل خندان مرا
یاد کنید ✤ چون قد سروسهی جلوه کند در بستان ✤ نازش سرو خرامان مرا یاد کنید ✤ ابراهیم
علیه السلام این وصیت را نیز قبول کرده بدل قوی دست و پای اسمعیل را ببست خروش از ملا اعلا
برآمد فغان از ملائکه عالم بالا برخواست **بیت** غلغله در گنبد خضرا فتاد ✤ ولوله در قبه مینا
فتاد ✤ فرشتگان بنظاره ایستاده می نگریستند - و بر حالت پدر و پسر و تفویض و تسلیم ایشان
می گریستند و می گفتند یارب چه بزرگ بنده ایست ابراهیم علیه السلام که او را برای تو در آتش
افگندند و باک نداشت و اکنون برای تو و در راه رضای تو پسر را قربان میکند و هیچ غم ندارد
حق سبحانه با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده
و راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست **رباعی** هر که با عشق ما در آمیزد ✤
ز غم و ابتلا پرهیزد ✤ و ربر و صد هزار تیغ کشیم ✤ بکند سر فدا و نگریزد ✤ آورده اند که ابراهیم
علیه السلام تیغ تیز بر حلق اسمعیل نهاده هفتاد بار بکشید ذره از پوست و گوشت و رگ وپی
نبرید - ابراهیم در غضب شده کارد از دست بیفگند و بقدرت باری تعالی آن کارد بادی
در سخن آمد که ای پیغامبر خدای خشم گیر الخلیل یامرنی بالقطع خلیل مرا ببرید میفرماید

نشستہ اما ہیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد کہ در خوابم نمودہ اند کہ داغ فراق چون تو فرزندے
بر دل بریان نہم و تا بزخم بے درمان قربانِ فرمان کنم **بیت** چگونہ صبر کسے بر فراق یار
کند ✤ زجان خویش بریدن کہ اختیار کند ✤ اسمعیل از روے دل خوشی و طواعیت گفت یا ابت
افعل ما تومر اے پدر بزرگوار بکن آنچہ ترا فرمودہ اند و بجا آر آنچہ ترا در خواب نمودہ اندای پدر
اسمعیل را ببل باشد۔ و حضرت جلیل را بدل نیست سفر زندرا عوض ممکن ست۔ و حضرت
عزت را عوضے نے۔ از حضرت عزت فرمان کردن و از اسمعیل امتثالِ آن کردن۔ و از تو کہ
خلیلے تیغ کشیدن و قربان کردن اے پدر اگر بعد ازین گویند کہ ابراہیم برای فرمانِ حق پسر را
در باخت این نیز خواہند گفت کہ اسمعیل در راہِ رضاے او سر را در باخت **بیت** مرا سر لیست
کہ خواہم فداے پاے تو کردن ✤ قبول کن کہ جز این مایہ دستگاہ ندارم ✤ ابراہیم گفت کہ ای
فرزند ہیچ وصیتے داری کہ بجا آرم۔ گفت آرے سہ وصیت از من قبول۔ اول آنکہ بوقت
کشتن دست و پای مرا بہ بند ابراہیم گفت اے پسر نزدیک خداوند میروے جزع میکنے گفت
ای پدر جزع نمیکنم۔ اما وصیت بجہت دو معنے ست یکے آنکہ رخسم کارد فولاد چون ببدن
نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا کہ دست و پاے بزنم و صورت تردد و اضطرابی بے اختیار
از من در وجود آید۔ و بدین حرکت ناتمام من از جریدۂ صابران بیرون کنند۔ دوم آنکہ التزام
حرمتِ تو بر من واجب ست شاید کہ در وقت اضطراب دست و جامۂ تو بخون من آلودہ شود
و بدین بے ادبی از جملۂ ارباب عقوق و عصیان گردم **بیت** گفتی کہ بریزم از تو خون باک
نیست ✤ نان میترسم کہ دستت آلودہ شود ✤ ابراہیم این وصیت را قبول کرد و گفت
دیگر چہ وصیت داری۔ اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست کہ در وقت قربان روے من
بخاک نیاز بنہے۔ و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظہ کردہ ام یکے آنکہ حضرت عزت خواری و زاری
بندگان دوست میدارد و در ویہای گرد آلود و جبینہاے خاک فرسودہ را نزدیک او قدرے ہست
چون مرا بدین حال بیند بر من رحمت فرماید۔ دیگر آنکہ تعلق خاطرِ پدران بمحبت فرزندان بسیار
میترسم کہ در وقت تیغ راندن نظرِ تو بر روے و موی من افتد و سلسلۂ مہر و شفقت پدری در حرکت
آید۔ و در فرمان حضرت عزت تاخیرے رود۔ آن تاخیر عین تقصیر باشد۔ ابراہیم را در بغالت
رفت آمد و گفت این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سوم کدام ست اسمعیل گفت یا خلیل اللہ
میدانم کہ چون بنجانہ باز روے مادرِ فراق دیدہ و باہ جور ہجران کشیدہ چون مرا ہمراہ تو نبیند

در دل و خاطر من نیست **بیت** در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس ✤ ہر دو عالم را بچشم ما
کہ ما را دوست بس ✤ پس ابلیس خسیس از وسوسہ خلیل جلیل محروم ماندہ پیش اسمعیل آمد و گفت
ای غنچہ گلستان رسالت و اے میوہ بوستان عزت و جلالت ہیچ میدانی کہ پدر ترا کجا میبرد گفت
بمہمانی و دوستی میبرد گفت غلط کردہ بمہمانی نمیبرد بقربانی میبرد۔ بدوست دیدن نمیبرد بسر بریدن
میبرد۔ میگوید خداوندے کہ فرزند ندارد۔ و خواب گردسرا پردۂ کبریای او گردیدن نتواند مرا
در خواب گفتہ کہ فرزند را قربان کن اسمعیل گفت اے پیر بے تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم
قدیر و حکم مالک الملک علی الکبیر ست۔ ہزار جان اسمعیل نثار امر خلیل۔ فدای تیغ خلیل باد **بیت**
جان شیرین گر قبول چون تو جانانے بود ✤ کے بجانے باز ماند ہر کرا جانانے بود ✤ ابلیس گفت
اے پسر ترا تحمل تیغ نیز نباشد بستیزہ کن و از پیش پدر بگریز۔ اسمعیل گفت ازین سخن
در گذر کہ من سر از فرمان حق نمی پیچم۔ و رخ از امر پدر نمے تابم **بیت** نتابم سر ز فرمانش
اگر تیغم زند بہر دو نیم ✤ مرا عید آن زمان باشد کہ قربان ریش گردم ✤ اے پیر نابالغ
ندانستہ کہ حکم خلیل راحت روح من ست۔ و فرمان خلیل سرمایۂ فتح و فتوح من ست **بیت**
دلدار من گفت کہ خونت ریزم ✤ گفتم شرف من ست ازان نگریزم ✤ یک جان چہ بود ہزار جان
بایستی ✤ تا نیکشے و بار دیگرے نیزم ✤ ابلیس بار دیگر مبالغہ آغاز کرد و ابراہیم علیہ السلام
مقدار راہ در پیش بود۔ اسمعیل نعرہ زد کہ اے پدر این پیر گمراہ مرا رنجہ میدارد۔
خلیل گفت اے فرزند آن ابلیس و سیاہ و بدترین سگان این درگاہ است سنگ چند
در کار او کن کہ سگ مایۂ آشوب و جنگ ست۔ و سزاے ضربت و حربہ و سنگ۔ اسمعیل سنگے
چند بران خاکسار انداخت۔ و آن سگ بے آزرم را سنگسار ساخت۔ و گفت اے لعین
ترا درین حضرت گفتند سر تہ گردن کشیدے لاجرم طوق دان علینک لعنتے در گردن تو
افتاد۔ مرا مے گویند سر بباز۔ اگر گردن نہم۔ مبادا کہ گردن جان من از طوق شوق

انہ کان صادق الوعد محروم ماند حالا **مصراع** ما سر تسلیم نہادیم تا تقدیر چیست ✤
اما چون پدر و پسر نمے رسیدند ابراہیم نشست و اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کارد در سر از
آستین بیرون آوردہ پیش نہاد و گفت اے فرزند تو میدانے کہ تحمل قربت الٰہی بی تحمل بلا
و کربت نا متناہے میسر نشود۔ و تناول شہد لقا بے تجرع زہر بلا دست ندہد۔ و من بر تی ست
کہ کر مقاسات بلیات بربستہ ام و بر مرصد صبر و شکیبائی صد ورود و فود محنت و اذیت

رخسار او را بزخم خار خنجر آبدار خونبار گرداند و سنبل با تاب او را در دم بید ریغ بخون خضاب کند
ہاجر گفت ای پیر حرف شدۂ عجب اگر تو ابلیس نباشی پدرے چون خلیل۔ و پسرے چون اسمعیل
چگونہ دلش دہند کہ میوۂ رسیدۂ نہال نہاد خود را کہ نو باوۂ باغ خلت و گلدستۂ بوستان ملت است
بر خاک ہلاک اندازد گفت اے ہاجر مدعاے او آنست کہ خواب دیدہ و حضرت عزت او را
چنین فرمودہ کہ فرزند را در راہ ما قربان کن و از روے رضا استقبال این فرمان
کن ہاجر گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان رب العالمین بدین صورت ظاہر
شدہ باشد ہزار جان ہاجر و فرزندش فدای فرمان حضرت جلیل باشد بیت
ما ئیم و یک جان و رجان آنہم فدائے دوست ✤ و زہر چہ ہست اندر جہان ما را رضائے دوست
ابلیس از ہاجر نومید شد بنزد خلیل آمد و گفت اے ابراہیم ہزار جان مقدس
قربان کمان ابروے اسمعیل مے سزد۔ تو میخواہے کہ او را چون تیر پرتاب بالب خونابہ
بر خاک افگنی۔ و شمع تابان این چراغ دودۂ نبوت و روشنی دیدۂ اہل فتوت را کہ ہزار مرغ
روح مطہر پروانۂ جمال اویند بہ تیغ سر بردارے درین باب تاملے کن و درین کار فکرے
فرمائے بیت باغبانا گر ز سرو خویشتن خواہی برید ✤ اول از بے رونقی جوئبار
اندیشہ کن ✤ ابراہیم دانست کہ این سخن شیطان ست تیر استعاذہ بر کمان لاحول
نہادہ جانب وی افگند ابلیس بدان منزجر نشد۔ گفت اے ابراہیم خوابے کہ تو دیدہ شیطانے
ست۔ و گرنہ حق تعالے چون کسی را بقتل ناحق فرماید۔ ابراہیم علیہ السلام گفت تو شیطانے
و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانے ست۔ و امر یکہ دوست فرمودہ مشتمل بر حکمتہاے
نہانی ست و من جز بفرمان بردارے چارہ ندارم۔ ابلیس گفت اے خلیل آخر ترا دل میدہد کہ
بدست خویش چنین فرزندے را ہلاک کنے۔ ابراہیم را آتش غضب در اشتعال آمد گفت
ای مردود مطرود در آندم کہ مرا در آتش ناخوش مے افگندند جبرئیل کہ ببدرقۂ متقربان
درگاہ است بازایش فرستاد کہ عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجہ بحضرت دوست بگردانند
سخن او در دل من اثر نکرد۔ تو کہ ابلیس ترین راندگان این راہے خواہے کہ با فروختن
آتش سرکش فراق فرزند مرا از راہ ببرے نتوانی۔ بجلال ذو الجلال کہ اگر مرا از مشرق تا مغرب
فرزند باشد۔ و فرمان آید کہ ہمہ را بدست خود بکش فی الحال آستین
بر مالم و ہمہ را بہ بید ریغ بکشم۔ و ہیچ باک ندارم۔ زیرا کہ خبر رضاے دوست مرا دے

محبت ما میکنی - و مہر فرزند در دل خود راہ میدہی - آخر ندانستہ کہ **بیت** گر عاشق مالغیر در نگرد ✤ بر جملہ کائنات آتش باریم ✤ ای خلیل اگر تشنۂ وصال مائی برخیز و جوے گلوے فرزند دلبند بآب دشنۂ تیز غرقۂ خون ساز **بیت** داوے سر یوسف بزر ار بہر چہ عزیز ست ✤ کین تحفہ پس از دست بریدن بتوان یافت ✤ ابراہیم از سطوت آن خواب و ہیبت آن خطاب بیدار شد و علی الصباح ہاجر را کہ مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزند را کسوتے فاخر و خلعتے طاہر بپوشان کہ او را بمہمانی دوست میبرم خانۂ چشمش را بسرمہ سیاہ کن کہ جوارے دعوت سرائے دوست - برای قدم بزرگوارش کہ کحل الجواہر دیدہاے اولوالابصار ست چشم امید بر راہ انتظار دارند - گیسوے مشکینش را تاب دہ کہ خدام ضیافت خانہ دوست حلقہ حلقہ ایستادہ بسودائے تماشاے آن سنبل عنبر بیز سر ارادت بر خط تمنا نہادہ اند **قطعہ** شانہ کن مر غول زلفش از گلاب ✤ گرد بفشان از رخ چون آفتاب ✤ اندک آرایش بکن بسیار کن ✤ ہر چہ بتوانے ہمہ در کار کن ✤ ہاجرہ جامۂ نو در بر فرزند ارجمند در پوشانید و روے و موے شستہ و شانہ کردہ ببوسید و ببوئید - و گفت ایجان مادر نمیدانم کہ ترا بکدام مجمع میبرند - اما از گیسوے تو بوے پریشانی فراق میشنوم معلوم ندارم کہ ترا بکدام مہمانخانہ دعوت میکنند اما در دل بریان خود خوناب جگر کباب مے بینم **نظم** جان من لطفے بکن زین دیدہ گریان مرو ✤ دل کباب ست بر خوان کسان مہمان مرو ✤ چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود ✤ از تنم تا بر نیاید جان من اے جان مرو ✤ ابراہیم علیہ السلام ہاجرا گفت کارد و رسن سیار تا خود ہا ببریم - ہاجر گفت یا خلیل اللہ بپیوستہ مہمانی واسطہ پیوند مواصلت دوستان باشد - و کارد آلت قطعیت و ہجران ست - آنجا بچہ کار آید - و ہموارہ ضیافت رابطہ دلکشاے و وسیلہ رہائے ستمندان بود - و رسن سبب تعب و بند زندان ست - از بردن او چہ بند و چہ کشاید خلیل فرمود کہ شاید قربانے باید کرد و بے کارد و رسن قربانے کردن مشکل ست پس خلیل و اسمعیل ہاجر را وداع کردہ از خانہ بیرون آمدند ابلیس پر تلبیس را خبر شد - با خود گفت وقت آنست کہ مکرے سازم کہ بنیاد خاندان خلت را براندازم - پس با خود تامل کرد کہ زنان را قوت شکیبائی کمتر ست - دل مادران بجانب فرزندان مائل تر اول بوسوسۂ او پردازم شاید توانم کہ کارے بسازم - پس بصورت پیرے بنزد ہاجر آمد و گفت اے ہاجر ہیچ میدانے کہ خلیل اسمعیل را کجا میبرد - گفت بمہمانی دوستی میبرد - ابلیس گفت اے غافل او را مے برد تا قربان

آتش نزدیک رسیدہ ولغرہ زد کہ اے خلیل ہل لک من حاجۃ ہیچ حاجتے داری ابراہیم گفت
اما الیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت کہ بدانکس کہ حاجت داری بخواہ ابراہیم
علیہ السلام جواب داد کہ علمہ بحالی حسبی من سوالی دانستن او حال مرا مرا از سوال باز سیدارد
یعنے چون او میداند چگویم - وچون بخواستن مرا دمیدہد چہ جویم **بیت** ارباب حاجتیم وزبان
سوال نیست ✤ درحضرت کریم تقاضا چہ حاجت ست ✤ آوردہ اند کہ چون جبرئیل باوی گفت
کہ چرا بآنکس کہ حاجت داری نمیگوئی گفت چون دوست دوست را سوختن خواہد زیستن روا نیست
ہمان ساعت خطاب رسید کہ چون دوست مراد دوست خواہد سوختن روا نیست - وبعضی گفتہ اند
کہ ابراہیم علیہ السلام درجواب جبرئیل گفت کہ مرا ہیچ خواہشی نماندہ نفس را حکایتی نیست - واز نار
نمرود شکایتی نی ارادت ارادت اوست یفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما یرید از حق تعالے خطاب مستطاب
صادر شد کہ اے آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد - تو ہم طبع خود را بگذار یا نار کونی
بردا وسلاما علے ابراہیم برابر ابراہیم علیہ السلام سرد وبسلامت شو - ہر کہ در بلائے دوست
بطریق تسلیم درآید - ہر آئینہ از کورۂ محنت خالص وسلیم برآید **رباعی** از خنجر دوست ہر کہ
قربان گردد ✤ شک نیست کہ پائے تا بسر جان گردد ✤ در آتش اگر قدم نہد از سر صدیق ✤
آن آتش سوزندہ گلستان گردد ✤ **وابتلائے دیگر ذبح اسمعیل علیہ السلام**
بود حق سبحانہ تعالے در نص تنزیل از قصۂ ذبح اسمعیل علیہ السلام وفرمانبرداری خلیل خبر میدہد
ومیگوید ان ہذا لہو البلاء المبین این بلای بود ہویدا وآزمائشے بود بغایت پیدا تا محبان
راہ ومقربان درگاہ ما دانند کہ دعوی محبت بی ترک جاہ وجلال ودرباختن فرزند ومال مقرر
ومیسر نیست **نظم** خون ریز شود ہمیشہ در کشور ما ✤ خونابہ بود مدام در ساغر ما ✤ داری سر ما
وگرنہ دور از بر ما ✤ ما دوست کشیم وتو ندارے سر ما ✤ در اخبار آمدہ کہ روزی اسمعیل از شکار
باز گشتہ بود از آثار غبار شکار کہ گرد بر گل رخسارش نشستہ - واز تاب آفتاب ظلمات بر تابش
آشفتہ حضرت خلیل بر سر راہ بود - چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساری دید چون گل شگفتہ - وعذارے
مشاہدہ کرد تابندہ تر از ماہ دو ہفتہ **بیت** رخی چنان کہ ز خورشید وماہ نتوان ساخت ✤ خطے
چنان کہ ز مشک سیاہ نتوان ساخت ✤ مہر پدر از طبع بشرے در حرکت آمدہ غیرت الٰہی سلسلۂ محبت را
نیز متحرک ساخت **مصراع** چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد ✤ چون شب در آمد ابراہیم
بعد از وظیفۂ عبادت بطریق عادت سر بر بالین نہاد - در خواب بسر او ندا کردند کہ ای خلیل دعوی

شادمان گردد کہ دیگران در بخشش نعمت و راحت - یکی از اکابر دین فرمود کہ من نفرح بالبلاء ما فرحناک ومسرور میشویم ببلا کما یفرح اہل الدنیا بالنعم ہمچنانکہ اہل دنیا بہ نعمت مبتہج و مسرور میگردند - زیرا کہ بلا صیقلے ست کہ آئینہ دل را از غبار ہوا مصفا - واز زنگار شہود ماسوی مجلے میگرداند - ومحنت محل الجواہری ست کہ دیدۂ بصیرت بدو روشنی بیابد بحیثیتیکہ مبتلا بمشاہدۂ جمال حضرت مبلی بنیا مے شود - ومعاینہ مے بیند کہ بلا از دوست - ومیداند کہ ہر چہ از دوست بغایت زیبا و نیکوست **نظم**

طریق عشق جانان جز بلا نیست ✤ زمانی بے بلا بودن روا نیست ✤ اگر صد زخم زور بر جانم آید ✤ چو تیر از شست او آید خطا نیست ✤ واز جملہ ابتلاے خلیل یکے آن بود کہ او را در آتش انداختند - در اخبار آمدہ است کہ چون آتش نمرود بالا گرفت - وابراہیم علیہ السلام را بر منجنیق نہادہ خواستند کہ در آتش اندازند - فریاد از فرشتگان بر خواست زمین و آسمان و طیور و وحوش بگریہ در آمدند حملۂ عرش و سکنہ کرسی آغاز گریستن کردند - ملائکہ گفتند بار خدایا از شرق تا غرب عالم ہمین یک آدمی ست کہ ترا بوحدانیت می شناسد - اکنون میخواہند کہ او را بسوزند - ما را دستوری دہ تا دیر آمد دگارے کنیم - خطاب رسید کہ نزدیک او روید - اگر از شما مدد طلبد ممد و معاون وے باشید - اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد - ابراہیم علیہ السلام جواب داد گفت تو چہ کسے کہ بر بیچارگان و بیکسان سلام میکنی گفت من فرشتہ ام موکل بر بادہا آمدہ ام تا ترا مدد دہم اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش را بردارند - ودر خانہائی نمرودیان افگنند وایشان را بدان آتش محترق سازند - ابراہیم گفت نمیخواہم کہ در ین حال پناہ جز بملک متعال برم - ملک السحاب بیامد - کہ ای خلیل ہمہ ابرہا محکوم فرمان من اند - اگر امر کنے بگویم تا قطرات بران جمرات افشانند وباندک زمانے آن آتش افروختہ را فرو نشانند - ابراہیم علیہ السلام فرمود مہم خود را بحق واگذاشتم وچشم از مددگاری این وآن برداشتہ - ملک الجبال پرسید وگفت ای پدر ملت - وصاحب خلت حکم فرمائے تا کوہہاے بابل را بر سر نمرودیان فرود آرم وہمہ را در زیر کوہہاے بلند پست کنم - ابراہیم علیہ السلام گفت نمے خواہم کہ غیر حق را در مہم من مدخلے باشد ملک الارض پیش آمد کہ ای خلیل جلیل طبقات زمین مامور من اند - اجازت دہ تا زمین بابل را گویم تا ہمہ نمرودیان را فرو برد گفت خلوا بینے وبین حبیبے بگذارید مرا با دوست من تا ہر چہ خواہد بمن کند **نظم**

ما کار خود بیار گرامے گذاشتیم ✤ گر زندہ ساز دار بکش ور رہا کند

در آخر ہمہ جبرائیل بیامد - بوقتے کہ ابراہیم علیہ السلام از منجنیق جدا شدہ بود و بخطیرہ

حسین رضی اللہ عنہ برجست - وخود را در درون حجرہ افگند ونزدیک جد بزرگوار آمدہ دست بگردن وے در آورد وبر دوش وگردن آن حضرت بر میرفت وفرود مے آمد - ملک السحاب گفت یا رسول اللہ این پسر را دوست میدارے گفت نعم آرے اورا دوست میدارم - آن ملک گفت ای سید زود باشد کہ جمعے از امت تو اورا بقتل رسانند وشربت شہادت بچشانند - واگر منچواہی تو نمایم آن مکانی کہ وی درانجا مقتول خواہد شد ویس دست بیارید - ومقدار گل سرخ بحضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم نمود - ام سلمہ رضی اللہ عنہا آنرا گرفت - ودر شیشہ کردہ نگاہ میداشت - وچون قتل حسین رضی اللہ عنہ واقع شد - وخون مبارکش بران ریختند - آن گل دران شیشہ بخون مستحیل گشتہ بود ودر شواہد النبوۃ آوردہ کہ ام سلمہ رضی اللہ عنہا گفت شبے رسول صلوات اللہ وسلامہ علیہ از خانہ من بیرون رفت وبعد از زمانی دراز باز آمد - سر ولیدہ موی وغبار آلودہ - وچیزی در دست گرفتہ گفتم یا رسول اللہ این چہ حالت ست کہ بر تو مشاہدہ میکنم - فرمود کہ امشب ابو ضمی بردند از عراق کہ آنرا کربلا گویند - وجای قتل حسین وجمعی از فرزندان من بمن نمودند - ومن خاک خونہای ایشان را برچیدم وبر داشتم انیست در دست من پس دست مبارک بکشود - وگفت این را بستان ونگاہدار - من آنرا بستدم خاکی بود سرخ - آنرا در شیشہ کردم وسر شیشہ محکم ببستم - چون حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشہ را ہر روز بیرون مے آوردم - ونگاہ میکردم وبگریستم - روز دہم محرم بود کہ آن را نگاہ کردم - آن خاک دران شیشہ خون پارہ گشتہ بود - دانستم کہ او را شہید کردہ اند - راوی گوید کہ چون دختر حسین رضی اللہ عنہ اضطراب میکرد - ام سلمہ رضی اللہ عنہا آن شیشہ را بیرون آورد وآن خاک را کہ خون گشتہ بود مشاہدہ کردند - خروش از اہل بیت برآمد - دختر حسین می گفت یا ابتاہ مرا غریب وتنہا بگذاشتی - وبدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی

**نظم**

آہ این چہ حالت ست کہ عالم خراب شد ✤ بحر زلال آل محمد سراب شد ✤ سرو زبوستان ولایت زپا فتاد ✤ برجے زآسمان ہدایت خراب شد ✤ چون ذرہ بقرار ازانم کہ کربلا ✤ بیت الوبال کوکبۂ آفتاب شد ✤ از یاد کربلا دل ما بیقرار گشت ✤ وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد ✤ روئے چنانکہ بوسہ گہ مصطفے بدے ✤ وز خاک شد فتادہ واز خون خضاب شد ✤

## بیان ابتلای ابراہیم علیہ السلام

دیگر از پیغامبران ابراہیم خلیل صلوات اللہ وسلامہ علیہ بچندین بلا مبتلا شد زیرا کہ نام دوستی داشت - ودرین کارخانہ شور محبت بی شور محنت نباشد - حق سبحانہ ہر گاہ بندہ را تحفہ بلائے بنوازد - دل او را منظور نظر عنایت بی نہایت خود سازد - تا در کشش بلا ومحنت چنان

وطوفان عذاب پدید آمد۔ اہل عالم ہلاک گشتند۔ وکشتی شش ماہ بر روے آب بماند۔ ودر تمام زمین طوف کرد در کتر الغرائب آوردہ کہ کشتی نوح علیہ السلام بر روے آب گرد عالم میگشت چون نوبت جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو ماندہ ہمانجا توقف نمود۔ نوح علیہ السلام مناجات کرد کہ الٰہی این چہ جائے است۔ وحکمت در توقف چیست خطاب در رسید کہ این جا کہ کشتی مثل اہل بیتی کمثل سفینۃ نوح اینجا در گرداب خون غرقہ خواہد شد۔ در اخبار آمدہ کہ چون شاہزادہ حسین از مدینہ بیرون آمد وعزیمت کوفہ نمود۔ او را دختری بود ہفت سالہ۔ وبجہت رنجوری کہ او را عارض شدہ بود نتوانست کہ با خود ہمراہ برد۔ در خانۂ ام المومنین ام سلمہ رضی اللہ عنہا بگذاشت وآن دختر دران خانہ میبود۔ ودائم تفحص حال پدر می نمود۔ اما در ان ساعت کہ شہزادہ را شہید کردند کلاغی بیامد وپر وبال خود را در خون حسین رضی اللہ عنہ مالیدہ پرواز کنان میرفت تا بمدینہ رسید۔ و بر دیوار خانہ ام سلمہ نشست۔ قضارا دختر حسین رضی اللہ عنہ از خانہ بباغچہ در آمد۔ چون نظرش بران کلاغ خون آلود افتاد دست دراز کرد۔ ومقنعۂ عصمت از فرق مبارک در کشید وفریاد برآورد کہ وا ابتاہ واحسیناہ واصیبتاہ مخدرات حجرات رسالت ہمہ جمع شدند۔ وگفتند ای دختر تراچہ افتادہ وسبب این خروش وافغان چیست۔ دختر حسین رضی اللہ عنہ اشارت بدیوار کرد۔ وگفت بدین کلاغ خون آلودہ نگرید کلاغ صاحب خبر کشتی نوح علیہ السلام بودہ۔ اینجا خبر کشتی اہل بیت آوردہ۔ وچنان مینماید کہ سفینۂ مثل اہل بیتی کمثل سفینۃ نوح امروز در غرقاب خون فرو رفتہ است۔ فریاد از عورات اہل بیت بر آمد خبر بام سلمہ رسید۔ برخاست ونزدیک دختر حسین آمد۔ واو را تسلی میدادمیگفت اے دختر این واقعہ را کہ تو میگوئے نشانہ ہست۔ قدری خاک کربلا پیش من ست۔ ودر شیشہ مضبوط ساختہ ام۔ وچند بزرگوار صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ ہرگاہ فرزندم حسین برین خاک ریزند این خاک کہ تو داری بر نگ خون گردد ودرین خبر علما را اقوال ست۔ قاضی عیاض در شفا آوردہ کہ حضرت پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم خبر داد بکشتن حسین در طف وطف زمین کربلا را گویند۔ وبدست مبارک خود خاک برون آوردہ فرمود کہ فیہ مضجعہ خوابگاہ حسین درین خاک خواہد بود۔ وامام یافعی در مرآت الجنان آوردہ کہ امام احمد حنبل رحمہ اللہ در مسند خود از انس بن مالک رضی اللہ عنہ نقل میکند کہ ملکی کہ بر سحاب موکل ست بدر حجرۂ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم آمد۔ واجازت در آمدن طلبید۔ سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم او را شرف اجازت ارزانی فرمود۔ ام سلمہ را رضی اللہ عنہا امر کرد کہ در خانہ را در بند تا کسے بر ما در نیاید۔ ام سلمہ خواست کہ در بہ بند حسین رضی اللہ عنہ بر سید۔ وخواست کہ بحجرۂ در آمد ام سلمہ رضی اللہ عنہا او را منع کرد۔

قریب بہ سی صد سال بقا داشتند چون ایشان را مرگ آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی
وحق تعالے اورا آوازے داده بود کہ ہرگاہ آغاز دعوت فرمودے - ہرکہ از امت او بودے
آواز او بشنودے ہم در خلوت ایشان را نصیحت فرمودے وہم آشکارا ملامت مے نمودے
ایشان سنگ بروے میزدندے - واستخوان ہاے پہلوے مبارکش درہم شکستندے - وگاہ
بودے کہ چندان سنگ بروے افگندندی کہ در میان سنگ پنہان گشتی - وقوم گفتندی کہ او کشتہ شد
خاطر جمع کردندے شب جبرئیل علیہ السلام بیامدے - وسنگہا از وے دور کردے - وتیر با فر خود
بروے مالیدے - ہمہ جراحتہاے او درست گشتی - وصباح بانجمن اشراف قوم در آمدے وگفتے
قولوا لا الہ الا اللہ تفلحوا یعنے بگوئید لا الہ الا اللہ تا رستگار شوید یا بید باز آن سنگدلان
دست جفا بروے کشادندے - وتیر آزار از جہت تالم دل آن بزرگوار بر کمان انکار واستکبار
نہادندے - وآن حضرت قضا را بر رضا استقبال نمودہ سپر صبر در روے کشیدے ودر میدان بلاہاے
گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی - چہ یقین میدانست کہ بلیت عین عطیت ست - از ان بلا
بدوستان داده وراحت ونعمت سبب طرد وغفلت ست جہت آن بدشمنان فرستاده

رباعی دستی بآستین دلا آشنا بود ✤ کز دامن تنعم دنیا جدا بود ✤ آنجا کہ غفلت ست
ہمہ ذوق وراحت ست ✤ وانجا کہ عشق اوست بلا بر بلا بود ✤ آورده اند کہ پدران کودکان
خود را بر گردن گرفتہ بیاوردندے - ونوح علیہ السلام را بوے نمودہ گفتندی کہ ای پسر
این مرد دیوانہ است نگر تا ہرگز فرمان او نبری - واین سخنان بیہودہ کہ مے گوید در گوش
نگنداری - پدران مادے را جفا کردندے - وما ہم خوار داشت وی میکنیم - تو نیز باید کہ بہمین
طریق عمل کنے وبہیچ وجہ بدو نگروے وسخن او را بسمع قبول نشنوی روزے مردے پسر خود را
بر دوش گرفتہ ونزد نوح علیہ السلام آمدہ وصیت میکرد پسر گفت ای پدر شاید کہ مرا پس از انکہ
این وصیت بجاے آرم مرگ دریابد - واز دولت ایذاے وی محروم مانم مرا بر زمین نہ پدر روے
بر زمین نہاد پسر سنگی بر داشت وبجانب نوح علیہ السلام افگند وسر مبارک وی بشکست
وخون بر روے مبارکش فرو دوید - نوح علیہ السلام آن خون پاک کرد وگفت رب انی
مغلوب فانتصر اے پروردگار من بدینگونہ مغلوب قوم شدم وبچنگال قہر اعدا گرفتار
گشتم یارے کن ومرا دریاب مصرع رحم کن رحیم کہ وقت ترحم ست ✤ بعد ازین
صورت حق سبحانہ فرمود تا نوح علیہ السلام کشتی بساخت واہل خود را بکشتی در آورد

کہ اے آدم در مصیبت صبر کن کہ مزد صابران بے نہایت ست و ما حکم کردیم کہ نصف عذاب دوزخ تنہا مر قابیل را باشد - از بزرگی استماع افتادہ کہ ہمہ اہل اسلام متفق اند بر انکہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از آدم صفے افضل و اشرف ست ہرگاہ قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقرر شدہ - آیا قاتل فرزند مصطفے - و جگر گوشہ سرور انبیا را صلے اللہ علیہ وسلم چگونہ خواہد بود و در صحیفہ رضویہ کہ احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی موسی الرضا رضی اللہ عنہ است و آن حضرت از آبائے کرام عظام خود نقل فرمودہ مذکور ست کہ قاتل حسین در تابوتے باشد از آتش - و زنجیرہائے آتشین بر دست و پای او بستہ - و از و منتنی مے آید کہ اہل دوزخ از و بجائے پناہ برند - از شدت آن نتن و چگونہ چنین نباشد سزای ظالمے کہ تیغ آب دادہ بر حلق آب ندادہ شاہزادہ مہند - و حلقی کہ بوسہ گاہ مصطفے بود صلے اللہ علیہ وسلم بخنجر کین آزردہ گرداند در کتاب الغرائب آوردہ کہ روزے کنیز فاطمہ زہرا جہت شاہزادگان گرمتہا دوختہ بود و بدیشان پوشانیدہ - و ایشان را بحضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم فرستاد - چون بخدمت رسیدند و ایشان را در کنار گرفت دید کہ گریبان پیراہن حسین تنگ ست - و گردن وے را حقہ دارد در حال تکمہ را بگشاد خطے دید گرد اگرد گردن وے پدید آمد - بر دل مبارک وی گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت اے سید بدین مقدار خط کہ بر گردن حسین دیدے دل مبارک تو متالم شد - روزے کہ باشد کہ بضرب خنجر ستم ہمین موضع را بریدہ سر مبارکش از بدن جدا سازند - این سخن خواجۂ عالم صلے اللہ علیہ وسلم را در گریہ آورد - و چگونہ غم درین مصیبت نہ گرید - و درین واقعۂ بسوز دل نہ نالد **نظم** در جہان زین صعب تر ہرگز بلائی کس ندید ❊ دل شکن تر زین عزا ہرگز عزائے کس ندید ❊ تازہ بے آبے گل باغ نبے پژمردہ شد ❊ در سر البستان دین برگ و نوائے کس ندید ❊ ابتلاے انبیا و اولیا بسیار بود ❊ لیک در عالم از نیسان ابتلائے کس ندید ❊ چشم گردون چون نہ گرید چونکہ در دوران او ❊ چون بلائے کربلا کرب و بلائے کس ندید ❊ در سراے دہر تا شد رسم ماتم آشکار ❊ ہمچو دشت کربلا ماتم سرائے کس ندید ❊ **بیان ابتلاے نوح علیہ السلام** و از جملہ انبیا نوح را علے نبینا و علیہ الصلوٰۃ و السلام بلاہاے عظیم پیش آمد - نہ صد و پنجاہ سال جفاے قوم میکشید - و شربت زہر آلود بلا از جام محنت و عناے مے چشید - یکدم نائرہ بلا غش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت - و لحظہ از راہ دعوت حقانی عنان بر نتافت در تکملہ آوردہ کہ سہ قرن خلق را بخدا مے خواند - و اہل ہر قرنے

درخاک کرد و باز بمیان قوم آمد - اما چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود - فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل و آدم علیه السلام هابیل را بسیار دوست تر میداشت - چون جوانی بود باروی چون ماه - و دو گیسوی سیاه داشت - وحق سبحانه اورا صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از اولاد علیه السلام بجمال و کمال وی برابر نبودند **بیت** پیش روی تو همه صورت بر دیوارند ✤ نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند ✤ و هنوز شیث علیه السلام متولد نشده بود - در خبر آمده که اجمل اولاد آدم علیه السلام شیث بوده - چه لمعه نور محمدی صلوات الله وسلامه علیه از بشره او لامع و از جبین مبین او ساطع بود - القصه چون آدم علیه السلام هابیل را ندید بجستجوی او اشتغال فرمود - از هر که خبر وی پرسیدی هیچ نشان نداد ندی - و گفتندی که چند روز شده که پیدا نیست - ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغول است - آدم هفت شبانه روز کوه و صحرا بقدم طلب پیمود - و در تحقیق حال هابیل جدی تمام و جهدی لا کلام مینمود - و زبان حالش بدین مقال مترنم بود **بیت** شب من سیه شد از غم همه من کجات جویم ✤ بشب دراز هجران مگر از دعات جویم ✤ شب هشتم در واقعه دید که هابیل جای ایستاده - و میگوید یا ابتاه الغیاث ای پدر بزرگوار بفریاد من رس آدم ازان هول از خواب در آمد - و خروش در گرفته بیهوش شد چون باخود آمد - جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته - گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبری داری که حالی اورا در خواب دیده ام چون مطلومان استغاثه میکرد - و چون بیچارگان فریاد رس میطلبید - جبرئیل گفت یا آدم علیه السلام حضرت عزت میفرماید که عظم اجر تو بزرگ باد مرد تو درین مصیبت - بدانکه قابیل هابیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت - و کس بفریاد او نمی رسید - اکنون همان فریاد دست که از زیر زمین ظاهر میشود - و فردای قیامت نیز فریاد کنان بعرصه گاه در آید - آدم فریاد در گرفت - و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک او را بمن نمائی - جبرئیل آدم را بر قبر هابیل برد - آدم علیه السلام خاک از وی دور کرد هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای او بخون آغشته - روی مبارک در روی وی مالید - و میگفت وا حسرتا وا اتباه وا غربتاه وا کربتاه **نظم** آن شکل آن شمائل زیبای او دریغ ✤ در زیر خاک قامت بالای او دریغ ✤ سر تا بپای نازک و نغز و لطیف بود ✤ زیر زمین نهفته سر و پای او دریغ ✤ آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند - و گفتند بار خدایا آدم دو سه روز از گریستن آسوده بود - اکنون باز گریان شد - ما را طاقت گریستن وی نیست - خطاب رسید

آبروئیش ❊ کز اول دستہ نبد گلشنش بود ❊ نہ آخر خوشہ چین خرمنش بود ❊ دیگر غم آدم علیہ السلام وقتی بود کہ قابیل ہابیل را بکشت - وصورت این قصہ بر سبیل اجمال چنانست کہ بعد از اتصال آدم بحوا و محالست ایشان باکدیگر حوا بیست نوبت حاملہ گشت و بہر بطنی پسرے و دخترے می آورد - وچون بزرگ میشدند آدم علیہ السلام جاریہ یک بطن را بغلام بطن دیگر میداد و دخترے کہ با قابیل زادہ بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود - روی درخشان داشت و موے مشک افشان **لنظم** روئی چگونہ روی روے چو آفتابے ❊ موئی چگونہ موی ہر حلقہ پیچیابی ❊ و توام ہابیل الیوذا می گفتند - و او چندان جمال نداشت - چون بحد بلوغ رسیدند آدم علیہ السلام لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بہابیل اختصاص داد - قابیل از ین حکم ابا نمود گفت خواہر من اجمل ست - و با من در رحم بودہ او بمن اولی ست آدم علیہ السلام فرمود کہ حکم الٰہی بر ین جملہ عز صدور یافتہ - مرا در ین ہیچ اختیار نیست **مصراع** حکم حکم اوست ما محکوم فرمان ویم ❊ قابیل تسلیم نداشت ❊ و گفت تو ہابیل را از من دوست تر میداری - لاجرم انچہ خوبرو ترست بدو میگذاری آدم علیہ السلام فرمود کہ اگر سخن من باور نمیدارے - ہر یک از شما قربان کنید بانچہ میتوانید قربان ہر کہ مقبول گردد اقلیما از ان او باشد ہابیل گوسفند دار بود برّہ قربہ کہ بغایت دوست میداشت بیاورد - و بر سر کوہی بنہاد - و نیت کرد کہ اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دستہ گندم ضعیف کم دانہ بیاورد و در ہمان موضع بنہاد و با خود گفت کہ اگر این قربانی مقبول شود یا نہ من دست از خواہر خود باز ندارم - پس آتشی سفید بے دود از آسمان فرود آمد - و گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل در گذشت و بخوردن آن ملتفت نگشت قابیل را آتش خشم باشتعال در آمد و دود حسد دیدۂ بصیرت او را تیرہ کرد کمر بقتل برادر بربست و در کمینگاہ انتقام نشست - ہمین کہ آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود - قابیل فرصت یافت - و بسر رمہ آمد - ہابیل آنجا در خواب بود سنگے برداشت و سر ہابیل را فرو کوفت - چنانچہ مغزش پریشان شد **بیت** خود برادر با برادر این کند ❊ کافرم گر ہیچ کافر این کند ❊ و چون ہابیل کشتہ شد - قابیل ندانست کہ باوے چہ کند - او را در جامہ پیچید و در پشت کشید روی بہ بیابان نہاد چہل روز در پشت گرفتہ بہر طرف میگشت - و نمی دانست کہ چہ چارہ سازد آخر الامر روزے دید کہ زاغے بمنقار و چنگال خود حفرہ کرد در خاک - و زاغ مردہ بیاورد - و در ان حفرہ نہاد و خاک بران پاشید - آن زاغ پوشیدہ گشت قابیل نیز بہمان طریق ہابیل را

کہ شب فراق بسر آمد و ماہ مراد از مشرق امید بر آید **بیت** نسیم باد صبا دوشم آگہی آورد ❊
کہ روز محنت و غم نیز کوتہی آورد ❊ آنگاہ حق سبحانہ توبہ آدم قبول کرد۔ و علماء اوران باب سخن بسیار
یکے از محققان فرمودہ کہ سبب قبول توبہ آدم سہ چیز بود حیا و بکا و دعا اما حیا بمثابہ بر آدم
غالب بود کہ شہرین جوشب رحمۃ اللہ گفتہ کہ چون آدم علیہ السلام بزمین آمد سے صد سال
سر بالا نہ کردہ و بآسمان ننگریست از شرمساری اما بکای وی بمرتبہ بود کہ در اخبار آمدہ کہ اگر
جمع کنند گریۂ تمامی اہل دنیا را و نسبت دہند بہ بکاے داؤد پیغامبر علیہ السلام ہنوز گریۂ داؤد
پیشتر باشد و اگر بکائے اہل عالم و بکاء داؤد را بہ نسبت گریۂ فوج بنگرند۔ بکاے نوح از آنہا زیادہ بود
و اگر گریۂ مجموع عالمیان با گریۂ نوح و داؤد علیہ السلام جمع کنند بکاے آدم علیہ السلام از ہمہ
بیش باشد۔ و در عیون الرضا آوردہ کہ آب دیدۂ آدم علیہ السلام چون سیلے بیرون
می آمد از دیدۂ راست او مانند آب دجلہ و از چشم چپ او مثل آب فرات۔ و مروی ست
کہ آدم علیہ السلام در مدت دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیدہ بر زمین ندامت
بارید کہ در رخسارۂ مبارک او دو جوے پدید آمد و از آب چشم وے چشمہا روان شد۔ مرغان ہوا
از آب دیدہ آدم علیہ السلام میخوردند۔ و با یکدیگر می گفتند این چہ خوش آبیست کہ ما خوشتر
ازین آب نخوردہ ایم آدم علیہ السلام گمان برد کہ مرغان این سخن را از روی طنز و افسوس
میگویند۔ آہی سرد از دل پر درد بر آورد و زار زار بنالید و گفت بار خدایا حال من بدانجا رسید
و کار من بدان مرتبہ انجامید کہ مرغان ہوا بآب دیدۂ من سخریہ میکنند۔ آخر آب چشم گناہگاران
چہ مزہ خواہد بود۔ خطاب رسید کہ ای صفی دل خوش دار کہ مرغان راست میگویند ہیچ جوہری
نفیس تر از آب دیدۂ نیازمندان نیافریدہ ایم **مثنوی** گوہرے بس گران بہا
اشک ست ❊ سبب آبروی ما اشک ست ❊ گریہ مے کن کزان ثمر یابے ❊ اشک ریزی کنی
گہر یابے ❊ ابر تا گریہ بر چمن نکند ❊ غنچہ ہم خندہ بر سمن نکند ❊ اما دعاے او آن بود کہ
تشفع کرد بحضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم و گفت یارب بحق محمد و اہل بیت محمد کہ توبہ مرا اشرف
قبول برسان۔ حق سبحانہ پرسید کہ اے آدم نور محمد را چگونہ شناختی۔ گفت الہی
بر ساق عرش نام نامے او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم کہ گرامے ترین آفریدگان بحضرت
او میتواند بود۔ پس چون آدم علیہ السلام بحضرت خاتم صلے اللہ علیہ وسلم استشفاع نمود
توبۂ او بمحل قبول رسید **مثنوی** چو آدم کرد روئے دل بسویش ❊ شفیع آدم آمد

اہبطوا منہا برآمد - حکم شد کہ ہمہ فرو روید از بہشت بدنیا - در آن محل آدم دست حوا گرفتہ گفت بیا تا برویم کہ نوبت معزولے رسید - و محنت غریبے و بیکسی پیش آمد ربا ع برخیز کہ وقت افتراق ست امروز * با محنت و در و اتفاق ست امروز * اے دیدہ رخ وصال دیدی یکچند * خون بار کہ نوبت فراقست امروز * ہمین کہ آدم و حوا با یکدیگر روان شدند جبریل آمد کہ ای آدم حکم چنین ست کہ دست از حوا بدارے - و دامن مواصلت او از دست بگذاری کہ ہریکے را بجانب دیگر میباید رفت - پس آدم دست حوا بگذاشت و ہریک رو بطرفے آوردند - آدم میگریست و میگفت وا غربتاہ حوا فریاد میکرد و میگفت وا فرقتاہ ملائکہ بہ تعجب ایستادہ می گریستند - و بر غربت آدم و کربت حوا میگریستند - و ایشان یکدیگر را گم کردند - نہ این را از آن خبر کہ کجا میرود - و نہ آن را از این وقوف کہ کجا میبرند - آدم بسر کوہ سراندیپ افتاد - و حوا بر ساحل دریاے ہند - و در موضعی کہ آنرا جدہ گویند فرود آمد - آدم دویست سال بر سر کوہ سراندیپ میگریست - ابن عباس رضی اللہ عنہ گفتہ کہ آدم ہرگاہ بہشت را یاد کردی بیہوش شدی - نہ از بہر بہشت کہ برای خداوند بہشت - جبریل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی - و ندا رسیدے کہ ای جبرئیل آدم را مونسی کن کہ غریب ست و چون جبرئیل خواستی کہ برود - آدم گفتی کہ زمان دیگر باش کہ غم دل با تو بگویم - و دفتر اندوہ خود بر تو خوانم - و چون جبرئیل عزم رفتن کردی - و از چشم آدم ناپدید شدی - چنان بنالیدی کہ مرغان ہوا را بر و رحم آمدی - و چندان بگریستی کہ جویہا از آب چشم او روان شدے ف فردا روزی کہ چشم ما زجمالت جدا بود * چندانکہ چشم کار کند اشک ما بود * و حوا نیز بر ساحل جدہ میگریست و نالہ و زاری میکرد - روزی آدم از جبرئیل پرسید کہ ای برادر حوا کجاست - گفت بر کنار دریا در فراق تو مے گرید - و از حال تو ہیچ خبر ندارد آدم بیہوش شد - و جبرئیل سر او بر کنار خود نہادہ بود - ناگاہ در ان بیہوشی مے بیند کہ حوا بر کنارہ دریا نشستہ میگرید و میگوید حبیبی آدم ای دوست من آدم - و ای مونس و ہمدم اجابتم انت ام شبعان آیا گرسنہ تو یا سیرے الا بس انت ام عریان آیا برہنہ یا پوشیدہ انا لم انت ام یقظان آیا در خوابے یا بیدارے آدم خواست کہ جوابش دہد - ناگاہ بہوش آمد - و خروش و فغان در گرفت - جبرئیل گفت اے آدم ترا چہ شد - آدم صورت واقعہ باز نمود چنان از روے درد بخروشید کہ جبرئیل بنالہ در آمد و مناجات کرد کہ الٰہی بر بین دو غریب فرو ماندہ رحم کن - خطاب رسید کہ آدم را بشارت دہ کہ نزدیک آن رسید

طبیعت آدمے تقاضای آن میکند کہ از ہر چہ او را نہی کنند حرصش بر طلب آن بیفزاید۔ و یکین کہ اگر نہے بدان متعلق نشدی۔ آدم را از استیفاے مرادات نفس و استکمال لذات آن پروا ے نبودے۔ چہ محبت غذاے روحانی ست۔ و آنکہ بتربیت جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد۔ پس حکم شد کہ ای آدم اگر آسایش میطلبی۔ اینک بہشت بخور و بیاشام۔ و گرد شجرۂ محبت مگرد۔ تا باستجلاب محنت و محبت از جملہ ستمگاران نباشے بر نفس خود۔ زیرا کہ نوش محبت بے نیش بلیت نیست۔ محنت و محبت توامانند و بلا و ولا ملازمان مثنوی عاشقان را از بلا صد راحت ست + کہ محبت ہمنشین محنت ست + عشق چون دعوے جفا دیدن گواہ + چون گواہت نیست دعوے شد تباہ + ہر کہ دعواے محبت ساز کرد + صد دراز غم بر رخ خود باز کرد + از سلطان العارفین قدس سرہ منقول ست کہ پیش از وجود آدم عشق و محبت مظہرے میجست۔ و چون ملائکہ را استحقاق مظہریت آن نبود۔ در کنج خلوت و گوشہ فراغت مینغنود۔ تا دیدۂ طاعت و طنطنہ عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتادہ عشق خواست تا دست در کمر مواصلت وے زند سلطان غیرت بانگ بر وے زد کہ حریف شناس باش۔ عشق دیگر بار در حجلۂ غیب نشست۔ و در بر وے جن و ملک در بست تا وقتیکہ آدم از کتم عدم خیمہ بفضاے شہود زد۔ عشق را در صورت شجرۂ منہیہ بآدم نمودند و آلہ جمال او شد۔ خواست کہ ہما نجا با وعقد وصال بندد۔ گفتند این معنے در سراے خلد راست نیاید۔ منزل این کارخانہ دل محنت زدگانست و در بہشت متاع محنت یافت نیست۔ از راحت بہشت کار نگشاید۔ گریہ و زارے زندانیان را مضیق دنیا بکار آید رباعی اے برادر عاشقے را درد باید درد کو + بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو + چند زین فکر فسردہ چند زین فکر دراز + نعرہ ہاے آتشین و چہرہ ہاے زرد کو + پس آدم بہواے محبت از فضاے بہشت بتنگناے دنیا آمد۔ و از ساحل سلامت روے بگرداب ملامت نہاد۔ و از گلشن فرخ متوجہ گلخن ترح شد + گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت و از ذروہ منحت بحضیض محنت در افتاد۔ از مرتبہ قربت روی بباديۂ غربت آورد۔ و در کات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد۔ قدم از صومعۂ شاد کامے بیرون نہادہ ساکن غم کدۂ بدنامے شد۔ زیرا کہ عشق و نیکنامے بایکدیگر راست نیاید بیت رہا کنید کہ تن در دہم بہ بدنامے + کہ نام نیک در آئین عاشقان ننگ ست + القصہ چون صدا

در پایۂ ملازمت - بعد از اکل ثمرۂ آن شجرۂ فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان در افتاده - و حلل و حلے بہشت از بدن ایشان بریخت - برہنہ ماندہ بحال خود فرو نگریستند - و از غایت حسرت و نامرادے زار زار میگریستند - بجانب ہر درخت کہ می شتافتند از ایشان دورے شد - و از ہیچ برگ نوائے نمے یافتند - آدمؑ از خجالت ببیشگے بہر طرف میگریخت و در پس ہر درخت پنہان میشد خطاب الٰہی در رسید کہ از دست منے یا ادم از ما میگریزے اے آدم - در جواب گفت بل حیاء منک از شرم گناہ خود سر گردان شدہ ام - و چگونہ از تو گریزم کہ گریختن از حضرت تو ممکن نیست **بیت**

کجا روم کہ بغیر از درت پناہ ندارم ✤ جز آستانۂ لطفت گریزگاہ ندارم ✤ عاقبت بہ برگ انجیر خود را بپوشانیدند - و فرمان در رسید کہ از بہشت بیرون روید - آدم دست خوار گرفتہ از درون بہشت روی بہ بیرون نہادند - و ہر دم آدم در عقب مے نگریست کہ شاید شب غم را مصباحے و آن در بستہ را مفتاحے پدید آید - از ہیچ جانب رائحۂ مرادے بمشام امید نرسید - و چون آدم خواست کہ از بہشت بیرون آید کلمۂ بسم اللہ الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت اے آدم کلمۂ بزرگ گفتے زمانے باش شاید کہ از افق غیب لمعۂ نجاتے درخشان گردد - و از مطلع کرم کوکب خلاصے طلوع کند - خطاب آمد کہ ای جبرئیل بگذار تا برود - جبرئیل گفت الٰہی ترا باسم رحمن و رحیم خواندہ چہ شود کہ بروی رحمت کنی - ملک تعالے فرمود کہ مرا رحمت کم نیست - و از رحمت کردن ملال و ندم نے - فاما اگر امروز بر وے رحمت تمام بر یک تن رحمت کردہ باشم - باش تا فردای قیامت آدم روی بہ بہشت نہد - و ہزار ہزار عاصی از فرزندان وی باوے - آنگاہ بر ایشان رحمت کنم - تا سعۂ رحمت من آشکارا گردد - در بحر الحقائق آوردہ کہ آدم را بدان سبب از بہشت بدر خواستند کہ با عشق در آویخت و عشق را دار الملام باید - نہ دار السلام - عشق خواستگار اہل ملامت ست - و عقل جویاے راحت و سلامت - **بیت**

اے مردۂ عشق بکش بار ملامت ✤ یا در گذر از عشق و برو خوش بسلامت ✤

یکے از اکابر از روے تاویل فرمودہ کہ آن شجرہ کہ آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نہال محبت بود - و فی نفس الامر آن را ہم از برائے آدم کاشتہ بودند کہ بجہیم و بجبونہ و سبب نہی ازان یا عزت و دلال محبوبے بود کہ حسن و جمال بدان کمال مے یابد - یا تحریص و ترغیب طالب بدانکہ الانسان حریص علی ما منع

که در اتمام این رسالہ مدد توفیق بار زانی دارد - وبرکات این روایات وحکایات بروزگار دولت انجام حضرت شاهزاده عالیمقام - ابد الله تعالے الی قیام الساعة وساعة القیام واصل گرداند وعامۂ مسلمانان وکافۂ اهل ایمان را از خواندن ونوشتن این کتاب مثوبت بیحساب کرامت کند وهو الکریم الوهاب **باب اول** در ابتلای جمعے از انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوات والسلام نخست ابو البشر آدم صفی علیه السلام **نظم** آن روز که آب وخاک برهم زده اند ✤ بر طینت آدم رقم غم زده اند ✤ خالی نبود آدمے از درد وبلا ✤ کین ضربت اولین بر آدم زده اند ✤ هنوز آدم صفے از کتم عدم بفضائے وجود نیامده بود که ملائکه زبان طعن بر آدمیان بکشادند وبفساد وخونریزی ایشان گواهی دادند وبعد ازان که غرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین یک قبضه خاک برداشته در لطن غمان بریخت حق سبحانه قطعۂ سحاب پاک را بر بالاے آن قبضۂ خاک بداشت وچنین تعیین فرمود که چهل روز بران خاک ببارد وبهیچ نوع سایۂ از سر آن برندارد روان سحاب بفرمان رب الارباب شتے ودنۂ صباح از دریاے اندوه آب برداشته بر خاک آدم میبارید تا آن خاک باب غم وعناگل شد **نظم** خاک آدم را آب غم مخمر ساختند ✤ پس در درد ویلا را جا مقرر ساختند ✤ روز چهلم از بحر شادی آب بر گرفته قطرۂ چند بران خاک افشانید - گویند کثرت هموم وغموم آدمیان وقلت نشاط وانبساط ایشان بدین سبب است چنانچه فرموده اند **طبیت** بے حکمتے غریب وحدیثی عجیب نیست ✤ شادی یک زمان وغم جاودان ما ✤ وچون روح در قالب آدم دمیدند واز روے تعظیم مسجود ملائکه گشت - وحوا را از پهلوے دی بیافریده مونس روزگار وے ساختند - فرمان در رسید که ای آدم اسکن انت وزوجک الجنة ساکن شو تو وزوجۂ تو در بهشت - وبخورید از میوهاے وی وخوردنے بسیار هر جا که خواهید واز هر گونه لباس بپوشید - واز هر لون طعام بخورید - وگرد درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجرة العلم مگردید - وشجرة العلم درختے بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه ومطعومات طیبه وهر که از وے بخوردے نیک وبد بدانستی - پس آدم وحوا در بهشت آرام گرفتند - وابلیس بر حال ایشان رشک برده بوسیلۂ طاؤس وماریه بهشت در آمد - وانواع حیله ووسوسه پیش آورد - نبوگند دروغ آدم وحوا را فریب داد تا از شجرۂ منهیۂ تناول فرمودند وشکر بلا روے بدیشان نهاد - آدم سلطان دار الملک بهشت بود - متوج بتاج عزت وملبس بحلۂ کرامت غلمان وولدان پیش آدم در مقام خدمت رضوان وحوران نسبت بحوا

قرۂ باصرۂ سیادت و نقابت طرۂ ناصیۂ سلطنت و نجابت بیت سرو گلزار سید ثقلین ✤
قرۃ العین خواجہ کونین ✤ المستفیض من منائح فیض الآء مرشد الدولۃ والملۃ والدین عبد اللہ
المشتہر بسید میرزا۔ لازالت سماء سلطنتہ بکواکب العظمۃ والجلال مزینۃ۔ وآیات ابہت علی صفحات
الکائنات بالدولۃ والکمال ممنیۃ۔ کہ باوجود علو نسب در سیادت چنانچہ شمۂ ازان در آخر کتاب
مسطور خواہد شد۔ بسمو رتبت در نسبت سلطنت نیز آراستہ است ع ہم سیادت در نسبہم شہریاری
در حسب ✤ شرف صدور یافت کہ این فقیر حقیر حسین الکاشفی ایدہ اللہ باللطف الخفی
بتالیف نسخہ جامع کہ حالات اہل بلا۔ از انبیا و اصفیا و شہدا۔ و سائر ارباب ابتلا۔ و احوال آل عبا۔
برسبیل تفصیل در وی مسطور و مذکور بود اشتغال نماید و از ابیات عربی آنچہ ضرور ی الذکر باشد
مع الترجمہ ایراد کند۔ و از منظومات فارسی آنچہ مناسب اذہان اہل زمان بود در شتہ بیان کشد
مثنوی در آئین سخن رائی بکوشد ✤ سخن را کسوتی از تو بپوشد ✤ بسنگہ نوکند نقد کہن را ✤
بزیور ہا بیاراید سخن را ✤ اگرچہ این کمینہ بے بضاعت استحقاق این معنی نداشت۔ و بواسطۂ
کبر سن و موانع دیگر۔ رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمی توانست افراشت فاما چون
امتثال فرمان عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخہ کہ بہ روضۃ الشہداء
موسوم ست اشتغال نمود و بر دہ باب و خاتمہ مرتب گردانید و فہرست ابواب این ست

باب اول در ابتلای بعضے از انبیا علی نبینا و علیہم الصلوۃ والسلام باب دوم
در جفای قریش با حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم و شہادت حمزہ و جعفر طیار رضی اللہ عنہما
باب سوم در وفات حضرت سید المرسلین علیہ افضل صلوۃ المصلین باب چہارم
در حالات حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا از وقت ولادت تا زمان وفات باب پنجم در اخبار مرتضے
علی کرم اللہ وجہہ از زمان ولادت تا ہنگام شہادت باب ششم در بیان فضائل امام حسن رضی اللہ عنہ
و بعضے از احوال وی از ولادت تا شہادت باب ہفتم در مناقب امام حسین رضی اللہ عنہ
از ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر۔ باب ہشتم در شہادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب
و قتل بعضے از فرزندان او باب نہم در رسیدن امام حسین رضی اللہ عنہ بہ کربلا و محاربہ نمودن
با اعداو شہادت آن حضرت و اولاد و اقربا و سائر شہدا رضی اللہ عنہم باب دہم
در وقائعے کہ بعد از حرب کربلا بر اہل بیت واقع شدہ و عقوبات مخالفان کہ مباشر آن حرب شدند
خاتمہ در ذکر اولاد سبطین و سلسلۂ انساب بعضے از ایشان امید بعنایت ربانی واثق ست

جاودانی ست چنانچه در آثار آمده که من بکی علی الحسین اوتباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بر گریه دارد سزاوار باشد که او را به بهشت برند - شیخ جار الله علامه میفرماید که هر که بر حسین بگرید بهشت مر او را واجب شود و هر که خود را گریان فرا نماید بحکم من تشبه بقوم فهو منهم در وعده وجبت له الجنة داخل ست امام رضی بخاری آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکی ست که در ان خاک تخم شهادت کشته اند و آب دیدهٔ دوستان و هواداران میطلبد که من بکی علی الحسین پس هر که از جوئبار دیده آبی بخاک کربلا فرستد هر آئینه تخم سعادتی که در محبت اهل شهادت کاشته باشد در مزرعهٔ رضا آب دیدهٔ وی پرورش یابد وچون از منزل الدنیا مزرعة الآخرة بیرون رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود که وجبت له الجنة و برای انست که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت شهدا را تازه سازند تبعیت اولاد حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وسلم پردازند همه را دلها بر آتش حیرت بریان گردد و دیدها از غائت حسرت گریان شود **بیت** زاندوه این ماتم جان گسل * روان گردد از دیدها خون دل * و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور و مذکور ست تکرار نمایند و آب دیده غبار ملال از صفحهٔ سینه بزدایند - و هر کتابی که درین باب نوشته اند اگرچه بزیور حکایت شهدا حالی ست اما از سمت جامعیت فضائل سبطین و تفاصیل احوال ایشان خالی ست - و بدین جهت اشارت عالی از عالی حضرت سلطنت رتبت نقابت منقبت ولایت مرتبت شاهزاده اعظم نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان سپهر شهریاری - شرف العترة النبویة - غرة الفرقة العلویة - المخصوص بالنسب الحسنی و المختص بالحسب الحسینی دارای جمشید منجر - فریدون فرخ رشید منظر - خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار نقاوه احفاد خواقین عالیمقدار **شعر** ذو همة یرقی علی مرقی العلی * و نبوة تکشف یا جیر الوری * شاه ملک خوی فلک آستان * گلبن نه روضهٔ مینو نشان * سرور مه رایت بهرام جاه * صفدر مهر آیت گردون پناه * داور عادل دل عالی نسب * والی کاف و الا حسب * رفیع قدری که ارتفاع سدهٔ مناقب و اعتلای عتبهٔ مناصب و مراتب در مرتبه ایست که نه سباح وهم زورق اندیش بر امن سر اوقات شرح آن تواند گشت و نه سیاح عقل روشن رای گرد ساحل دریای بیان شمهٔ از ان تواند گذشت **نظم** پایه قدر او از ان بیش ست * که تواند ادای آن کردن * بلکه نتوان بصد هزار زبان * عشر اوصاف آن بیان کردن *

عالم ز بلاہاے تو محنت کدہ ایست ✤ وین محنت وغم نصیب ہر دل شدہ ایست ہر جا کہ نگاہ مے کنم در رہ تو ✤ دل خون شدۂ غمزدۂ سوختہ ایست ✤ اے عزیز در راہ ہیچ نبی آن مقدار خار بلا نہ ریختند کہ در راہ سید پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و بر فرق ہیچ پیغامبر آن مقدار گرد محنت نہ بیختند کہ بر سر آن سرور چنانچہ درین معنی فرمود کہ ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی ہیچ پیغامبر رنجانیدہ نشد مانند آنکہ من رنجانیدہ شدم و بہمین نسبت با اہل بیت ہیچ پیغامبر این جفا نکردند کہ با اہل بیت خواجۂ عالم صلے اللہ علیہ وسلم و از جملہ واقعۂ شہداے کربلاست کہ ہیچ دیدۂ بدینگونہ مصیبتے در خاکدان دنیا ندیدہ و ہیچ گوشے ازان نوع بلیتی در ہیچ زمانی از ہیچ زبانی نشنیدہ

**رباعی** تا دیر ہست واقعہ زین صعب تر ندید ✤ ہر کس خبر شنید کشش با خبر ندید ✤ چشم زمانہ بر ورق چرخ قصۂ ✤ پر سوز تر ز حال شبیر و شبر ندید ✤ امام یافعی رحمۃ اللہ در کتاب مرآت الجنان آوردہ کہ ابن عبد البر از حسن بصری قدس سرہ نقل کردہ کہ در واقعہ کربلا شانزدہ کس از اہل بیت با نبی عبد اللہ الحسین رضی اللہ عنہ شربت شہادت چشیدند کہ دران روز بر روی زمین ایشان را شبیہ و نظیر نبود و در مصابیح القلوب مذکورست کہ کعب الاحبار رحمۃ اللہ علیہ روزے اہل مدینہ را از تلاطم وفتنہا کہ در کتابہا خواندہ بود خبر میداد در اثناے سخن گفت عظیم ترین واقعہ و بزرگترین ملحمہ کشتن حسین خواہد بود و چنین خواندہ ام کہ آن روز کہ حسین رضی اللہ عنہ را شہید کنند ہفت آسمان خون بگریند گفتند یا ابا اسحق نشنیدہ ایم کہ آسمان برای کسی خون گریستہ باشد گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما بدرستیکہ کشتن حسین رضی اللہ عنہ بزرگ کاری و صعب امرے ست وی فرزند خاتم پیغمبران ست و سبط رسول آخر الزمان ست - ریحانۂ سید رسولان ست - پسر سید صفیاست پنجم آل عباست نوردیدۂ فاطمہ زہراست بدان خدائے کہ جان کعب بدست اوست کہ چنین خواندہ ام کہ آن روز کہ ویرا شہید کنند گروہے از فرشتگان بر سر روضہ وے بایستند و میگریند تا قیامت کہ ہرگز از گریہ باز نہ ایستند و در ہر شب آدینہ ہفتاد ہزار فرشتہ فرود آیند و بر سر قبر زارے کنند و چون بامداد شود بصوامع طاعت خود باز روند اہل آسمان اورا ابو عبد اللہ المقتول خوانند و فرشتگان زمین ابو عبد اللہ المذبوح گویند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملائکہ ہوا حسین شہید گویند

**رباعی** بر قتل حسین اصل رسما میگریند ✤ از عرش علے تا بثرہ میگریند ✤ ماہے در آب و مرغ در روے ہوا ✤ در ماتم شاہ کربلا میگریند ✤ و گریہ درین ماتم موجب حصول رضاے ربانے و سبب وصول بریاض

یعنے بلاے کدام گروہ از آدمیان سخت تر و دلسوز تر ست - و محنت کدام زمرہ از اصناف انسان صعب تر و غم اندوز تر فرمود کہ الا انبیاء پیغامبران کہ محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلای ایشان سخت تر از بلای ہمہ بشر ست و محنتی کہ متوجہ روزگار ایشان باشد از ہمہ محنتہا بیشتر ثم الامثل پس از ایشان بلاے جمعے کہ مانند تر باشد بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت نیز صعب باشد فالامثل پس آنہا کہ اشبہ باشند بدین جماعت و بر ہمین قیاس ہر کہ بدرگاہ قرب اقرب باشد بلا و عناے او اشد و اصعب باشد **نظم** ہر کہ درین بزم مقرب ترست ٭ جام بلا پیشترش میدہند ٭ و انکہ زدلبر نظر خاص یافت ٭ داغ عنا بر جگرش مے نہند ٭ بلا نہ شربت شیرین ست کہ اطفال طریقت را دہند بلکہ قدح زہر ہلاہل ست کہ بر دست بالغان راہ نہند یکے از مشائخ طریقت میفرمود کہ **بیت** دُردے خوردن بمیکدۂ عادت ماست ٭ رسم طلے کہ گران ترست آن شربت ماست ٭ و از ینجاست کہ ہر بار بلا کہ گران ترست بر دلہاے مبارک انبیا نہادہ اند و ہر تحفہ مختتے کہ قوے ترست براے اولیا و اصفیا فرستادہ در روح الارواح آوردہ کہ ہر کرا جاہ صدیقان و قدمگاہ محبان میباید یکقدم بمراد خود بر نباید گرفت و یکدم بار زوے دل بر نباید آورد **بیت** عاشق باشے تر از بون باید بود ٭ ورنہ زرہ عشق بیرون باید بود ٭ در راہ ابتلاے او ہزار ہزار دل کباب ست - و از کشاکش محنت و بلای او ہزار ہزار دیدہ پر آب - در ہر بادیہ او را کشتہ ایست بحسرت افتادہ و در ہر زاویہ سوختہ ایست از سطوات کبریا جان دادہ - تن کدام دلی ست کہ نہ گداختۂ زبانۂ آتش بلاے اوست و دل کدام نہی ست کہ نہ نشانۂ تیر ابتلاے اوست - آخر نظرے کن بحسرت آدمؑ صفی و نوحہ نوحؑ نجی و در آتش انداختن خلیلؑ جلیل و قربان ساختن اسمٰعیلؑ نبیل و گریۂ یعقوب در بیت الاحزان و بلیۂ یوسفؑ در چاہ و زندان و شبانی و سرگردانی موسے کلیم و بیمارے و بے تیمارے ایوب سقیم - و مرہ شگافتہ بر فرق زکریا مظلوم و تیغ زہر آب دادہ بر حلق یحییٰ معصوم و الم لب و دندان پیمبر انبیا صلے اللہ علیہ وسلم و جگر پارہ پارہ حمزۂ سید الشہدا رضے اللہ عنہ و محنت اہل بیت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم و مصیبت خانوادۂ عصمت و طہارت و سرشک درد آلود بتول عذرا رضی اللہ عنہا و فرق خون آلود علے مرتضے کرم اللہ وجہہ و لب زہر چشیدۂ نور دیدۂ زہرا رضی اللہ عنہا و رخسارۂ بخون آغشتۂ شہید کربلا رضے اللہ عنہ و دیگر احوال بلاکشان این امت و محنت رسیدگان عالی ہمت ہمہ باجان غم اندوختہ در کانون غم و الم سرتاپا سوختہ رباعے

عالم زبلاہاے تو محنت کدہ ایست ✤ وین محنت وغم نصیب ہر دل شدہ ایست ہر جا کہ نگاہ مے کنم در رہ تو ✤ دل خون شدۂ غمزدۂ سوختہ ایست ✤ اے عزیز در راہ ہیچ نبی آن مقدار خار بلا نہ ریختند کہ در راہ سید البشر صلی اللہ علیہ وسلم و بر فرق ہیچ پیغامبر آن مقدار گرد محنت نہ بیختند کہ بر سر آن سرور چنانچہ درین معنی فرمود کہ ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی ہیچ پیغامبر رنجانیدہ نشد مانند آنکہ من رنجانیدہ شدم و بہمین نسبت با اہل بیت ہیچ پیغامبر این جفا نکردند کہ با اہل بیت خواجۂ عالم صلے اللہ علیہ وسلم و از جملہ واقعۂ شہداے کربلاست کہ ہیچ دیدۂ بدینگونہ مصیبتے در خاکدان دنیا ندیدہ و ہیچ گوشے ازان نوع بلیتی در ہیچ زمانی از ہیچ زبانی نشنیدہ

**رباعی** تا دیر ہست واقعہ زین صعب تر ندید ✤ ہر کس خبر شنید کشش با خبر ندید ✤ چشم زمانہ بر ورق چرخ قصۂ ✤ پر سوز تر زحال شبیر و شبر ندید ✤ امام یافعی رحمۃ اللہ در کتاب مرآت الجنان آوردہ کہ ابن عبد البر از حسن بصری قدس سرہ نقل کردہ کہ در واقعہ کربلا شا نزدہ کس از اہل بیت بانی عبد اللہ الحسین رضی اللہ عنہ شربت شہادت چشیدند کہ دران روز بر روی زمین ایشان را شبیہ و نظیر نبود و در مصابیح القلوب مذکورست کہ کعب الاحبار رحمۃ اللہ علیہ روزے اہل مدینہ را از تلاطم و فتنہا کہ در کربلا خواہد بود خبر میداد در اثناے سخن گفت عظیم ترین واقعہ و بزرگترین ملحمہ کشتن حسین خواہد بود و چنین خواندہ ام کہ آن روز کہ حسین رضی اللہ عنہ را شہید کنند ہفت آسمان خون بگریند گفتند یا ابا اسحق نشنیدہ ایم کہ آسمان برای کسی خون گریستہ باشد گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما بدرستیکہ کشتن حسین رضی اللہ عنہ بزرگ کاری و صعب امرے ست وی فرزند خاتم پیغمبران ست و سبط رسول آخر الزمان ست - ریحانۂ سید رسولان ست - پسر سید صفیاست پنجم آل عباست نور دیدۂ فاطمہ زہراست بدان خدائے کہ جان کعب بدست اوست کہ چنین خواندہ ام کہ آن روز کہ ویرا شہید کنند گروہے از فرشتگان بر سر روضہ وے بایستند و میگریند تا قیامت کہ ہرگز از گریہ باز نہ ایستند و در ہر شب آدینہ ہفتاد ہزار فرشتہ فرود آیند و بر سر قبر زارے کنند و چون بامداد شود بصوامع طاعت خود باز روند اہل آسمان اورا ابو عبد اللہ المقتول خوانند و فرشتگان زمین ابو عبد اللہ المذبوح گویند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملائکہ ہوا حسین شہید گویند

**رباعی** بر قتل حسین اصل دسما میگریند ✤ از عرش علے تا بثرہ میگریند ✤ ماہے در آب و مرغ در روے ہوا ✤ در ماتم شاہ کربلا میگریند ✤ و گریہ درین ماتم موجب حصول رضاے ربانی و سبب وصول بریاض

یعنے بلاے کدام گروہ از آدمیان سخت تر و دلسوز تر ست - و محنت کدام زمرہ از اصناف انسان صعب تر و غم اندوز تر فرمود کہ الانبیاء ثم الامثل پیغامبران کہ محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلای ایشان سخت تر از بلای ہمہ بشر ست و محنتی کہ متوجہ روزگار ایشان باشد از ہمہ محنتہا بیشتر ثم الامثل پس از ایشان بلاے جمعے کہ مانند تر باشد بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت نیز صعب باشد فالامثل پس آنہا کہ اشبہ باشند بدین جماعت و بر ہمین قیاس ہر کہ بدرگاہ قرب اقرب باشد بلا و عناے او اشد و اصعب باشد **نظم** ہر کہ درین بزم مقرب ترست ✤ جام بلا پیشترش میدہند ✤ و انکہ زدلبر نظر خاص یافت ✤ داغ عنا بر جگرش مے نہند ✤ بلا نہ شربت شیرین ست کہ اطفال طریقت را دہند بلکہ قدح زہر ہلاہل ست کہ بردست بالغان راہ نہند یکے از مشائخ طریقت میفرمود کہ **بیت** دُردے خوردن بمیکدۂ عادت ماست ✤ رطلے کہ گران ترست آن شربت ماست ✤ و از ینجاست کہ ہر بار بلا کہ گران ترست بر دلہاے مبارک انبیا نہادہ اند و ہر تحفہ محنتے کہ قوے ترست براے اولیا و اصفیا فرستادہ در روح الارواح آوردہ کہ ہر کرا جاہ صدیقان و قدمگاہ محبان میباید یکقدم بمراد خود برنباید گرفت و یکدم بار زوے دل برنباید آورد **بیت** عاشق باشے تراز بون باید بود ✤ ورنہ زرہ عشق بیرون باید بود ✤ در راہ ابتلاے او ہزار ہزار دل کباب ست - و از کشاکش محنت و بلای او ہزار ہزار دیدہ پر آب - در ہر بادیہ او را کشتہ ایست بحسرت افتادہ و در ہر زاویہ سوختہ ایست از سطوات کبریا جان دادہ - تن کدام دلی ست کہ نہ گداختۂ زبانۂ آتش بلاے اوست و دل کدام نبی ست کہ نہ نشانۂ تیر ابتلاے اوست - آخر نظرے کن بحسرت آدم صفی و نوحہ نوح نجی و در آتش انداختن خلیل جلیل و قربان ساختن اسمٰعیل نبیل و گریۂ یعقوب در بیت الاحزان و بلیۂ یوسف در چاہ و زندان و شبانی و سرگردانی موسے کلیم و بیمارے و بے تیمارے ایوب سقیم - و مرہ شگافتہ بر فرق زکریا مظلوم و تیغ زہر آب دادہ بر حلق یحیے معصوم و الم لب و دندان سرور انبیا صلے اللہ علیہ وسلم و جگر پارہ پارہ حمزۂ سید الشہدا رضے اللہ عنہ و محنت اہل بیت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم و مصیبت خانوادۂ عصمت و طہارت و سرشک درد آلود و بتول عذرا رضی اللہ عنہا و فرق خون آلود علے مرتضے کرم اللہ وجہہ و لب زہر چشیدۂ نور دیدۂ زہرا رضی اللہ عنہا و رخسارۂ بخون آغشتۂ شہید کربلا رضے اللہ عنہ و دیگر احوال بلاکشان ایں امت و محنت رسیدگان عالی ہمت ہمہ باجان غم اندوختہ در کانون غم و الم سرتاپا سوختہ رباعے

اذا اصابتهم چون برسد ایشان را مصیبة آفتی و بلیتی و نکبتی و زلتی قالوا گویند از روی اخلاص
بطریق اختصاص که انا لله بدرستیکه ما ازان خداوندیم و بکمند بندگی او در بندیم پس هر چه از خواجه
به بنده رسد و از مالک بر مملوک واقع گردد بجز تسلیم و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد و انا الیه و ما بسوی
مجازات و مکافات او راجعون باز گردندگانیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود و او جزای و سزا
ذراخور کردار ما باخواهد رسانید اگر بحکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم و اگر از انچه
مراد اوست سر بپیچیم مستحق عذاب مخلد شویم **فرد** سر قبول باید نهاد و گردن طوع چه هر چه
حاکم عادل کند همه داد است ✤ مضمون این آیت وافی هدایت مشعر است بانکه بلا محک نقد عالمیان
و معیار تجربهٔ احوال آدمیان ست تا هر که دعوی محبت کند نقد حال او را در بوتهٔ بلا و کورهٔ عنا بآتش امتحان
و ابتلا بگدازند اگر از غش هوای نفس دنی و غل آز روی طبع خسیس پاک و پاکیزه است از اخلاص آن زر خالص
خالص بیرون می آید و ضراب عنایت چهرهٔ او را در دار الضرب هدایت بسکهٔ قبول بیاراید و اگر مغشوش
و معیوب ست در نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود و ابد گردد و در یکی از کتب سماوی
مذکور ست من احب اوحب نصب علیه البلایا یعنی هر که دعوی دوستی خدا کند و بدست ارادت
حلقهٔ در محبت زند یا هر که حق سبحانه و تعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعهٔ مقبولیت
نوشاند باران بلا از ابر محنت و عنا پیاپی بر فرق او ریزان گردد و شادی بهجت و آسایش
و راحت بتمامی از وی گریزان شود البلاء للولاء کالطیب للذهب ترجمهٔ این کلام در مثنوی معنوی
برین منوال آورده **بیت** دوستی چون زر بلا چون آتش ست ✤ زر خالص در دل آتش خوش ست
و از فحوای کلمات سابقه چنان بحیطهٔ فهم در می آید که بلا متوجه اهل ولاست و محنت متعلق بارباب
محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند در ی از محنت در وگشاده اند و در هر میدان که لوای ولا برافراخته اند
فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته اند هر گاه حق سبحانه دوست دارد او را ببلا مبتلا سازد و بمحن ممتحن
گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناهی ست صلوات الله و سلامه علیه آنجا که فرموده اند
ان الله اذا احب قوما ابتلاهم بدرستی که خدای تعالی چون قومی را دوست دارد لشکر بلا
بر انده و را بر ایشان گمارد و مقرر ست که محنت باندازهٔ محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هر که
در راه دوستی حق از همه سو روان در پیش بود هر آئینه مشقت و بلیت او نیز از همه بیش بود **بیت**
هر کرا ذوق محبت بیشتر ✤ سینه اش از زخم محنت ریشتر ✤ و از حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات سوال کردند که ای الناس اشد بلاء آنکدام طایفه از مردمان سخت تر انه از روی بلا

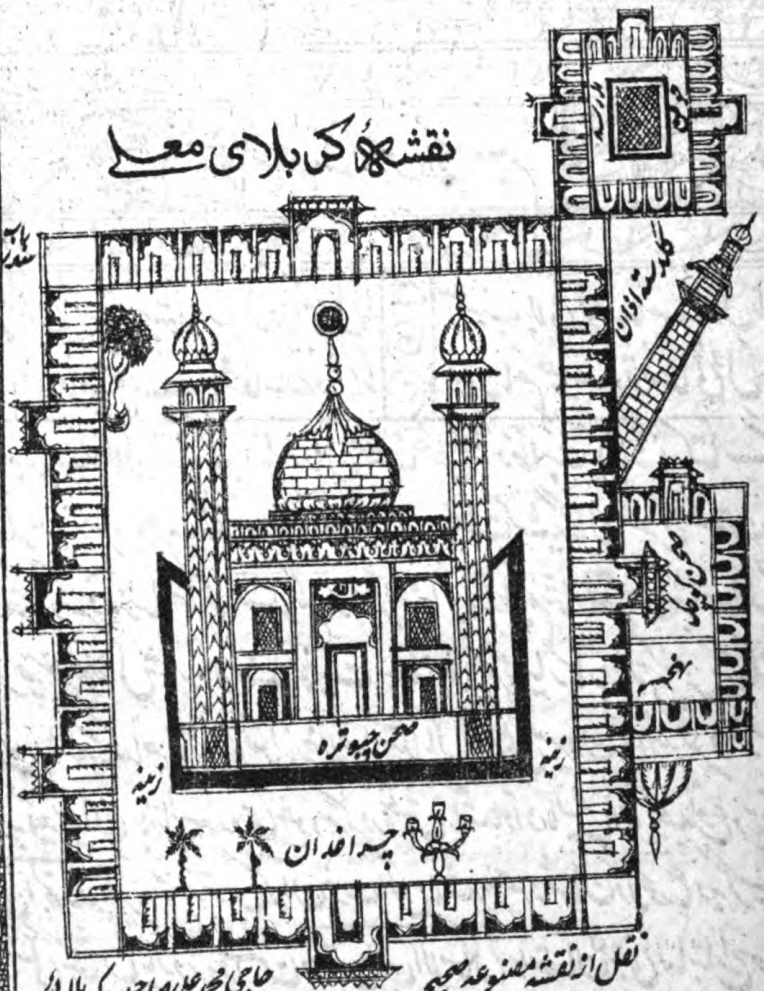
بسم الله الرحمن الرحیم

ای شربتِ دردِ تو دوائی دلِ ما — آشوبِ بلائی تو عطائی دلِ ما
از نامهٔ حمدِ تو شفائی دلِ ما — واز نامِ حبیبِ تو صفائی دلِ ما

حضرت صبورِ بے ملال - وشکورِ بے زوال عمّت عطیّاتہٗ وطابت باہیاتہٗ در کتاب کریم بے کلام لازم التکریم - زمرهٔ بلارسیدگان میدان محبت - ومحنت کشیدگان معرکهٔ مشقت را بدین خطاب دلنواز مغرز وسرفراز ساخته که ولنبلونکم و هر آئنه مامی آزمائیم شمارا یعنے باشما معامله آزمایندگان میکنیم اگرچه بهیچ حال شمار ما پوشیده نیست - اما میخواهیم که عیار کار وبار هر کس بر محک امتحان ظاهر گردد وعالمیان بدانند که کدام نقد اخلاص از خلاص ابتلا پاک وبغش بیرون می آید **فرد** خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ✤ تا سیه روی شود هر که در و غش باشد هوآز مایش الهی بچند نوع درین آیت واقع شده بشئی من الخوف بچیزے از ترس که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان والجوع وبه گرسنگی که آن قحط ست وتنگی معاش یا روزه داشتن ونقص من الاموال ونقصان بعضی ما لها بتاراج حادثات یا اخراج زکوة وصدقات والانفس وبنقصان در نفسها که آن بیماری باشد وضعف وعجز ویا احتیاج وبنیوائے والثمرات وبنقصان در میوها وتلف محصولات بآفات ارضی وسماوی یا مرگ فرزندان که میوهٔ باغ دل اند وروشنی چراغ بصر وثمرهٔ نهال نهاده ما در پدر وبشر الصابرین وبشارت ده صبر کنندگان را که درین بلیات طریقهٔ شکیبائی پیش آرند ورسوم جزع وفزع وشکایت فرو گذارند **نظم** جام محنت خورند دوم نزنند ✤ جز براه وفا قدم نزنند ✤ خوش بسوزند در بلا چون عود ✤ که ازایشان برون نیاید دود ✤ الذین واین صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که بحکم الٰهی وفرمان بادشاهی

# روضة الشهدا

نقشهٔ کربلای معلی



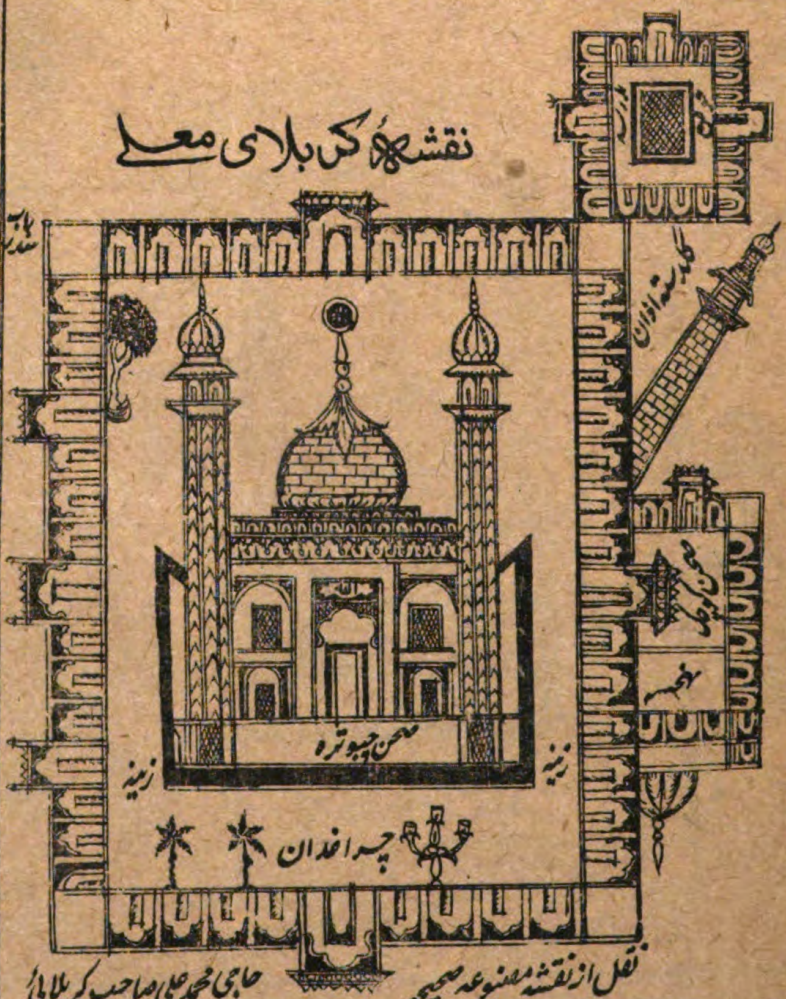

نقل از نقشه مصنوعه صحیحه حاجی محمد علی صاحب کربلائی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع بین ملل اهل جهان مزین شد

Roztut Shohda

# روضة الشهدا

نقشهٔ کربلای معلی




نقل از نقشهٔ مصنوعهٔ صحیحه حاجی محمد علی صاحب کربلائی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول اهل جهان شد

Rauzat al-shuhadā.

Husain Vāiz Kashifī

~~[illegible]~~ 49 c 147

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

